هذا کتاب ملحقات چهارده گنج

کتاب ملحقات

چهارده گنج

هذا کتاب ملحقات چهارده گنج
١۴٧٣٧
٩٠٢٣٥
کتاب ملحقات
چهارده گنج
بازدید شد
١٣٨٧
١١٩٨٥
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ٩٠٢٣٥
کتاب مثنوی لد مطالع الحمه
مؤلف زین العابدین عبد الحمید
مترجم
شمارهٔ قفسه ١۴٧٣٧

بجد ... [illegible]

بجز خدا ... [illegible] ... است
تمام ... [illegible] ... است
... [illegible] ... است

هذا کتاب ملحقات چهارده گنج

کتاب ملحقات چهارده گنج

مگر نیز در دفتر معتبر
که چون در خدیجه به بطحا زمین
زنان قریش از حسد در حجاز
نموده به دوستی کم بدی
نمودندی از غایت مکر هی
مبادا از آن فرقه کینه جوی
برو آن چنین در تکلم شدی
چنان انس با او گرفتی همی
یکی روز ناگه خبر [illegible]
که با آنکه در بر کسی نیست [illegible]
پس اینک مرا در [illegible]
بظلمت سرای رحم [illegible]
خبر میدهد هر کجای [illegible]
چنان از خداوند [illegible]
گزارش [illegible]
خلافت [illegible]
چو آمد که وضع حملش فراز
که کرده در آن کار یاری وی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کتاب ... چهارده گنج ... ملحقات ... [illegible]
[illegible] ... بروایت دیگر

همه دامن از [illegible] چیده باز
[illegible]
ز روی خویش [illegible] پهلو تهی
[illegible]
[illegible] در رحم آمدی
[illegible]
قضا [illegible]
ز هر در سخن [illegible]
ز هر باب گویم جواب سخن
سراج منیرم بود رای وی
در اوج سعادت بلند اختر [illegible]
شد القاسم نام او [illegible]
گراینده در راه حق [illegible]
[illegible]
ز هر جانب [illegible]
چنان [illegible]
پس از [illegible]
[illegible]
که وضع حمل [illegible]
که شد [illegible]

[illegible]

ازان خورده خون جگر مشک ناب ٭ وزین عود را دل بصد تف و تاب
پس آن خود قرهاشان بصد گون نشاط ٭ یکش مشغول گشت و دیگر قماط
بالقای حق پس زبان فاطمه ٭ نموده بتوحید گویا همه
بصلوات بر رب کهربار کرد ٭ بحقیقت شوهر اقرار کرد
کز آن یک همی خاتم انبیاست ٭ چنان این ذکر سرور او حیات
مر او را پس دو فرزند فرخنده نام ٭ درو بعضها از اسباط خیرالانام
کز اسباط پیغمبران سر بسر ٭ بهر دو جهانند شایسته تر
چنان خوانده آن چار زن با سلام ٭ بهر یک جدا [illegible] رفتش سلام
برخ اگر آن تن چندان شد نه ٭ سلام ورا در جواب آمدند
شدند آنگهش یکیک آن چار زن ٭ برخساره از مهر دل بوسه زن
سوی خدیجه پس آورد روی ٭ شدند از زنان تهنیت گوی اوی
چو پرداختند پس از آن [illegible] ٭ نمودند بر نسل پاکش دعا
ابا حوریان پس [illegible] بصر ٭ شده چون ملک بر فلک راه بر
بجائی که هر یک بدنبال اوی ٭ تو گفتی از فرط خلقت بروی
چو راه فلک هر یکی سر گرفت ٭ تو گفتی مگر مرغ شد در گرفت
چنان حوریان در بر جان [illegible] ٭ بشارت زوی برده بر هفتمان
ز حور و لو وا اهل جنت [illegible] ٭ بهم تهنیت گو شدند آن زنان
شد آنگاه نوری بچرخ [illegible] ٭ که شد نور [illegible] از همه روزگار
هر شوی چنان نور دیده همی ٭ خبر [illegible] شنیده همی
نزول پس خدیجه ز بطنش بزاد ٭ که یکباره [illegible] از دل [illegible]
نما کردی آن مهر اوج جلال ٭ بروزی چو ماهی بجای چو سال
پیش شیر زادی ز پستان چنان ٭ که خاییده حاسد بدندان بنان
خبر رفته در رحمة المتقین ٭ ز سلمان بهی شمع بزم بقا

ذکر مولود آنحضرت ع حدیث نزول سه حوریه زان شنیده
بعد از شهادت پدر بزرگوار ع و جدیه آوردن رطبهای بهشتی مر آنحضرت را

که بعد از دو روز از وفات رسول ٭ یکی روز از خانه زوج بتول
برون آمده رفت در عرض راه ٭ تمامیم با آن ولی الله
بگفت او که زهرای قدسی سرشت ٭ یکی تحفه اش آمده از بهشت
ترا پس ببر بار خواند همی ٭ بتو تا مر آنکه رسانند همی
من آنگاه [illegible] ٭ شدم سوی آن آستان ره سپر
چو کردم بر آن سده او را سلام ٭ جواب آمد از وی به احسن کلام
بگفت آنکه آن نقد گنج رسول ٭ که دید اندرین حجره زار و ملول
بهم در کنار نشسته همی ٭ برخ پس در از خلق بسته همی
چنان بود با کهبان [illegible] ٭ سری بر سر زانوی [illegible]
گهی در ملال فراق پدر ٭ که شد چو نور [illegible] نظر
گهی در غم قطع وحی اله ٭ زنا بعد از و در همه سال و ماه
زمانی [illegible] آن که میان ٭ زنا با کشیدند گرد [illegible]
گهی یاد روهای اهل نفاق ٭ که بر گشته از ما ز فرط شقاق
همی در رف خلافت همی ٭ کلاف نهاد [illegible]
یکی لحظه در فکر اولاد خویش ٭ که آید چه زین غاصبین شان به پیش
در آن حال دیدم که حجت ابوی ٭ سه دختر درین خانه ره [illegible]
که بودند از فرط حسن و جمال ٭ در آفاق هر یک عدیم المثال
ز رخ شان خجل روی بدر ابی ٭ ز فرشان [illegible] سرو سهی
لبی از طبرزد شکر ریز تر ٭ شمیمی ز عنبر دلاویز تر
تو گفتی مگر زهره و ماه و مهر ٭ درین برج طالع شده از چهار
چو دیدم فراقشان بدان [illegible] جمال ٭ ز جا جسته کردم از ایشان سؤال

کز ای لعبتان اهل این کشور اید ٭ همی با کر از خطه دیگر [illegible]
بگفتند ایشان بشرم از فغان ٭ که ما از زمینیم ما بیکمان
همی بگفته ای رخت حق پناه ٭ فرستاد ما را ز جنت اگر
بسوی تو بس [illegible] ٭ بود طاقت ما [illegible] تو تاق
ز نیکیش پرسیدم از آن سه تن ٭ که نام خود اینک بیان کن بمن
بگفتا که مقصود [illegible] ٭ [illegible] السلام من
که بهر چه مقصود ده نامتان فتاد ٭ [illegible] مرادی زمین [illegible] داد
کز او که ایجاد از ایزد همی ٭ شدم [illegible] اسود همی
چو پس نام پرسیدم از [illegible] ٭ مرادی که بود [illegible]
که ذره از ایزد بود نام من ٭ بگفتم که [illegible] سخن
که با آنکه هستی چو مهر منیر ٭ چرا نام تو [illegible]
بگفت از [illegible] ٭ از [illegible] مرا
هم از غایت لطف و از افتخار ٭ مرا آفرید آفریننده کار
ز سیم [illegible] ٭ [illegible] زمین [illegible] سلام
که سلمی بود از میان نام من ٭ بگفتم سلام [illegible]
که نام ایزدت کرد سلمی چرا ٭ بگفتا که [illegible] مرا
مگر خالق کن فکان خلق کرد ٭ که قیوم حی وحید [illegible] فرد
همان [illegible] ٭ [illegible] اختصاص
شدند از زنان [illegible] ٭ بجنسی مرا از بهشتی رطب
که آن بود چون [illegible] رفاق ٭ چنان [illegible] بر در فراق
عطا رفتش آن افتقار زمن ٭ یکی ماند پس زان رطبها بمن
که با آن [illegible] ٭ پس آرایش [illegible] وقت شام
من آنکه گرفتم زوی آن رطب ٭ از آن در شدم پس اجازت طلب
بهر کس [illegible] ز سفید و سیاه ٭ [illegible] افتادی آنگاه [illegible]
وی از دور پرسیدی از من خبر ٭ که با خویشتن نامه داری مگر
چو [illegible] ٭ [illegible] نوشین گوار
[illegible] ٭ سحر از زنان با دلی پر سکون
شدم سوی زهرا بصد عذر [illegible] ٭ که هیچ استخوانش نبود آن رطب
تبسم کنان [illegible] ٭ که صدیقه دهر خواندش رسول
بجست آن رطب [illegible] ٭ که خاک آمدش جمله [illegible] سرشت
لبی [illegible] آن استخوان ٭ یکی داشت خواهم [illegible]
ره دل پس [illegible] ٭ [illegible] جدا همی

معجزه [illegible] آنحضرت [illegible]

همی بل [illegible] ٭ زمین [illegible] افگار آن
مگر کرده جمع [illegible] ٭ روایت هم از قول سلمان چنین
که گفتا و یکی روز کردم گذر ٭ [illegible] خبر [illegible] بشر
[illegible] آن حجت ذوالجلال ٭ شنیدم ز زهرا یکی [illegible]
که وی از زنان با دلی پر حزن ٭ سرودای مقالات با خویشتن
که کامم [illegible] ٭ دلم [illegible]
پس از رخ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] از آن [illegible] احمدی ٭ که بود [illegible]

جهان آنکهی [illegible] ٭ چو نعل [illegible] بجود
چو بشنیدم آن ناله دردناک ٭ گریبان طاقت ببر کرده چاک
شد از ابتهاج چنان ماجرا ٭ روان سیل حسرت ز دیده مرا
دلم سوخت از بس کمال بتول ٭ بران در طلب کرده اذن دخول
که گره ز روی هوا داریش ٭ نگاهی کنم لاجرم [illegible] یاریش
چنین گفت فضه که [illegible] ٭ [illegible] سر آن [illegible]
که مستور [illegible] ز تو خویشتنی ٭ کشیده گلیم از بر آنگاه من
بفضه [illegible] چار داردم همی ٭ بین نکته پس [illegible] دم همی
که خاتون [illegible] ٭ شوم تا که او را بهر در درون
وی از وی گرفته گلیم از زنان ٭ برادر کشیده آن [illegible] همان
من آنکه شده [illegible] ٭ بدیدم نشسته [illegible] اوی
شده پس ز درت [illegible] ٭ و در آن [illegible] از هم کنار
مرا رفته از دست طاقت [illegible] ٭ برای [illegible] زنان
بگفتم [illegible] ٭ بفضه [illegible] این [illegible]
بگفتا [illegible] ٭ که از عدل بادی همی نگذرم
بود خدمت خانه [illegible] ٭ [illegible] بیاد ان [illegible]
یکی [illegible] ٭ من آنگاه [illegible]
پس امروز [illegible] ٭ وی آنگه [illegible]
که در [illegible] ٭ بگریه در آمد بصد شور و شین
بگفتم که خاتون [illegible] روز [illegible] ٭ که ای سیده [illegible] اکنون [illegible]
که بر [illegible] ٭ یکی را تو اکنون کنی اختیار
کدام [illegible] ٭ ز تو تا که گردد [illegible]
تو تسکین [illegible] ٭ همی [illegible] دست [illegible]
بگفت او که تسکین [illegible] ٭ چه من از تو [illegible]
تو در آن [illegible] ٭ من آنگاه [illegible] آن همی
بر افراخت [illegible] ٭ بلال [illegible] از ظهر بانگ نماز
من آنکه شتابان بمسجد شدم ٭ چو فارغ ز کار [illegible] آمدم
[illegible] ٭ [illegible] ماجرا [illegible] همی
که ای [illegible] خیر الانام ٭ ز رای تو [illegible]
تو اینجا نشسته [illegible] ٭ شده [illegible]
ز درت [illegible] ٭ [illegible]
شد آنگاه گریان و زار و ملول ٭ ز مسجد شتابان [illegible]
بمسجد [illegible] ٭ [illegible]
ز غم [illegible] ٭ [illegible]
نبی [illegible] ٭ مرا [illegible]
که [illegible] ٭ شگفت [illegible]
زمین [illegible] ٭ [illegible]
ببردم مرا [illegible] ٭ که از [illegible] لباس
[illegible] ٭ [illegible]
بگفت آن [illegible] ٭ که از رحمت [illegible]
یکی [illegible] ٭ بصد [illegible]
کند [illegible] ٭ چنان [illegible]
پس اکنون [illegible] ٭ در [illegible]
[illegible] ٭ که اینک [illegible] ز بهر [illegible]

ره آنکه [illegible] ٭ [illegible] یاریش
پس آن [illegible] ٭ که کرده [illegible]
[illegible] ز زهرا [illegible] ٭ بنزد خداوند عز و جل
که [illegible] ٭ [illegible] قدسیان
چو حضرت [illegible] ملایک همی ٭ [illegible] همی
[illegible] ٭ [illegible] کنند

معجزه [illegible] بود برکت چادر [illegible] آنحضرت

هم [illegible] ٭ که روزی [illegible]
ز [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ که از [illegible]
پس آن [illegible] ٭ بدوک آن [illegible] هم از بهر سر
[illegible] ٭ که از [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
وی آنکه [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
هویدا [illegible] آن نور از آن چادرش ٭ که صد رنگ [illegible]
چو این حال [illegible] ٭ [illegible]
شده [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
شتابان شده سوی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ که از [illegible]
[illegible] ٭ که بودند [illegible]
[illegible] ٭ که افزود [illegible]
ز ظلمات کفر آمده [illegible] ٭ [illegible] حق [illegible]
[illegible] ٭ هم [illegible] توفیق [illegible]

معجزه [illegible] آنحضرت [illegible]

بر فرگروهی ز [illegible] ٭ خبر داده از قول صادق چنین

[illegible] غلام حضرت عمار بن یاسر رضی الله عنه
و [illegible] آنحضرت

که [illegible] ٭ هم اندر [illegible] نماز دگر
چو پرداخت [illegible] ٭ [illegible]
بمحراب [illegible] اصحاب جمع ٭ شده [illegible] گرد شمع
ز [illegible] ٭ پس اعرابیی [illegible] انجمن
[illegible] ٭ که از [illegible]
[illegible] ٭ ز [illegible]
شکوفه [illegible] ٭ سراپای [illegible] کهن
[illegible] ٭ [illegible]
شد آنگه [illegible] ٭ که [illegible]
بگفتا و که ای شاه کیوان [illegible] ٭ [illegible]
منم گرسنه اینک [illegible] ٭ ز خوان کرم سیر [illegible]
هم [illegible] ٭ عطا [illegible]

فقیرم چنان نیز و بی برگ و ساز / مرا سا نیز از کرم بی نیاز
ولیکن دلالت کننده چنان / بمالک زهره بود عنان
خدا را چنان دو بهر حال بکار / بعد نیز از صدق دل دوستدار
بکیتی کند نیز آن کیتار / رضای خدا را بجان اختیار
مگر همان بود بنت بتول / همی متصل بر وثاق رسول
بدانگونه آن حجت لایزال / جریده نمودی نزول جلال
که شو زهرا او را سوی فاطمه / که شد درة التاج نسوان همه
هر بار شد نیز زبان در سلام / جواب آمد از وی بهاتر کلام
که تو کیستی و ترا چیست کام / بگفتا که ای دخت خیر الانام
که هم از وطن برگزیده سفر / ترا جانب برگزیده پدر
دلی دارم از جوع بریان همی / زجامه تنی نیز عریان همی
کنی گر بحال خود ایثار من / کند رحمت واهب ذوالمنن
اباحیدر احمد نصیب درد و سوز / بدی برده روزه بروزه سه روز
پس از حال این نیک خیر البشر / بدی هم معلم نبوت خبر
که هم دختر حمزه اش هدیه داد / بعلت پس آنگاه ز گردون گشاد
پس آنگه بسوق آمد در ابتیاع / بگیر از بها انگهش انتفاع
پس اعرابی آن مرسله بر گرفت / ره بارگاه پیمبر گرفت
معا بر چنان نیک سه کرد وی / چو بیت رو ثابت بکرد جدی
که ای مادر اش هراه هوا / بکیسه این عقد بهر رضای خدا
سزد زین بهت کر سر کند / چه این حال رحمت پیمبر زند
زجا خاست عمار پس از زمان / دل از یاد زهرا بغم تو امان
بدو گفت آنحضرت از بر جواب / که در بیع آن از آری شتاب
نه فردا خداوند مالک رقاب / مروع کند هیچ را از عذاب
بپاسخ بدو گفت خیر البشر / که یا بم بی تو بچیزی بسر
سوی خانه انگهش اینک گرای / که وی را همی دولت دلربای
چنان مهربان بر پیمبر بود / پیمبر هم اش مهر گستر بود
هر بار زهرای از هر شتاب / ترا تا از آن در شود فتح باب
که هر گاه بودی مراد و مراد / که جویم از از ازواج خویش انفراد
چو آن بر پس این بشارت چو داد / بسوی بلالش بشارت فتاد
وی انگه بارشاد ختمی پناه / سوی حجرهٔ فاطمه برده راه
پس از وی بپرده شد احوال جوی / که بی پرده احوال خود باز گوی
منم از بها جز تنی مستمند / فقیر و دل از زده و دردمند
بود موطنم پس یکی راه دور / که وامانده از آن جبا و دبور
درین تنگ حالی و پیری چنین / که دارم ازان بگیول و صد این
پس آنگه روز صهر نبی و بتول / چنان آن دو بگیتی سبیل رسول
کنی فوق انجم را لا جرم / شکسته بدی پشت غربت بهم
درون خانه آن دخت خیر الوری / بلالش مرسله دست برده فرا
با عرابیش کرده انگه بلیه / بگفتا بگیر اینک این مرسله
که شاید همی واهب ذوالجلال / ازین به عطا داد دست آل اکمال
بسجده شد او از قضا از زمان / که آن سه بحرات سعدی امان
پس آن مرسله وی برشته نهاد / چه باجرا انگهی عرضه داد
عطاداشت زهرای از هر جمال / بگفتا انگهی واهب ذوالمنن
پس او درة التاج اهل نساست / بنام و صفت هر دو خیر النساست
که دنیا سود شد اختیار نکرم / که این مرسله من بریع آورم
چه در بیع آن جی و انس اینک / سرکار شوند از بها اکنون نیک
پس او باز اعرابی آمد سوال / که با هم سرا از قصد خود گفت حال

که این مرسله را فروشی بچند / بهاکه آن عاجز مستمند
ز برد یمانی پس آنگاه کسو تم / که پوشیده دارد همی عورتم
چنان نیز دیناری انگه زرزر / که بر اهل جفدان شوم راهبر
بها پس ستانی زر دینار بیست / چنان از درمهای هجری دویست
چنانت دهم تا قوه خاطر خویش / که گیری ازان راه موطن بپیش
بپاسخ بدو گفت آن سینه ریش / چو پس حال کرد و در حال خویش
چو آوردی آن نقد چشمش حصول / شدش رجعت انگه بسوی رسول
بگفتا و بلال شاه مسکین نواز / که آری غنی گشتم و بی نیاز
نهفت گفت بر حلقه آن ما کار / مکافات زهرا ده اندر دعا
که یارب بده از خلاف و خطا / بزهرای از هر کنی انگه عطا
سرود و پس آنحضرت آمین زمان / حظ اش با مجابت شده هر کران
چه هستم بگفتیم اورا پدر / چو هر پس نه در دعا و در باختر
علی انگهش جنت زخنده است / که نه در گذشته نه آینده است
و گرگوی نبوی بعلان همه / نه گفتوی بی ازین فاطمه
نه پس دیده و هم از کران تا کران / قرین شان از اسباط پیغمبران
چنان کرده تا رحمت نصیب / مر آن مرسله را معطیب نصیب
که او را تری کرده وی کام نام / چو از سهم خیبر خرید آن غلام
همه چنان بهیه کردم ترا / وی انگه شده نزد خیر الوری
پس آنحضرت آن برده و آن مرسله / شده باز بر آن غلامش یله
چو دی مادری زهره شده ره سپر / بدو داد پیغام خیر البشر
شده از زمان خنده زن کام کام / برسید از و دخت خیر الانام
که از کثرت فیض این مرسله / مرا آنکه بشد در درون حوصله
که از آن یکی گرسنه رزق داده / تنی نیز عریان بجامه رسیده
بگفتا که از گوشت انقدر نان / که هم از زمان سیر سازد نکان
کنم تا که برد که بی نیاز / درون خانه آسوده خاطر نماز
بدو گفت عمار کاین مرسله / بمن اندرین موعظ آری یله
درون خانه بر دری جانی بهشت / بیطلق تقاضا عطا داده است
ابا انقدر گوشت با میده نان / که آزاد بودن از آن نقاب جان
پس او در آن کاشانه عمار برد / بدانگه انها به پیمان سپرد
بدو گفت انگه بشیر و نذیر / که پوشیده گردیدی ای او سیر
پدر با دو مادر فدای توام / سرانگه چنان خاک پای توام
رخ او سوی قاضی حاجات کرد / شروع انگهی در مناجات کرد
که نه هیچ چشمی بدیده بود / نه هم هیچ گوشی شنیده بود
که جستا جهی انکه او بی فاطمه / عطا کرده او را وی آنها همه
چنان از ثریا همی تا ثری / بروف آورید از رخ ما دری
ز خلق جهان از یسار و یمین / نظیر ش کسی در زمان و زمین
حسن انگهش شد سلیل و حسین / که هستند مستوجب نقیضین
چه هستند آن هر دو پاکی سرشت / بهین جوانان اهل بهشت
بهر کوی جانیش پس در نهاد / بدان غلامی پس از خویش داد
بدو گفت انگه که این بد زمن / ببر سوی آن افتقار زمن
ز خواجه ودیعت بتربشه نهاد / بدو نیز پیغام وی عرضه داد
مر او را فرستاده نزد بتول / که اینها بتو هدیه شد از رسول
گرفته زوی فاطمه مرسله / درو کرد از قید کردن جه
که باعث بر این خنده آیا چه بود / زبان از زمان وی بپاسخ گشود
شدم پس زحظ عجب خنده زن / شگفتم ازین هدیه آنگاه من
فقیری ازان گشت بی مال دار / پیاده یکی نیز ازان شد سوار

شد آزاد از بندهٔ هم آن / ازان درو در قرین باد و صد شکر رب
بتفسیرش از دفتر معتبر / که در حفظ صادق لام انام
مرا از پدر کرد جابر سوال / بدو گفت آنحضرت ابن جواد
که بایست در آن عرصه چون محشر / شود انگه ایزد از نکرم
پی هر وصی ز پیغمبری / بصد پایه برتر بقدر و محل
ادا خطبه انگه ازوی رود / که آنها بود نیز وصفش زنور
مصفا گلی از گلستان من / جبلش رود نیز از ایزد خطاب
که نشنیده باشد کسی از هر کران / که اینک درین عرصه کو خطه
چنان مریم آن دخت عمران کجاست / زنگی بود مادر اینک کدام
در آن عرصه ایزد دهد پس ندا / کجا رب بود در همه روزگار
کرامت چنان بهر اهل کرم / نظر پس بپوشید از هر کران
پس آنگه بفرمان رب جلیل

پس آنگه با سلامت عمار زنان / سوی صاحب خویش رجعت نمود

ذکر نهایت مرتبه و غایت جلالت آنحضرت در عرصهٔ قیامت

با سایر آل عبا و شفاعت ایشان در آن روز دهشت اندوز مر امت را

که ای انبیا حجت ذوالجلال / که فرموده رسالت خطاب
مگر رفع آنها بر ز نور / برای تا ادا خطبه آورم
فرازند از نور پس منبری / بدو پس خداوند عز و جل
که شبهش کس از او صیا شود / پس از بهر این هر دو از دل رود
سرافراز سوی ز بستان من / که هر یک ز خطبه کند فتح باب
چنان خطبه ز اسباط پیغمبران / که شد درة التاج نسوان همه
که روح القدس نقد عالی بهاست / که آمد ورا ام کلثوم نام
که ای اهل محشر ز شاه و گدا / کرامت همی خاص پروردگار
چه بر قامت این جا کی ز نشان / چه مجموعه ختم پیغمبران
یک ز نعمای چنان جبرئیل
بگوش طوای از فضل خیر الانس / که فرمای هر یک از انبیا
و ز آن شان مراهت منبر همی / من انگه یکی خطبه خوانم بر آن
و ز آن شان بود منبر ابو الحسن / سود و امر آن عرصه زرش خطاب
چنان بهر اسباط پیغمبران / که نام این حسن ما دو آن حسین
سود منبری بعضا نه هر کران / با فراخته انگه ایشان صدا
پس از جانب کردگار جلیل / خدیجه چنان مریم مادرش
چو شد آنکه اندرین عرصه در / پس ایشان ز هر سو قیام آورند
که امروز خاص کرامت بود / ندا در رسد انگه از ذوالمنن
پس ای اهل محشر ز غفلت دلیس / گرنده حله نام تامی ادی
که با شعر زنان اش تن همی
فرستاده انگه ز بها رود / برفتن شد آنگم اجازت طلب
فرازت برابم داده خبر / که وی از انصار و والا مقام
که شد زینت بزم اهل کرم / سود منبری نصب با جد ضیا
بصد پایه آنروز برتر همی / که خوانند زیکن ز پیغمبران
که دی اشد وصی من و هم من / که از آن کوی اینک در انقطاب
بیا منبری کرده از هر کران / چنان هر که امشه در خافقین
پس از رفع از اسباط پیغمبران / بدان شان دو خطبه دو کانی ادا
خداوند ده از زمان جبرئیل / که شد زینت تیغ او کوه هرش
که آمد فراهم مر او را پدر / هم راه در آن مقام آورند
از آن که بپاسخ انگه رود / که دادم قرار اینک امروز من
چو در زیر هین دیدها بر زمین / نهند ازان ره اینک بفردوس روی
بپوشای جنت مزین همی

مهارش بود از دری تابناک / رود حکم پس از خداوند کار
چنان صد هزار دگر قدسیان / کنند وی ز دنبال یکره نظر
بکالی که پوی بسوی بهشت / تزویک تو از صغار و کبار
بصحرای محشر کنون رجعت آر / بگر اندرین عرصه دستش چنان
که زهرا درین عرصه از کم و بیش / ز هر جانبی از یسار و یمین
بهراهی وی چنان را ابر / که ای زمرهٔ شیعیان بتول
ز دنیا قسمان از چه باشد نظر / بمحشر کنون از دنبالشان دگر
بمحشر کنون جمله رجعت کنید / جز لحوده اندر جهان دوستدار
بر ستان یکی پاکه از شیخ و شاب / نگادلت او را اگر فته چنان
که انگم در آن عرصه از هر کران / پس آنان که از آل اظهار دوی
کنند از زمان بجنان آب تر / همی کاش مارا بدنیا کنون
بگفت از زمان آن یکی نیک نام
جنابش ز هر جانی از دو جهان پاک / که با او روند از یمین و یسار
بدنبال خود دان ناقه را از میان / ده او پس ندا خالق مهر و در
که خاک آورش جمله عنبر سرشت / درین عرصه بر اهل محشر نگار
ز هر سو نظر انگهی بر نگار / بسرا جمله انگاه اش اندر جنان
ربا هم بدان شان محبت خویش / که چینید بمنقار مرغ از زمین
فتنه در عقب نیز از ایشان نظر / ابا انکه از وی نموده قبول
رود در عرصه ام کلثوم را از سر بسر / کنه نزد توباره با ظهور
ز هر سو نظر انگهی افکنید / وز آن دوستی در همه روزگار
پی مهر او کرده باشد شتاب / کنید اینکش داخل اندر جنان
نه بر جای مانند جز کافران / هم از غایت جمل با بیده روی
که ایزد بتوفیق دهر ز آن خبر / دگر باره ایزد مشتی راهنون
که هست این تمنا درا امروز خام
پس آنگه بخواهانند اندر برش / ز هر جانبی صد هزاران ملک
ربوده بسوی جنان بر زنند / که ای دخت والای خیر الانام
وی انگه ده عرصه بر ذوالمنن / پس ایزد ندا در دهد بر بتول
پس آنگه که بینی ف در جمال / بگفت انگه آن نور راه هدا
ابا دوستان و موالی آل / همی دار انتخاب از زبون
پس از منتهای کرم از خدا / شفاعت هم اکنون ز باب شما
که ای کردگار زمین و زمان / از ایزد رود پس بر آن خطاب
پس آنکس که از عالم و از جهول / نگار ای یکی نوبت از خاص و عام
نموده و یا در همه روزگار / پس آن مادری شاهراه هدا
چنان صاحبان نفاق و نفاق / بقایا چو کردند انزر جحیم
که مارا بود نه شفیع و شکر ی / ز زاره خطا نا بیده ممان
پس ام کلثوم را از سیاه سفید
نهند تا که پاوی بر لقت اندرش / طرازند انگه ثنا یکبیک
چو زاو انگهش نزد در افکنند / چه بینی ز دنبال در این مقام
که امروز خواهم شود قرب من / که ای دو جهان بوستان رسول
که مهر تو اش در درون هست آل / بجا بر که از من قسم بر خدا
ز هر پرو جوانان و ف در جمال / رسند انگهش خیل ایجاب چون
جبلشان رود نیز ز پیشان ندا / ستم سوی فردوس شان ره نما
بود کام ما تا برین مردمان / که ای قوم مرد و زن و شیخ و شاب
شما را هم از اینهای حب بتول / همی داده باشد وی آب و طعام
یکی حفظ غیبت از شما اختیار / قسم را ز بهر حب عزت خدا
که بر کین دی بود کان اتفاق / گرفتار صد گون عذاب الیم
ببر نیز نه یاری و یاوری / ره حق گرفتیم چون مومنان
نه این آرزو بود خوار هر شد

بریشان چه کز انکه منت نهند
رود نشان پس این قولها بر زبان
چه مارا بفرمود ز طاعت همی است
کلینی باسناد صحت اثر
که بعد از پدر بود زهرای زار
بزیستش از دو ماه و دو هفته ولیکن
که آن عمر بجا که هست آه و ازرده
ازان اندوه روح فرسای او
همش عرضه دادی برای رزین
چنان انچه در آینکار و نهان
بگوشش ولی اسرار مکنون نگفت
پس آن نسخه ز آغاز تا خاتمه
بارث آمده آن هست نزد جهان
خبر داده صادق که خیر البشر
ابوذر سوی آن سرا سوده کام
که گرداند آن زبده از کجا
کز آنحضرتش سر شده گرم خواب
بعید سرعت اندر کنارش همی
کرای علی حیات یکیتی پناه
که قصه ز تقصیر خود باز گوی
ز گرداندن آنکس جو عود الکمان
ز بو جعفر ثانی است این خبر
یکی روز سلمان حلقت شیم

بهر انکه انقوم رحمت نهر
جل لیک هستند از گاه بان

ذکر القای حضرت روح الامین مصحف فاطمه را بر آنحضرت بعد از شهادت پدر بزرگوار ۳ ابی فا ... شدم

شد آنکه حاصل از ایزد القاش
همی عاقبت رفت با جان بر آن
بطاعات و دادی تسلای او
بهر انچه واقع شود بعد ازین
بهر کس شود ساخ الله جهان
هر آنان که عرفی بر از آن نهفت
لقب آمدش مصحف فاطمه
مر آنرا کنند تا که قائم عیان

... حضرت روح الامین ۳

یکی روز کیلی ز حرمای سر
زانحضرتش رفت و خورد سلام
بعادت مکرر در روی آسیا
حسن آن همین بطاحی مثاب
بود در میانه مدارش همی
بعصیان خویش از تو ام عذرخواه
وی آن ماجرا شرح از بس بوده

بدان ساعت علمها کرانند باز
خداوند کار ابرو نشور
وی از ماتم آن رسول جلیل
بحیث القرآن بس پیکاه و گاه
چنانش زجا و مقام پدر
در اولاد و احفاد او سر بسر
سراسر ز مردوزن و خاص و عام
شد انگه نملک امیر کبیر
چنان نزد او آن بود بعد از کار
یکی راه علم امامان دین
فرستاد برات بود در همی
چو شنید از کس جواب از نهان
بجرات گشود انکه از خانه در
ز پستان وی جوی شیر پس
بسوی خانه پس شده رجعتش
چه جوی عظیم شده لا انقلاب
برو گفت انکه رسالت پناه

ذکر شنیده حضرت سلمان رضی گردش دستاس آنحضرت را با ملائکت
تقدیسی رحمت نام مهر حق الانام

که ذکر نشنه زان هستشان احتراز
زدواه دی دست کس نه دور
امیدها بود در شفاعت همی است
چنین داده از قول صادق خبر
ها ما وزین دار با پایدار
دران عرض حزنی رسیدش طویل
در او جبرئیل انکه آورده راه
دران نشاط گردی بود قصه سر
بنوبت زنیک و بد هر چه شر
بکیفی کند تا قیامت قیام
همه آن وقایع نگارش پذیر
جلق بر طبق بید بر آن پاک
در اسرار غیب آنگهی آمد این
بنزدیک زهرای ازهر همی
ره دل نزدش لاجرم این کمان
دراز آن زمان آمد اندر نظر
چنان آن کسی شور امداد کس
یکی رفت عرضه بر آنحضرتش
برو پس چنین گفت ختمی مآب
که ضعیفش زهرای بر دو لا
معین جبرئیل آمدش از زمان
که تهو مهی ز خبر ابشر
برو سوی زهرای از هر قدم

چو پس کرد انگوری فرخ نهاد
پس آهسته آمدم شنیده از برون
بگردش مرا و را چرخ آسیا
که کرده دل فاطمه را آگه
پس او گشته مشغول طاعت بحق
که وی را چنان نام رحمت بود
وز اصحاب آن شه دهیر این خبر
که مقداد نکرد از خیر و نذیر
در آن کال سه رسالت مآب
که خوانید انیک برادر مرا
بفرما فرو زنده را یتم
زباب علی آن مفاخر همی
بنام انکهی خوانده گردی خبر
چو آن جلوه گستریده بخاک
منت انکه ز قطع مناجات ادی
همی تا که بر کرد از سجده سر
شدم تا که کرده به زهرا سلام
که کرده است قیلوله خدا است
بنزدیک آن افتخار زنان
بسرعت پس آن گردش جمله راد
ز سر پنجه کف الخضیبش جمل
بدان سان که جز اولین نوبتم
پس از آن کرامت که بر فاطمه

بر آن در کی حلقه و رخ نهاد
که گردی تلاوت وی اندر لطف
پس او را بسوی شه انبیا
بسان جو لاح ای سال و ماه
همه شست از ما سوی الله ورق
پس آن آسیا نو مدارش رود

ذکر شنیده اسامه گردش آسیای آنحضرت را به دست دو فرزند تجمان
قصه خان

بهر دو جهان یار و یاور مرا
چنان قاسم دوزخ و جنتم
در آن کار گشته مبادر همی
بیا رای اسامه بمن زودتر
که در سجده وی بادلی دردناک
در آن حین بناچار تا دیده روی
بنما مسلمان حال شد راه بر
دهم شرح احادیث خیر الانام
ز پشم شتر بروغ انکه وراست
جری آسیایی بگردش چنان
یکی نورم انکه مثاهر فتاد
زکف پنجه خونیش منفعل
نه دیگران بد نظر قدر تم
بدی گشته وارد ز یزدان همه

بر آن شمع ایوان خیر الانام
ز رستمی دگر انصراف خانه پس
شده رجعت و قصه بروی گشود
ازاینان مگر ملول از یقین
سوی او فرستاد پس از فلک
کنند همچنان از عنایت همی
بتنهاییم مونس دل همی
اسامه چنین داده انکه خبر
شدم سوی دربار او تیز گام
بر آنحضرت انکه چو داخل شدم
بدرگاه قاضی حاجات بود
دریغ آمدم کان ولی خدا
صدایی در آنجا نه از آسیا
مرا و را هم از باب شوهر همه
نقابی تمثال چون آفتاب
دو کف دیدم انگاه دو دن
نقابی ابر آن دو کف در نظر
تو گفتی و را ازیب و زینی
نه هم نیز جز آن دو کفها همی
مدارکال خوشی بیس شده

بنت شدش از پس در سلام
بنود انچه جزوی نکو شانه کس
یکی آنحضرت انکه تبسم نمود
ببعد انکه او مخبر متقین
ز رحمت صدای رحیم آن ملک
مقالات وی را کفایت همی
اسامه که زید آمد او را پدر
یکی روز نقش امیر کبیر
بسوی اسامه بنا و دش خطاب
مفرق زنقی و زنه جلل همی
که من چون شنیدم زخیر البشر
مرا پس زد دنبال خیر الانام
یک آن حجت حق بکلثوم آمدم
پس آنگاهی در مناجات بود
بجانم ازان ننگ حاجت جدا
بیا بده پس آن سیند او جدا
در آن خانه پس یافتم فاطمه
که دهند ره داد و از آن در کجا
که این دانه کرد آسیا با دست
که آوردی اصلانه تابش بصر
هزار آفتاب است در آسینی
زکس دیدی دیگر اعضا همی
مرا چه درون جمله راه آورده

شدم عود پس سوی خیر البشر
بهر نفی و درانی لب برگزودی
که خوانم همی آن و تی آگه
کز اقوال آن شه در افغانحش
شده عرضه ام انکه آن انجمن
که این یک همی دانه در آسیا کرد
که بخشید از بهر حیدر آگه
چنان شصت و نه زان بود قیام
شدش رحمت انکه بز بهر خدا
که در خانه وی بصد درد سوز
پس ایا شدش بر دو غلمان همی
بعجلت یکی دانه زیر لجام
بر آن نعمت از جانب کردگار
شدند ای اسامه مرور از گمان
بگفت انکه آن افتخار زمن
از از نزد دید و انکهی بی خطا
وز آن پس بر نه آن دو غلمان همی
گزیده است عقبی دار القرار
جعفر حماد بن سلمه مکر
که روزی بپیش حجاج خسران مثال
که بگشا ای باس از آن قصه سر
بگفتا او که آری بهیت بتول
پس از رومی در آورد انکه ز پیش

بجالی که بود از مسرت اثر
چو سیاره ثابت بگرد جهان
بنزدیک شاه رسالت پناه
دهم شطری انجا لب رت بروی
پس آنحضرتش رفت پاسخ بحق
وز آن یک بنوی آسیا ز آن بگرد
در آن سجده هفتاد قسم از گناه
ذخیره است از شیعه ...
ز طول تفوق که وی را ادا
ز بهر باش افتد تحمل بروز
که در طرقه العینی آنان همی
کنند در مدارش یکی اهتمام
که اینک شده سوی وی اختیار
هم از غایت حسنشان از نهان
که هم بر میانجی حیدر زمن
بجنت شدند آن نه غلمان عطا
که دیدی دو کف تو از آنان همی

ذکر شنیده عایشه آنحضرت را در حالتی که دست مبارک او کلاک
در دیگ جوشان بود

که هم عایشه رفته اش زان خبر
که عایشه حجت روزی رسول
پی آن دو لسط بشیر و نذیر

بر خاستم از هر طرف آشکار
شدم ماجرا عرضه پس بر رسول
پس او نزد حق در داشت اسجده بار
بدیدم سرا و را همی گرم خواب
که این بس سر بدل تر القلب است
بگفتم که نه ای رسول انام
کز آنها یکی اولا بعهد وجود
که گشته از اهلی وادی نشان
رود بر در حق بدلهای شب
نگردانند آسیا و باقی اجور
ز جنت شتابند در خانه اش
منت پس فرستاده در خانه اش
صدای انزدی جلقه ما را خبر
شده عقل بازیل زسر سر ترا
مطلب که زهرا اکر خواهی
پی خدمت او بهر حال و کار
پس آن اهل بیتم ما را سر دو ...
که ز زهرا بر یکی سنش گچه کف
ببرد انکه آن افتخار زنان
حریره بزد انکه آن را بکف

همه چنان از صغار وکبار
که رفتم بنزدیک زوج بتول
شدم سوی زهرا چنان از پی امر
پس آن قصه یکسر بختمی مآب
که آیا که بد حجب آن فروت
بگفت انکه آن کس ... در آن مقام
گناه گذشته و آینده بود
بدان روز محشر چه طفل یا شان
چنان بهر انواع رنج و تعب
که این جمع اتهامات وی را منور
مر آن آسیا بس نگاه شانه اش
که تو دیده آنها نگاهبانه اش
و گر آن دو غلمان تر اجلوه گر
نه رجعت بسر کرد دیگر ترا
پس آنگاه ز دی منع کردم همی
که هفتاد باشند هزار شهرار
کز ارباب هاقارر ذو المنن
بهینای فانی تا پایدار
دهر از حمید طویل این خبر
عتاد ازانس پور مالک سئوال
کز آتش بگوشش آن بد از هر طرف
نهاده است دیگی بر آتش چنان
دهر درون کپچه در آن دیگ کف

پس آن دیگ باشد بر آتش بجوش
وز آن راه شتابیده سوی پدر
چه این هست امری بعجائب غریب
وز او رفت حمد و ثنای خدا
به پیغمبر دم هر آنچه از زنان
چنان جنت از لطف او یک نسیم
که بر گوشت موی و خون مستدام
ز نسل انگهش نیز پروردگار
چنان سید ابرار سر بسر
بدیشان چنان انبیای سلف
پس از بهر شان خیره هر زمان
چنان لعنها از خداوندگار
همش در امامت زه آن گزین
بتحقیق کز بهر زهرا همی
پس او را خداوندگار درود
کنند التماس شفاعت از آن
بود مروی این قصه به نفر
که در روز محشر آن رسول انام
خطاب آمدش ما بشه ...
الا ای ... نادل مرا
بگانه طلاعی چنان ایز ما ن
سویش هر دو گشتند پس راه جو
هم از غایت ابتهاج ازان آن

بکالنون چرخش ز قفل خروش
برو رفتش از ماجرا قصه سر
که باشد عجب تر ز هم کون عجیب
یکی با دو صد کون بلانت ادا
پس امری عظیم است زد و جهان
مرا پس بخلق از صبیح و سقیم
کنه آتشش بد دو گیتی حرام
بگیتی کسی کند انکار
جمال و کار انکهی بر اثر
شود عهدها تازه شان هر طرف
فرو بر زمین آید از آسمان
بود رشد عدل بری تا بکار
که هستند هر یک برای زنی
یکی موقف استی بعقبی همی
طلب انزلان عرصه خواهد نمود
در آن عرصه پس وی ز زرشت ملول

ذکر نزول ... در ... برکت ... آنحضرت ۳

به بیخ بگفتا و کبر الوری
بریز از کرم بر دیش دارم گمان
شده انگهی تاکه داخل بری
جدی انکه از ایشتاد ...

مر آن عایشه دیده رعی عظیم
بدو گشت پس سوی دخت کبار
رسید این خبر پس بختمی پناه
بگفت انگهی آن نگهبانه رسول
قسم پس بخالق جهان کردگار
بکار رسالت همی بر گزید
همش نیز زهراست و شیعیان
که انجمع را جمله بیگاه و گاه
چنان جنبان چنین شان بتیغ
کنند گنجهای خود انکه زمین
بود و بیلها پس بران ناکسی
که وی را پسندیده خصمی بسوی
پی ساکنان نور راه هوا
چنان امر ازان روز سود و زیان
چنان وی اجابت نماید ز حق
بعصیان شفاعتگر آید همی
که باشد سه روز انکه من صبح و شام
هر دو گفت پس شاه ختمی مآب
بکالی کردی باده شهزادگان
بجبر شان دل زار در اضطراب

بعرف رفت ز انگاه درون پر زبیم
که این راز سر بسته در پرده دار
معا آورد و بر خبر انگاه راه
که از دیگ آتش به بیت بتول
که دوزخ شد از قهر او یکسر آر
گزو بر بتول آن عنایت رسید
بنی شنند از نار دوزخ زیان
اطاعت کنند آتش مهر و ماه
نمودند با کافران بی دریغ
بدیشان همین از لب رو بین
که باشد بزهرا شکش ز خسی
دهنده رضا در خلافت بدوی
ز ظلمات حیرت بسوی خدا
بود موقفش از پی شیعیان
موالی او پس طبق بر طبق
از آنان همی ز غم هر راغبی
ز ترغیب در قرآن مرتضی
نمازش با دارقه با خاص و عام
که آیا طعامی بود با شما
نخورده ام از رنج گرسنه طعام
کز این گفتگو سوی زهرا شتاب
بجوی بصد رنج تن داده ان
چو گشتی ای روز طوفان عذاب

بدو پس چنین گفت خیرالبشر
پس آن گوهر بحر فرقان مقبلی
بی آن شه ازرازق خاص و عام
ز بکسمت خود پس صدای مکر
که روغن زدی جمله موج از کنش
پس ایشان بگردی بی کشته جمع
که از نزد زهرا چو اکنون شدم
بود از کجا این گرامی طعام
تبسم کنان پس رسالت پناه
چه زو پور دانای دانا هر کشی
چه هر کس که خواهد ورا از شیخ و شاب
چو آگه شده سر بسر حقه دان
بدو گفت آن شاه دین در جواب
پس انداد از آن حضرت ذوالجلال
پس ایشان گرفت ز زین سرکش سراسری
چو واقف شد او کاین گرامی طعام
خورانیم تا ما ورا زین طعام
پس آن کاسه زانش بکرد آن بود
مهر نیز ز انصار جابر خبر
که اصلا نه آن منبر خاص و عام
همی جزان گفت ذوالجلال
پس از ازواج را کرد کاش نهان
شده پس سوی فاطمه کان زن

که اینک غذای تو بابا چه پر
بدانحضرت از شرم گفتا بلی
طلب رفت چیزیش پس از طعام
بگوش آمد آنحضرتش راهبر
فرام چنان گوشتها بر سرش
ز هر سو چو پروانگان گرد شمع
ز بروی سراغ طعامی بدم
بگفتا از بر رازق خاص و عام
بگفتا بود خاص حمد آن آله
سوالی بعید شد از این راهش
هم از فضل روزی دهد بی حساب
یکی سائل آمد بدر حلقه زن
کزین در شود اینک امی روزی تاب
بدان تا برا مرتضی ما سوال
که محروم ز پیش زین در همی
بلا از جهان رازق خاص و عام
بود این طبع از وی الگاه عام
وزان نه اثر زان پس اصلا نبود
ذکر برکت کلی در دو گرده نان و قطعه از گوشت در دو شتر آن بی فرزندی آنحضرت
شد دو بی نشان یافت در خانها
کرای دختر نیک زهجام من

طعامی بنزد تو آیا بود
شد آنگاه بر در که بی نیاز
مرا عادل از اهل بیت وی
چو رو جانب آن صدا آورید
پس آن برگرفته ز جا قدرت
بجوال از جب صهر خیرالبشر
خطاب آمدش آنگهی بر بتول
چه روزی دهد بی حساب و شمار
که وی ساخت اندر زمین و زمن
که هست از کجا این گزیده طعام
پس آنگه برگرفت آن مائده
که ای اهل بیت آنکه اینک خورید
سه نوبت پس او خواستی ای اکرام
که را از تو نهی رفته مکر
بدو گفت آنحضرت اندر جواب
فرستاده بر این ز آن کیمیش
از آن کاسه آنگه صغیر و کبیر
درین خانه آن جمع نیکو سرشت
زحاضر طعامی ز بیش و کمی
بنزد تو آیا که طعامی بود

که هم زان تو طعام ما را رود
بعد ضعف شغول اشغل نماز
بنزد چنگ وردان هرجا
بچشم آمدش کاسه از ترید
بنزد پدر آنگه آنرا گذاشت
بسوی تو چوش شد آنگه نظر
که ای نور بر بوستان رسول
بهرکس که خواهد خداوند کار
هم آنکه نریم نظیر اهل من
بگفتا ز بر رازق خاص و عام
که از مطبخ کن جری آمده
بسائل از آن بهره آورید
وز آن مهر دار از رند خیرالانام
که رانیم بی بهره سائل ز در
که ابلیس شده وی ای بوتراب
بسیمای سائل بر آورده خویش
بخوردند تا پنج تن جمله سیر
بخوردند پس از طعام بهشت
که شد چند روز از پی همر بسر
در از عرض رفتش تناول طعام
بسی گشت از آن در حقه وصال
گشته وی آن تا تناول همی
ما ناجوم تا تناول رود

احمی

جای قوتم بست خوت شکست
چو زرجعت کریه آن شه از خانه ش
بنزد یکی کاسه دید آن گذاشت
که گفت اختیارش به جز تختیار
ز نزد شاه پس آن دو گزد لعاب
هم از غیبت برجعت پس از رسول
ز نوش خوانند زانحضرت آن پس بسر
چو این حالت آنگاه زهرا بدید
بدانست آنگه که هست آن طعام
نهاد آن شعف ناک نزد پدر
هم از نزد آنکس بود این طعام
سبب کرد آنکه رسالت مآب
بهر یک جدا سهمی از آن رساند
از آن داده برجعت وفا نزد را
خبر داده سلمان که روزی بگفت
جریم بعقیبوده وی در حیات
کرای آتش آن است روزی ما بگوش
بسرعت ستم پس بیابی زیبول
وی آنگه عیادتش نظر چون بحق
بگفتم بی ای حبیب آله
اعانت کر آنگه شدش از میان

وی انکشش برخ عقده کو هرکسیت
یکی از کنیزان ابکاتش نه اش
پس آنگه بتوجیش بپوشیده ولت
کنم بر خود و غیر خود اختیار
بنزدیک آن حاصل کن کنهان
شده ش رجعت آنگه بیت تبتل
ازان آن جامه چون برکرفتش زبر
سراسیمگیت صیرت منعلا کمید
هم از جانب رازق خاص و عام
پس آن نور چون حجت از وی خبر
که رزق آمدش اشتال خاص و عام
ز رجعت بنزدیک خود بوتراب
چنان باقی آن پس جلال ماند
ذکر رفتن بدخانه حضرت سلمان رضی نفیدان دیک بی آتش برای طبخ آنحضرت
بنشسته تبسم کنانش این سخن
بگفتا تعجب تو بر دراه
بگفتن زنفعان کرد بیان

که ادواته ای منفر حاضر طعام
ره آورده آورد دوگرده نانش
بگو که گفت آنگه قسم برخدا
پس او بود با رازکان همچنان
که کرده سوی کلبه ما گذر
چنین گفت پس وی بگیر ابو الوی
یک آن کاسه آن اتفار زنان
وز آن معجز آن مریم روزگار
زبان پس گشوده بحمد آله
که باین بگو کاین طعام از کجاست
چه روزی رساند خداوند کار
بخوردند پس جمله از آن طعام
خبر داده آنگاه زهرا که من
که منی تواند تعجب همه
هم آیا از آن خدای ودود
که او داوری اندر همه روزگار

نه ما را بود هیچ قسم از طعام
اما قطعه گوشت بدیه چنانش
که اینک من آن نور را ره بپا
ز کف رفته از ناتنی عشق نهان
چه ما را ست حاضر یکی ما حضر
که اینک طعامی است حاضر مرا
مگر یافت از گوشت پر نیزه نان
با خدیشه در مانده مبهوط دار
چنان بر در دو رسالت پناه
بگفت ای کریمی اگر قصه راست
بهر کس که خواهد جهد از شمار
با زواج نیز آنکه از خاص و عام
بهمسایگان همچنان تن بتن
پس خبرها آمد از آن خدا
بدینگاه زهرا شدم رهسپر
بگیش دیگیاس ید بیابی بیات
که مشغول گشته فلک را بگوش
که آن حضرت گویش از بتول
بر آنچه آن کنون دیدی از فاطمه
پس او ضعف دی رامش بهم نمود
معین جمله کرده بدرجال و کار

به ساقی ای آن ایجت او ز حق
بهر کامی از بس نشاط و سرور
ببیک جرعه اش کرد ما تر زبان
چرا غان کنم آنگهی سربسر
بشهر و نواحی آن یکسره
ز رنگش زمین از نشیب و فراز
ز ظلمت چو ماهش شب تا بروز
چه خیر از آن باد و صد گونه کار
که آن زهره اوج خفی باک
یکی روز نزدیک ختم رسل
که بنگر بحق قرابت زنا
ز خوان من دامت بی بیوم زکی
ز هر سرافرازی ما همه
بگفتا پس آن شاه شاهان در جواب
کرای اذن وی کردم او نیکونان
که از غایب لطف هم خوب نشین
ز پس ای حبیب حق تو ما کلام
که خیل قریش از زمان سرا بسر
ز آنگاه گرده از ایشان بتول
ترا صحبت پس درین باب چیست
ولیکن ترا از قلیل و کثیر
ز بوجهل دون همچنان خوار بر
که زینکونه با جامه صوف من

ذکر توجه آنحضرت بمنزل زفاف زنان قریش و جمعی را که در آن بود
از آنحضرت مطمور رسیده بعث بر هدایت جمعی کثیر از ایشان گردید

بکردانم از کلفتش تحیر ه
کنم ز جمله آرای و اکنون طراز
شوم کوچه را جمله شمع فروز
کنون دارد آهنگ ایوان سپهر
که زهرای بار هر رشتش خطاب
زنان قریش آمده جزو و کل
کن این دعوت آنکه احابت زما
فلان دختر اینک بعنوان پسر
بزم عروسی ما فاطمه
که هست او بخصوص علی بوتراب
بزم زفاف تجا رهزن
بخواهی تو اذن وی زبوالحسن
زنا هرکز این کار کرد نظام
مراحسته خورد و کلان ره بر
که مقصد قریشان کنم با چه ون
وی از انده و دل بزار گریست
ز نخی بود بر خیر خنیر
سراپا کشیده بسر هر کران
شوم ز راه جوانمردان انجمن

بود هر خیابان بگونا گلش
ز عکسش چو مهر از سحر تا شام
چه ز هر ای شمع بزم زفاف
بر تعطف او منذی از راد بان
ز برج شه هر چون گرد راه
ز هر جانب ارکینه با چشم تر
چه ما رات سوری کنون در میان
پس اکنون فرستای جهان را
شود بزم ما تا درین مرز و بوم
بگلم وی آنکه صباح و مسات
فزودند ایشان درانام چیس
از آن زو که هست آن ابر کبر
شه آنگه پس از رخصت رفتی
که کردم با ذن شه انجا
هست اذن داده ولایت پناه
که در فرحانه کنه با انا
که کرده کنون خواهر بولهب
خز و تاقم و پرنیان و پرند
پس آنان که در دولت ما درم

که از نشاطش سالکان طریق
نگارند در دیده صد بزم سور
فروزم ز هر رشته اش صد چراغ
از آن برزن و کوی و دیوار و در
گل آکین کنم از حباب آنکش
ز رافش کنم خانه تا طرف بام
بود اینکش عزم بزم زفاف
شد این بهتا فراخورش بیان
وز آن تا قران شد بسر چند ماه
نمودند در خضرتش لا به سر
که البته بر رای نیت آن عیان
که هست از تو روشن روان کرم
منور مراو را بنور قدوم
پس اندر شریعت نه جایز زراست
که ما را بود از تو این ملتمس
از امضای فرمان تو ناگزیر
بگفتا که تا چون روز جزا
ترا بر عروسی شان ره نما
که گر خواهی آری بدان بزم راه
ز حکم مطاع تو زهرا ابا
بتن جامهای حریر و قصب
نظر ها بره گوشها بر درند
پرستار بودند و خدمتگرم

اراد

وز زود اشتند ی صغیر و کبیر
ز هر رزد و کلان اندر آن انجمن
جوان تا که این ناک زلالی کال
همان بود زهرای از هر بتول
که ایزد برساندت روح سلام
چه اور از او ای بیابت غریب
ز بیگانه و خویش بی قرب
بجا چار خاتون روز جزا
سوی منصه آنکاه شد ز کهسار
شنیدند از مقصد شرح خبر
ز افواه صوف آمده منفعل
از این بابت آنگاه کرده روا
جوانان در آمده دران بزم سور
سراپا نشاطه ای از دویش
شده جلوه که با دو صد مفخر
یکی تار نابد از آن جامها
بچشم از لطافت نرمش بهم
مزین حواشی آن آمده
تخت اندر آن گشت و از جا
و ز اغیار را اش بسر جیننند
که از دخنه عود و عنبر همه
که ذیل بنفش ز گرد و غبار
مبادا ز تاب تموز آن همی

سر انقیاد و اطاعت بزیر
مذلت بجو بسند و خواری من
بداد وی از جهل را کین خیال
درین عرض حال اثر مان ما بتول
ز بعد درود و کلام این پیام
که ما شد بجستر ز هر کونه خست
شود اکثری را هدایت نصیب
هم از روی تسلیم و راه رضا
چه بنا به از رده تا پرده دار
منزلت بدل کشته شان ابهام
بمانند درین بزم خوار و خجل
درین بزم مقصد داحق ما
به بدند چشم به از وی بدور
تن آرایشی بافته سر بدیش
ز استبرق و سندس او را بسر
درین سوق ملک وکرش نها
بگوش از نفاست نرمش نشنید
وز آن هر یک آفاقی از روشنی شده
که خلقی فراهم بیدار خاص و عام
پس از زر بیاورش نمودهٔ خنند
دماغ وی آراسته معطر همه
تعفیر بپرده نه در رهگذار
نتند وران نمرو زانجی

برافراخته بر من از ره کنار
بدی زنده کاش از زمان بدرم
مرا نیز وادی درین شهر و کوی
که سوی پیمبر ز رب جلیل
که بر کام خیل قریش شود
شود لحظه زار زان انجمن
شه آنکه بدان غاده پاکزاد
زعفت بپوشید جامه بسر
خواهیم خیل قریش از زمان
بگفتند باهم که چون فاطمه
نشینند بر این درش کل
چو خاتون روز جزا از زمان
نیابند آن ساز و برایه اش
ز دهقان صنع هزار دوکار
گرانمایه تر بغهای گران
فلک در نهاد دیده هر سو کان
نوقش یکی طرفه معجز زرد
بسر چادری از اشتی چو پر
پی دوربانش یکی خیل حور
عیان حوری آنکه بمحر بدست
ز پس همچنان حوری دیگری
دو حور دگر ز رب دین
ز نیکسوی جامه گردن بدل

از آن جا هما کرده تا زر
جان داشتی سا به پس باسرم
چنین خجلت و انفعالی نرود
نزول آمدش از فلک جبرئیل
روان مدار در برم بانت بتول
کز آن قوم بر رونق توفیق زن
خبر جمله از وی چو صبر بلاد
ز عصمت در افکند چادر بسر
ز نقصی خیال در سوء کمان
حل و حلل جنید از را همه
بر خسار خاطر غبار ملال
علی رغم القوم با نقص کمان
که را به خجستی خور از سایه اش
درین گلستانی تو شکوفه دار
که الحق نیز دیک رای تزین
بهره چنان گوش کسترده راست
که الوان یاقوت لعل و گهر
گران مانده در پرده مهر منیر
وران جاده کشتند پیدا ز دور
ستاره از پش مانند طاوس تست
بکف دانش جامه اطهرش
بکف بر وجه کان تن نازنین
یکی بسته زر بر زبر بغل

پی شستن دست از یکطرف یکی طشت و ابریق زرین بکف
بر دوش آن یکی مسند و متکاش که در صدر سازد بصندلی جاش

یکی در بغل گوهرین شانه اش بمحفل شود تا سفا گستریش
ز دنبال گشته یکی را چنان که آنجا برد پیش نعلین وی

گروهی بکف از لجین طبق بار طبقهای نورش ز زرها نثار
همی تا که آن مهر اوج عفاف روان محفل شود و نرم زرباف

بدان سان زر و سیم های دراز کار ره آورده با طلعتی مهر وار
زنان قریش از روی اکرام چو دیدند آن شوکت و احتشام

بر و چهره مانند صغری دگر چو خفاش بر آفتاب منیر
ز هر سو سر انگشت حیرت بلب عجب هر دم افزودشان عجب

عروسی از میان خاک زنگبار همی جست راه سرای پدر
چه بودی نهانی که سازد چنین مراو را شعبده گستر گزین

چو آن کوکبه هر یکی شان پدید تغیر از آن طلعتش آن رسید
شنیدش اگر که ز برنا و پیر وضیع و شریف و صغیر و کبیر

شتابیده یکسر بچشم یقین پی مقدمش سوده رخ بر زمین
چو عهد خدیجه جهان سر بسر پرستنده وی را بخدمت کمر

وزان معجزت شاه آن انجمن همان گشت از آن آنچه فی الزمن
بدین شیوه شد شیر و بذر ببستند کمر ایشان بحراست بدر

زبسکه نه هر سو گرفتند خویش بارشاد وی راه اسلام پیش
رخ بندگی تافتند از هبل بسوی خدا روی تند عز و جل

به پیوسته حق را الصوم و صلوة گشتند الغت زعزی و لات
بهانه و بدرگاه لاهوت وی ترهبدند از جبت و طاغوت حی

پس این معجزت شد در روزگار
ذکر معجزات حضرت رسالت ... حکایت هفتاد و ... در جنب جبالت شنید ... اعرابی وعده فرموده بود در تشفای وجنت ... آنحضرت از سنگ بیرون آورده تسلیم اعرابی نمود
از آن بضعه احمدی یادگار

خبر رفته در دفتر معتبر ز حمزه که داود بودش پدر
کز سجاد گفتا امام شهید بگوشش این روایت چو آرد شنید
که چون زین جهان شد شه انبیا بهر جانب از سرور او لیا

منادی در اسواق یثرب بپا خدا داد بر زمره مسلمین
که بر ذمت شاه فخیم مآب هر آن دینی و وعده ای شنیدش جواب

در ایام هستی وی داشته نه آن از زمان ضایع انگاشته
بسوی رحی کرد رویش پیش ستانند زوی ... حق خویش

پس از آن که ریتی بران شهر دی ز نزدیک آن نور حق آمدی
وی انگه ز زر بر مصلای خویش همان قدر زر جسته بی کم و بیش

بده وادی آن از شتا قفیم و گر صدق بودی زقولش نمور
بزر مصلا نیز زر یافتی ورز وی مجمل اوی بر تافتی

چو پس این خبر یافت از هر کنار در اطراف آن بوم در تشهار
زر انگه از گمان با دلی پر ز ر بگفتند شیخین با یکدگر

که مارا ابنا چار در این شمار ببایدکنون نیز فکری بکار
کزین ره شه عرصه انما بسی حجت خواهم تنوق بجا

برین رای شان از فتا انکه زان کز آن ... چنانی نیز از هر کنار
منادی دهد در بانگ صدا بعضون دانی آن شه ندا

که از آن که حقی بود بر رسول رو روز ای بگیرد ساز و حول
منادی ایشان چو داد این نوا برفت این خبر پیش شیر خدا

بگفتند

بگفت آن دو روباه تیره نسب پشیمان شده زین غرض در عقب
گشته کارشان بر خلاف امل هم آخر بسوای از این عمل

زبیند اشتر و پس بروز دگر بسوی یثرب اعرابی ره سپر
سراغش گرفتا و از وصی رسول بسو بکردی را گروهی جهول

شده نه آنچه از انگر اهی رفتن بنزدیک شاه راه جو گشت چون
بگفتا خلیفه قولی از رسول بگفت آری آن ای خطا جهول

بگفت او کرد هشتاد و ناقه بمن خفایت شدش آن شه مؤتمن
همانا پس از آنکه تو شو حق گذار شوم تا بسوی قوم خود ره سپار

بگفت آنچه تا نوبت ذو الجلال وزان بر تو کرده فریضت چرا
وزین گفت بودی تو ای بو الفضول اگر فی الحقیقه وصی رسول

بجا بستی از من ترا این سؤال چه بر رای بودت نپوشیده حال
رسول خدا گشته ضامن همی که سازد عطای زیاده و کمی

وزین بوده هشتاد و ناقه بمن که بر شرط آن سید مؤتمن
سراسر ابا سرخی پشت بن بود هم ز آهو سیه چشم بن

عطا کرد بمن اینک آن ناقها وبار دست کن زین خلاف رها
ابی بکر گفت از گمان بالمر که فکری بکار اندرین باب بر

بگفت او که اعرابی ده به پند وزین آیین بحث و جدل جا چند
وزین آن دو ما بطلب ای روی گرم چو روی دو شیخ آن وقت نکاه

کجا زین شرم آیدم تقاضا ازو وز آن خنده کشته گره در گلو
بگفتا که گر کس شکل من گواه از جهان سید مؤتمن

بزد و اکنه ای تیره رای جهول تو اورا کزو نیست وصی رسول
بگفتا بن وزان الحق تا فت روی رسیده بره تا که سلمان بروی

بگفتا بیا تا نمایم ترا وصی و خلیفه خیر الوری
چو بردش بنزد ولایت مآب چنان شد بر آنحضرت ازوی خطاب

که هستی تو آیا وصی رسول بپاسخ بدو گفت زوج بتول
که گر راست پرسی من آنم بلی نبی را وصی و خدا را ولی

کنون باید چیست حاجت بگوی وپس رفت مطلب اعادت بدوی
بدو گفت آنحضرت اندر جواب کز آن چهره صدق بر کش نقاب

که با جد خویش نزد زنده و زن بقوت ایزد ذو المنن
نمود ستی او زمان و صد بدان چو وی این شنیده در زوج بتول

بصد کوی شعف رخ نهادش خاک برخ ره و پس پادلی دردناک
بر نفسانم از دیده ام بر کشاد بتصدیق وی پس زبان بر کشاد

که باشد ز هر سو گواهی ز من که اینک تولی حجت ذو المنن
بلا فصل بر زی یا امر الله وصی و خلیفه زحقی پناه

چه در پیش من با رسول ان زمان بدین شرط رفته سرور از گمان
که با قوم و با اهل و اولاد خویش بکرم چون راه اسلام پیش

عطا داده آن افتخار زمن بمیثاق هشتاد و ناقه بمن
کنون سر بسر ما مسلمان شده بارشاد او زاهل ایمان شده

سزد هم تو نیز از پس از مصطفی بعهد وی اینک نمائی وفا
بگو تو اکنون آن حجت ذو المنن بنزدیک خود شاه هزاره حسن

بدو پس چنین داد فرمان همی که بردار با خویش سلمان همی
بسوی فلان وادی انگه بسوی بدان بقعه گشتی چو پس راه جوی

بیا صالح انگاه در ده ندا بپاسخ شنیدی چو از وی صدا
بگوش وی وزان رسالت سلام هست داد بعد از سلام این پیام

که هشتاد و ناقه که ختم رسل ازین مر وصیش شد از جزو و کل
کن اکنون بوادی وصف تسلیم اوی شو تا سوی اهل خود راه جوی

چو سلمان و اعرابی و مجتبی که بر شیعه نزدی بعهد صبی
گرفته ابا جمعی از شیخ و شاب بدان سو بتحقیق این سر شتاب

بدان شان شده از مجتبی پس ندا بپاسخ والقصه آمد صدا
دران وادی انگاه گشت از زنان بدینسان ز راهی روانه عیان

حسن آن گرفت و بتوفیق مراد باعرابی از روی فرمان بداد
پس آن ناقها از دل صخره سنگ پیاپی بدان هیات انگاه در رنگ

برون آمده با حلاج و زمام بدانگونه هشتاد تا شد تمام
همی آن ناقها در تفرقه جو نیست در آهنگ همی بی توقف شتافت

بلب ذکر خیر و ولایت پناه
ذکر بعثت و روزی که آنحضرت در مقبره باصحاب خود در سنگریزه های ... انواع والوان جواهر نمود ... فرمود
سوی موطن خویش بر داشت راه

خبر داده شیخ معلی حسب ابو حمزه کش بو المعالی لقب

که مردی که بر درگه بو تراب بگفت سبق برده زر شیخ و شاب
چنان داشتی در ستیزش ظهور برتیم اگر او فات وی حضور

بگفتا گزان حجت ذو الجلال مکر روزی اصحاب از شه سؤال
کنانا بود هم واره در روزگار بدی آل یعقوب را این شعار

که رفتی طلبش نه پس از انبیا بر اهیم عهدی از اوصیا
چنان نیز از ایشان بهر حال کار شدی معجزات چنین آشکار

صحابه هم از اوصیای مسیح که بودند قایم بکار مسیح
مشاهدی شدی شان جمیل و بهار بسی خرق عادات دور از شمار

اگر زانکه ما نیز ازین نور حق که دارد بران او صیاء سبق
بر ینیم از آن خرق عادات همی گرفته بکوشش آن سعادت همی

بدلهای ما زمره اهل دین شود ثابت آن رتبه یقین
چنان قلب مستطمئن زان شود بیکسو از اندیشه و زیان شود

باصحاب گفت آن شه اندر جواب که نه سر کشیدار ز راه صواب
رود تا ان نه زیشان تقاضا زما چه از شکی موصله با شما

نه تاب علوم غریبه بود نه وسع امور عجیبه بود
چو ایشان بدان حجت کردگار ننوزند الح دور از شمار

شده او لا جرم جانب مقبره هلان جمع نیز از پیش یکسره
چنان تا که افتاد وی را گذار دران مقبره ریکی شوره زار

در آن جا بلب انفس آهسته پس که کردید از ایشان نه مفهوم کس
وزو ای زوی راز رحمت یقین خطاب آن زمان شد بسوی زمین

که هین پرده بردار اینک ز پیش عیان ساز آنکه خفایای خویش
چو اصحاب پس بر خلاف گمان بدان سو گشوده چشم آنزمان

دران عرصه گردید شان از عیان بمصداق جنات و تجری عیان
ز نزد بر درختان بارک و بار روان نهرهای بدور از شمار

سراسر بطلع از گوارنده کی بسی خوشتر از چشمه زندگی
برافراخته سر بکیوان قصور پس از غرفها سر بر آورده حور

زهر سو شدی شان ز فرحت و کین حکایت از اصحاب سکت یقین
پس ایما شد او را بسمت یسار که گرای زمین پرده از روی کار

خفایای خود را پس امروز عیان پی عبرت ما فرزین کن عیان
بدانسو چو کردند ایشان نظر خدایا از آن کشش با را حذر

ز حور و دو گلان شان بدید نمود دران عرصه فوای نار نعوذ
مقارب دران آتش حامله چو شعله سلم کرده ترجماهه

ز حیات و ثعبان دور از شمار ز هر سو فغان انگه اندر فغان
گشوده دهان هر یکی از میان پی بلع فجار چون کفتمان

از اهل

از احوال این بحث تمثال شدی یادشان باز با اهل حال
صحابه چو این معجزات چنین بدیدند از آن راه بالا زین

نه آنان که شان ثبات قدم چو دیو آنکه از مصحف آورد کم
ز هر سو نهان و نه از فکر خام بدانگونه ای زر و سیم نام

چنان بر پی از رجال یقین که بودند در زمره متقین
دران عین یقین بر یقین شان فزود ز چشم نهنگ پس از یکی شان گشود

کز شدش بهر حال ازین مقام حدیث دلارای خیران انام
که فرات یا روضه از نعیم و یا هم چنان قطعه از جحیم

تو باری پس از مرکبان رقم جور ریا فرچنان ساز رحم قصر حور
چه جای خداوند کار رحیم ندارم تاب شرار جحیم

چو در جامع کوفه خود شد قعود لب اندر دعای بسر بر کشاد
پس آنکه حصاهای مسجد تمام در و لعل و یاقوت شد زان کلام

باصحاب رفت انگاه از در خطاب که بینید اینک همی شیخ و شاب
که آنکه شما راچه اندر نظر بگفتند یاقوت و لعل و گهر

بگفتا در هم که خدا را قسم که اعظم ازین معجزت زین سلیم
شود جاری از وی بدست از زمان تخلف نه دیده روا از همان

ز قوت بطلق تقاضای من بفعل آوردش قادر ذو المنن
بگفت انکه از این جواهر اگر ربا ببد ای قوم کوته نظر

هم البته آخر ندامت برید ز دین همانا ز پرده خود درید
از ایشان یکی دزدی آنکه ربود نهان در پی آستینش پس نمود

چو پس روزش انگاه شد باعداد بدان در نظر همچو خوار بر کشاد
بدید آن بود گوهری تابناک که نا دیده شهرش بگشت خاک

شد انگه بنزد امیر کبیر ز دل پوسه زان پس بپای سریر
که من برگرفتم دری زان درر بدوش کشته تاب انگش نه سر

که با من بگو زشت چه بر آن که جستی شعار جفا منکران
بدان شاه گفت او در جواب ز دیده روانش بر چهره آب

کرای خازن مخزن کن مکان چو دید آن درم بنده زرافشان
زدانی امتحانش ره دلی همی که آن حق بودیا که باطل همی

بدو گفت آنحضرت اندر جواب که گر زانکه اینک ز راه صواب
همان دُر بجای رسانی که بود بفردا خداوند کار ودود

عوض بخشدت جنت جاودان و گر نه یقین زین جنایت بدان
که سازد زترا جهنم نار جحیم گرفتار رنجه کنون عذاب الیم

وی آن دُر شدش خود بر جای شبان آنچنان تا که حصبی همی
چنین داده انگاه راوی خبر کز اصحاب بد همیشه آن خوش گهر

قبول دگر بود بهره حق
حکایت بهیره ... که آنحضرت ... از کوفه بیثرب ... بر ... گوشه رجعت نمود
کدا منشی ... ز بی رو قول حق

چنان نایز در دفتر معتبر نگرداده موسی جعفر خبر
که روزی بهیره بکوفه درون سوی آن شهنشه بگشت شد رهنمون

پس آن شه بدو کرد زین سان خطاب که از چهره صدق بر کش نقاب
کز ینگونه بینم چرا سر بسر بسیمایت از گلفت و غم اثر

مکر ز دوشت اندوه فرزند و زن که دار اندرو ملک بیرون وطن
بدل اندرت غربت آورده راه بگفت او بلی ای ولی اله

بگفت انکه این حجت کردگار که بعد از عث جانب قناره ار
که بر بام کاش نه خود شتی وطن از آن خواهم نبودمی

بهیره چنین داده انگه خبر که آنکه دم من ای شه ندم اکبیر
بگفتا پس آن حجت ذو المنن که میخواهی اینک بفرزند و زن

نموده همی تازه عهد وصال / بر ایشان تو ارواح هر اتصال
بگفتم بلی ای شه لطف کیش / بگفتا که بر نه هم چشم خویش
نمودم چو پس دیده حق فراز / بگفتا که باره کن دیده باز
نمودم چو باز از آن دیده من / جدیدم ... بر روح خویشتن
که در خانه خویش بر طرف بام / ابا آن شه آگاه دارم مقام
بگفت او که داری اینک سکون / بگفتم ببام خود استم کنون
بگفتار مجروح گرفته پیش / بفرزند و زن تازه کن عهد خویش
بصحن مرا ز بام رفتم درون / پس آنگی مرا اهل من دیده چون
بگفتند کاینجا چنان آمدی / چه بسته در خانه گم بدی
بگفتم که هستید اگر ز اهل هوش / شنیدید از کشف این سر خموش
که آنچه آن تو خواهی خداوندگار / همان کرد خواهد بهر حال کار
مرا بودی آنگاه سری زن / پس آن در میان بادی آورده من
شدم نزد آن حضرت آنگه ببام / بمن گفت پس کای نکو نام امام
که باز دگر دیدگان کن فراز / چو کردم بگفتا که بگشای باز
چو پس برگشودم چنان دیدمش / ببینم مرا حاجت در آن مکان
که بودی از اول ببام شهم / بگفت او تبسم کنان آنگهم
که با من نگو تا که اینجا کیست / بگفتم که برسد شه ارزانکه است
بود این همان بام شه را که گفت / بفرمان سوی آن سرای راه جست
بگفت آگهی علامه بکسره / کشنده او دعا که زنی ساحره
هم اندر شبی جای ارض از عراق / فتاده است در ملک هند اتفاق
ابا آنکه زان فرقه بی فروغ / بود این خبرهای تا سر دروغ
بکفر خود از آنکه با نوح دی / نموده چنان راهی از آن ره حلی
هم از رهنمائی لطف اله / چنان فیض روح رسالت پناه
بایمان خود قدرت ما زوی / بود پیش کاین راه ایزدی
تو پس ای بصیرت شناسی مرا / من آنم خلیفه ز خیر الوری
بد آصف وحی سلیمان همی / پس او را بیکسو زیش کی
یکی علم بود آگهی از کتاب / وی آنگاه بی حمل و نقل و تاب
بیک طرفة العین ز انسان پر / که بلقیس گشتی بر آن جای کر
ز شهر سبا هم زبیگاه راه / بحکم سلیمانش در بارگاه
نمود از مکان حاضر و کردگار / بفرمان از آن شد حکایت گذار
منم پس خلیفه ز ختم رسل / بعلم کتاب آنکه از جزو و کل
بارشاد وی سر بسر آنگهم / وز آصف فزون قدرت است آنگهم
کزین خرق عادات در روزگار

حکایت ... که نقره از کیمیا حاصل نمود آن حضرت ... ظاهر فرمود

هر آنچه آن نخواهم کنم آشکار
بود همچنان در جهان زنجفر / که چون نقره با کثرت شد بار
بجد مشتری سرای بتول / از اشیا بنگاه جهر رسول
خرید اندران حیض آهن بکی / بجز آنکی و تیغی ز جوشنی
چو پس نقره زحفت شه بهر بود / گران بر دلش فقر ایشان نموده
وز آن کیسه چیزی ... آرش / که بد مانده بر جا از آن کشورش
مسی پس بر شاه آوریده گداخت / چنان تا در آن آگهی قرص نفت
بران کرد از آن کیمیا پس طلا / همی گشت تا آنکه آن مس طلا
سمو کرد آن طاق بال و زر / ز مسجد بگاه شه نشدره بسر
وی آن نیمه کش در سر راه نهاد / چو دیده بر آن شه آن ...
بگفتش که آگهی بگو ... / ولیکن گران شد به بگداختی
بغایت شدی این طلای نظیر / بگو چنان آمدی دلپذیر
بسوق آنکه بیش بودی ثمن / بدان شه پس او گفت حوالی من

نوردانی

تو دانی مگر نیز این علم را / پس آن حامل علم خیر الوری
بگفت آری این علم دانم همی / وزین با تو بر نکته رانم همی
هر این کودکی من که آن نو علی / از ابنای من نام دار چنین
ازین علم باشد چنان بهره ور / بود آنکه آن سبط خیر البشر
گذر کرده گفتا بدو آن بحق / که گفتش همان حجت ذو المنن
بگفت انگشش آن امام گزین / که دانیم ای نقشه ما پیش ازین
پس ایما نمودش بدو زمین آن زمان / ز هر جانب آنگه چو سیل دمان
شد از زر محلول نهری روان / که او صافش از بی غشی ناتوان
شد از لعل و در از زمین پدار / چنان گنجها از زمین آشکار
که خیره شدی دیده از دیدنش / کنوز نهان بگو از جوشش
بدو گفت پس آن امام امین / که این شهر نیز از این زمین
نهاد از زمان نقشه آن زر روان / همی تا که آن گنجها هر کردن
فرو رفت یکسر از زمین / از آن شه ... فرط قدرت بیان

حکایت ... آن حضرت ... ظاهر کردن آن حضرت گنجی از دو درم ...

مگر نیز در دفتر معتبر / چنین داده ثمار یا سر خبر
که رفتم بر نزد امیر کبر / که ای کف رادت چو ابر مطر
سه روز است کنون که ز ماتم / لیالی چنان بی غذا ... ام
شکم خالی و دل پر از تاب و تب / ز قوت ز نان دور دور از قوت قت
بود آنکه امروز روز چهار / که نه شام جستم همی نه نهار
چه یابم نه چیزی من از کم و بیش / که سازم بدان ...
پس آن شه دلی جست صد آن تف / یکی سوی آهوی ز بیت الشرف
رخ آورده چون ماه ... / ... بیا
من آنگه شدم از پیش رهسپار / شد او تا بسوی بقعه ره سپار
نمود آنگهی از لب ... / بنیروی سر پنجه حفر آن زمین
پس آنجا عیان گشت جای عظیم / که سرش ربودی چو چشمه ز سیم
پس از آن در همانجا دو درهم ... / وز آن در یکی بذل ... بود
دگر را چنان نیز بر دشت خویش / من آنگاه گفتم دل از فاقه ریش
که بر داشتی زین درهما اگر / بطلق تمنای من ...
که ما را نگشت دلیل آمدی / وز آن برخی از ما تصدق شدی
نه عصیان بدی و نه وزر و وبال / بگفتا پس آن حجت ذو الجلال
که امروز حق را ز گنج کرم / بود گاهی ما همین دو درم
جبین عقده شه ... / چو فردا رسد بگذر فردا کنیم
ز هر سو پس آن چاه را ... / دز آن گرد گم در میانه اثر
از آن بقعه آنگه ... / سوی منزل خویش شد رهسپار
از آن جاده پس من با آهنگ چاه / جدا ماندم از وی هم از نیمراه
چو پس سوی آن حجت ذو الجلال / شدم رجعت از ...
که گویا شده رجعت سوی چاه / بگفتم بلی ای ولی اله
بر دوان که اینک ... / نمودم بصد سرعت آن راه طی
همی با بدان بقعه بشتافتم / ولی جستمش پیش که یافتم
بمن آنکه آن ... / تبسم کنان گفت ...
که دانست از دوچو با ما همی / نه میل زر و سیم زنها همی
بجا کرد آن گنج پنهان ... / شما را چو دید آنگهی در میان
که مایل بر آید بر ایشان همی / ز چشم شما ساخت پنهان همی
بگفتم بر دوان ... / بهر قول تصدیق شه ...
چه زانکس رمان است دنیا همی / که وی راست گوارا چو با ما همی
با آزاده کرد آنگه راه / که از ملک پرسد وا ... نام

مگر نیز در دفتر معتبر

حکایت آن خارجی که آن حضرت ...

بهم داشتندی یکی مرد و زن / هم از قطب اوندیست این خبر
که در عهد آن حجت ذوالمنن / پس آنگه بود از تشیع بری
پی اهلهای مصوبت مکر / همی تا سوی آن شه داد گر
ببردند از هر طرف داوری / ببد کردی آنگه بگفت سخن
چنان رسم در راه خوارج ... / بدان زن پس ...
هم از جهل تندی در آن انجمن / بدو راند پس لفظ ...
پس آن زاده روده عدالت / نه این شیوه از وی پسندید نفتاد
بروگشت مستولی آنگه غضب / بدو رفت بر لعل ...
میان عرب لفظی آنگه شد آشکار / که رانند خیل سگان از بدان
چو این لفظش آن خارجی شنید آن / سوی ... او تنش ...
سر آن خارجی چون سر سگ ... / وی الحاح ...
بگشوده تا شه بدان بد نژاد / چرا زاده هند بد رگ کنی
چو این معجزت ظاهر آن شه ... / یک از تابعین زو سؤال ...
که گر تو بلفظی تنی سگ کنی / که با تختش آن دون بیدادگر
نه وضع اندرین عرصه بی قیل و قال / بدو گفت آن حجت ذوالجلال
که اینک بخواهم من از حق اگر / نه ما راز داران اسرار حق
کند حاضر انجام از ذوالقتال / نخواهم زمین کرد ...
بهر بیم لیکن طبق بر طبق / وضیع و شریف و صغیر و کبیر
چنان خازنان کنوز و بیم / که تقدیر وی ...
نه آنگاه کس راز برنا و پیر / که تغییر ظاهر چنین آمدش
رسد هر که ز الطاف اسرار حق / بحکمت قرین شد چه هر کار حق
پس آن آیه آنگه تلاوت نمود / سبق جو نه در هیچ حکم از ...
که هستند این فی طبق بر طبق / همه بندگان گرامی حق
پس احکام وی را بی اندر پسند / پس آن هست ذی منتهای اجل
سراسر در احکام لاریبیش / که پوشیده در پرده غیبش
رود شان بسر تا ... / قرین گرچه با اجابت دعا
بقولی است ... / که با داشت در ...
که از اولیا شد بهر مدعا / رخ هند کی شان براه رضا
ولیکن بود آن مرد از گزاف / در اثبات حجت بر اهل خلاف
خدا را است آنگاه در هر قضا / پی آن نتایج ...
چنان بر اثبات اهل عناد / بود صبر شان منتهای مراد
مرا بودی اذن از دعای شما / نگارد علی منتهای مراد
نه خود را از آن برکران داشتم / نه تأخیر جایز در آن داشتم
قضای خدا را ولی انقیاد / بدان شه برین عرض بگشود لب
چو زید کثیر مرادی که بود / حضور اندر آن مجلسش ...
ز جا خاسته با دو صد ... / که اظهارش اینک بود ناگزیر
که ای حجت قاهر ذوالمنن / بر آن بنده را اندرین انجمن
کنون عقده ها شد اندر خبر / بصد جهد ...
یکی نوبت آری فراهم سپاه / ز خورد و کلان و سفید و سیاه
کنی پس بدان روز ... / ز نو ...
شوی وارد اندرین ... / ز مشتی ضعیفان اعانت طلب
بموقع دگر پس دو تن ... / پس او را ...
تنی را رود اندرین انجمن / ابا مدعی ... در سخن
سر او بلفظی سر سگ کنی
وی از دعا بر در بی نیاز / سوی حالت اولش ... باز

۹۰

چو ابر معاویه خیره سر / رسانی نه از قوت خویش اثر
چنین گفت آنگه ... جواب / که سوگند بر ذات مالک رقاب
که گر خواهم اینک این انجمن / زنم با همین پای کوتاه من
چنانش بسینه که از روی تخت / ... آن تیره بخت
وی آنگه بدان مهر خیر الوری / بگفتا نه این کرده با او چرا
کنی نفسهای محبان ضعیف / همی تا که ما را ز وضیع و شریف
بحق تو بعد از یقین شک کنیم / ...
بدو گفت آن حجت ذوالمنن / که البته کرده همین کار من
کنم برگها از صغار و کبار / بوی قدرت خویشتن آشکار
بگوید پس آن حجت ذوالمنن / بجائی که بودش بمنبر وطن
ز دامن بر آورده یکپای خویش / وز ایوان مسجد فرا ... پیش
بدامن چنان آنگهش در کشید / با حباب آنگه خطاب آورید
که تاریخ این روز را ... / بیارید جمعی کنون در رقم
بدانسید آنگه که من پای خویش / چنینم که بیند بر جای خویش
... / بسینه فرو کوفتم آن زمان
که از روی تختش در انداختم / تنش بر زمین سرنگون ساختم
... / ... پس که یا ابو الحسن
بگا رفت آن مهلت آخر همی / که بعدم ... همی
من آنگه از آن مدبر کفر کیش / کشیدم سوی خویشتن پای خویش
پس احباب را ... / ...
رسید آنگه از شام مکتوب چند / ...
... / چو نقش قدم بر زمین تن سپرد
در آن حالت افراخته پس صدا / ...
که ای زمره مؤمنین را امیر / ...
... / از آن ...
پس آن پای برگشت از آن آشکار / بر احباب آنگه صغار و کبار
هویدا از آن حجت ذوالمنن / در آن انجمن گشت ...
... / ...
که آصف نبود نایب جم همی / پس او تخت بلقیس را ... همی
ز شهر سبا کرد حاضر برش / ...
بنص حق آنگاه ختم رسل / بود افضل از انبیا جز و کل
چنانش وصی افضل از اوصیاست / ...
کش از قدرت کاری کشاید همی / که آن ... آید همی
ولی قصد ما این بود صبح و شام / که سازم حجت بر ... تمام
... / بقدرت ...
... / ...
ابا آن نه بر دستیش شکوه ناک / ... که سازد هلاک
مر آن بد گهر را بنفرین همی / ...
که بعد از وی اولاد امجاد وی / ز بیداد آن فرقه کینه جوی
... / ...
که مهلت اگر با شدم از اجل / بعون خداوند عز و جل
... / با تیغ بیان آن ... همی
مگر نیز در دفتر معتبر

حکایت ام فروه ... آن حضرت ...

چنین داده ... خبر
که انصار بودی زنی شاد کام / که خوانند نامش ام فروه نام
وی آنگه پس از رحلت مصطفی / ...

شدی در سموات شاهی بدل / بجنت بگردانی آنگاه روی
ز عهد ابی بکر دوان خلق را / سوی بیعت حیدر الوری
ز هر سو چو گشت این خبر آشکار / زبانها بدان از خدای جبر
برگرد وی آمد ز ره طلب / بگفتا بدو با دلی پرشغب
که تو در همه فن مقالات چند / که نزد خود نبود آنها پسند
پی نقض میثاق من گفته‌ای / وزان خاطرش بر آشفته‌ای
روا اینکه زین جمله گفتار چون / همی کرد راه انابت به پیش
بتصدیق گفتا پس او در جواب / که تو ترک صدق قال النبی صواب
نرفتی بگذرم از ره راستی / که شد هر کسی در کم و کاستی
مرا توبه از رب گفتن روای / خود آنگاه از غایت گرای
کنی توبه نزد ای دغای جهول / ز عصیان بجای خدا و رسول
سخن وز خلافت کنی بر خلاف / که آزردم یا رب همی بی گزاف
بگو زاده بو قحافه کجا / تمکن بصدر الخلافه کجا
ترا توبه باید از ضلال خلق / ز تو ردای ور نهی احوال خلق
بر آشفته بر وی ابی بکر بس / بگفتا بدو کرم غوغا نفس
که می‌خواهی ای دشمن کردگار / که جمعی که کرده صغار و کبار
درین مرز و بوم از وفا و وفاق / بعهد خلافت بحق اتفاق
ز میثاق من منع ایشان کنی / نهم جمعشان پس پریشان کنی
نباشد مگر بر خلاف عباد / ترا در خلافت بحق اعتقاد
وزیش گفت تو نه امامی بس / بر آشفت بروی پس آن کینه جنس
که برگو که هستم که دارم امام / بپاسخ بگفتا و بدان شوم
که هم تو امامی بمشتی جهول / که بر رغم حکم خدا و رسول
بدین کار کرده ترا اختیار / پس از بهر دنیای ناپایدار
درین راه باطل هم از کمرهای / بنو رفته کامی بدوشان همرهی
برد از تو پس در همه حال دمار / بدیشان اگر اندکی از راه
بگیرند ترک فرنگیستر همه / بجای تو آنگاه وان مطلع
ولیکن یکیتی بود آن امام / که هرگز نبود زان چو هر عام
سخن نه ز روی تحکم کند / نه پس جاده معدلت گم کند
بود هادی شه هر راه هدا / نه سر پیچد آنگه ز حکم خدا
چنان نیز باشد بهر بوم و بر / بر اسرار مکنون خلقش خبر
شب و روزش آنگه چو حق پاک / نه سایه بود در همه آفتاب
نه جایز بود پس امامت کسیش / که شد عمر در بت پرستی بسیش
چنانش شب و روز و شام و سحر / بسی شد بکفر و ضلالت بسر
پس ای زاده بو قحافه بهش / که اینک بود در زمان در زمین
کدامین از ینها که گفتم ترا / کی تا خلافت ز خیر الوری
ابی بکر گفتا بدان سینه‌اش / که هستم یکیتی از آن جمع من
که آن قوم را ساخته کردگار / پی نظم کار عباد اختیار
بخلق الهی حکمشان مر دوان / نموده است واجب الستر و عین
بر آشفت پس وی بر آن سینه دغ / که این نکته دانسته بودی دروغ
بر بستی چنان بر خدا افترا / که با داجرای بد از وی ترا
تو بودی اگر زان جماعت همی / که حق واجبت کرد طاعت همی
چو آن سالکان طریق هدا / بتوفیقشان ترا یاد کردی خدا
بد انسان که آن قوم را جا حق / وزان یاد کرده ورق بر ورق
بتوفیقشان بدیشان است پس اکنون / وگاه او آیا تا بتو فتون
شدند آیه‌اش پس تلاوت بر او / بماند آنگه او در جوابش فرد
بگفتا پس از تو بخلق امام / ز نهفت آنگاه یکیک گوی نام

ز خود وز نه نام امامت مبر / ترا هست با آنکه صد ره خبر
که بر نص حق از رسول انام / وز اجماع خلق از خواص و عوام
خود اطلاق این نام بر دیگران / چه نه منصبی اینچنین سرسری است
پس از ساقی سر چو در زیر داشت / تنی غوطه در بحر تشویر داشت
بر آورده سر گفت خلاق آن / که از گشت ز نیکوزه اخلاق آن
ز من نام بهتر همی و اندیش / که بر نام خود یکیک خواندیش
وزیش گفت اگر شرط بود چنان / که تعلیم مردان بود باز نان
مرا آن نامها را و زین انجمن / بتو کردمی جمله تعلیم من
برو آنگه آن مرد نابکار / بر آشفت کای دشمن کردگار
قسم اینک از من بذات خدا / که گر نام یکیک کنی نه ادا
هم اکنون کنم حکم در دار و دیغ / که ریزند خون تو در دم بتیغ
بپاسخ بدو گفت آن نیکزاد / که بر قتل من تو دهی سهم من
بر دان که باشد از بیم نزاک / که چون تو کسی گو شدم در هلاک
ولی نام آنها بگویم کنون / ز بودار ختت اتحادی تو دون
یکایک پس او نام آنها شمرد / بدان کو بینی فضل از وی آنگاه برد
خلیفه سر انگشت حیرت بلب / عجب هر دم افزودش در عجب
بپرسید از او پس ز تیره دلی / که اینک چه گویی بحق علی
بگفت او که وی شد بعثت تعیین / خلیفه ز خیر الوری در زمین
چنان نیز در خاور و باختر / بحق وارث انبیا سر بسر
بنور تعالیش زمین نورتاب / چو آفاق از پرتو آفتاب
نه بعد از پیمبر کسی وی امام / نبی نور عرفانش ایمان تمام
الا ای نه زین کار خسران حصول / که در رغبت حق ملتی وای آل
روا این دو روزه بهر تیغ و شور / ولی وای بر تو بروز نشور
که بنور حق دین بدنیا همی / نقاد و حق پس عقبی همی
بحرص و شره در همی سوختی / که در عمر اش چو جو اندوختی
چو این نکته‌های شناعت شمول / شنیدند از وی آن تیره رای جهول
مر او را بسینه ز نقد تمیز / شده آتش کینه یکباره تیز
بیاران صلا رفتش از خاص و عام / که این بر زن آمده بر امام
خروج آمد از دین بیکباره‌اش / ز جو کشتنش است آنگاه چاره‌اش
پس ایشان شدش بر غلامی خویش / که در خون کشیدش تن آن جور کیش
تن آورده خوبیشان که جانشان / نمودند دفن اندر آن خانه‌اش
بدی آنگه آن حجت ذوالمنن / شده جانب جنت خویشتن
که دانم بوادی القری جبه بود / وزو گشت حرف سکینش بود
بیثرب چه بعد از سه روز دگر / شد آن جای شیعیان رهگذر
خبر داده سلمان که آن ثقه‌من / شدم عرضه بر آن امام زمن
وی آورد از آن جور یکسو زبان / سوی خانه‌ام آمد او در شتاب
چنانش نیز من بودمی آنگهی / ملازم بتوفیق در آن بهش
رسیدیم تا بر سر قبر اوی / در آنجا چهار طایر پس از چار سوی
بدیدیم مانند بیضا حمام / که منقارها بودشان العمام
چنان هر یکی دانه از انار / گرفته بمنقار یاقوت وار
بشر دندی آن نارها پس فرو / از اطراف در فرجه قبر او
چو آنگه نفرشان فتاده از میان / بر آن شد بها زنندشان
از اندوه آن مرغ بسمل همی / کشیده صفیر غم از دل همی
سرود نه چندین مقالت بدو / که نه رای من شد بدان راه جو
شد آن حامل علم فصل الخطاب / بدان لفظ پرش بدیشان جواب
چنین رفتش آنگه بدیشان ندا / که خواهم مودت بکول خدا

پس اندر بر قبر او ایستاد / کف اندر دعا آنگهی برگشاد
بگفت از زبان با الهی بسوس / که ای از پس کرکی الهی النفوس
چنان منتشی وار سات بعلام / پی عزت آن نکوهیده نام
که عاصی شد اینک بدرگاه تو / بخواهیز این سالک راه تو
بقبر این ستمدیده را زنده ساز / هم از آن غربا ببنده ساز
بگوش آمدم پس سروشی چنین / که ای قائد زمره مؤمنین
هر آنچت که خواهد ضمیر منیر / بخواه از خداوندگار قدیر
که باشد بدرگاه جان آفرین / دعای تو با استجابت قرین
پس آنگاه شد آنگه آتش بر لحد / شد آن قبر شق آنگه از چار حد
وز آن شد عیان آن همایون سرشت / بسر چادری از حریر بهشت
فرستاده برش پس اول کلام / ز هر سوی صد گونه درود و سلام
بگفت آنگهی کای علی ولی / ابی بکر ملعون ز تیره دلی
بگیتی ترا خواست چون قطعه نور / پس آن داد و دارای دادگر
بنقض پریروز آن بطنفوا / تلاوت شدم آنگهش آن آیه را
بمود از لحد پس برخت جان / سوی منزل شوهرش رو روان
وز آن جایگه گو نه برگ و نوا / گرفتند آن چار طایر هوا
وزو بعد از آن جمله دو بسر / درین عرصه زان شوی شد جلوه گر
چنان تا که بعد از شهادت شناه / پس از شش مه آمد از این گو جهان
در آنجا که دار جفای ره سپار / چو آنگه جان دو نکوهیده یار
از آن عمرت رفت هر سو خبر / ز فرط حسد با دل پر شرر
سر انگشت حیرت گزیده بلب / عجب هر دم افزودشان در عجب
پس آنها را انده و حزن و ملال / بر خساره مشامت شحال
مر آن دو نکوهیده را از میان / ز فرط شقاوت شد اندوه آن
ز سلمان چو کردند تحقیق حال / قسم راندند بر رب باری تعال
که خواهند اگر آن امیر کبیر / کو ساز ده خداوندگار قدیر
همه اولین زنده و آخرین / با نجحش آن مقصد آرد قرین
بکریز در دفتر معتبر

حکایت آن قریشی که آنحضرت از لطف خود سگی سیاه نموده باز او را بحالت اول آورده

دهر اصبغ بن نباته خبر
که روزی من اندر پی بوتراب / چو سایه بدم در پی آفتاب
که خسته تلاقی بدو آن زمان / تنی از قریش وز سوء گمان
بگفتا که گشتی بسی از جهال / زنان بیوه کردی بسی در جدال
بسی کودکان کردی آنگه یتیم / پس آنگه با جهل خلق عظیم
که میراث بودیش در حال شاه / بگیتی ز رشد و رسالت پناه
شده از خرافات او در غضب / بیا کلب اخسأ بگفتا ادب
چو آنگاه کردم بروی نگاه / بدیدم که گشته سگی روسیاه
قریشی چو خود را بدان حال دید / دگرگون ز غم رنج و احوال دید
ز روی تملق بعذر جهان / بجنبش در آورده دم آن زمان
تضرع کنان با دلی دردناک / بغلطیدی از عجز بر روی خاک
بدانگونه کردی ز دل ناله سر / که در خاره آتش فر کردی اثر
چو آنگه با بیتابی او بدید / ز رافت ترحم برد آورید
لب معجز آیات پس در دعا / بجنبانید آنگهم دران مدعا
کاکان پس او گشته چون گشت / بتقبیل خاک رهش راه جست
چنانش تا زده بوسه بر پای او / هم اندر ره تو در شده راه جو
تنی پس ز راه بر آن امام / بگفت آنگه ای مهر خیر الانام
بر اشکال این معجزات مبین / ترا داده قدرت چو جان آفرین
معاویه منبر نابکار / که با تست در عرصه روزگار

صبوح و مسا در مقام خلاف / کشیده است پس تیغ کین از غلاف
بود با تو از فرط کین رزمجوی / بدیشان کنی نیز اندر جنگ روی
شه آنگه شدش لعل معجز نظام / در افشان صدف وار در این کلام
که اینک بتلو حدیث دگر / از آن شد بطلق خبر مختصر
بود و صالحی را از اهل سیر

حکایت رافعی شامی در رجوع او از کفر انحضرت در حرب معاویه بوساطت خواب که دید

مگر از عمی بن ثابت دون خبر
که وی گفت رافعی بن قیاتی / که گم با ورثان نام شوم از جبان
هم از اهل باب آن حجت ذوالجلال / بهجوده با من طریق جدال
بگفتی ز فرط خرافت همی / که در باب امر خلافت همی
تقاتل همی در سنین و شهور / بدی با معاویه ز اهل فساد
مرا رفتی آنگه بدانسان تمیز / که بودش بنا بر لجاج و ستیز
بحجت آنکه وصی رسول / هر آن احتجاج او نکردی قبول
چو آمد از آن مرد ناکار / وزان کم رهی شد بمن آشکار
که نه از ورزگ بگشت زعدل / چو خونابه‌ش جمله در آن جدل
چنان نیز با خویش می‌دم صواب / که از صحبتش او کنم اجتناب
چو زان قصه شد چند روزی بسر / بخلوت کهی روز خوابم ببرد
بگفت آنگهی بر من آن روتقین / که در حرب آن قائد متقین
معاویه بوده همی بر خطا / مرا بخشهای نیز بی‌مر خطا
پس وز آن خرافات تا پیشدم / پشیمان از آن ترهات آمدم
امیدم بود پس بدرگاه رب / که بر من نه زان جرم کرده غضب
که نه مغفرت شامل حال من / همی دان ورنه بر احوال من
چه امشب بر ویا بدیده نمود / مرا صورت تیره رویی که بود
بهیأت مثال بر سگ / نهی گشتم آنگه شناسا کرش
نمودند جمعی پس از وی سؤال / کزین سرکش اینک بیا سر مقال
که شکل از چه گشت تغییرپذیر / وی آهی کشیده از دل پر نفیر
که من تخطئه کردمی صبح و شام / نکو راهی از مهر خیر الانام
بحرب معاویه تیره رای / که عاق نبی بود و خصم خدای
همی نیز دانستمی از ضلال / که هر دم فزودن بادش ز حق انتقال
معاویه را در خطا و جلی / بامر خلافت احق از علی
وزین جرم از کردگار قدیر / چنین گشت هیأت تغییرپذیر
پس این هست از آثار خشم اله / که بر من درین عالم آورده راه
کنند تا چه با من درین انتقام / خداوند قهار روز قیام
ورین واقعه پس مرا همچنان / از آن کردمی متعظ شد فغان
شده تائب آنگه از اقوال خویش / طریق انابت گرفتم به پیش
گزین پس بجای شه ... حق

ذکر حکایت سلمان ... آنحضرت از عمر و آنحضرت ...

ره و رسم اصلا نه سهو و خطا
بود ور حدیقه ز سلمان خبر / که در نزد آن مهر خیر البشر
بسی شکوه برد از عمر کان لعین / ز تو چون نتی چند از تابعین
زبان را گشوده در آزار اوی / بگوش شنیدی ... قرار اوی
نه هیچ از محال بلا هست همی / که از رد فرو از سفاهت همی
همش طعن و تشنیع بنمود سرا / که حق ... خرا
چو پس این شنید آن امام زمام / شد از وحشت طاقت و آرام
ولی در بر آنگه ز کار و خوان / سوی ضیعه شد ز یثرب روان
چنان نیز بودش کمانی بکف / که یکسو از آن بود کیش و خدنگ
هم گشت ناگاه پس از پیش راه / بچشم آنگاه را ز بخت سیاه
بر او کرد آنگه ولایت مآب / ز روی عتاب اندر آن خطاب

کزین ره آورده اینک خبر | که نسبت با شیاع من ای عمر
بر آنحضرت آن بیمهای لعین | که لعنت بر او باد و بر تابعین
بر او گفت آن حجت کردگار | که هم بر تو اکنون کنم آشکار
پس آن گنج علم رسول امین | فکنده کمان از کمان بر زمین
بجنبید تمثال کجی صفت | که از هیبتش پشت گردان شکست
که وی را دراز کرده در دم [illegible] | بگرد زمین ز اشتقاقم همی
که یا بو الحسن تائب اینک شدم | قدم در طریق انابت زدم
پس آن کفش را از [illegible] | بقصد عمر سودش رخ بر زمین
گزان پیش وی را دراز کرد هم | که از جای بر کرد [illegible] قدم
به گشوده بر حال وی آن زمان | ز رحمت ربود از زمین آن کمان
هم آخر زمان در آن ره چو یافت | هر آنچه [illegible] خود شناخت
بگفتا ز مشرق زمین از زمان | بگو از آگاهی مردمان
نهان کرده آن مال را سر بسر | با عجاب نماید از آن اثر
تو نزدیک آن خائن اینک شتاب | بگو پس که گو به چنین بو تراب

[illegible]

چه باید شفقت بن برد راه که باید زمن شرح آن سال و ماه
نهاد آنگهی سوی غار روی ها شدم من چنان نیز همراه اوی
چو پیر چشم وی بر خلیفه فتاد مرا و را بتشنیع لب بر گشاد
که مکتوب میشوم توای عمر مرا و را نه جز خسارت ثمر
بنا پس زبان اعتمادی کرش درا از روز کردم بتو شید فن
برغ گشته زان اشتران خم نک نه بس عاندا تا آنکه کردم هلاک
بر اشفقت بر وی چی آن بکنه فروغ که تو این سخنها کرالی دروغ
نمودی کرم رقعه بر اشتران شدندی مطیع تو از هر کران
زبان وی بصدق سخن بر کشاد بسو گندهای غلاظ و شداد
که دانستمی من که آن اشتران بود قصد شان قتلم از هر کران
وگر رقعه نوشته بامن بدی تلاقی بپرشان مرا نا مدی
قدم پس بدان ورطه ننهادمی بدین مهلکت پس نیفتادمی
بگفت این و شد بار اغزی خون ... پریشان ...
بلی و دو صد گون حکایت ازوی بهرکس شدی این حکایت ازوی
ز رحمت فقش دست بگرفت پس که از دو کر کاری که شد رفته پس
بیا تا برم سوی آنکس ترا که یک التفاتش بود بس ترا
ترا تا رسانده بمقصود تو زیانها نهد روی بر سود تو
برفتیم پس سوی آن بارگاه که ملک و ملک راست هر سو پناه
همی تا که احوال او سر بسر زمن رفت عرضه بر آن خاک در
بخنده پس آن وارث ملک جم بگفتا بگفتم ترا این عمر
که با نا امیدی و خسران همی کند رجعت او جنت خلدان همی
بگفتم بلی ای ولایت مآب بحضرت شتر رفت از روی خطاب
که اینک شتاب ار کنوی حل شود آنچه بر اشتران کام زن
بکن این مناجات پس با خدا مناجاتی آنگاه و رفتش ادا
کزان رفته اندر خطابش خبر شد او پس بسوی وطن ره سپر
بهل ذکر هر چ سود کام ببطحا و آن اشتران را تمام
در آورده خوتم دل و کام ... از انواع اموال در زیر بار
ز هر جنسی آنکه بود اباها چند که با شد بنزد اکابر پسند
برآورده از بهر آنکه ... که شد خلق را هادی راه دین
چو حاصل شد آنگه تعالی نگاهش چنین رفت از شه خطاب نگاهش
که گویم منا اینک ترا سرگذشت تو یا گوی آنچه که بر سر گذشت
وزیش گفت هم کن توانی تو صبر که شد خلق تو پسندیده تر
شهش گفت بر طبق این مدعا توانگه چو رازی ... آن دعا
نخستین بپرسش آمد از یک آن نجیبی که بد مادر اشتران
بعید گونی تو لایق بر تخت پس بنالد دلی در برش چون جرس
ز خوبیا ملش آنکه همه زادگان ز خیلی ازان کیسه و ماه و کان
نهاد وند کردن نفرها ترا ببر دل ز نزاری شان چون درا
قسم خورد پس وی بحق قدیر که بودی چنین ای امیر کبیر
تو گویی که حاضر بدانی بدکا که بر آنچه رفته است بنابوی
چنان نیز هر ساز سوی حجاز ابا آن شتر تا سفر کرده ساز
رسیدش نتایج ازان اشتران بقداری که بنود مزیدی بر آن
شد او تا که یکتن از اهل دول که اشکال دارد ازان نمودش بدل
پس آن حاصل ... بگفتا هر آنکس که در صبح و شام
بخواند ز روی حضور این ادا برآورده بهر مقصد و مدعا
ابو جعفر طوسی از فضل خویش [illegible] خبر اینچنین گفته در ذکر خویش

[illegible]

که در روزگار خلافت ازو چو بهر رفت کوه شرافت ازو
بدانشه بودم ملازم همی که در غسل شط گشت عازم همی
چو آنگه پیراهن از سر کشید یکی سر باب از زمان در کشید
بدان پیرهن کو برآورده بود یکی موجه از آب حل شط ربود
بسان صدف آن قمیص ورم آب بر آورد چون آنزمان سر از آب
زغیب از یکی هاتف آواز خاست که این ای ید الله سوی دست راست
ز حق لطف نسبت بخود پس نگر بدان سو ز شط کرد چون وی نظر
نگر دید مندیلی از ریگ کران که پیراهنی بود در جوف آن
گشوده پس آن بسته چو آگاه بر آورد از آن آنگه آن پیرهن
بعطر و رایش کرده زان پس ببر بجنبش یکی رقعه شد جلوه گر
از ان رقعه چون آنزمان گشت زود دران این اشارات مرقوم بود
که ارثی ز هارون شد این پیرهن که از رحمتش واجب ذو المنن
نموده است هدیه سوی علی که آمد ز رو آب بچون ولی
چنین پس ابو ارث در روزگار ز قومی بقومی خداوندگار
مگر نیز در دفتر معتبر مدا محاز آنکه از اهل سیر

[illegible]

خبر رفته کاندر غلامی سیاه یکی روز نزد ولایت پناه
بگفت آنکه ای کهای امیر کبیر خطایی ز من رفته عذرم پذیر
مگر من بتلبیس ابلیس شوم هم اغوای نفس شقاوت لزوم
یکی امر چیزی شده سر تنم وزین ره ز یزدان است بی حشمتم
رجا واثق استم که ز تیغ تول گنه بخش اجرای شرع رسول
مرا پس نمود آنگه از این جرم پاک چه از روز حشرم بس اندیشناک
شهش گفت قطع ید از تو مرا سزاوار بنمود درین ماجرا
چه شاید که از غیر جز آن بود نه پس قطع ید بر تو تاوان بود
بشه گفت پس وی که دور از گمان خدا آیه از جرز برده همان
چنین گفت آنگه ولایت مآب که شاید بیاشد بحد نصاب
شد از وی بره زین جرم وی ناگزیر که هم آن که نصاب است نیز
سه نوبت ... آنگه چو اقرار کرد یکی آن نور حق ... دل ...
بنا چار بر نقص فرمان همی بقطع یدش دار فرمان همی
جدا چون نمودند دست آنگهش بلب بوری این نکته از آن رهش
بجایی که خون رفتی از آن چو جوی بدست دگر دست مقطوع اوی
که اینک امیر همه مومنان بفضل افتخار زمین و زمان
چنان قائد زمره متقین چراغ شبستان اهل یقین
بر دانش شاه مردان همی بمیدان کین شیر نران همی
پس از مصطفی از پی مسلمین بهر وحی حق ترجمان و امین
ز رحمی گره بر کران ساختم عقوبت بعقبی نینداختم
دران جاده آنگه دو سبط رسول گل گلشن سرو باغ بتول
بدان لحم رسیده رسیدند پس و زو داین مناقب شنیدند پس
چو آنگه بنزد پدر آمدند خبر وی ازاین خبر آمدند
که ای والد ماجد اینک براه شد ار زور بر ما بگالی تباه
یکی کف بریده سیاه آشکار که اوصاف این شاه والا تبار
بابلغ بیان رفت ازوی ادا چو آن نادی شاه راه هدا
شنیده این خبر رفتش آن شیر پیش هم از رافت حضار در نزد خویش
چو حاضر نمودند نزد شهش مخاطب نموده بعید الله ...
که اینک منت دست کردم جدا بعد زم تو هر سو دوی پس ندا
بپاسخ پس آن عاجز مستمند چنین گفت با آن شه ارجمند

که ای الف زمره مومنین را امیر غلامان بیعت رو دستگیر
مرا پاک کردی تو از آن گناه که رفت ار دلم هم ز بخت سیاه
نینداختی پس ز دنیا همی مرا این عقوبت بعقبی همی
چنان کردمت من نه در روزگار صلاح طراز و مناقب نگار
بیزدان که مهر تو یا بو الحسن سرشته است با گوشت و خون من
وگر جمله اعضا بنیروی تیغ درین عرصه اینک بدار از دریغ
کنی قطعه قطعه ز پا تا سرم بهر قطعه مهرت بود مضمرم
بشه عرضه رفتش چو این مدعا شهنشاه بر او هدایت سرود دعا
ورا دست مقطوع بر جا گذاشت بحق رشتها پس بد انگه فراشت
دو لب زد دعا چون بهم بر گشاد بتو افلاک را فعل از ورک شاد
همی تا شد آنگه بهم دستانش هر آن خسته دل کار بر دست خویش
بهم بعد قطعش بپیوست دست از ان عاجزی آنگهش دست رست
بدانگونه شد دست بی علتش که گفتش بنوعاف الله کس
به اعلا از آن عزت ار او دست وزان وحدت از نه وچنین برادرست
همی زان خط آن خفته رسید کزان پس کسی بر رقت از روی دید
شهنها هم نه مداح ... این غلام که از تیغ جور فلک صبح و شام
دو صد زخم دارد همی بر جگر چه باشد بدست ز تیغ اگر
همی زخم جرح ستمگر همی نهی بر جراحات او مرهمی
ترا قدرت این بر در کردگار بر شفاعت اینکه او من دلفگار
بیزدان که بر تو نه این غل بدم که این باشدت مقتضای کرم
مگر نیز در دفتر معتبر خبر داده جمعی ز اهل سیر

[illegible]

که بعد از وفات رسول امین خبر داد و روی ... یثرب زمین
بمسجد در روی سرور اوس که گفتم بر او با شتر ...
که سلمان از این بی بقا خاکدان روان شد سوی جنت جاودان
پس امروز سوی مداین خرام بتجهیز او آنگهی کن قیام
همی تا سپاری مر او را بخاک بگفت این و شد باد و ل ...
سوی مقصد او را بسیج سفر بعطر از آنگان گفت با وی عمر
که او را بسر از خزانه کفن بگفت آن شهش با دلی پر ز جوش
که مستغنی آن پاک با کی بهاد از این فانی کفن در دو گیتی فتاد
بباطن گرمی از اهل نفاق ببین رای بودی آن اتفاق
که بنود ز صدق این خبر را فروغ چنان نیز باشد مرا با دروغ
وی جمعی از صاحبان یقین بتصدیق آن قایده متقین
در رو تنها بدی با زبان شان یکی نبودی بدل آنگهانشان شکی
که از قول آن نور حق پر خبر ز کذب است چون وجه حق ای اثر
از اصحاب گشتند جمعی چنان بروتا بقیع آنگهی همعنان
چو با او جمال بقوه بر زد راه شد از دیده غایب ولایت پناه
بیثرب چو آنگه در رجعت نمود بوقت زوال اندکی مانده بود
بگفت آنکه آن حجت ذو المنن که از دیده غایب شدم تا چو من
روان سوی ملک مداین شدم دران خطه پس چون قدم در زدم
بتجهیز سلمان بپرداختم همه کارش از پیش کم ساختم
سپردم بخاکش پس آنگاه تن برین سو شدم ازان کام زن
پس اکثر بباطن ز سوء گمان نه تصدیق شه زیشان آن زمان
پس آن فرقه آن روز را شیخ باب نکه داشتندی سر سهر حساب
همی پس از ساعتی این خبر ز مکتوبها گشتنشان راهبر
که سلمان بگفت ازین کوچگاه بپژمرد هم در فلان روز راه

ز بیداد پس اعرابی بسته روی شده اندرین باهیبت رو بجوی
ز تجهیز او آمده کار ساز برو گرد با ما بگشت نماز
نکاش نهاده تن آنگاه در غیاب آنکش آنزمان از نظر
شنیدند این چون بگم تو پیش خبر با مطابق بتاریخ خویش
گروهی از انکار بایت شاه هم قدم در طریق ز ما بانه دهم
گروهی دگر را ز خبث نهاد بباطن نه زآن قول باور فتاد
خبر داده در دفتر معتبر بچو رو گرو آمده ستایش ...

[illegible]

که روزی بمجلس جعفری مرا کرد توفیق حق رهبری
چو پس بر شتم دران بارگاه بمن گفت آن نقد ختم پناه
که از خواردین گشت بر در نیاز بگفتم بود مردی از اهل جیا
پس آن حجت کردگار و دود مرا و را با حضار شاد رست نمود
چو وی گشت داخل در آن انجمن برو گفت آن فخر زمن
که آیا شنا سند با بیقین بپوسید ... پاسخ زمین
که آری ایا نقد ختمی مآب برو گفت آن زاده بو تراب
که با ما هم اکنون بیا تا بریز که اوتی نشا سندبان ...
بگفت او که ما را بود در دیار درختی که هر روزی اندر بهار
دو نوبت و ماز آن گلی دلفروز یکی اول روز و یک آخر روز
پس آن گل گزان بر دمد از جگر بتازی بهر گلش بخط قدر
رقم گشته فرد است ایزدی رسالت هم از حضرت احمدی
چنان آن گلی کان شود جلوه گر از انعطافش اندر نماز دگر
بهر برگی از کلک حی قدیر بود این مقالات لفارش پذیر
که یکتا بود ذات پاک اله خلیفه علی از رسالت پناه
گلی زان بحق بر نیارد سری که بنود ازان هجتش دفتری
هم اندر کتاب فتوحات شام در اعجاز آنشه وجم احتشام

[illegible]

بر نسان و بهر این جلوه خبر کر بسته خیل خوارج کمر
چو از راه طغیان و کفر و ضلال بنا ورد آن حجت ذو الجلال
نمود آنگهی موکب آن شه روان پی دفع شان جانب نهروان
ز اعوال شه جندب نیک پی که با جیش آن شه دران بود وی
بناور و صفین چنان و جمل بدی صفان شان ز طبق اهل
خبر داده کانروز چون شه روان دران غزوه شد جانب نهروان
مرا شکی آندم بدل بر دراه چه انقوم را از سفید و سیاه
گرفتم از اهل سداد و صلاح چنان صفات شان فوز و فلاح
پس از جهل گفتم بخود کاین گروه بر ایشان بود از زور شان شکوه
هم هر بند قاری قرآن چنان بتقوی و زهد بس عصفان
بود مشکل آنگاه با این جدال درین عرصه ما را بدیشان قتال
درین فکر پس با یکی رکوه آب نهادم که چاشت با در رکاب
بعید از آنزمان از معسکر شدم ز بار و فرود آنگهی آمدم
فرو کوفته بر زمین نیزه ان سپر سایبانی ساخته همچنان
نشستم در اندیشه با خویشتن سوی من پس آن حجت ذو المنن
ره آورده آمد ز من آب جوی من آن رکوه بردم بنزدیک اوی
بلان پس وضو کرده شد او پر مرا شفقتی زیر سپر
عیان گشته آنکه بوالای ز رام زمن گشت جویای احوال شام
بگفت آنکه آن افتخار زمن که اینک مر او را بخوان پیش من
بیغر بان خویش چون بخواندم ببر مر او را شده رفت ای فخر سر

[illegible]

که دیدند آن جیش خیرالورى (؟) که — چو شه را بجز رد مستعد (؟) قتال
همو گفت آن حجت ذوالمنن — که دیدی تو با دیدهٔ خویشتن
که آری من آن جیش را شیخ و شیب (؟) — ببینم که یکسر گذشتند از آب
که دادار از شر با خفن (؟) ناگری — لبباه رسل ختم پیغمبری
که شد با نیش دخت کسری کهن (؟) — با سوداد این جیش ناحن (؟) تن
هم از آن تن و از سپه نیز بیش — نگیرند راه شهادت به پیش
چنان نیز شه کرد سوگند یاد — که از نهر شان نه عبور او فتاد
چنان او فتادش گمان فحله (؟) — پس از آن که بر داور داد گر
بگفت او که با شه شده ام ترا — هم اکنون نزدیک شه کافرن (؟)
هنوز از آن گفت شاه اینچنین — که باور اکاتیرت (؟) از حس این
بود جای خونریز در این مقام — بگفت این از جا فتادش تمام
که ای خالق آسمان و زمین — میان منافق کرابس (؟) هیچ
که آن قوم را یافتم من اگر — که اینک از آن نهر کرده گذر
نخستین منم بی خطا و خلاف — وگر زانکه آن قوم دور از گزاف
ببستیم تیغ و بر کشی سنان — بکوشم بیاری او همچنان
لوای شهان بر قرار خود است — تجاوز نشد کاینش پس نزاد است (؟)
کر یابن اخی حال من در میان — بمصداق میثاق گشت عیان
بگفت آنکه آن شیر دشت علی — که بر نام او ختم شد پر دلی
سوی تا بعون خداوند کار — علامات فتح و ظفر آشکار
همی تا بر نیروی اقبال اوی — بیاکرده لفرت (؟) ... ...
بدان سان که باشد ز تیر از نهیب (؟) — ...
وبهر احمد اندر حدیقه خبر — که رایات آن شاه ... ...
... — همان روز پس آن شه ... ...

[illegible]

نقعدی کمن ای تیمی بو و

کنون نیز باشد بارشاد ازل چه از حق بنی رد وزیر اندر او
چنان نیز در روز کفر شما بپوشش بیاید ز فرق این چون ها

بس الهام دانند ز فرقان همی درافاق علم دوکونش وصول
متبجم بود پس ز وحی آن درراحت بفقدان حتی پناه

چه شد مجمع اعانت همی که ستوانی از هم تو فرق کن همی
ابی بکر با من چنین گفت پس گزین سر بکس بو بیاورد نفس

بر او بودم آنگاه و در این سخن کنی تا نه دران غیاث همی
من آنگاه کردم ز وحی این قبول که نا افتدم زان محبت ملول

چو در حضرت او شدم راهبر که یکی از ان حجت ذوالمنن
با حضرت آمد از درون مراکنت آنکه بیاید اهون

هم ایا که راست چیزی نیاد روی آنکه افتاد بر من نظر
بگفتا بستم گمان با بن عم ازان شعرهای بلاغت شیم

که حرفی من املا ازانکه دراز بگفتم بلی لیکن آن بدنژاد
بگفتا حق اندر ان ای لکن بایمان گرفته است بیان زمن

بگفتم منش ای بشر [illegible] نگویم بکس از [illegible] باز
پس آن حامل علم خیر الوری بگفتا من آن قصه گویم ترا

بگو تا که برای تو این خبر نه بشنید تن در آنگه نه بودیم ما
وزان من سپرده از کجا نه تا از زمان کس نیز دو توا

وزان برحش آنکه چو [illegible] کنون از کجا آمده راهبر
پس آن نور حق کشف این پرده بود که آن پیر فرخنده اخضر بود

پس آنگه فرت آن شعرها سر بسر سوی من در اعلام من ره گشاد
بمن آنکه آن قصه یکسر بگفت بیراستان کم حرفی نه از آن نهفت

من آنگاه تا آنکه عثمان بدون چنان راند بر لعل گوهر اثر
گزانجمله حرفی مرا ز آن همی نه اندر میان نه زیاد و کمی

چو آوازه وی شد [illegible] نه گفت آنکش هم بخش بگون
ازان بو العجب قصه املا بکس نیاوردم [illegible] بر نفس

ذکر مقالات شهادت و ملاقات ابی بکر نزد وفات با بلال [illegible]

خبر داده در دفتر معتبر ازان قصه گشتم حکایت گذار

محمد که بو بکرش آمد پدر که بعدم پدر گاه نزع روان
بر بستر در افتاده زار و نوان

چنان عبد الرحمن برادر مرا ابا عایشه نیز خواهر مرا
بفرمودی ببالین وی همو من مگر با عمر جسته اکرم وطن

پس او گفت کردیده آنگه پسر محمد مرا با علی راهبر
بشارت دهید آنکه از [illegible] گفتار بجنت بگویم جوار البوار

بود پس هویت [illegible] هم اکنون یکی صدق تو ام کتاب
بمن آنکه آن افکار زمن همی خواند آنرا وگوید بمن

که مرجع بعقبی ترا با عمر چنان نیز عثمان ناخوش سیر
معاذ آنکه وسالم تا بکار چنان بو عبیده که در قعر نار

عمر گفت آنگه بیا را زهی که گوید ابی بکر هذیان همی
نه این راز سربسته گوید بس هذا را در این خطه با هیچکس

نه تا آن هاشم شماتت کنند وزین مرحمت طعنه ارها زنند
زهم دیده پس برگشودم پدر خطاب آمدش از زمان با عمر

که با الله نه قول است هذیانها چه در غار لازم بخیر الوری
چو بودم از اعجاز گفت او بمن که در بحر جهنم کنون بی سخن

که جاری است کشتی جعفر در آب من آنگاه گفتم بخفیه شتاب
که خواهم منش نیز بینم چنان پس او دیده ام کرده پس با نهان

منش نیز بینم بکشتی در آب چو پس با تو گفتم توام در جواب
بگفتی معاذ الله او حرمت پس اندر حقیقت [illegible]

بدان آن که هم نیز من آن زمان چو بردی بر خطا این کلان
ولیکن کنون گشت روشن مرا گزان خلق خاسد بخیر الوری

هم از آن ستمها که بر آل اوی زما داد از غایت جهل اوی
بدرگاه عدل خداوند کار معاتب همی بوده روز شمار

بفردا ز ما نگذرد و لا کلام خداوند قهار زین انتقام
بمن پس عیان گشت دور از گمان بدیهای اعمال با ایزدان

عمر پس بخندید بار دگر که هذیان بود قول او سر بسر
ابا عبد الرحمن شدش پس قیام برون زو از آنکه نه آنگه کلام

چو زخفته اش از خانه برد هم وی خطاب آمدم کای پدر
یکی ره تهلیل لب برگشای بگفتا و که از من قسم بر خدای

که بر لب نه این قول رانم همی نه هم نیز املا توانم همی
چه تابوت و دوزخ نه از این پس که از آنکه آن [illegible] نفس

بگفتم چه تابوت بر گو خبر بگفتا ترا نه به اندر نظر
نگاهیت تابوتی اندر سعیر که باشد مقامش [illegible] زیر

دران شش تن آنگاه و [illegible] که اینک [illegible] از آن [illegible] نام
وز آن شش تن [illegible] بقول و هم چنان من یکی

ز بیشینیان نیز شش تن دگر که داوی ازان داده یکیک خبر
سنی بود آنکس آن طلق اما نا بفرعون [illegible] باسم عتیق

[illegible] جهنم ز وی [illegible]
بتابوت است از آن [illegible] ترا پس مقام پدر آمد آن

منش گفت آنگه که اینک بمن هم اکنا بهذیان [illegible] سخن
بگفت او قسم [illegible] که با تو نرانم بهذیان مقال

ز عبد [illegible] تا معاد دو صد لعن بر [illegible]
که هم وی ز فرقان [illegible] در ارث دما کرده بودی نزول

با عفو [illegible] چه تا [illegible]
پس او به قریشی [illegible] که بادش جزای بد از کردگار

نهاد آنگهی با دو چشم عیان رخ ناامیدی بروی زمین
شد آنکه بهیچ برین راه جوی ز دل نالهٔ وا ثبور رای اوی

همش تا زبان نیز در کار بود برآورد [illegible] دو بود
در آتا بصد گونه خروش و نفیر اماندم با بانگ بئس المصیر

بیکباره از عفو حق ناامید شد از جسم ناپاک جانش پدید
چو آنگاه وی سوی دوزخ [illegible] ازان پس مکافات اعمال یافت

سوی ما عمر اندران حال تش ابا عبد الرحمن شده رحمتش
ز هر جانبی با دل پر ملال هراسان ز ما زنش آن [illegible]

که چون ما برفتیم دگر چه گفت بدیشان بگفتیم هر چه گفت
بگفتا عمر گفته هذیان همه ولیکن حذر را از این زمزمه

برادر [illegible] اصلانه زین پس نفس همی با علی بلکه با هیچکس
که بابت شمارا نه زان [illegible] همی شماتت شود این پریشان همی

خبر داده مالک بقول دگر که حوالش سهیل فهری پدر
که هم از محمد بود این سخن که دیدم پدر را که نزع [illegible]

بر بستر [illegible] که نزدیم [illegible]
خطاب آمدم پس بدو کای پدر ترا چیزی اینک ز هر رهگذر

گرفتار بر بدترین حال من که ستوان ازان گروه اعلا [illegible]
بگفت ای پسر راست گویی همی نه جز [illegible] صدق [illegible] همی

ولیکن یقین دان که با این همه کسی است بر من یکی مظلمه
که وی از زمان [illegible] حال امیدم نجات است [illegible]

بگفتم بگو تا بود وی کدام بگفتا همی حیدر [illegible] امام
بگفتم اگر ز آنکه خواهی کنون سوی او شتابم [illegible]

کنم آنگهی از ولایت پناه تقاضای عفو تو از آن گناه
اجازت دهیم پس بدین کار داد من آنگه بدان است آن مراد

نهادم با رشاد و توفیق روی بزاری شدم عرضه آنگه بروی
که با بدترین حال بینم پدر وی این حالت آنکه ببینند [illegible]

ز با فاش ظلمی که آن نا قبول قبول آمدش بر وصی رسول
چنان از مکافات حقی که داد شده اندر اعتراض سختی روی

بنا حق ز شاه ولایت پناه که بر نقض حق شد ولی آله
کنون رفته نزدش تعهد زمن که اینک ازان حجت ذوالمنن

رود هم بدرگاه فرقد [illegible] جبین فرش ره کرده این التماس
که وی را کند ز آن مظالم بحل وزین ره [illegible] دل

بگفتا پس آن حیدر خیر الوری که نزدیک یا محمد ترا
ز خیل بهار کرامت بسی است که در حوزه آن پایه نه هر کسی است

ولیکن هم اکنون مرا او را ببر پیام از منش پس بدینسان ببر
که نزد خلایق کند اعتراف که بر وی خلافت ز من بر خلاف

بباطل ز من کرده پس غصب حق گرفته بمن بی تقدم سبق
کنم کام و ناکام تا زین رهش بکام تو [illegible]

من آنگهم شتابیده نزد پدر بعنوان [illegible] بسر
پس او گفت کاین کار [illegible] شود اینک [illegible]

مرا تا ابد [illegible] نوازنده [illegible]
پس آن آیه [illegible] که تغییر ظاهر چنین آیدش

که در [illegible] هستی ز علم ازل ره آورده [illegible] اجل
پس این است [illegible] درین [illegible]

نهاد آنگهی روی بر روی خاک پس آنگه کشید از دل دردناک
بگفت از زمان [illegible] نه بعد از [illegible]

هم از بی حفاظی ز بیش و کمی ز هر او با خانه او همی
شنیدم آنکه از فرط تیره دلی نه غصب خلافت چنان از علی

نه پس سوختم بدتر از مشرکین فناه سیلی در آتش ز کین
چنان نیز نه اشعث قیس من گزیده بداماد خویشتن

نه با ارتداد [illegible] کفر کیش رها کردی خواهر بکفر خویش
وز انده وه این ظلمهای عیان که بینیش تا ابد در میان

قرین [illegible] بداویل وا حسرت و واثبور
چنان تا در آمیخت دار البوار ز تخت خلافت بکرسی بار

بواو را پس این گفتها نفاق نوازد منافات بر اتفاق
چه هر محتضر [illegible] که احتضار بیکسو شده پرده از روی کار

برو جلد گردد عیان حال او بدل [illegible] نیز احوال او
که باشد همی روز وعد و وعید بحق با [illegible] شقی یا سعید

چه بر نقض فرقان [illegible]
حکایت [illegible]
در او به [illegible]

مگر گشته [illegible] ز اهل سیر بگفت [illegible] این حیرت افزا خبر
کران مرگ [illegible] جهول که خود را خلیفه گرفت از رسول

شد آن چون [illegible] ز تخت خلافت به بئس المصیر
مگر مبتلی گشت آن دون همی با عرابی بود مدیون همی

پس او اطلاع از وفاتش چو یافت زبیدا نیز دو [illegible] شتافت
بروی پس [illegible] عرض داد ادا آنگهش زو تقاضا فتاد

پس او آمده عاجزش از ادا هم در خوار شد ز ال علی جدا
بدو گفت آن حجت کردگار که بشتافت اعرابی [illegible]

نبی پس دران دفن [illegible] که در حفرت [illegible]
بآئین چنین ز فرط ملال شدی سجده [illegible] ایزد تعال

[illegible] بر ما قد [illegible]
که هم آن [illegible] پس آن وام کرده ادا [illegible]

وی آنگاه رفتش [illegible] [illegible] چنان شد [illegible]
که روز و شب آن [illegible] سعادت همی [illegible] آن مقام [illegible]

برابر ز محراب [illegible] بپا اندران آن [illegible]
بر آن [illegible] چو [illegible]

مساوی بران [illegible] سوی وام خواهش [illegible]
ازان وام [illegible] که چون زر [illegible]

کسی کو بود پیش [illegible] سجده بر تو کار خلافت [illegible] نگر
چنان اهل دین [illegible] [illegible] اعتبار

که صد لعن هر دم از ایزد قبول
ذکر احوال [illegible]
بر آن [illegible] اهل شرک و ضلال

بود نیز [illegible] معتبر هم از حافظ بو نعیم این خبر
که کار عمر چون گذشتی ز کار بگفتار در ساعت احتضار

چنین گفت با [illegible] که من کاش بودم [illegible]
بر [illegible] پس [illegible] چرا [illegible] مرا

پس آنکس که بودی [illegible] [illegible]
بگشتندیم [illegible] همی ز من نصف پس کرده [illegible]

[illegible] نصف دگر کزان روز دیگر شده بهره ور
بخوردندی امروز و فردا مرا شدی [illegible]

کسی پس [illegible] مرد آدمی نه فردا [illegible]
چنانم مکافات روز جزا نه [illegible]

که ناچار در عرصهٔ رستخیز مرا زنده با روز کرده نیز
ازان ظلمهایی که بر مرد و زن ز من رفته خواهند تا وان ز من

پس این قول کش جاری آن [illegible] شده بر زبان در دم احتضار
قریب است بر آنچه ایزد تعال خبر داده گفتار را از مقال

که ایشان نظر کرده بر حال خویش [illegible] شود شان چو احوال خویش
کشند آرزو با دلی دردناک که امروز ما کاش بودیم خاک

نبودیم پس [illegible] آدمی که باشیم ز [illegible] همی
بسی بل تمنای آن بدگهر شد از قول کافر نکو بهره ور

[illegible] چنان نیز بر اتفاق منافاتش [illegible] با نفاق
چه هر محتضر در دم احتضار چو گشته ضر از حال خود آشکار

نبوده پس آنگه بدو جای او [illegible] روی او
اگر یافت [illegible] آنچه وعید نه زینسان تمنات از وی بعید

در توبه وی را چه در آن زمان
روایت عبد الله بن عمر در احوال پدر [illegible]
برخ بسته گردد بدور از گمان

خبر داده عبد الله بن عمر که شد در دم احتضارم پدر
[illegible] مرا هم بدانگونه حال که ستوان ازان راند [illegible] مقال

پی آن عذاب نکال شدید که آنگه مهیا پی خویش دید
شدم پس ز درگاه فرقد [illegible] [illegible] چنین التماس

که حاضر شود آنزمانش به سر
ورا انکه آن زن خطا تو رفت از جفا
کنی انگاه در نزد شان اعتراف
نمودم پدر پس به دیوار روی
اعادت شدش پس همان قول ها
نموده پس اقرار او والا مقام
در آنکال جمعی زیاران اوی
وی از دل چنان آه کاکم کشید
چنان ضعف آن درکنار اوری
بچشم ایکم از غلاب و نکول
که سید اوشان زنی از پرکان
چنان ضعف آن از تحقق جدا
تبارکها رفته نیز این خبر
گرفته رش در کنار از زمان
که بودی کر از حق جدا از زمان
ورا زراه و وادی پل بلادم همی
همی بیخودی کرد و هر بانش نام
به بیوست دررش همراه بجهم
خبر داده زینسان علی هاشم
چنین گفت آن کنج علم رسول
پس او بعضی از اشتراق ورا
بکردی بی محابا چو بخت شقاوت
براداد انکه آن بد اندک بد سیر

شنه آمد چو عمرا اندرش چون بسر
ز غصب خلافت پس از مصطفی
که بردی خلافت ز حق در خطاب
بکی ساعت انگاه ساکت شد اوی
چنان بادی از که و عاجز نماز
زبان لیک آن زشت سیرت قیام
ز هر ره بیانیش آورده بوی
که گفتی ز تن مرغ روحش پرید
من آن بی توقف فدا کردمی
پس این نکته از قول ایزد تعال
هم از غایت بغی بر دیگران
بخیل ما کین روشن فدا

ذکر مقالات عثمان بن عفان نزد وفات عمر با آن بد اختر و جوابهای عمر با آن بد سیر

بث ار کرامه ورا از جنان
فدا کردمی جمله دور از مکان
نه نیز آمدی لب فراهم همی
دم واپسین ساز بر خاص و عام

ذکر نزع نسبت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب الی یوم الحساب

چنان نیز اهل سیر خاص و عام
که عبد المطلب کنیزی جهول
برعلی بشردی ز بهر چرا
بهر از منازع در ان بهجت
قضا را یکی زشت سیرت پسر

بگفت او بدان حجت ذو الجلال
بپاسخ گشود او بدین نکته لب
نموده ترا تا منی اینک بحل
سوی آن امام حمیده صفت
همان نکته انگه اعادت نمود
وز آن آه شد انگاه چون آفتاب
شدند از تعلق زر ای سقیم
بگفت انگهی گر زمین سر بسر
ز هر جانبی بر ساکنین همه
شده آفتابش چه فرماید اوی
اگر زانکه باشد مملک زمین
ز هر جانبی باشد رضا

وی آهی کشید از دل پر شرار
همی ملکه گشته زدو نزع خلاص
پس آنکه کو غایشه حیله در
سرد دیش هم و صد برابر چنان

ز صادق امام معلی حسب
بلیک از جنس نوع و بی باک ذات
غلامی زنا کار نامش نفیل
جنس زاده زو آمده بار دار
وی انگاه خطاب نامش نهاد

که خواهم مرا سازی اینک حلال
که عادل روی تو زر بر اینک طلب
کنم از تو خوش کام و نا کام دل
دگر باره رفت انگهش التفات
نه نبودی چنان در جوابش گشود
بر هیبت آن از جهان روی تاب
بث ار کرا اورا برادر نعیم
چنان شد ی مملو از سیم و زر
بر سیم هر انکه اندرین یکدمه
که از بهر آن فرقه تیره روی
زر و سیم آفاق ملک یمین
بر هم مکافات روز جزا
کش آمد کن نزع عثمان بسر
که اینک بال حوذم واکذار
بعفو خطا افتدم خلاص
گه نزع بوبکر نا خوش سیر
بوبکر تا انکه چابک عنان
معذب بصد گون عذاب الیم
که جستند از وی عمر را نسب
که از نطفه تن نام حرام زاده داشت
بد کرده روزی در آن عرصه میل
پس از مدت حمل بنهاد بار
چو وحشی سر انکه بعرابش داد

وی اقبال کرده چنان یارش
چو انگه بجز عنوع آن پسر
پس افکنده وی را ز فقر برش
چو از مهر فرزندی و مادری
ز تو الم عیلان وادی اوی
پس از مدت حمل فادری
شود تا که فارغ از اندیشه اش
یکی کرده زان پاک زاده شود
پس او را بکاشانه خویش برد
پس او را چو جمعی پرستار بود
قبول نرگس از چشم شهلای او
نشاد از قضا در یکی بکذر
کردن جسته پس از زنا و فجور
شد آن تازه نخل شقاوت ثمر
شد از بهر غصب خلافت همی
چو پس اگیرش هر گواه عام
سق پس بر آن شاه والاجب
بود جمله خواهرو ما درش
سیه روی لطف تا فلک گوهر نگار
بس جاوید انکه زر آن جهول
سپهر اتر از زیر ستم سرم ازا
بر احوال آن هر دو نا پاک زاد
نهاده میان دو چشم و دو گوش

میان بت کفت بخور ریش
رسیده اندر زمانی نخل مقصر
بر انسان که بر طعمه بشر عرین
بکی شد بمهر زن و شوهری
نجوی زنا بازشد آبجوی
براداد از نسب ننگ هر کشوری
ورا فکنده هم در یکی بیشه اش
بر احوال او پس ترحم نمود
با مال خود انگاه وی را سپرد
همی از شتر شیر بسیار بود
همین برد در پیش بالای او
ز خطوب بی آب بر وی نظر
گرفت از هوا شش برسم نکاح
بنو باده شاخ کین بار ور
که و زاد دین را صداقت همی
بی ننگ نام آوران کرد نام
بکای بی حجت با این نسب
بهم نهد چنان یکسر ش
کز آن کش نسب اینست در روزگار
در آن خلافت بعهد رسول
وزین جو حسرت از آدم اکار
چو عبد المطلب وقوفش فگار
یکی داغ کام دلش زان بجوش

چو بپیش ف بارش نه دیگر خورش
قضا رد یکی روز در آن صحرا
در آویخته بی محابا بر وی
ادای حقوق وی از خود نمود
شده آن درخت شقاوت ثمر
بریم ف و انگه آن زشت کرد
قضا را در آن بیشه روزی ز راه
ورا تا چنان راه برده بسر
سفارشگر تربیت پس شدش
درانذرک زمانی ترقی نمود
بر دوش از دو گیسو دو مشکین کمند
شدش صاحب مفتون حسن و جمال
چو در جمله شناعت اقران
پس آن زشت فرجام ناپاک زاد
درین عرصه با کمپای ننگ و عار
شده رفته رفته چنان تا عمر
بنا پس از این با پدر آن به کمر
ز بعد اد یان این حجاج را
که با وصف اجماع خلق کبر
چو دیو انکه آن زادیت بل
ازین غصه زاد قصه عابد خروش
گرفته درین کوم خطاب را
ز لعل چنان نیز صهاک را

جلالش بسی شیر شتر پرورش
بمرعی بادر توجه نمود
همی تا در افکنده وی را بروی
چه از روی او حق کسی بیاد حق نمود
دگر باره تا چنان بارور
ملا آورده در صحرای آن ماده
نمودار هم مغیره صبور
دلش سوخت بر حال آن کره خر
خیثمه از او نیز نام آمدش
چنان گز یکی غمزه صد دل ربود
بهر سر رود صدد ای پای بند
چه بودش جمال بکند کمال
نمود به بخیش بهم قوان
که نا پاک تر زو نه از خاک زاد
به لب ها فرا زاده یلا انگور
هم اندر خلافت بر وران سر
یکی با پدرش هم جد و خال و پدر
بتازی دو دشو اندر آن ماجری
شود منکر عهد روز غدیر
بخلعت برد از جم انگشتری
که آمد دل تو بنالم بکو بش
پس آن دور از آن رم از آن
جنبیث سیه بخت ناپاک را

وا لعجب از جلد تن نامش ابن ابی... (margin note)

برون کرده در ملک طایف بُرد / پس آن انتقامی ز هر یک شمرد
شد آنگه چو مُدروم کهٔ بزرگ / که آن یک شتر کانش طلوه ز ارگ
با ولاد و احفاد مولی خویش / گرفته طریق مکافات پیش
یکی این انتقام آن خبیث پلید / از اولاد عبد المطلب کشید
نهاد از طلاقی داغ پدر / ز غصب فدک داغ آن بر جگر
چنان خمس را منع از ایشان نمود / هر آن جمع را تا پریشان نمود
پس ابنه‌ها نیز پشت سفیان / با جلال او داده بها زیان
بود این مراتب پس از هیچ سوی / نه خود مانع پیشوایی اوی
همان نسب جلکه در روزگار / مر او را بود موجب افتخار
چه در ملک شهر از عجم و ز عرب / نبوده است و نبود کسیش این نسب
شد از نسل او مولودی اندر زمین / از اصل او داونی و غش رسمین
سخن از تشبّه تواند بدی / بغیر از معاویهٔ تیره روی
و با عمرو عاص پلید لعین / که گفت بر ایشان و بر تابعین

ذکر نسب منتجب معاویه بن ابی سفیان علیها اللعنة و خود انتبه ازان [illegible]

وهم بو سمعیل از اهل سیر / هم اندر کتاب مثالب خبر
که بُد مادر هند زرد راستی / که فجار را بودی آن آیتی
بر افراخته اگر آنرا بجام / بخواندی بخود زان علم خاص و عام
و زان رایت آلقه آیت حد شرور / بعالم علم بودی اندر فجور
و زان ناگو تحمیای که کاشت / همان پیر را حاصل ز زرع داشت
رسید آن از آیین عفت بری / چو آنگاه بر سر جد دلبری
ز شرط نسب با مسافر آن بخت / بدوس [illegible] زد بخت
بدو دادی آنگه دلان چنین نوید / که خواهم ترا از نکاح آورید
همی با جنین در رحم آنگهش / شهور آقران یافتا بشش ماهش
مسافر زیم فضیحت چنان / سوی حیره بگریخت چابک عنان
بنا چار ناپایک نهان ننگ و عار / پذیرد نه تا وی ز عار اشعار
و را در اولیا بسی وعده ها / بسفیان بخورند انگه رها
چو عقبیا نسب برد درجه راه / و زان وعده انگه بشد بس سیاه
از آن [illegible] ز آن [illegible] هرکان / فرو شد بسی بخت با اهل زلال
پر بیدار کردیم آن چه کار / چهارم از آن دل ننگ زاید شرر

ذکر نسب معاویة بن ابی سفیان پلید علیها اللعنة والعذاب الشدید [illegible]

بود همچنان نیز و زان کتاب / خبر از هشام اندرین فصل و باب دیگر
که اندر معاویهٔ تیره رای / که عاق نبی بود و خصم خدای
برش چهار زانی نزاع آزمای / که هر یک ز خود بر دوی را کمان
نخستینش عماره بن ولید / که بودی ز جوعش نهند پلید
دوم پور عمرو امیه که نام / مسافر شدش در بر خاص و عام
سیم نیز از آن فرقهٔ نابکار / صباح بن عون تبه روزگار
چهارم همان ننگ [illegible] / گراموت کلعنت آن [illegible] چنان
لعین لعین زاده سفیان حرب / به بی غیرتی شهره در شرق و غرب
چو این از عا رفته زان چار تن / بگفتند هر یک که شد وی ز من
بر آنها بر دند این داوری / چو پس کاه کاه آن ز عفت بری
زنا بیان سفیان برش شام [illegible] / حقش از زنا [illegible] جمله منظور داشت
و را انگهی داده نسبت بدوی / بگفتا ز سفیان نسب دار اوی
بدی همچنان هند خواهان همی / بدرک وصال سپاهان همی
و ز ایشان چنان بیش منظور بود / و ز هر چند زنگی تولّد نمود
که کشت آن [illegible] زنا [illegible] / نهانش ز اندیشه افتضاح
جز ان دی کی و در حقیقت طلب / نه آل امیه قریشی نسب

نبودی

چه بودی امیه غلامی ز روم / که کرده اسیرش از آن مرز و بوم
خریدار شد عبد شمس آنگهش / چو بس بود زیرک [illegible]
ز خیل خدم کرده مطلق عنان / و را خوانده فرزند خود همچنان
سر از پس آن بد گهر نادکان / بیاد فنا خاک دین داد کان
هم از نسل وی آمده در وجود / بفرجام غدا ذکر ایشان نمود
با بلیغ بیان بر خبیثه شجر / که عثمان از اعقاب آن شد یکی شمر
عرب را بود عادت آنگه همین / که چون بنده‌ها را ز رحمت کمین
با آزادیش ساخت مطلق عنان / و را زاده خویش خواند چنان
میان اندرش کرده رسالت کتاب / که اهل جهان زانست مالک رقاب
چو از زید کش حارثه بُد پدر / پس از بندگی بر خطش آمد بسر
ز نام عبودیت از سر کشید / هم او را بهر از سیاه و سفید
بسنت در افواه خیل امم / بخواندند زید محمد بنام
چنان نیز مذکور از اهل سیر / بود در کتاب ربیع این خبر

ذکر نسب عمرو بن العاص لعین معه اللعنة الی یوم الدین

که هست آنکه تش همه عام و خاص / که بُد نابغه مادر عمرو عاص
کنیزی بملک عرب‌ها دو نان / که بی را خریدار ابن جدعان [illegible]
شا بود و شد که بد کاره است / ز کوی نکو نامی آواره است
با آزادیش کرد مطلق عنان / بیک طهر آنگه برو همچنان
شدی پنج تن وارد اندر زنا / که لعنت بر آنکش بود این بنا
و زان جمع عاص بن وائل [illegible] / هشام مغیره و دگر [illegible]
امیه چنان آنگه و بولهب / دگر نیز سفیان که دی را [illegible]
مظاهر بدر خوانده حرب پلید / ز عمرو انعقاد آنگهان نطفه دید
تو آنچه پس یافت وی در میان / بهم و فتشان دعوی آن زایمان
که هر یک بگفتندی او از من است / مطهر ز غیر آنگهش عاص است
چو در وی آن اوان نحوست قرین / که زاد آنگهان فتنه‌ها بهر دین
یقین آن خواز اکثر عاص خورد / وی از عاص آن گره غیرا شمرد
اگر چه بسفیان نُبد آن هر کار / شباهت ز هر جهتش بیشتر
ز سفیان شد آنگه مشوی ادا / که مضمون آن شو که لعنت زدا
بود آنکه مادر ترا کرد [illegible] / پی مصلحت داده است خرج خاص
و لیکن بگویش از کاری انظر / شباهت بمن باشد بیشتر
تر از آنکه شکل و شمایل همی / سراپا بمن هست مایل همی
اگرچه مرا در اصفات ذمیم / جلال [illegible] ناخوش لقای لئیم
شباهت همی داشت با دل کار / چنان نیز زشت بد که آن نابکار
بود نطفه‌اش از نامه آن گروه / چه با شرم چون جمله بود شکوه
خبر همچنان نیز داده هشام / که بُد مادر طلحه از زشت نام

ذکر نسب شاه دبیر و لسیاه [illegible] طلحة بن عبید الله لعنة الله علیه

ز خیل نواحش در آن بوم و بر / پس از باب آن بد رگ بدگهر
همی بود سفیان بعید اللقاش / ز بس ای صفانی نزاع آنکش
کز آن تیمش ز خیل [illegible] / پدر داشت عثمان ز آفاق نام
چو با مادر طلحه بد گهر / که وی بود نامش صفیه مکر
بگفتند آن دو که با آنکه اوی / بسفیان همی ماند از رای بدری
چنان داده نسبت بعید اللقاش / برو داد پسندی ستم [illegible] روش
بگفتا که چون بود سفیان بخیل / منایش [illegible] یکی ز سلیل
شود بر بخیلی نه ملحق همی / حق این است جوید اگر حق همی
چنان مادر تیره بخت یزید / که با او فکانش ز حق بر مزید

ذکر نسب یزید پلید و عبید الله بن زیاد پلید و عمر بن سعد [illegible] علیهم اللعنة والعذاب الشدید

همی با غلام معاویه ساخت / پس او نیز با وی همان نرد باخت
چنان تا که آن دون ناپاک زاد / همش نطفه چون یافت زو انعقاد
و زو تهمتی بر معاویه بود / نه پس داشت [illegible] در وجود
چنان از عبید الله بد نژاد / بدان افتراء و نسب بر زیاد
چه مادر که بودش سمیه بنام / بد اندر زنا شهره خاص و عام
پس او را بخودی شخص پدر / گر آنکه ز زنکان که آن بدگهر
معاویه اش آنگهی بر زیاد / پی ملحقی نسبت آنگاه داد
که ناظم ز تذکار آن مطلبش / درین مختصر کار بود از حسبش
بسفیان چنان نیز نام زیاد / در افواه نه جز پی این فتاد
که سفیان اباه در آن [illegible] / که لعنت بر او باد و بر تابعین
هم از تیره رایی زنا کرده بود / نه کس پی بر آن آنگهی برده بود
که آن هر رگ آورده ها از رجال / شده منعقد نطفه اش [illegible]
و ز آن روی خواندندی از خاص و عام / زیاد ابیهش خلایق بنام
نه از سعد پس نطفه بودش عمر / چه هم بر بنی عذره آن بد گهر
بُدی شهره اندر همه روزگار / یکی روز [illegible] شعار
شدش با معاویه این نکته سر / [illegible] از تو [illegible]
در امر خلافت [illegible] / بگفتا بدان مدبر تیره روی
که آری گرای نابکار جهول / گفتند این بنی عذره از قول
ز مروان چنان و ولید پلید / همی لیکه از خالتان ولید
نه جز در بسی زادگی در جهان / بُدی نیز با [illegible] زنان
بخصمی آنش و تدبیر [illegible] / ولی حق و صهر خیر البشر
چنان نسبتان نیز با آل اوی / چه داری [illegible] راه حق از دل آنکه بوی
شناسی که نه غیر ناپاک زاد / بر آن سالکان طریق رشاد
همی جوید اصلاد دین [illegible] / و با بغض آن جامع [illegible] کیش
بدل کرد اندر همه روزگار / که از این ستم نگذرد کردگار

ذکر توجه عبد الله بن عمر بعد از شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام بسوی یزید و ملاقات ایشان با یکدیگر و ابرار یزید عهد نامه ای که پدرش معاویه علیه اللعنه نوشته بود

همان مادر آنگه که اثر سیر / بود مهدی از راویان این خبر
که هست شهادت ز شاه شهید / چو از کوفه در ملک یثرب رسید
شده آزرده عبد الله بن عمر / سوی شام گشت آنگهی رهسپر
که را نگاه بر تنبیه آن نابکار / بگو شدگانی زنش [illegible] کار
ز یثرب همی تا قدم زد برون / رسیدی بهر منزل آنگاه چون
ز فسق و ز ظلم یزید پلید / سخن رفتنش با سیاه و سفید
ز جمهور القوم را همچنان / همی منعطف کردی آنکه عنان
خلایق در آن ره چو پس بر سر / پلیدی [illegible] از خلیفه پسر
مقالاتش از عالم و از جهول / در آن [illegible] قرآن
پس آن دو برادر ز شرق [illegible] / که هم در ستم [illegible] احتراق
بهم رفتش چون شام اقران / نمودند تحسین با هم قران
کشیده او چو گوهر بگوش یزید / یکی فضل در فضل شاه شهید
چو گفتی بر آن نور حق را ستود / نهان آنگهش در ملامت گشود
و یش کشته و در عقوق رهبر / بگفتا شناسی تو خط پدر
بگفت او همی آنکه آن است کیش / فتاوش طلب عبده از خویش
بر آورد و مکتوبی آنگه از آن / در آن پس [illegible] بودی چو آن
[illegible] بر آن بود پیچیده [illegible] / که آنجا [illegible] مر آنرا نه کس
از آن نامه پس بر گشوده حریر / [illegible] و گفتا که معذرم بپذیر
چه این خود ترا هست خط پدر / وی آنرا نخوانده پس پا بسر
در آن بود مرقوم شرحی چنین / که شد عهد نامه مر کی از من این

نبی جد [illegible]

بسوی معاویه پس داد اوی / چه از من بود این وصیت بیان
که آمد سوی [illegible] همی / پس از جمله [illegible] همی
درین عرصه وی داده داد فریب / به رای بدین خود داد زیب
پس آنگه تیز و دیر و مکر و حیل / [illegible] و جهل
ز نامه [illegible] کرده سوی دین خویش / همی خوانده ما را دو آیین خویش
بحقیق پس آنچه بود بر اتفاق / [illegible]
و ز احفاد [illegible] / بجا [illegible] در ایام خود برده گوی
من آنگه همانم که بودم ز پیش / [illegible] خویش
فتاده است و نیز خواهد فتاد / محمد جهان را صلا پس چو داد
چه کس برانگیختم من چنان / که کشته درین ره [illegible]
بگوینده بانگ [illegible] همی / که کرده وصیت محمد همی
که باشند ائمه ز خیل قریش / [illegible] جام عیش
همی راز عزل خلافت چنان / بهم آنگهی حق را [illegible]
بخواندم بعهد ابی بکر پس / شدم هم نوا آنکه [illegible] نفس
[illegible] بهر الحق / که امت کنندش ز نصرت [illegible]
و لیکن بباطن بر آن دین کیش / منم را سخ آنکه که بودم ز پیش
[illegible] / چنان هرچه آمد امانت ز من
[illegible] از آن یک دقیقه فرود / نه هم نیز تابم ازین راه رو
[illegible] / کنم تا همی [illegible]
زمن ای معاویه آنگه ترا / وصیت همین شد درین ماجری
[illegible] / ز هم [illegible] تا پریشان کنی
نه هم نیز گردی ازین پس رضا / بجز قتل ایشان [illegible]
توانی و گر نیز که یکسر [illegible] / بر افرازی از [illegible]
بباید که از ظاهر شرع اوی / درین عرصه [illegible]
[illegible] / گمان برده [illegible]
درین عرصه بر تو خروج آورند / [illegible]
[illegible] / از ایشان بقوت کشید انتقام
نه بیرون کنی از درون تا همی / [illegible] همی
که بر این عقیدت [illegible] / [illegible]
چو آنگاه عبد الله بن عمر / فرو خواند آن نامه را [illegible]
از آن [illegible] / بمضمون آن نامه [illegible]
چرا کرد آن خوانده ای سر بسر / بگفتا [illegible] از نو دگر
همی تا فرو [illegible] کتاب / [illegible] نامه در آن فصل و باب
که بودی [illegible] شماتت [illegible] / [illegible]
از این بابت آنگه [illegible] / [illegible] تاکید‌های [illegible]
[illegible] / که اینست [illegible]
چنان دین احمد [illegible] / که ما را همی [illegible]
چو عبد الله آن نامه [illegible] / [illegible] اندر کشید
بگفت آنکه [illegible] / [illegible] پرده [illegible]
بمن پس نه [illegible] زبان / [illegible]
همی [illegible] از این ره [illegible] / [illegible] پیدا و پنهان سخن
[illegible] / [illegible] ترا [illegible]
ز روی [illegible] / که تو هرچه کردی [illegible]
و زین ره [illegible] / [illegible] رسید

زشام الکهی باعطاهای اوی
درآهنگ یثرب ... آورد روی

مر اورا که رجعت افتاد راه
گزین ظلم با جانفشان ...

منش کاش بودم ...
پی اجر عقبی سهیم و شریک

ذکر ... عبدالله ...

کرهٔ ظلم عظیمی ز تو ...
رهمداشت عبدالله بن عمر

[illegible]

چه از اسمعیل پور ... ...

گوش کردی او را ابشغد [illegible]

چنان رجعتش سوی بغداد شد

که از روز با ... بستیم [illegible]

گفت او دران ... [illegible]

[illegible] سر خلیفه [illegible]

[illegible] در جمله آفاق [illegible]

چو استاد از او این فسانه شنید

[illegible] آن فرد را [illegible]

[illegible] گوش کرد از استاد پس این شنید

از احوال [illegible] در آن مقام

بود واجب [illegible] ما را همی

[illegible] صاحب [illegible]

پس از [illegible] بر آورد پس

کنم غور در بحر اندیشه من

ابو جعفر [illegible]

[illegible]

که ای قوم [illegible]

[illegible]

که [illegible] رسول

[illegible]

ز بس مردکی کشته آنگه خلاص بسرسبزی افتند مرا اختصاص
پس آنگه شده نزد من راه چال سوی قبله از هر جهت تافت بال
نمودیم چنان بر در بی نیاز ادا رفت آنگه دو رکعت نماز
ز پا تا بسر آنگه از هر کران بمالید دست مبارک بر آن
چنین داده آنگاه سلمان خبر که سوگند بر داور دادگر
که دیدیم ما کز دل آن درخت برآمد یکی جا گذر [illegible]
پس از شوق بالید بر خویشتن و زان جا ز آن حجت ذوالمنن
از آن گشت پژمردگی بر کران ره آورد سرسبزی آنگه از آن
برآورد از نو جهان برگ و بار و زان انقصان در آویخت [illegible]
و ز آن رفت آنگه بران طاف کوه دو صد زینت و زیب از آن گروه
بران کرسی آن شاه [illegible] گرفته بصد شوکت و شان قرار
باچاش ما را چنان نیز باد بکوچ از زمین آن زمان سر براد
بدانسان که سطح زمین را نظر نمودی مانی بر مثال سپر
بگردیدی از راه ما پس فتاد که در رخنه وادی چو او کس نیاد
چه دو زیر قرص خورش [illegible] ز تمت اثری کرده پیش گذر
بمشرق یکی دست بودش فرا بمغرب چنان دست دیگر ورا
نمودیم از آن شاه و زین پس سوال که یا با میان زمین ملک رجال
بگفتا پس آن نور راه ما که هر جای این ملک را بحکم خدا
نموده همی نصب در این مقام که برده چنین جا و زان در قیام
موکل بود در خزائن مدار بتاریکی لیل و نور نهار
پس او را قیام است در این مقام قیامت کند تا بگیتی قیام
بعد گونه سرعت [illegible] ببرد آنگه آن باد ها را چنان
بنزدیک یاجوج و ماجوج پس کز آنگونه خلقی ببیناد کس
بایر آنگه آن شه اشارت نمود که ما را بدین سو آوردن فرود
وی آنگه [illegible] یکی داده [illegible] ز کوهی نزول
که ظلمانی از بسکه بود و سیاه [illegible]
رسیدی چنان نیز [illegible] بدان بوی [illegible]
بما برد آنگه بران طاف کوه تعجب ما زکثرت آن گروه
بنزدیک ایشان چو لشکر [illegible] سه صنف آن قوی هیکلان [illegible]
ز یک صنف جستیم [illegible] [illegible]
[illegible]
از اصحاب آن حجت ذوالجلال [illegible]
[illegible]
پس آنگه [illegible] بگفتا [illegible]
سلام علیک ای امیر کبیر
چنین گفت [illegible] در جواب که از چه [illegible]
ثریا [illegible] بگفت او که ای مقتدای زمن
تو او [illegible]

چو گفت آن حجت کردگار که خواهی تو زین جا شوی ره سپار
بگفت آنگه آن مهر [illegible] ره اینکه دادم اجازت ترا
ببینیم آنگه [illegible] که چون اولین مانده [illegible]
از اندوه دل چون [illegible] بپاسخ یکی ما بر [illegible] سخت
بسر بردی پس بر در بی نیاز بتسبیح و تقدیس بعد از نماز
ز فیض [illegible] بسرسبزی [illegible]
از انقصان [illegible] [illegible]
که کرده یکی لطف [illegible] [illegible] برحالت او [illegible]
هم از رحمت [illegible] ید الله دست مبارک بران
گرفتیم هم [illegible] خاص و عام بپرسش یکی لحظه آندم مقام
بگفتا که [illegible] [illegible]
اجازت [illegible] [illegible]
[illegible]
که ای خسرو کشور [illegible]
[illegible]
بسوی [illegible] چنان [illegible] که ما چون [illegible]
بپرسید [illegible]
بسوی بنی و برادر همی چنان [illegible] بسم الله او برگشاد
[illegible] بسر داشت [illegible]
که بر شب [illegible] [illegible]
[illegible]
پس اندر بر آن رحمی رسول پس آنگه از آن [illegible]
بران [illegible] ازان [illegible]
شود [illegible] [illegible]
هم آیا کنند از منازل سفر [illegible]
پس از من چنان نیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتا [illegible] منم بنده [illegible]
کنی تا تعلیش میسری در آنگه مقصود پس برگشاد
چنان رفت [illegible] [illegible]
[illegible]
پس این [illegible]
[illegible]
که در صبح و شام [illegible]

نهایت هم بحوادث [illegible] بگاکم اجل [illegible]
شمارانه [illegible] شنیدن همی [illegible] چنان [illegible]
و ز آنها [illegible] بیک حرف [illegible]
هر آن جلده [illegible] مسافت بپای [illegible]
دگر از من این نکته [illegible] ز هفتاد و دو حرف [illegible]
ز گنجینه [illegible] شدش [illegible]
سوی [illegible] که [illegible]
چه [illegible] [illegible]
پس او در میان [illegible] بطاعت [illegible]
بگفتا که [illegible] بود صالح [illegible]
یک از [illegible] یکی [illegible] چو افتاد آنگه [illegible]
بسرعت [illegible] نهادش [illegible]
پس آن شه ز [illegible] سوال از وی آنگه [illegible]
چنین گفت آن حجت ذوالجلال که آمد اینک هم از وی سوال
که ای [illegible] که اینک [illegible]
نمودیم پس بر در بی نیاز ادا [illegible] نماز
ولی هست [illegible] [illegible]
چنان [illegible] [illegible]
که دیدیم اینک [illegible] بگفت [illegible]
چنان رفت بر درگه بی نیاز همی از تو [illegible] نماز
که با شد سلیمان [illegible] شمار [illegible]
که ای گنج [illegible] رسول امین [illegible]
شد آن [illegible] چنان [illegible]
وگر [illegible] [illegible]
[illegible] بحرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از [illegible] بگفتا [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
ره [illegible]

که بودی [illegible] بصد لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
پس از آن جوان [illegible] نمودیم از آن حجت ذوالجلال
[illegible]
[illegible] [illegible]
سلیمان [illegible] [illegible]
هم اندر خلافت [illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از آن [illegible] سوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این [illegible] سلیمان همی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible]
[illegible] کنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
شفیعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]

تسبیم روز جزا ما چنان زنهار جهیم و زهاد جهان
بتعلیم ما نیز جبل ملک بتسبیح حق جسته ره بر فلک
که توبه خلاق ارض و سما با آدم در آمرحت الکاو ما
ودی انتها بر کردگار فرید بعفو خطایش شفیع آورید
وزان توبه اش کرده ایزد قبول به پیوست مقصود او بر حصول
مرا انگهی این علوم غریب سراسر چنان این امور عجیب
هم از فیض اسما و الفاظ بود که بر برگ زیتون رقم کرده بود
یکی حرف از آن در ورقش چنان گذارنده آنرا بی امتحان
مرا آنرا نه زانش رسید تا بنقف طراوت نه برگش شود بر طرف
چنان ظلمت لیل و نور نهار هم از جانب ساخت در روزگار
رقم نام ما شد بر افلاک چون قیام آمدش بی طناب ستون
زمین همچنان شد سطح مرا چو شد خوانده بر باد سایر لاک
نمودند بر برق پس چون رقم در آفاق زد شعله آن علم
مرا آنرا چو بر رعد خواندند پس گره شد بحلق از خروش نفس
بجمجمه چو نقشش سرافیل بر بصنوح و تقدیس دم برکشید
چو انگه کلام بلاغت نظام مر او را ره آورد در این مقام
بگفتا که بنده بیکسر بعر بعمرها چو بستیم ما سر بسر
بگفتا خامید دیده فراز چو انگه نمودیم ما دیده باز
هبودیم خود را بشهری دگر چو پس گستریدیم هر سو نظر
یکی شهر دیدیم بی منتها بصد زیب دکان و بازارها
ز هر سمت کاشانهای وسیع بهر جانبی قصرهای رفیع
برایش باطول قامت همه تنی چند را استقامت همه
بنا لا بتمثال کمی بلند بگفته خدا داند انگه که چند
بگفت آن شه این قوم کاو نهاد بقیه چنانند از قوم عاد
که پا در طریق ضلالت همی بوده شان هنوز از جهالت همی
بود انگه ایمان شان شیخ و شاب نه بر رب الارباب یوم الحساب
پس این قوم بودی زنعت و صیص بلدشان در اقصای شرقی زمین
من انگه بفرمان مالک رقاب نموده همه شهرهایشان خراب
جزین بلده شان جمله دارم جلا شما تا به بینید شان برملا
شده واقف آنگاه بر حالشان بگیرید عبرت از احوالشان
هم اکنون مرا در سرت این خیال که اینک بدین قوم جویم قتال
پس القوم را خوانده از مرد و زن بعزوت خالق ز … [illegible]
چنان در رسالت بخیر الانام که شد سکه اش از نبوت بنام
پس از وی هم امور خلافت بخویش وز الجمله آن فرقه کفر کیش
اباکرده و آن قوم راه دین مگر زچنان خوانده در راه دین
پس ایشان ازان حکم کرده مطیع نمودند خورد و کلان جمیع
بر ایشان شده انگه او جلوه دار ز آن اکثری را درافکنده سر
چنان سهمی انگه بجا راه برد که هرجا تو گفتی که بر جای مرد
چو از خوف واقف انگه شد او گرم بر زبکا آمده راه جوی
بنالید بر سینها دستها [illegible] تا ز خشیت [illegible]
چنان بار دیگر بجانک بلند نه دین در میانشان خوار کند
ابا کرده القوم ازان همچنان نه از کفرشان منعطف شد عنان
میان انگهی شد یکی صاعقه که صد فرخش سوخت یکبارقه
شدی وان شهش کشته بر لبان که کشتی نه مفهوم ما آن زبان
مشاهر بجا پس چنان آمدی کش آن صاعقه ظاهر از بیشه …
بسا صواقای برده پس راه بکوش که جدا ازان کرده سر ترک هوش

لمن

کمان زنعتان پس نخست سمین که اینک شده آسمان بر زمین
چنان کوه ها نیز گردد کنون سراسر زبهر جانبی سرنگون
همی ماند دیار در آن دیار بجا مانده از ان قوم نابختیار
چو … شدند آن خسان سر بسر نه زان صاعقه ماند بر جا اثر
پس آنگاه شد باد لی پرخطر تقاضای … زان امیر کبیر
که خواهد شه از رای شه خانی رسانند با وطان ما لوطیان
چو زین بیش مارا نه طاقت بود کجان این عجایب بشاهد رود
پس آن حامل علم حق … طلب گشته همچون آن سحاب
با یادی آن حجت کردگار بر ان جمله گشتیم انگه سوار
چنان بر کلامی تکلم شدش بسوی فلک تا عروج آمدش
بر ان اوج تا برده مان بر ابر که جود سطح زمین بد همی
پس از لمحه دیده تا خویشتن به تنها آن حجت ذوالمنن
که بادی از ان جا مسافر شدیم چو در منزل او فرود آمدیم
مگر این ز … او دار شد دانش چو تحقیق پس بخت ما را از آن
در آن پنج ساعت مگر آن سحاب هم انجا … رحش شد شتاب
چو ما را بدید انگه او در عجب ازان زرد لب کنند یک یک و لب
که گر زانکه خواهم شما را کنون بیک طرفة العین دور از سکون
دو هم سیر یکسر زغرب و یمین بقدرت بهفت آسمان و زمین
پس این قدرت از لطف آن کردگار شدم حامل و فیض ختمی مآب
منم پس … گمان حیات و حیش چنان نیز بعد از وفات
هم از جبل یکی بسی مرد وفی ازین مرحلت فاطلعند انزمان
خبر دادم سلمان که آنگاه من بدو گفتم ای افتخار زمن
دو صد لعل هر دم بر آن … که منصب … کرده از هر کران
برفت از رف … بگشتان حق از تو …
مضاعف چنان شان بنار جحیم زحق باد هر دم عذاب الیم
پس این در حدیث آمد از خاص … حدیث بساط وقاعد بنام
خبر رفته در بوستان الکرام

ذکر تعلیم آنحضرت جبرئیل را در جواب خداوند جلیل

که جبرئیل در نزد خیر الانام
یکی روز بودش زهر در سخن که آدم در آنکه ز خدا بود حسن
علی ولی مستحق مقام که شد سکه اش از خلافت بنام
چو جبریل آن نور حق را بدید بجا شرط تعظیم از او آورید
پیمبر ز جبریل زینش سؤال بحرمت که ای پیک ایزد تعال
ز تعظیم زینسان جرا است ای که آغاز عهد شبابش بود
وایش گفت با حق تعلیم اوی چگونه گمم من تعظیم اوی
در آن راز رفت آنگه … پس سؤال که با من خدا را بیان ساز حال
که تعلیم وی بر تو امر کدام خبر رفت از او پس بخیر الانام
که از فضل چون خالق ذوالمنن ز صنف ملایک شدش خلق تن
زمن زینش از امتحان … که با من هم اکنون بیان ساز حال
که تو کیستی و ترا چیست نام چنان من کیم نیز و نامم کدام
شنیده جیران پس … جواب نه بر رای دیدم ازان فتح باب
جانم چنان مرتی سر بزیر همه ما بالطاف حق …
عیان آمد از عالم نور پس بر این جوان خجسته نفس
چنان انگه از مرحمت این سخن بایغ بیان کرد تعلیم من
که در حضرت حق نوردی جواب بود عرضه این نکته اندر جواب
که هستی تو آن کردگار جلیل که نامم همیون تو شد جلیل
پس آن بنده ام من و … زتو که نامم آمده جبرئیل …

بگفتا پس آن چهر خیر البشر که نزد آل یعقوب بودی بقر
کرامی ترا نذر بر ذوالمنن هم از چهر ختم رسل بوالحسن
که بعد از یکی اختر یکباره اش زده بر نیتیلی و یکباره اش
روان در تنش آمد بحکم اله شد انگاه بر قاتل خود گواه
من امروز بعضی از اعضای برین کشته خواهم زدن تا همی
شود زنده و خود رود در سر ز قاتل با همکنانش خبر
یقین هست با اگر برای من که عضوی برحق از اعضای من
گرای ترا از همه آن بقر شده از زنان بودش انگه مقر
او از رشت آنک ما عیسی نفس جوان کشته زاعجازش این گشته بس
کهای حیدر که پیش کن از جا قیام بسر روش بجد و پدر نیز نام
بزد پائی آنگاه بر آن جوان وزان پای زش او یافت در تن روان
نموده زتابوت زان پس قیام گشودش زبان در درود و سلام
که لبیک لبیک مولای من همین از تو با جان تولای من
جوانی بدیدیم انگه که چهر بطلعت بودش غیرت ماه و مهر
نه قطعی ز رخش بگرد آن اثر نه اعلا زرنجیش در تن اثر
پس آن حامل علم خیر البشر بگفتا بجورت که کشت ای پسر
زرش بوسه پس وی زمین در جواب کرای حجت حق مالک رقاب
مرا عم من کشته حارث که نام پدر بود عمش از خاص و عام
جو گفت انگه امیر کبیر که اینک ره موطن خویش گیر
ز قاتل خبر ده پس القوم را بگفت او که ای … خیر الوری
بدیشان ازین پس روایت کار چه ترسم که آن فرقه …
مرا بار دیگر بریزند خون کسم پس نگردد بتو رهنمون
که سازی مرا زنده بار دگر رود با من آنگه شمار دگر
زهم بند بندم شود که جدا شوم زین پس اصلا نه زین رو جدا
باعزازی آن شه پس آورد … چنین انگهی داد فرمان بدوی
که تو سوی القوم باری شتاب بدیشان ازین سرکش انگه نقاب
پس او داد بوسه زمین همچنان که من نیز تا هم نه زین ره عنان
به یزدان که ازین شه کنم اختیار نه در عمر دوری کنم اختیار
بهشت مرا تا بدین در اجل رسد از خداوند عز و جل
هم از رحمت حق کسی باد دور که بر روی دین … کند حق ظهور
نه پس پیروی انگه از حق کند چنان کام در راه باطل زند
پس آن هر دو تن با بسته چشم بکار بر در آن شه …
بمانند تا شه قرین با ظفر عزیمت نمودش بصفین سفر
پس ایشان بیاری آن شاه دین فشاندند یکباره در راه دین
برادر انکی … که رحمت بران هر دو فرخ سیر
چو پس عزمت آن شه کنیتار بتوفیق از ایشان فنا و اختیار
ز کوفه فرستاده چابک عنان سوی قوم خود مسرعی همچنان
… از ایجاز آن حجت حق خبر
شد آن باعث انگه بار شادشان زبنده پس القوم و آزادشان
شد از فیض اعجاز آن شاه دین قدم ثابت انگاه در راه دین
بریده بتوفیق از اصنام خوی نهادند در راه اسلام روی
اهالی کوفه صغار و کبار بگوید شده انگهی ره سپار
پس از یاب آن شه ز راه خلاف بهم یکسر افتادشان اختلاف
گروهی براه هدایت شدند فریقی بتیه غوایت شدند
شتابیده جمعی بدار نعیم برفتند فوجی بنار جحیم
یکی زانش آن معجزت سحر نام یکی لطف حق الذی لا ینام

کلمه بر

یکی مذهب غالیان برگزید

حکایت معجزت سپاه آنحضرت در صفین از تشنگی و آب بیرون آوردن آنحضرت از زیر صخره که در زیر آن نهان بود

یکی حصر ایمان بتوحید دید
بود نیز مذکور در آن کتاب که از حرب صفین ولایت مآب
سپه را چو رجعت سوی کوفه داد گذرشان به بیشتی در آن ره فتاد
که یکسو از آبادی و آب بود نهضت هوایش جگرتاب بود
چه از آدمی انگه و چه دواب درو تشنه از شان تعب یا دو تاب
پس افتاد شان از عطش هر زمان ز بانها برون سر بسر از دهان
شد این شکوه بر شاه مردانشان سپاه انگه و شیر یزدانشان
بگسترد تا اندران رهگذر ز هر جانب آن حجت حق نظر
وزان دید سنگی عظیم آن زمان بره راند موکب بسوی همان
چو آن صخره را بر سر انگه رسید از ایمای زبان آن خطاب آورید
کهای سنگ ما را خبر ده از آب بپاسخ پس آن بادولایت مآب
چنین گفت بعد از درود و سلام که ای وارث علم خیر الانام
وصی نیز شش اندر زمین از من بود چشمه عذب در زیر من
از ابطال صدق شنیدا که آن فراهم بگیریدش از سو و کمان
که گیرند آن صخره را بر زجای پس آن شد بکوش قوا تا ز جای
چو آن نور حق عجز ایشان بدید اشارت بدان معجز آورید
که از گرد صخره شده برکنار بهبینند پس قدرت کردگار
بجنبش درآورده انگه لبان برفتش نهان گشته بر زبان
که نامند از اصحاب مفهوم کس خود انگه سوی صخره بشتافت پس
همی تا که با دست خیبرگشای که گر کوه بودی بکندی ز جای
یکی ره بشارت بران سنگ کرد ز جا برگرانش بفرسنگ کرد
پس از قدرت خاور لم یزل یکی چشمه از زیر آن چون عسل
شد آنگه بصد گونه منجلوه گر که از برف بودی بسی سرد تر
بگرویش پس آن جیش بیش از شمار شده حلقه زن انگهم از هر کنار
بقدر حرکت بخوردند ازان چنان مشکها نیز بردند ازان
نمودند انگاه یکسر دواب هرجیش سیراب ازان نزهت آب
چو آن چشمه رحمت ایزدی که آمد نم فیض آن سرمدی
ازان آب مشتعی القوم دید اشارت بدان صخره سنگ آورید
که منطق ازان عرصه … کوی سوی جایگاه خود آورد روی
همی تا که بگرفت بر جا قرار سپه پس بشکر خداوندگار
زهر سو زبانها نمودند تر بمقصد شدند انگهان رهسپر
پس از قصه را … این حدیث

حکایت آنکه دختری کاشر معلی را بی مزد و آنحضرت بدست اعجاز پرده ازان سر برگشود

چه آن در حدیث ذکر شد اولا
نه عمار رفته است و یاسر خبر که در شنبه هفدهم از سفر
سحرگاه در جامع کوفه بود بنزدیک آنشه ما را نعود
که از نزد و دره از جمله لکاه … غلو خلایق بر افلاک خاست
جوانمردی که رسید این خبر که گشته فراهم بیرون در
برهنه بکف تیغها مهر … ز گند … عرب یکهزار
پس القوم را زانکه حق رسول بود کوشش یکسر با ذن دخول
چنین رفته عمار را پس خبر که آن حامل علم خیر البشر
بمن داد فرمان که اینک بیار زکاشانه از جهره من ذوالفقار
اجازت بد القوم داد آن زمان در آن انگه آورده بیشانی خاوران
بکاشانه پس گشته من رهسپار بیوتاق بجا در … ذوالفقار
بر آورده وی انگهش از غلاف پس آن تیغ دور از خطا و خلاف
دو شمشیر آمد از هفت … چو دو اژدها بود …

مرادانکه از حق علیم اوی
کنون رفت تعظیم و تکریم اوی
زوی رفت انکه پس پیشوا ان
کز ایشان کنون پرده کش زین مقال

که اینک گذشته ز عمر تو چند
بگفته پس او از شکر رفت قند
که بر چرخ هست اختری نیک فال
که بر سی هزار آورد ره چو سال

وی از شرق انگه طلوع شود
ورش از فن آن که ما باز رود
بنوبت نما آن دیده ای هزار
پس ای دل از آن بخت کردگار

ازین بو العجب قصه دور زجب
کنون معنی تو کشف در ایاب

حکایت شیخ فضل بن ربیع در احیای آنحضرت [illegible]

بکرید زرو روضه اهل سیر
چنین داده از قول پیشم خبر
که وی گفت در جامع کوفه بود
بمعنکدش و بدرم قعود

مجابه چنان نیز از هر کنار
زده حلقه گرد و مهش در دوار
که مردی موقع درآمد ز در
حمایل در آن شیرش اندر کمر

بیا ز و قوی وتن زورمند
بسیما بمیون بقامت بلند
وی از پیش چون خسروی محتشم
ز پای جبینش ز جبینه و حشم

خلایق پس از مرد و از زن همه
کشیدند از اطراف کردن همه
فرو رو خفتند آنکه از چار سو
ز خورد و کلان دیده تا پس برو

بدیدند تا شخص معهود کیست
مرادش کدام است و مقصود چیست
بگفت آنکه او با زبانی فصیح
چنان از نطق و بیانی ملیح

که ای مستمر گوشیان عرب عام
بود از میان شما آن کدام
که مولود او آمده در حرم
بود شهره انکه بجود و کرم

بحق پس خلیفه بود از رسول
چنان اندر آفاق زوج بتول
بنا ورد خاتب بهر حاجت است
بگنجینه نقد ابی طالب است

مفرح ز هم است و کاشف غم
بعلم لدنی بعالم علم
سپهری ز عدل و مروت بود
جهانی بحلم و فتوت بود

بسر نبوت و اش پرده دار
شفا بای کیتی برو آشکار
بحق حجت داور داد گر
امین و عطایای خیر البشر

در افضال شاه آن [illegible]
بکی نسل شیخ بر او هست پس
که تفصیل ذکرش در آن دفتر است
پس آن جوهر آنکه گوهر آن سر است

ازان انجمن پس جو از شرق ها
بر افراخته سر و لایت پناه
بگفت ای ابا سعد فضل بن ربیع
پس اجداد تا هست پشتش جمیع

ابا موطن او جنوب شمر د
با تیغ بیان یک بیک نام برد
بگفت از کان حاجت خود کس
هر آن مطلبی هست از حق بگوی

که حاجات قوت ای نکو
چنان در دهای تو یک یک دعا
پس او گفت باشد که گشته خبر
ز هر جانبی سوی من را اهبر

که اینک تو این جانشین رسول
بر اولاد کنون این رسول
ز انبیاء حقایق از مشکلات
فلکوو رفته شان و در توجهی فلات

همیشه مر انکه چو در شیخ تاب
ز تو معجزات برون از حساب
چنان باشد پس معضلات امور
جهت بد الله تو ظهور

شد استفواره بدید اشان
بتو داد اولیت [illegible]
پس اکنون من ای مهر خیر الوری
ز قوم عقیمه رسوم ترا

که آن چیل انیک ز تر دی شمار
برونات شان شصت باشد هزار
هزار ان جوانی است با [illegible] کسیل
که وی در خفا شد بنا حق قتیل

پس النقوم در قاتش [illegible]
نموده تر هر جانب از ره خلاف
نهاده است انگور این در میان
بدان نکه خواهم اثر از جهان

بنا بر تو النقوم پس آن جوان
درآورده و کرده بامن روان
پس آن بر در مسجد اینک بود
ز قوم انکه احیای او کرد و د

که خود گویم از قتل خویش نام
مر آن قوم را کار کرده بکام
پس اسلام کرده سراسر قبول
بر ره مقصود شان رسول

و گر نه ازین جاده رجعت کنیم
سوی موطن خویش راه افکنیم
بآیین خود داشته پس ثبات
بسی [illegible] نه ترک عزی ولات

مر این نیز در دل بود این گمان
که القوم از هر طرف آن زمان
نهاده بهم اندر آن عرصه تیغ
بر افشاند سیلاب خون بی دریغ

از آن طایفه عاقبت کارگار
همی بر بکار کرده آخر قرار
پس آن حجت قادر ذو المنن
از احباب رفتش سوار تن

که برنا که این مرد را شو سوار
وز اطراف کن طرف ان دیار
بیا زار و برزن در آن بوم و بر
ندا بر خلایق ده آنگه بدر

که هر کس که خواهد از ابنای [illegible]
که اگر این ناحیت ره چنان
که داده چه پایه ز ان کردگار
هم از عایت فضل دور از شمار

بجهد شه انبیا بعد اسد
شود در زمین عرب کافرون
بهر چند پس آن فضل دور از شمار
که کرده است بر وی عطا کردگار

چنین داده انگاه بیم خبر
که حالی شده من بر آن ناتو بر
معالات آن مهر خیر الوری
در آن بوم و برزن ندا شد بپا

در آن جمعه انکه ز برنا و پیر
وضیع و شریف و صغیر و کبیر
شدند اهل کوفه فراهم همه
پس آن شهر جو در فش این زمزمه

که تو نیز بیار آن چنان آن قتیل
کشیده اندر آن بقعه با خود کسیل
برید انکه ان گاه زمین انتظار
بد انسو شدم تا کنم ره سپار

پس النصرت النوات خیر البشر
شدش از کمال شرافت بسر
هم از روی جامه بسر بر نهاد
در آن جاده انکه قدم در نهاد

شده تا که هر در آن انجمن
ثنا و ش خطاب آنکه اصحابه [illegible]
که بر گیر اینک ز تابوت سر
کزم چون سر ز تابوت بر

جوان سر بریده مخطط و روی
ز سر گیسوانش بپا هر کران
رخی غیرت آموز برگ سمن
فدای حسرت اندر دو چمن

بکی خال مشکین بطرف عذار
چو وادی بموی از صد لاله زار
شود آنکه انگفتش پس ز روی
که ارزو کاین [illegible] زاده اسلامی

کنون چند روز است زین سر
وی از نکند اوراد اولی پر شرر
چپ از کفن بوسه زن شد ز بخت
که بگرود ز آینده ز یک [illegible]

بد سیم او بود خفته بشام
بهر پیش انکاه گشته بنام
چو خورشید بر آمد از این منظرش
زنی در دیده بیدم چون خور ازش

وز القوم وی را ز ملک رخون
در ان عرصه بگاه تن شد کنون
ز مرده و نشسته آنکه احمد [illegible] دار
که وی را تو از فضل دور از کنار

کنی زنده تا هم در آن انجمن
خود از قاتل خود سرایی سخن
شود شبهه و شک پس از هر طرف
مر آن قوم را از میان بر طرف

بگفت انکه آن حجت کردگار
که بر روی هر سر بدیش نگار
که رایت بر آن راز اگر [illegible]
مکر قتل او [illegible] تم اوست

چو وی خواست چندی از [illegible]
در آن بوم و بر دختر عم خویش
نمودش رها انکه آن بوالهوس
بکی دختر از دیگری خواست بس

وی او را نهان کشت انکه بکین
بیوسیدن اعدایش پس ز کین
کند تا اندر این عرصه قوم قتیل
بر این قصه را از کثیر و قلیل

هم از روی آن تیغ بیان نشنوند
ز غوغا و شورش نه ساکن شوند
پس آن حجت حق مقادش قیام
بدرگاه حق از الذی تا بنام

زبان انکه آن بحر مجد و شرف
نموده ز راه اوان لسان صدف
بحمد و ثنای الهی همه
دو و رسالت پناهی همه

بیا جای آن نور راه هدا
بیا زار و برزن شد انگه ندا
که گرد آمده خورد و کلان سر بسر
بمسجد بنزهان شده ره سپر

چو اندک زمانی پس از آن گذشت
ز مردم همه مسجد انبوه گشت
یکی همچو انگاه فرخ سکوه
بگرد بود همراه با آن کروه

در آن بود پس نور حق جاگیر
بگردون برآورده از جان نفیر
هر آنکه بگریستی زار زار
که در بوستان گرید ابر بهار

کف افراخته پس بحق قدیر
که ای داور خالق داد گر
تویی دستگیر فروماندگان
پناه انیک آورده ما بندگان

بسوی تو زین سرور اولیا
که شد جانشین شه انبیا
مرا پس تو بر مقتضای امید
کن اندر چنین مخمصت رو سفید

ملاقات باشه چو انگه نمود
کشوده زبان در سلام و درود
بگفتا که ای نور راه یقین
بمنهاج حق قاید متقین

بگیتی تو حلال هر مشکلی
پس اینک شده افتاده در مشکلی
بدرگاه تو انکه آورده روی
تو از بهر کیاتی ای من بگوی

چه دانم بر این هست قدرت ترا
چنان عالمی جمله بر ماجری
بود بلکه دل با طلوعت قرین
هم از اولین و هم از آخرین

بگفت این دگر نیست زار گنان
که ما را رسد از دست طاقت عنان
پس انگاه چون حلقه بر در دو تا
از الحلقه بر داشت افغان و آه

که ای اقتدار زمین و زمن
بود این نکو چهره دختر زمن
جنبش ورا انکه از هر کنار
همه پادشه زادگان خواستگار

مرا کرده رسوا پس از چار سوی
ز نوعی فضیحت بیکباره اوی
و گرچه بعصمت بد از هر کنار
بهر در جهان شهره در روزگار

کنون در میانه بسوه عمل
شده اندر اقتضای عالم مثل
چه ظاهر شود حملی از وی کنون
وزین غم همه ما و لی غرق خون

پس اینک تو ای حجت کردگار
مر او بار این غم ز دل دور دار
چه هستی تو در دهر امام انام
پس امت تو هست شان خاص و عام

بهر جانب امید یاری همه
ز هر بابت امید داری همه
پس این بو العجب قصه غصه زا
مر او دل خراش آمد و جانگزا

پس آن حامل علم حق مستطاب
بدختر فتاد و از میانش خطاب
که گویی چه در انچه گفتست پدر
نموده وی از سوز دل ناله سر

که گوید هر آنچم پدر از زبان
بقا هر مرا او را بطبق گمان
بصدق و بعدل است یکسر قرین
ولیکن هوا رب جهان آفرین

چنان نیز روح رسالت پناه
هم آمرزد تو ای ولی آله
که در عمر خود من از این گزند
نه از شیطان [illegible] نزده

پس آنکه ثابت بر اهل رسول
بود نهی آن از خدا و رسول
بهر پیدا و پنهان نه از هیچ باب
بگیتی زمن یافته ارتکاب

تو پس بی کمی دارد کاستی
زمن هم بر صدق با راستی
کنون مانده ام از فضل بی منتها
از این خواری و این مذلت رها

بمنبر پس آن نور حق مهر وار
بر آمد بگلبانک زد ذو الفقار
بگاه و آنگه زبان کرده تر
علاوه شده آن آتش شاربسر

بگفت انکه آن مهر خیر الوری
که آرد کسی دایه کوفه را
چنان نیز در مسجد از چار کران
بپا خیمه کرده از تنگ گران

بفعل چو پس دایه شد آشکار
بدو گفت آن حجت کردگار
که شکر در این خیمه ای قابله
که این دختر آیا بود حامله

بجنبه ورا بر زده دایه دروف
پس از لفظ آنکه آمد برون
بسوی کنند انه [illegible] زبان بر گشاد
بحق شهیش [illegible] کند یاد

که گر من در این کشورم قابله
مر این دختر اینک بود حامله
پس آن گنج علم بشیر و نذیر
خطاب آنکه ش از میانه ببیر

که خواهی بگویم ترا کیستی
از اهل فلان قریه توبیستی
که آن قریه است از مضافات شام
بگفتا پس آن پیر با آن امام

گرانی ایا جوهر حق مآب
چرا انکه انکردش شد خطاب
که در کوههای شمار رفت دست
تر اخواهها پا هی داد دست

که راه اندر آن کوهها اقض
و زان برف یک قطعه حاضر کن
بگفتا و کرین خطه تا آنجه یار
تو دانی مسافت بود بیشمار

چه دوری آن بی از اره و کی
دو صد گشت پنجاه فرسخ همی
پس انگفتش رفت تصدیق اوی
سوی حاضران انکهی تافت روی

جو ایشان چنین رفتش انکه خطاب
که خواهید دیدید از شیخ و شاب
که از فضل خود قادر ذو المنن
چه قدرت عطا کرده بر بوالحسن

مر او را پس این قدرت ایزدی
که ز دوی از حضرت احمدی
بر رسم ولایت نهاده همی
کف انکه بد انسو کشاده همی

بجنبش لب اندر خفا آورید
سوی خویش دست خود انکه کشید
کشیده آن شه کشور اتما
سوی خویش چون دست معجز نما

همی دیدم یک قطعه برفش بکف
گران آب قطره زدی هر طرف
پس از اهل مسجد صغیر و کبیر
ره آورده غوغا بچرخ اثیر

چو انجمه گذشت آن خروش این
بخصار گفت آن شه دین پنا
که ساکن شوید از غیر و خروش
شنیدید پس یک دلها ز جوش

که گر از که خواهد علی بیکمان
ابا برفش انکوه را از زمان
کند حاضر اینجا بعون اله
چنان فیض روح رسالت پناه

پس اینم طلب کرد و دایه ببر
کیا قضراین خرقه ور خمه در
علی انتت در زیر پس جا دامش
نه شه ز ه برین قطعه برف آتش

یکی گرم خواهر شد ان ز وجدا
که زرنش بود بی حلال و خطا
بکر یخچه و بعد ق ثبت درم
بجنبه زده انکه اشیان قدم

وصایای آن شه بطبق امل
زدایه همه آنکه اندر عمل
پس آن گرم زنهانی ز دختر فتاد
میان و زن انکه برابر فتاد

چنان بود بجنبه نکم نه بیش
پس آن پیر را خواند آن شه ز خویش
بگفتا که با دختر خویشتن
بگیرا اینک اسکوده را وطع

که واقع از ان آیش او رسته ساک
هلاک انکه از ما یابیم و باک
چه ورش ده ساله کی رفت او
لب شستی تن به بهری فرود

پس این گرمش اندر رحم راه برد
بحالی که بس نا توان بود و خرد
ببالید انکاهش اندر شکم
چنین تا که کرد و چندین درم

پس آن پرکنان ستم کواد
که تو عالمی ای ولی اله
بدانچه اندر رحم پنهان بود
چنان در قلوب انجم پنهان بود

در آن حال پس زهره ملومقان
همه داده از دست طاقت عنان
گشوده هر شاه لب اندر الا
جهر و عوطیشان شد پس این مر ها

که دیری است تا فیض ترشح سحاب
بیکبار کشته زما روی تاب
چو مرتی بود دانه در کشت زار
کنا کن اندرون زرد و کشت زار

خلایق چنان شان ز فقدان آب
بود تن چو در تابه ماهی بتاب
تویی ابر رحمت پس از کردگار
نه از ما هی رشح خود دور دار

هنوز از کش اینک درین مدعا
بدرگاه وهاب بیچون دعا
که از آبروی تو بر روی کار
ببینیم اکنون زیر و ر دکار

پس این خشکسالی ز ترشح سحاب
در این عرصه از ما شود روی تاب
زدود آنگه آنحضرت اکثاه دست نیاز
بدامان بخشنده کار ساز

شد از رتبت معجزها از گمان ‌ مر او را اشارت سوی آسمان
ورزان چنین هم از قدرت کردگار ‌ شد ابری پدید و هوا تیره‌کار
شده منبسط انکه از هر کران ‌ وزان عقده اصلاح شد بر کران
همی تا مکاری آن بوم و بر ‌ سراسر چو دریا بگردد ز مطر
خلایق ز درگاه فرقد مکس ‌ چنین رفت شان الکهی التماس
که ای ابر رحمت خدا را که آب ‌ کند بعد ازین خانها را خراب
پس آنگه دست دعا برکرد ‌ هش از دعا تا که باران ستاد
محیطش کشودند برنا و پیر ‌ ب انگه بجد خدای قدیر
برآمد ز نو زنده اهل اتفاق ‌ ز هر سو شقاق از رکان شقاق

حکایت عرفطه جنی و دفع انحضرت فا[illegible] بشمشیر علاالدین

چنان نیز دره فرحت مضر ‌ هم از بوسعید است زینسان خبر
که در جرگه اصحاب خیرالانام ‌ مرا بود روزی در آن مقام
چنان بود پس آن حجت ذوالجلال ‌ بصحبت در آن انجمن اشتغال
که از پیش رو بی عبور سوار ‌ شد از دور گردی عظیم آشکار
شدی انکه آن دم بدم بیشتر ‌ چنان آمدی هر قدم پیشتر
همی تا که گرفت جا کن غبار ‌ بنزدیک آن حجت کردگار
پس آوازی آن کرده را از میان ‌ شد انگه بصد گونه رفعت عیان
کسی ناگهان با زبان فصیح ‌ چنان نیز نطق و بیانی فصیح
ورود و سلام از میان غبار ‌ رسانده بدانشه والا تبار
بیفت نهی کرد در وی سلام ‌ بدو آنزمان آمد او زر کلام
که با من بگو تا که تو کیستی ‌ بپرده چنین از پی چیستی
بگفتا و من آورده ام داوری ‌ بسوی تو از آن ستم گستری
که با من زکین رفته قوم مرا ‌ زمن کرده پس غصب جای چرا
کنون شه خواهم کند یاریم ‌ درین شدت اینک پدر کاریم
کسی را کند با من انگه کسیل ‌ که بر قوم خود گشته اشرف دلیل
بحق وی کند در جهان حکمران ‌ منش پس مخاطب کنم اینزمان
که گرده نگهبانی اورا براه ‌ رسانمش سالم جهاندارشاه
بگفتا پس آن حجت ذوالجلال ‌ که با من کنون برده کش زین مقال
که تو کیستی قوم برزت کدام ‌ ازایشان وازخود نسب گوی نام
مرا این چه قرانی تا که از جن تبال ‌ شوند اینک آگاه و احوال‌شان
بگفت او مرا عرفطه گشته نام ‌ بود همچنان در بر خاص و عام
مرا ایز نخواج جنتی چرر ‌ ز بعثت ترا الکهی پیشتر
شده ماسوی از قبه نزطباق ‌ بسمع او فتادی همان استراق
خبرها رسانیدم از کم و بیش ‌ ز قول ملایک بهمزاد خویش
چو ایزد ترا در رسالت گزید ‌ ز آن شیوه برما سزاوار دید
ازان پیشه گشتیم ممنوع پس ‌ چنان کرم توحید شان لذت نقش
همی تا که یکسر مسلمان شدیم ‌ بتعداد ارباب ایمان شدیم
ولیکن کنون جمعی از قوم ما ‌ درازا عرض از رای جهل تما
زما رفته شان سرکشی اختیار ‌ عداوت بجا کرده کیسر شعار
زما بیش شان الکهی بدرتست ‌ شرها را بر ان قوم بیطاقت است
بلطف شهیم انکه امیدوار ‌ که ما را دهد روی قرار یکبار
بروکفت انگاه خیرالوری ‌ که از پرده غیب اینک برآ
برینقیم تا ما جزان بیانات ‌ که گشته ز خلاق کن خلقت
کشوده او به باسمع دانطاعیب ‌ عیان گشت با ایکلی چو لعب
سری بس جهیب و بغایت دراز ‌ درازا چنی انکه چو چشم گراز
بخوردی قرین مردم دیده نیز ‌ بتن موی وریش موی دیده نیز

بهار

بهیات ایشان بجنش نیاب ‌ همش قلبی برشان ز تاب
کز هر کس پی داوری ای برد ‌ بر شه بغر وانش باز آورد
که برخیز و با وی سوی قوم اوی ‌ شو از بهر اصلاحشان راهجوی
بانصاف پس حکم شان در میان ‌ چنان کن که یکتن نه بیند زیان
بگفتا که تا وی رای شان کجاست ‌ چه دانم زمین جای ایشان کجاست
بگفت او نه این قدر ترمی نبود ‌ که تن زنده زیر زمینم رود
پس آن شه توجه شدش برگر ‌ که تو سوی آن قوم شو ره سپر
بیاسخ پس او رفتش آن گفتگوی ‌ که با شه نمک رفته از یاد اوی
کجا شد نداینده ام هم مرا ‌ چنان کاشف اندوه و غم مرا
مرقبح زدین بیزه قامی ازیکا ‌ ولی در حق دو هر حق یقین
منم حاضر اینک بزد شما ‌ هران حکم خواهی هم اکنون نما
بصد خرمی پس شه انجا ‌ چنین گفت باسرور اولیا
زمن آنچنان شان بحق بیان ‌ بحق ایشان حکم کن در میان
ازان ازم پس عرفطه تات بکا ‌ بگفت تیغ حیدر ز دنبال اوی
وز آن جلات شاه رسالت پناه ‌ ز پی همچنان برگرفتیم راه
میان صفا انگه دره چون ‌ رسیدند تا که جور از سکون
کز آن به رحمت خدای جلیل ‌ در هر تان بپا داش ابر جزیل
پس از هر طرف از یسار و یمین ‌ فراهم بهم آمد انگه زمین
نمودیم رحمت بسوی رسول ‌ دران رشته انگه بکار ملول
ز ما شد چنان عذر رسول خدا ‌ بصد درد و غم با ملازان ادا
چنان گشت تا انکه وقت زوال ‌ ابا قوم بر ره که ذو الجلال
خبر انگه اعلا شد از تو تر آب ‌ کس آورد سوی رسالت مآب
الا دق وی را چنان از کمان ‌ ز فقدان او شد دروی شادمان

گرفته پس آن فرحت و بشر ‌ ازو عهد و میثاق بجد دو
پی امتحان پس رسالت مآب ‌ یکی سوی بوبکر زدش خطاب
ببین پس که آن فرقش کج علا ‌ کنون در چه اندیشه اند و چه کار
وز آن گه رجعت سوی ما شتاب ‌ وی افتاده زین حکم مدیح و تب
بشنیم گفتان آن رسول امین ‌ بگفتا که شان جاست زیر زمین
کنم حکم شان در میان چنان ‌ که اصلاح ز ان قوم دانم لسان
مر آن فرقه را پس بطیق بیان ‌ بحق انکهی حکم کن در میان
بچپ انگه آن شه نظر کرد و راست ‌ که نور دو چشم من اینک کجاست
بزینم چرا جفت دلبند خویش ‌ پدر سالار و فرزانه فرزند خویش
زجا خاست پس از میان جان ‌ که لبیک لبیک مولی من
که بیندم مرا گر اگر بر میان ‌ برم گرچه از جان و در سر زیان
که با عرفطه با منی شو کنون ‌ بدانسو شتابت چو غضنفر بخون
وی انگه زمین پیش شد بوسفاد ‌ بر بالسمع و الطاعه پس لب گشاد
پس از بوسعید است زینسان خبر ‌ که سلمان و من با گردی دگر
که دیدیم کان شاه در پس حشر ‌ بعادات حس چون شود راهبر
زمین شق شد و عرفطه شد فرو ‌ با انگه آن نور حق بات رو
دلیرانه پس عرفطه را ز پی ‌ برفت از زمان در زمین نزد وی
چنان ما بدرد و غم از شما ‌ چو چشمه زجوی دو چشم اشکبار
که ابا چه پیش آیدش آن امام ‌ همی تا که روز دگر وقت بام
ز هر در سخن پس بگفتی شتاب ‌ زما رفت تا شد بلند آفتاب
ادا کرد پس ظهر خیر البشر ‌ نماز دگر در نماز دگر
همچنین آن حجت ذوالجلال ‌ ملال انگه افزودشان بر ملال
بگفتند با هم پس اهل نفاق ‌ بلیغ از رای شان فلا جلی اتفاق

که برونه از دشمنی جنگیان		می را بگرد و جبل از میان
نمودند الکاه بی بیم و باک		بیکسو زیاده و دیارش هلاک

وزان قطرهائی که از [illegible] اوی		بجا کردی احمد و زین شهر کوی
بیکباره کردند با اخلاص		چه هر فضل دادی [illegible]

بجائی ملول از مکان مصطفی		شده با صحابه بسوی صفا
سخن در میان [illegible]		همش شکوه از استداد غیاب

پس اهل نفاق آمدم از هر دری		بدان سر شدی شان مخالف گری
که از رجفیان کشته حیدر هلاک		کسانی زین سخن در دهان [illegible]

چنان رشک و دوست با یکدگر		بشادی و غم برده آمدم بسر
ز هر سو شری دیده با بر درب		قریب آمده مهر تا بر غروب

بدیدیم آنکه زمین بر شکافت		وزان نور حیدر چو خورشید تافت
بجنگ اندرش خون چکان ذوالفقار		چو برقی که قطره زند زان [illegible]

شده عرفطه همچنان راهوی		بدان مصطفی بیان [illegible]
همچنین زشادی بیان سحاب		بیامن شان ندر از دیده آب

اعادی برخ [illegible]		بجستند [illegible] زهر در کام [illegible]
ز جا جسته الکاه جبرئیل بشر		زشادی چو جان در [illegible] بسر

میان دو چشم آنکش پر درد		بدین نکته از مهر پس [illegible]
که غایب زیاده خلاف [illegible]		چه چیزیست [illegible] کرده تا از [illegible]

شدش شرع پس با رسالت [illegible]		خبر از گذشته چنین بو تراب
که با عرفطه من شدم رهسپر		مرا تا بدان قوم شد راهبر

پس آنگه جمع را خوانده پیش از ستیز		بدیوان شده بر یکی از سر چیز
نخستین بعزت [illegible] ایزدی		پس از دین کیفیت احمدی

ابا کرده زان آن گروه جهول		بگفتم ندم کرده جزیه قبول
بتعداد اسباب [illegible]		پس آنگه [illegible] خود [illegible]

پس آنان از آن سرکشیدند نیز		که از ما نه حاصل توان یک پشیز
بگفتم بسیم کفته ترک عناد		بود زید با عرفطه اتحاد

بهم کرده جمع آنکسی در میان		پسندیده بر هم نه زین بی زیان
یکی روز مرعی چنان و میاه		بود از شما در همه سال و ماه

یکی روز از دو وین جبال [illegible]		بپوشد بر زمین [illegible]
بدین کار تن در ندادند نیز		نهادم در آن قوم پس تیغ تیز

همی تا گروهی بدور از شمار		فرستاده ز ایشان بدار البوار
تکلیفی بماندند بر جا همی		از ایشان برآمد امان تا همی

بد آن قوم دادم ندا از زمان		که بایسته جز با ایمان امان
همه تا جوم تا مسلمان شدند		بر آورد ایمان هم بایمان شدند

بهم جمع پس دادم آن دو گروه		که از هم رود باشان از شکوه
نه رنجی بهم جسته از جنگ و کم		سپارند دست اخوت بهم

شده منقطع از میانشان نزاع		خلاف از میان جستی [illegible]
برین ره رخ از ره بسودم همی		بدان شغل مشغول بودم همی

زده عرفطه بود آنکه زمین		نه خاک گفت ای رسول امین
زدین ایزدت اجر وافی دهاد		جزای نکو در تلافی دهاد

کرامت گشاد آنکسی از کرم		همه خیر و خوبیت بر آن هم
پناه اش آن یاری کش زما		ککوئی رفته از زای محال آنتما

که مارات عاجز ز شکر [illegible] زبان		که گردی همی رغم آن دو جهان
نه این یاری اینکه نمودی بما		لطفی نه ز اسلام بودی بما

همی مکه ماندی زه سر بسر		[illegible]
نه از ظلم آن قوم بر جا اثر

[illegible]

حکایت [illegible] جادی که برادر او [illegible] و بعداز [illegible]
[illegible] آن او را باسلام [illegible]

بود نیز در دو [illegible] معتبر		هم از ابن عباس زینسان خبر
بمحراب بنشت آنکه از شاه و [illegible]		وز اصحاب در بزم او راه [illegible]

که کودم صامی [illegible] زمن		بمعلکه آن رسول امین
حذیفه چو مقداد و سلمان کر		ز خامان چنان نیز جمعی دگر

که بر خاست خوف [illegible]		ابا صیحهای بغایت مهیب
که کس طاقت [illegible]		چنان کوئیش تا ب [illegible]

در آن جمع [illegible]		بسلمان نمود و حذیفه خطاب
که بین این صدا از شده او [illegible]		رسانید از آن جانب خبر

پس ایشان بتحقیق [illegible]		شتابیده هر سو بدنبال آن
سوی شه رسانند زینسان خبر		که جمل تن بر بسو شده راهسپر

ابا شکلهای بغایت عجیب		بسر برکله ها بوضعی غریب
سراسر بگیتی بطول تا تق		چو اکنون تکلهای اهل عراق

بود آن کلهها چنان سر بسر		مکلل بیاقوت و لعل و گهر
سنانهای خطی [illegible]		که منصوب بر هر یکی [illegible]

دو عقد است از ورق [illegible]		که چون عقد پروین [illegible]
بود شان کی ماه منظر [illegible] سر		نقابه نه از ماله بر رخ اثر

پس اورا بود طلعتی دلپذیر		چو خورشید رخشان و بدر منیر
بگردون بود آنکش رهسپر		بهر کام با سینه پرشرر

زبان نالها البدار البدار		ز دل صیحه الحذار الحذار
همه ره بصد گونه افغان و آه		کنند آنکسی استغاثه [illegible]

که کو آن محمد که مختار شد		سرافراز بعثت در اقطار شد
پس از نزد او این بت [illegible]		علوم لدنی بر ایشان قرین

نمود آنکه آن حضرت جهان حصول		برزم اختون داد پس بر ایشان
چنان حکم شد بر حذیفه از وی		که اینک بدیبت بتول [illegible]

بیا آنکه آن کاشتم از گروب		که رای آمدش در زد و در غروب
بود پس بیا ورد اهل شرور		چو لیث غضنفر و هژبر جسور

چنان نیز غایب بهر غایبت		شه تن ژتر دیج ای اطاب [illegible]
که نامش شمل در سنین [illegible]		بتوریه و انجیل [illegible]

حذیفه چنین داده آنکه خبر		که چون سوی حیدر شدم رهسپر
با علی رکن [illegible] چنین [illegible]		که اینک شدی سوی [illegible]

که احوال قوم هم گوی خبر		مرا پس بدیشان شوی راهبر
که از گرز [illegible]		پذیرفته خلعت [illegible]

من آن قوم را از نساء و رجال		ز هر باب هم جمله اعرف بحال
من آنکه بصد باب [illegible]		سوی شه [illegible]

[illegible] پس خاص اسلام		ز هر سو نموده از [illegible]
نبی آنکه از صدر [illegible]		ز هر جانبی [illegible]

پس آنکه رخ [illegible]		سؤال آمده او را [illegible]
که هستی [illegible]		ز خرم [illegible]

که در دو [illegible]		پذیرفت [illegible] پس اسلام از وی
بود معدن آنکه ز ایمان دلش		همین تخم عرفان در آب [illegible]

بود جا بر آنکه و در روز جرب		بنا ورد ابطال و [illegible]
چنان نیز دارد ز [illegible] همی		نه کس با وی [illegible] همی

در افکنده سر از دلیران بسی		کشیده بخون [illegible] بسی
نبی را چنان [illegible]		شده آنکسی قامع [illegible]

پس او کسی از فضایل [illegible]		و زین شیوه از [illegible]
در آن حال شاه رسالت مآب		بکسیدر چنین گفت کای بو تراب

بیار از کرم حاجت این پسر   چه وی راست بر خط مهر تو سر
بیاوردش از پا بر آورده خار   ز دل بار و درد و غمش دور دار
ز هر باب حاجت برآرم همی   ز دل وزین علت دور دارم همی
که قاضی حاجات و افلاک کات   بیا ای که حق از جمیع جهات
ور از ایزد بگیتی ولی المقدم   نبی را چنانی نایب مطلقم
چو پس این بشارت شنید آن پسر   به انگشت از وی شدان فخر و سر
بسی آگهش بود شوق شکار   همی بکه بودی جز اینش ز کار
سوی صیدگاهی فرس تاخته   خدنگی بکاوی پس انداخته
ز گفتن همش مانده عاجز زبان   که حرفی ز وی را رود بر لسان
کز اینگونه الام و اسقام اگر   بگیتی شود بر کسی [illegible] هر
کنون یافت زین رنج اگر ای کات   همه گفته ترک فزا و وفات
دران عرصه هم نیزه ها را شکار   از اطفال هفتاد بشد هزار
سراگر بر اسبان تازی سوار   همه ناوک انداز و خنجر گذار
به نیرو و سر جمله در کار زار   به بازو مثل در همه روزگار
سراسر پس آنگه درالا نژاد   بقیه یکی مانده از قوم عاد
هم از صاحب و ناطق آن گروه   بود آنقدر ها دران دشت و کوه
پس آنگهان و هم پیش از آنها بسی   شمارت یکسر براه کسی
عوز آنکه اورا ولایت شتاب   بتاج پور جلاجل خطاب
که آن نامها نابه اکثر همی   به بحر تقارب ز کس رد همی
دگر پس جو اسب خضر را شنود   تعجب برا بر تعجب تر دو
که هست او ز بس مانده غافلی   که باشد به دنبال دو هودجی
بتفصیل این گفته امن و امان   ز دنبال خواهر رسید از زنان
شتر را به نشان که وی گفته بود   بکوه مانده و آورده هودج فرود

پس از روی خلاص ره یقین   دیهور از تو شرح فضایل چنین
پس آنگه قرش شد بدو التفات   گران شان همه اینک ز روی حیات
که بر اهل عالم ز نزدیک و دور   همه عالمی این مطلب آید ظهور
هم از فیض فضل رسول امین   منم خلق را در زمان و زمین
ترا هست هر حاجت از من بگوی   دران آنگهی راه گفتان چه گوی
که مانند از چه بیک برادر مرا   که در دهر شد یار و یاور مرا
یکی روز پس با کمان و کمند   پی صیدگاه آن و وحشی چند
مقارن بد آن لحظه از ضعف تن   بیکباره مفلوج مانده بدن
ورا در سخن پس با مات کار   رسیده بجا آنکه از هر کنار
پس او از بکا کرده اصلاح جوی   نهند از بکا آن با صلاح روی
هرات ترکیب مسلمان شویم   بتعداد ارباب ایمان شویم
که هستند ایشان ز زنها و پیر   ز رضیع و از نیف و صغیر و کبیر
همه روزها در وجنگ عیان   همه مردم گستر بسیف و سنان
همه در کرم جمع معقاد شان   همه رشک قلزم کف رادشان
چنان از موالشی و انعام شان   عجب آنکهی نیز و خدام شان
کز شنوانم اندر همه روزگار   یکی عشر از عشر و آثار کار
کزین در دو وی را بود چاره گر   حکایت بود و گفتم سخن مختصر
چنان تا به پشت وی را اگر کرد   ز نیکیک علق بر علق نام برد
بگفت آنکهی گت برادر کجات   که خالی اند از آنش عرصه حیات
ز زینی آنکه اف کاه را بوسه داد   بپاسخ زبان از زنان برگشاد
پس او با گروهی ز خویشان همی   بیک ان ره که با پریشان همی
جدا گفت او بود در آن بکن   که بر درب مسجد یکی پیر زن
پسر آنزمان داد بوسه زمین   که اینک بود محمل وی همین

یکی از کرد

پس آن شه بنزدیک محمل شتافت   چو آن دل ماه رخسار یافت
بسر گیسوان دسته سنبلی   که باشد ز هر سو شمار گلی
جدا از افگار زمان و زمین   چنین گفت آنگه بچشم نمین
چنان شکوه خود کنم بر شما   درین مهلکت ای شه انما
کزین پس نه باسی بود بر تو بیش   کنون در دل یکسو ز غم رای خویش
یقین آن او پس بخیل امام   شنادی خدا داد از خاص و عام
شتا هر رود و شان پس ابر عجیب   که باشد عجیب تر ز هر گون عجیب
حذیفه چنین داده آنگه خبر   که گشتند جمع از زنان سر بسر
شده حاضر آنجا قریب غروب   نظر بودی از ما پس اندر دروب
که بودی یکی کمتر از دیگری   پس آن در ارث هم پیغمبری
دران آتش آنگاه پا در نهاد   که آن یک یکاز آن دو کز فتاد
شده وان دو آتش برابر بهم   جز آن سان که هر سو دو لشکر بهم
مقابل بهم همچنان بسته صف   ز دوری بهم هر دو از هر طرف
هم از رعد و اخات هر سو خروش   گران عنزها در سر آمد بجوش
ز هر جانبی از یمین و یسار   از آن هر دو آتش شدی آشکار
دور دو ها پس افتاد در اضطراب   چو کشتی همی روز طوفان در آب
نه پس شد ز آن رای کس را جوی   که خواهد چه خسته همی داوری
چنان از جهات ولایت ملک   جری با اینش حاصل از شیخ و شاب
که وی در میان گشته باشد هلاک   که آنگه مرا در دهان باد خاک
سراسر شده از میان ناپدید   جدا از میان کز آنها اثر کس ندید
بجنگ اندر آورد سری عجب   که طول آتش راست چندین وجب
کشش سوی آنکه چو روی سباع   جنان نیز بودی چو موی سباع
بگفتا از این محمل اینک برای   که باشی است اصلا ز زین پس ترا

که دیده دران آتش و نیل و نهار   نه مانند وی دیده روزگار
چو وی را بدان حجت کردگار   نفوذ اندرم افتاد دگر بیت راز
که سوی شما جسته ام من پناه   ایا اهل بیت رسول اله
پس آن حجت حق جلالدارش   سکون داد و زان گریه و زاریش
که ایام محنت بکلی گذشت   بشادی بدل روز اندوه گشت
که اندر بقیع آمده سر بسر   فراهم ز بوقت نماز دگر
چو آن آنگه اندر همه روزگار   نباشد دیده صغار و کبار
خلایق دران بقعه چون خاص و عام   ابا ذو الفقار آن یگانه امام
که دیدیم از سمت بیدا همی   دو آتش شد از دور پیدا همی
سوی آن دو آتش ابا ذو الفقار   شده همچو شیر اجم ره سپار
شد آنگه سراپا دران ناپدید   جدا ز آن که وی را کس آنجا ندید
تبارند در عرصه کار زار   بهم بوده شان تا سحر گیر و دار
صداها پس از صاعقه شد بلند   دخانها چنان ره بگردون فکند
پس آن دود و آن رعد و آن صاعقه   هم آن شعلها نیز و آن بارقه
خلایق پس افتاده در رنج و بیم   جدا ها ره آورد سهمی عظیم
پس آن شور و آشوب بد تا دو پر   شدی شوقش و مبدم بیشتر
همه شب پس آن شور و آشوب بود   نه آنگه یکی را دل آسوده بود
بهم آنگه از منتهای شفاق   در آن حال گفتندی اهل نفاق
سحرگه نهان آتش آنگاه و دود   پس آن برق و آن صاعقه هم نبود
شد آنگاه آن حجت کردگار   چو شیر ژیان از میان آشکار
به پیشانی آن یکی دیده بود   که چشمی نه زان سان یکی دیده بود
شه آنگه سوی محمل آن جوان   شده پس بپای تفقد روان
شدش وی ز محمل قیام آن زمان   زهی رنج و در مهد امن و امان

چو پس دید چون دیده انگه درست   برست و بپای شه افتاد و جست
از آن حضرت القای توحید حق   چنان نیز از یمن تأیید حق
رسالت ز شاه رسالت پناه   ولایت هم از آن ولی اله
پس آنگه هم از برکت شاه آن دو سر   چنان نیز شد آن همرهان سر بسر
از آن پس وادی مسلمان شدند   بتعداد ارباب ایمان شدند
در آن سرزمین ران چنان بس عجیب   که بودی بجستن ز هر کوه عجیب
چنان مانده مبهوت و حیران از آن   ز هر سو ز خورد و کلان مردمان
در آن حال جمعی ز راه بیابان   بیابان عرصه سودند بر خاک روی
که در ساعت بر شتر بزرگان قسم   که با ما زود سر جهش از بیش و کم
که از ریگستان بوالعجب همی   که ز شستش بر نشان است سنگلاخی
شه آنگه سر از بستر آن سر گشود   وز آن قصه پرده چنان برگشود
کز آن سر ز عرض آن خیل فتاد   که قیس بن الحطیم اسعد نژاد
پس او را ابتدای از پی کارزار   سپاه شیاطین ده و دو هزار
بعینه اکنون آورده با این پسر   […] خود سر بسر
پس اول من از خاص و از عام شان   همی کرده دعوت باسلامشان
نکردند چون آن کرده جهول   ز دهشت درون دعوت من قبول
بناچار جستم بر ایشان قتال   پس آن نام گرفتا هر دو الجلال
[…] موسی بن عمران همی   عصا در کفش گشت ثعبان همی
چنان خوانده بر کرد آمد میان   مرا […] و دو میون از میان
در آن قوم او جسته ره در کنار   برفتند باقی […]
بخواندم برین معجز آیات تیغ   در آن قوم خون ریختم بیدریغ
همی تا که یکتن از ایشان نماند   که […] از اجل […]
ز هر سو پس آن عشر مسلمین   زره چنگ […]
بلا ماند فرمان ایزد قبول   چنان حلم ختم رسل […]

حکایت […] که از حضرت […] که نام […] پیغمبر […] قوم […]
[…]

ره راست یابیده تا سر بسر   […]
ز توفیقشان در دل […]
بود نیز […] معتبر   هم از قول […] یا سر خبر
که بودیم روزی چو اقبال ما   قرین […] شه […]
کردی رخت از کوفه بر در نهاد   بدیدی جمود […] در فتاد
که آنجا که […] همی نام بود   در آن […] از […] بود
ز دهقان آن قریه وی را […]   در آن […] کشته […]
بگفتند آیا قوی انگه نام   علی […] خیر […] نام
بپاسخ بگفتندش […]   که آری منم […]
بگفتند ش این قوم پس در جواب   که […] در کتاب
چنین خوانده کاین قریه […]   بود […] سنگی که چون نگین
بران نام پیغمبران هفت تن   ترتیب نقش آمده […]
پس آن […] از ما بود ناپدید   بود […] همچنان بس […]
که […] سر بسر   از آن […] قریه […] اثر
ز مقصود ما پس […]   درین جستجو گشته حاصل همی
کنون گر خلیفه توی […]   همی […] فروع و اصول
پس از وی بخلق […]   تو نیز […] چنان […] و امام
ده آن سنگ […]   ز ما […] تا […]
پس آورده ایمان […] سر بسر   بجا […] در ما […]
جوانقوم گفتا […]   که […] با من […]
شوم تا […] کنون   […] بی خط […]
بگفت این و زان قریه […]   چنان از پیش ما سفید و سیاه

اما آن یهودان سراسر شدیم   چو پس چندگامی بره در زدیم
گشاده […] چند […]   […] سلیمان […]
یهودان بگفتند باش و […]   که اکنون […] قدرت […]
پس آن […] آنگه […]   شد آنگاه […] شد […]
کن این ریگها را […] دور   ز هر جانب آن […] دور
زمینی مسطح شد آنگه میان   چنان تخته سنگی عظیم از میان
بگفت […] آن فروغ زمین   که سنگی که […] باشد همین
بیاید […] نقش نام […]   بد از هفت مرسل ز پیغمبران
بستی که باشد بروی زمین   پس اکنون […] امتحان همین
[…] شود […] تا زمین   […] باب […]
[…] دور آوران   بر […] زده […]
[…] کشت […]   […] از جای خویش
چو […] آن […]   […] روی سر
[…] از […]   بگردانده زانرو بروی دگر
براهیم و موسی و عیسی چنان   […] چنان
در افتاده سودند بر خاک روی   زدند […] بر […]
[…] سلطان […]   بتعداد […] شدیم
[…] قریه از چار سوی   سوی […] آورده […]
شد […] کو بود […]   نبی […] بود بی خلاف
که […] سوی […]   طریق سعادت […]
[…] پس […]   که ما خوانده از وی […]
[…]
[…]   بمحراب […] داد

بجا گشت […] زریک […]   ستاده پس آن […]
پس افتاد […]   چنان زیر این […]
که این ریگها ریخته بر کنار   ز زیر آن […]
[…]   […]
احاطه بر آن ریگها کرده پس   […]
شد آن […] کوهی گران […]   […] زمین […]
بپاسخ بگفتند قوم […]   که […] خلاف این […]
بپاسخ بگفتا […]   که نقش آمده نام آن انبیا
بگردانده زور آوران این حجر   بنیرو […] دگر
اهالی آن قریه […] خاص و عام   در آن […] از […]
[…] بیل و […]   تهی گرد برگرد آن […]
[…]   از آن سنگ […] کنار
پس […]   که گر کوه بودی […]
بر آن نقش […] خاص و عام   […] و سلیمان و داود و […] نام
پس […] زنخ […]   […] و […]
بگفتند آنگه […] دست   […] روز […]
[…] پس […]   […] صغیر و کبیر
بر آنند توحید حق بر لسان   […] بر زبان
زبان […]   که […]
چنان […] باتو خلاف   […]
ورق بر ورق در […]   […]

حکایت […]

[…] پس […]   […] اورد […]

تنی با لبی پر شکایت همی / بشد کرد پس این حکایت همی
کز از کعبهٔ خویش گاه سحر / در آنگه به مسجد شدم ره‌سپر
کنم تا که باشد ادا با مداد / کفدزار آنگه از من قضا را افتاد
بر بالین گاهش نه از یهود / زنی پس سگی حمله بر من نمود
مرا جامه آنگه بدندان درید / جراحت بساقم چنان آورید
مرا نیز مانند از جماعت بدر / بفرزا چنان با دلی ناصبور
همان شکوه ز آن سگ بی‌حیا ز / شدش دیگری با دو صد شور و شر
جدا زان شد چنان جامه چاک خویش / نمود اندر آن حلقه با ساق ریش
پس از ما رسیدن به منفض نماز / بصد سوز قصه چنان کرد ساز
قیام آمدش آنگه از جا رسول / دلی در برش زان تعدی ملول
پس آنگه کلاغش نه ز آن یهود / دران داوری با همی ما به عمو و
چو وی را بدان بر شده ره‌سپر / زخیل صحابه ابر کوفت در
یهودی بروی آمد او از درون / مرا او را ز نظر بر شده افتاد چون
خجل داد عرضه که ای راه نام / که شد آن چه اینجا سگش بد کلام
بکالی که هستم من از جا حدیث / همان کرده پس رو نه در راه نیک
بن خبر تیش ار زکم بود و بیش / بباستیم خوانند نزدیک خویش
که با شم من بی سر و پا همی / بکاشانه می آیدم تا همی
بپاسخ بدو گفت خیر البشر / که داری سگی تو بکاشانه در
که هر روز پای کسی را گزد / نه انقای زینسان سگی پس نزد
کش از بهر دفع فساد و شرور / بود واجب القتل کلب عقور
طلب کرد انصاری آنگه بپیش / که بنما بدو جامه و ساق خویش
چو آنها وی آنگه بدو عرضه داد / جدان دیگری ز آن شده یاد افتاد
که تو همچنان نیز مانند یار / بدو جامه و ساق خود عرضه دار
بدو همچنان وی چو آنها نمود / سوی آن یهودی شده یاد نمود
کز آن سگ زکاتش نه آورد برون / گزان زین جنایت بر آریم خون
زکاتش نه پس وی سگ خویشتن / برف آورید بگرد از رسن
بر آن عمل گستر نهش عرضه داد / چو چشم سگ آنگه بشد در فتاد
بصد گونه فصاحت زبان بر کلام / گشوده بگفت ای رسول انام
زمن ریزی ای سگ بجرم خون / شهش گفت ریزیم ز خون از تو چون
که هر روز جامه دری از کسی / جراحت تن آوری از کسی
بدان سان که بیجواب او زرودی / جراحتگر این درون آمدی
چنان نیز بر در که بی نیاز / قضا گشتشان از جماعت نماز
پس آن سگ بیاد و بیان ... / دلیرانه گفتا چنین در جواب
که ای افتخار زمان و زمین / بجو ... مرا نیست بر گو ...
رو دیان درون است ... / بکاشانه بر مهر خیر الانام
بدو آنکه هستند از کمال شقاق / ز هر حرکت در مقام نفاق
زوی شان درون است ... / چو از اهل توحید شان مشرکین
پس آنان که با مهر تو دشمنند / بصد گونه اهانت قرین از منند
چو گویند وی را ز کین ناسزا / زمن لاجرم هست شان این جزا
نبودندی ایشان اگر اینچنین / نبودی کلافاتشان از من این
حقیقت پس از اهل بیت رسول / در ابتدای آن گرهان جهول
مرا کرده زینسان جری صبح و شام / از این پس تو دانی و کرد السلام
از آن پس زبان گشت بر اهل بیت / بود دم بر از ریش آن جاهلیت
شنیده این خبر پس چو خیر الانام / ز نگراهی آن سگان تیغ تمام
زباب همان شیر یک با یهود / با شفاق و جان سفارش نمود
چو پس خواندنانه بکاشانه روی / یهودی در افتاد در پای اوی

کرد

که نک راست بر خوش عادتش همی / بحقیقت تو شهادت همی
چه نیکو باشد این بنده‌ها کنون / نه ایمان تو بیدار نیک و سکون
چه دولت که اینک مسلمان شوم / بتجدید ارباب ایمان شوم
چه هر مومنی باشد از من گواه / که فرد از زر شکیب نظیرت اگه
زنوی پس آنگهی خاتم انبیا / چنان مهر تو سرور اولیا
پس آنکس که با او بود ز اهل نفاق / از آن راه بیک غرت و اهل شقاق
وزین سگ بتقدیر و خطاگر است / همی بلکه کمتر ز هر کمتر است
بفرود است پس دوزخش جایگاه / چنان حیف صد گونه بگذال ...
پس او با همه اهل و اولاد اوی / نهادند در راه اسلام روی
رسیدند آنجمع روانش روان / بیانگ سگی تا که بر کاروان

ذکر حالات آنحضرت ... [illegible]

مگر نیز در دفتر معتبر / ز قوم اسد داده منتقد خبر
که این بنده در خدمت مرتضی / شبی سوی دریای شهری از قضا
ز شعبان پس آن نیمه ماه بود / چنان آن شه دین ورای ... بود
مگر از بر ابتری راهوار / چو در اول بصد عز و تمکین سوار
جدا شو ورا پیش بهر کاری سفر / منی اندر رکاب آنگهش چون ظفر
در آن شب ... رفت فرمان از او / که باز ایست تجدید را از وضو
فشان تا فنه تا وی از جاده باز / وضو را بتجدید شد کارساز
بفرمان وی داشتم خر چنان / نکه تحتی او را از استر عنان
در آن حالت استر قلم کرده گوش / بصد اضطراب آمد اندر خروش
منی از فرط بی‌تابیش تا چنان / شدم عاجز او را از ضبط عنان
بگفتا پس آن جوهر خیر الوری / که از کوچه افتاده اینک ترا
بگفتم که استر درین رهگذار / مگر چیزی آورده اندر نظر
کنند آنگه از این جهت اضطراب / پس آنگه ز حال صنم ختی شتاب
بر آنسو در افکنده ملتی نظر / بگفتا که بر داور داد گر
که می‌خیم اینک تنی از سباع / کشید آنگهی تیغ بیضا شعاع
بیا فتح ... وی پس شتاب آورید / ز دل آنزمان نعره‌ای بر کشید
چو آن بیشه پس شیر جنگلی شود / سر آورد با صد تذلل فرود
بلغزش ره‌اش سو چو ابر زمین / رخ معذرت آنزمان بر زمین
پس آن شیر حق موی با لشن دلیر / گرفته ز بیشه‌ای شیر گیر
بیدشتی بوی آمد از عتاب / خطاب محمد بصد گونه عتاب
که نبود ترا آگهی زان همی / که او یک صنم شیر یزدان همی
شنیدم ز گوش حیدر صفدرم / که چون کور ماده است شیر نرم
بصد گونه فصاحت در آن آن / شدش عرضه بر آن شه شیر گیر
که ای کشته روزی مقدر ز تو / نه نقص است بر رای انور ز تو
که یک هفته شد تا من غمزده / سگالی نه اهلا و چارم شده
بوی کرده پس جوع بیطاقتم / چو دیده نزو در اندر این ساعتم
یکی بر ثما از درون فرغ فتاد / بگفتم نبود بر خلاف مراد
که اینک شتابم بدانسو همی / چو شاید در آن زین برش وی کی
نصیبی درین بادیه باشدم / هلا آنگه فزون جوع گم شوم
و ز ایشان توانم شکم کرد سیر / ولی از خداوند کار قدیر
حرام آمده بر وحوش و سباع / که جویندشان از لحوم انتفاع
چنان ز اهل بیت و احبا همی / ولیکن شما را بر اعدا همی
تنقطه وحال و دلیل و ابار / ز ما داده زیر حصه روزگار
همی خاصه آن شوم طبعان شام / کنگم از جهان شان نشانی بنام
پس آن آنت اخوز هم زیر دست / همی بود بر پشت آن شیر مست

[illegible]

چنان دی بدان حجت ذوالمنن — ذلیلانه کردی نه بهر سخن
همی تا بافلاک شد راه جوی — ز دل صوت الجوع والجوع ای

که ای حجت کردگار مجید — نبی قوتم پشت قوت خمید
بگردون لایس آنکه کهف براشت — تقاضای رزقش از رزاق داشت

در ان حال دیدم که گشت از میان — یکی طبق خاص ازبی وی عیان
که بودی چو درغاله پنهانش — پس آن سرزنش کنده از عشقش

چنان گشت مشغول خوردن بدان — چو آنگاه ازان کار فارغ شد آن
بگفتا بغربت منم زاده تن — بقصد زیارت ز تو از وطن

ز مسکن شدم سوی بطحا همی — سرانجام بگزیده شد تا همی
بپرسیدش آن مهر خیر الوری — که ماوی و مسکن کجا شد ترا

بگفتا کنون سالها شد که من — بود رحل رود نیلم وطن
در انجا غنودم طی این راه دور — که مانده فرو زان صبا و دبور

همی تا که از پا در دی بحث — بهمراهی و هم نوردی بخت
بصد کوه شوق از زمان همعنان — رسیدم بپابوس تو همچنان

کنونم اجازت طلب از توش — کنم تا که رجعت بسوی وطن
چه انگه زنی وارم و دو پسر — که هستند از حال من بی خبر

پس اینک بود کام ... — زمن تا کنون دیده بر راه شان
بعودش اجازت چو آنگاه داد — ازین راز سربسته ای سرگشاد

که هر شب برم هیچ جا نغنوم — همی تا که در قاریه شوم
پس انگاشتان بنده اهل کرام — بود موطن آن نکو پیره نام

بناور ... ز دشت ستیز — گرفته است آنگاه راه گریز
پس از رخشانی تو هست آن کشتی — که اشتی ... است ازانا یقی

جدا است زم ازهم سر و پای او — چنان قطعه چند از اعضای او
ربوده خورم بر جی از آنگاه — بیاتی کنم تو نوشته خود زر ده

همی تا که یابم قرین با ظفر — لذان قوت قوت براه سفر
چه در این ره از رازق ذوالمنن — مقدر در آمده رزق من

چو بر داخت پس ای از این بیدوا — برحمت ستوش کرد اکرم دعا
شتابان پس آن رو بمقصد نمود — مرا حیرت آنگه بحیرت فزود

چو پس آید آن مهر خیر الوری — بدانش ز ازان باب حیران مرا
بگفتا که حیرت ترا دست داد — ازانچه است دربین شب ها نهاد

بذات خدایی که هستی ده است — بهشتیش پس متقی رانده است
اگر گر بعراقی که خیر الوری — زهر باب تعلیم کرده مرا

کنم سمت زان بحق آشکار — کسد شان بهمراهی این قوم کار
دران جمعه بر در کهی بی نیاز — توجه فتاد آنکسش وقت نماز

چو پس از نمازش فراغ اوفتاد — قدم در ره تا دینه نهاد
منش همچنان رفتنی بر اثر — بدانجا رسیدیم تا در سحر

شد آنگاه گشت از وضو کارساز — موذن اذان گفت پس از نماز
زجاجات آنگه زهر سو نفر — که هر شب ستان ... و اهل بشیر

بر هم چوبی کشته تا که آشکار — پس آنگم سر و پای آن بانکار
ابا بعضی از آشنایان وی — بر تبلیه شدش رجعت از اهل حی

من آنجا که بودم شنیده ز بشر — حکایت شدم با صغیر و کبیر
پس اهل آن قریه از خاص و عام — شده گرد آن گشتیان ازدحام

بپریده کشید ندیش رم بوم — جلا و بصر را غبار قدوم
ز هیبت بوسه ش ز راه آنکه جیب — سند بدش ز عصیان شفاعت طلب

بشیر پس آن نور راه یا — بتوحید حق خطبه کرد ادا
بر اهل از نعمت شد انبیا — در افزود آنکه سراسر صفا

بگفتا پس ای معشر مسلمین — نه ما را کسی در زمان و زمین
زپاکی طینت بود رستگار — که در جهل شود وی بدار البوار

نه پس دشمن ماست آن بدسرشت — که هرگز برد ره بسوی بهشت
بی نیک و بد پس بروز شمار — فتیم ز جنت من آنگه فرار

که فوج خلایق زرفت و کمین — فرستم بسوی لیسار و یمین
پس آنگاه کوسوی یمین ره برند — لحب من و آل من یکسر به

روند آنکه آنگه بسوی لیسار — مرا حید خصمند و آل و تبار
کنم آنگاه من بروز حساب — ز هر سو بسوی جهنم خطاب

که آن یک بود از قره این زمن — الا دیتم از تو همچنین زمن
پس اشباع چون برقعه طفرا — هم اتباع چون رعد و صف مرا

کنند از تره ن ... — از ایلی وادی کند از صراط
نمودند پس حاضران از زمان — بحمد خدای جهان تر زبان

که صد گون سپاس از خداوندگار — که داده بخلق از صف روکنار
بهر دو جهان بعد خیر الوری — بصد گون فضول فضیلت ترا

چو این نکته شه استماع آمدش — همان آیه آنگه تلاوت شدش
که در آخر آل عمران بود — یکی سوره پس آن ز قرآن بود

که آن ترجمه از پی اقتصار — ... را محول بود بر کار

حکایت هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس و گواهی او بر خلافت آنحضرت

خبر داده اسیغ که حق پناه — بمسجد نبی روز بیش جایگاه
دران حال مردی در آمد ز در — که نفی نمودی قدش در نظر

با صحاب گفت از آن شاه دین — که اولاد آدم مگر نامد این
صحابه بگفتند پس در جواب — کرای ولای تو غیبت فتح باب

بجز آل آدم ز بابا و پت — کسی دیگر آیا در آفاق هست
بگفت او بلی هست جنود شکی — که این جرد باشد از ایشان یکی

پس آمد بنزدیک و دادش سلام — شهش داد پاسخ به بهتر کلام
بدو گفت آنکه که تو کیستی — چه در چشم خلق آشنا نیستی

بگفت او بود نام من جد ام — پدر هیم و لاقیس جدم بنام
پس او هست ابلیس ... — همان کاینده از قهر در آتش او را

شهش گفت هست بطوق بیان — از ابلیس دو واسطه در میان
بگفت او بلی ریگت تا میل چون — ز فرط شقاوت ز تا میل چون

من ایدر ز بودم مگر کودکی — که از قیل کفار بودم یکی
مسلمان شده ماکه بر دست نوح — رسیدم در اسلام صدگون فتوح

شدم پس بشرفیاب خدمت زهود — جدا آنگهم اقتدا جه بود
جن پس از آموخته فصل باب — با دریس آمد فرود کتاب

شدم از زمان از کثیر و قلیل — شرفیاب صحبت ز حضرت خلیل
صحف آنگه از وی گرفتم فرا — دران آتش تیز بودم ورا

سمعیل و اسحق را همچنان — با خروه و شادی بدم همعنان
بیوسف چنان نیز در سال و ماه — قرین جمله بودم بزندان و چاه

ترا همچنان با برادر کلیم — همه عمر بودم جلیس و ندیم
پس اسفار تورت از دو سر بسر — بامداد توفیق کردم ز بر

ز داود و یوشع بلنگ زمن — نمودم بسی خدمت آنگاه من
پی دفع جالوت روز ستیز — هم رفت امداد طالوت نیز

شدم با سلیمان و آصف چنان — فی لطف بکیسو زراهبر یمنانی
چنان اندران دیر خاکی نهاد — مرا عهدی با مسیحا فتاد

ترا سر بسر آنکه انبیا — چنان یکبیک زمره اوصیا
رسانند صدگون درود و سلام — همی خاص ای آنحضرت امام

سماکرین تصرزه طارمش مقام آمده قبهٔ چارمش
هزاران تحیت روان هر کرانی سوی او صبا باد ز پیغمبران
چنان بر تو گز صدق نیت همی شدت جمله حفظ وصیت همی
کرت حاجتی باشد از من کدام نیایم ترا تا بمقصود راه
مرا حاجت است از تو اینک همین که براءت البته خشنود بین
نه بعد از تو اوش سر ز فرمان کنند نباشش نه پس خط نسیان کنند
بپیچند با او طریق خلاف بگویند از منهجش انحراف
نبوی پس بپرسید خیر الوری که توحی شناسی وصی مرا
چنان نیز از انبیای کرام سرا بر شنید آنکش نعت و نام
پی استمان گفت خیر البشر که انکش بکشاد مجلس نظر
بگفتا مرا نبود اینجا حضور سلمان پس ایا تیش شد زود
پس انگه ز قدرت از تمام ... که با من کنون پرده کش زین مقال
از آدم وصی جمله شیث نبی است بگفتش وصی انکه از شیث کیست
بگفتا وصیش بود ... بپرسید از او آن رسول جلیل
پس از ادریس ... پس او یکبیک انکه بر آن شاه ...
بشر گفت انکه که از جزو و کل ... از همه انبیا و رسل
ترا نوح از ... در ایام بود وصیش چنان از میان سام بود
از ... تا بتاریخ رسید بگفت انکه از صلب او شد پدید
شمر و انکه از صلبش اخیار را سمعیل و اسحق و ...
چنان نیز داود و فرخ نهاد هم از وی سلیمان ...
ز دنبال ایشان یکایک شمرد بنوبت ز خورد و کلان نام برد
که او را وصی در میانه که بود پس او نام آنرا بیان می نمود
تو در هیچ یک از کتب خوانده ویا در پس گوشش افکنده
بگفتا پس انگه کش در جواب که از جانب حق مالک رقاب
بود تا بجا آسمانها مدام همی خواست عیسی علیه السلام
وز ارواح آن ... چنان نمودی بهار و رفا ...
زیم از شر انکه من رسیده ام که ای سید و سرور خاص و عام
وصیت کنی تا روز آن کرده هم از وصی تو پاس شکوه
بطوع انکه اورا اطاعت کنند نه بر نامی از وی قناعت کنند
چه من در سلف دیدم از بیش و کم ازین بابت اکثر هلاک امم
وی الکاه گفتا بشه در جواب کز آنسان که من خوانده ام در کتاب
به بینم اگر ز آنکه سیمای او هم از قبه کردم شناسای او
همی بلکه جو بیش در این مقام پس او ... دیده در خاص و عام
که حاضر کش اینک ... انجمن حذر از وصی من و ... من
که آدم که بودش وصی در زمین شدش عرصه ای کای رسول امین
بگفتا وصی گشت ... از وی بگفتش هم از وی وصی نیز کوی
که هم ز او وصی کیست در روزگار وش گفت کای حجت کردگار
بنوبت شمرد انبیای کرام چنان اوصیای معلی مقام
وز ... چنان نیز ... هم ... جهان آفرین
پس از صلب او اوصیای کرام یکایک بنوبت همی برد نام
هر چند روش روان جلیل براهیم کامد ز رحمن خلیل
چنان نیز یعقوب و یوسف پی کلیم انکه و یوشع از بعد وی
وزیر انکش آصف برخیا چنان انبیا انکه و اوصیا
زوی تا که نوبت بعیسی رسید ز هر یک شه انکه سؤال آورید
زوی تا که پرسید خیر الوری که نام و صفات وصی مرا
بگفتا بلی و ... آور ... ید قسم از خداوند گار ... ید

۵۲

کز شه سید ... ای رسول انام بعبری هم از تو بتوریه نام
چنان ایلیا از وصی ترا نام هم از ایلیا ترجمه لا کلام
در انجیل ... نام ثبت که معنیش از مصطفی شد درست
... معنی حبیب ... بران برده انکه بشیر تو راه
بود ماحی کفر ... وز و نام حیدر ارشد ...
... انکه طیر ... که بر جه شناسی وصی مرا
که دارد ... بود مستتر انکه ...
همش ساق باریک و ... چنان ...
چنین گفت پس ... که ... رسول الله
که ... وصی تو ... چو ... گرد ...
... و ... که ... عرصه ...
... از ... ... که ... و زمین
چه ... از پس از انبیا کز ... از ان او صیا
پس آن شه ... که ... خویش ... و شباب
... که آن ... نیارسته ام ...
بگفتا ز تو ای رسول انام مرا حاجت این است ...
... گز سخن ... کتاب بتوفیق کردم ...
ز جا انکه ... و ... قیام بتوقیر آن ... خیر الانام
در آن حین پس آمد ز خیر الانام اشارت سوی آن یگانه امام
چو فاتحه تا که آن نور حق چنان ... و ... ورق
... الفهام ... جان کش ... نشیدی ...
از ارشاد آن شه ... که ... با سلام یکباره آورد روی
خطاب آمدش با ولایت مآب کز ... خوانده ام در کتاب
بود ... پس ... ترجمه در انجایش انگاه باشد همه
در افواه صدیق اکبر بود پس این نامش از حق مقرر بود
وز و نام فاروق ... بود که آن بر زبان مسیحا بود
لقب ... از تو شد وزیر بود که معنی آن ...
که معنیش فاروق اعظم بود پس این نام وی راستم بود
بگفتا چنین خوانده ام در کتاب ...
همش سینه ... ...
چاوه ... کرد ... ...
... تو با ... قسم ... خدا
بسوی تو ... کنون ... آمد کنون
پس از تو ... راه خلاف ...
بنا چار ... سلف ...
... عرصه ... چنان ... آمده
... وصیت ... ...
بود حاجت ... بمن ره آن ... انجمن
... بیاد ... فتاد
نهاده قدم تا که در راه حق ...
... تسلیم او ... زوی ... و تکریم اوی
که ... انکه ... زمین ... انجمن
هم آیات ... بخواهد همی چنان بعضی از ... همی
... از سورهای حنیف آموخته تا بدین حنیف
اجازت ... انگه ... چراغ ... ان
که ... آن مهر خیر البشر بود ... پیش ...

پس آنکه شه عمامه زسر در ربود — ببود آنکه جنت بسر [illegible] نمود
پس او کرده هر روز ختمی کتاب — دو دانش چنان رفت از بو تراب
شه آنکه و غایب از آن انجمن — چنان تا بدان افتخار زمن
پس از رحلت آن رسول انام — بحرب معاویه زشت نام
پی نصرت آن امیر کبیر — بر حیوت در شام سیل هزیر
پس آن شه [illegible] داد با مرد داد — که چاشت آنکه غیابش فتاد
چنین رفته آنکه ز اصبغ خبر — کز آن علم چون منتقی شد بسر
زحالش خبر جستم از شاه دین — بگفتا شده او کشته در راه دین
پس او رد عاشه دعفران نمود — که آمد زوی کرد کار ودود
ولایش که اولاد ابلیس بود — بجنت شود دین شانی رهنمون
تو پس آدمی زاده از ترک این — چرا ابلیس گیری ره مار دین
بیزدانی که آمد زنان بخردی — تر این زیا نگاری سرسری
خبر رفته از حضرت عسکری

ذکر تعلقات [illegible] در کوه صفا با آنحضرت و ترجمه اشعاری که در منقبت آنحضرت انشا نمود

که آن شمع ایوان پیغمبری
که در راه حق داد لب تشنه سر — بگفتا مرا در صفا [illegible]
پس از ارتحال رسول انام — مکر کرده با صد تحیت سلام
یکی روز در آن جا اندر صفا — جهان وارث جم سرود این نوا
که شد چار صد سال کانجا مرا — بود مسکن ای مهر خیر الوری
بدین کوه هم آنکه بود ماه و سال — تسبیح و تهلیل حق متعال
بکام زبان کرم شکر [illegible] است — هم طاعتش کار [illegible] است
چنین گفتم آنگاه با وی چه — که اصلا درین کوه بینم اثر
نه از هیچ جانب من آب و طعام — تو چون میگذاری در این صبح و شام
بگفتا وی ای افتخار زمن — بحق همان قادر ذوالمنن
که ختم رسل خواند خیر الوری — بهر دو جهان ابن عم ترا
ترا و آنکه از وی بنص جلی — وجهی در زمانه نمود و ولی
که هرکه بروز و شب سال و ماه — بعادت بمن چو علی آورد راه
جو درگاه رزاق بیچند و چون — باخلاص قلب صفای درون
دعا کرده ام شیعیان ترا — پس آنگاه بیکسو زچون و چرا
بدون غذا ایم از آتش زکم — بیکبارگی سیر گشته شکم
شده برمن آنکه چو غالب عطش — دل از تاب آن مانده ام در تپش
بنفرین و تلعنت از دشمنان — شده محفوظ تر زبان همچنان
در آن تشنگی بدون آب از زمان — مرا کرده سیر آب یکسر امان
بتازی پس آنگه خطوطی [illegible] — که شد روح پرور او را صفیر
دو بیت آنکه خواند کانرا همه — بسط دری آمد این ترجمه
که ای آنکه پرسی زاحوال خبر — که آمد فروغش ز خور بیشتر
تحقیق کز آنچه کردی سئوال — وضوح وی آمد بگفته کمال
پس اجلال شد آنکه و ظهور از آن — که رانده نجوم و چرخ گستر از آن
بود اشرف خلق بعد از رسول — مرا و عمران و زوج بتول
بحقا ولی شاه والاتبار — که کون و مکان را بود افتخار
زخور و دوکلا [illegible] روز حساب — بلطف خداوند مالک رقاب
بصد عیش در حدیقه زستان — وز او دوستان جهد همداستان
همش دشمنان از ضلالت خجل — بخذلان براه سقر همعنان
بود در حدیقه زاهد خبر

حکایت شکایت [illegible] بحضرت رسول [illegible] از آنحضرت برای قوم [illegible] آورده و باعث هدایت آن قوم گردید

که صبری بنزدیک خیر البشر
بترب زمین روزی آورده [illegible] — خطاب آمد او را کنی [illegible]
پناه که گروه هم از کیش و قبیله — مرا قوم من در بر تو کسیل

که بر ما هم از دفتر معتبر — رسیده ز موسی بن عمران خبر
که مبعوث کرده چو بر جزو کل — زخیل قریش افتخار رسل
زخور و دوکلان جسته زکوری ای — [illegible]
که وی جنت [illegible] هم نظار — زکوه تهامه کند آشکار
کشانی چشم باشد سیه [illegible] موی — چو بینید این معجزت پس از وی
گرایید بر دین او سر بسر — ره دینش بتوفیق پس بر اثر
که وی ای سخن خاتم انبیاست — وحیش چنان سینه او صفاست
بود پس چو هارون برادر زمن — که در دین بود یار و یاور زمن
همان نیز جبهر و برادر ازو — در اجرای دین یار و یاور ازو
خطیب آنکه آن حجت حق نمود — ببودکای برادر مرا از ایلوده
بیا با من و کرو از آن جا نگاه — سوی طاهر یثرب آهنگ راه
پس آنگه ازو بر دوبی [illegible] — ادارت آنکه دور گشت غار
شنیدش بر کلام خلیفه آن زمان — بدرگاه حق در تکلم زبان
برعشه چنان آنکه افتاد کوه — که گفتی زتب لرزه آمد ستوه
زپا تا بسر گشت شق آن زمان — ز هر سو شنیدند پس مردمان
[illegible] از حلال — مرا [illegible] جیلی از شکاف
ببودی بصدق درونی آن زمان — بتهلیل حق آمده تر زبان
زوی رفت تصدیق ختمی مآب — [illegible]
که ای کرد ما زانجا رهنمون — مر اهلیتی ده که انجا کنون
سپاه بم یکی سوی [illegible] راه — وزین معجزت از سفید و سیاه
خبر آنکهی سوی ایشان برم — پس انجمع را نزد تو آورم
هم ایشان ببینند تا خویشتن — زتو آنچه دیدم از آنجا زمن
پس آورده ایمان بتو سر بسر — نه از کوه شد در ایشان اثر
وفاشان رود جمله برعهد خویش — که بامن از این باب کرده پرش
اجازت شدش حاصل آنگه ز شاه — و زانجا سوی قوم بر داشت راه
خبر داد پس قوم را خاص و عام — ببیند آنکه زانجا زخیر الانام
پس آن قوم دیده تهیه خویش — گرفتند راه تهامه بپیش
چو بردند پس راه در آن دیار — یک آن شهر دیدند [illegible]
شتابان دیدی بر خلاف امل — شده از تپش لطمت [illegible]
خلل جسته [illegible] — گرفته چنان جای بلبل غراب
بدر رفته وحی از میان منقطع — شده حکم بوبکر گردون مطاع
ز دستان و تزویر از مکر دیو — بتخت سلیمان زده تکیه دیو
چه آن آل دیدند از آن دیار — شده او وطن [illegible] اختیار
ولی آنکه آن جبر و صد کون این — بر آن قوم رفتش خطاب [illegible]
که موسی خبر داده او در کتاب — که آنکو وحی شد زحق مستطاب
بود چو هارون که آمد زمن — وزیر و برادر بملک زمن
شما پس تامل کنید آنکه — که بر ما ازو پیش خبر
چو جستند وی را زکوران نشان — نمودند ره بر ابی بکرشان
چو رفتند آنکه بنزدیک اوی — شدند آنکه از وی احوال جوی
که هستی تو آنکه وصی رسول — بگفت آری آن تیره رای جهول
از ایشان فتاد و آنکه [illegible] سئوال — که با من کنید از زبان سرمقال
که ای ره نوردان کجا گستید — چه در چشم من آشنا نیستید
شما راست پس بامن اکنون چکار — بگفتند ز آن حجت کردگار
ولی وصی گر تو بودی همی — نه این پرسش از ما نمودی همی
وگر زانکه از وی خلیفه نه — بجایش نشسته ز بهر چه
ابی بکر پس کرده از جا قیام — بجا باز دیگر فتادش مقام

شد آنگه حیران و مضطر بکار
روان انجمن آنکه از شیعیان
چه این غاصب اندر خلافت ازو
بربست انجمن پس کمانی جوان
بگفتا که خواهید از کم و بیش
که ای مصطفی را وصی و ولی
شده بیش پس از رسول خدا
نبودی چنان معجزت از کرم
زکار رفاز آن یگانه امام
بسان نخست اندر آنحال کوه
چو آهو سیه گون هر چشم دان
نه بیهی بود آنکه اصلا در آن
چنانی تو یکسو زهر گفتگوی
وز امروز هر دم هزاران سلام
که گشته پس از وی هوا خواه تن
چنان آمد آن ناقهای عجیب
نکو رفته در دفتر معتبر
که وی گفت در راه بیت الحرام
که میگفت با سینه دردناک
پس از آنکه بود در زوال آوریم
من آنکه دل زین سخن غوغان
همیدا حسن و رزها بر زمین
بجز آنکه این زر نقدی کرم

زبان لال عاجز پس از اضطراب
که بود حاضر تنی در میان
ببین وارد آنکه صداقت ازوست
چو عیسیش اینهم عزت گزین
هم اکنون شترهای معهود خویش
اگر رجعت می پرسی از ما بلی
کت از من پدر با دو ما در فدا
بگفت این ذکر و از میان قدم
چو آنگه هم بر دخت آن مقام
زتب لرزه آمد سراپا ستوه
چو لاله معصفر همه پشت آن
که شد مصطفی ختم پیغمبران
وصی وی و وارث علم اوی
هم از ما برو تا بروز قیام
نمودی با کرمان راه دین
که هر یک بعهدی بسیما عجیب

یهودان بهم کرده یکیک نگاه
بگفت که کبریه با من شتاب
پس القوم با او بصد خوشدلی
چو آن حامل علم خیر البشر
ولی آنکه آن ثابر چون درا
پس القوم را برده در آن مقام
اداشد نماز از تو اینجا همی
پس آورده بر درگه بی نیاز
بدرگاه ایزد درین مدعا
شد آنگاه شق آنچنان از میان
پس القوم گفتند بنود شکی
پس آورده آنچه او خلق از خدا
زحق باد پس اجرهای جزیل
چنان بر تو ای جانشین رسول
پس سلام در یافته خاص و عام
با عجاز آن ناقه آنساعت آن

شنیدند از آن نامه از قطع راه
بنزد وصی رسالت مآب
برفتند سوی علی ولی
بدانش نه زور اوفتادش نظر
زمین بوسه داد و نه ار سود دار
ز دیده فشاند اشک غم چون غمام
پس آن قوم را در رفیق خدا هی
رخ آنکه زبهر ادای نماز
زهر سو بر افراخت دست دعا
رزان گشت پس ناقه تا قدمیان
که بشد خداوند بیچون یکی
ز کذبست و بهتان سر بسر جدا
همی شامل آن رسول جلیل
بعلم لدنی امین رسول
سوی موطن خود سپردند کام
همه بزرگ قمه اوفتادن راه شان
نفیهان دین را زاحمتش خبر
ببینم دلی جفت عکون نظر
دو نوبت زبهر علی نور آب
که از دیده اشک رمیده مرا
دلش کرده آنگاه مسح بنان
ولیکن درین بقعه دیدی و خوار
چنان نیز بر این دو دینار باد

حکایت زنی کور که حضرت خضر ع بوسیله تولای او با آنحضرت او را شفا داد

بدرجهی یکی روز جستم مقام
بسوز درون ای خداوند پاک
بستر غروب الکعبی سر کشید
نه صفره دو دینار کردم برون
بگفت آنکسی با دو چشم نهن
ولی من نه بر این عطا در خورم

ورا دیدم زنی از دو دیده ضریر
که راجع زمغرب شد آن آفتاب
که رجعت دهی نور دیده مرا
مر او را نهادم بکف پس چنان
که ای خواجه از بابت افتقار
که او ف برتو زین نانکو کار باد

مانا بچشم آمدت این جلیل
چنان دو دست دار او جهاد اوی
من آنکه از آنجا ببطحی شدم
چنانش آن سخنها که بگشاد
بره همچنان اندر آن رهگذر
بگفتم که بد روستق مهی
که هم عاقبت اندیش رنج درد
شفیع آوریدم بنزد اگر
نکرد و ستم از زمان اندر میان
همی بلکه جز این شعار دو دو تار
پس آورد درین ره چو پی بردیم
که وی کرد این قول صادق الی
پس از زمان حفظ رست ما
شبهه بر شدم مردی اندر نظر
از آنکه او کرد آنقدر تیر دیده ام
ویم گفت من خضر پیغمبرم
بلیات وآفات را اینجا
ببخش چنان از جمیع جهات
نه حاصل شدم نیز در آن سفر
چه باشد که وی را زروی وفا
با عدد او کن شاه رحمت شعار
بر آنکه فرقش مختصر شد کلام
بود در کتاب مناقب خبر

هم از باب این فقر و فاقه ذلیل
که از بند کشتان در راه بهر کها
رخ پس ما که با آمدم
نه عطا هم نیز رنجش زیاد
وگر بار ره افتاد ازش نظر
که آن گشت سرمایه مقبلی
بتو تو تیای و لایش چه کرد
پس آن شب که بودی با دو ماه
بگفتم که باشد بر ایزد عیان
نباشد مرا در همه روزگار
از این درد و درمان طلب آن دیدم
ولش با زبانش موافق همی است
زده چنگ در دامن مدعا
سراپا لب آن خضر درخضر
که بودی یکی عمر پوشیده ام
برادر پس از حیدر صفدرم
پی کوری دیده ها روشنان
دهد از عذاب جهنم نجات
از اعلام آن معجزت نغز تر
از آن خستگی نیز بخشی شفا
که شد مظهر رحمت کردگار

حکایت جمعی که از این حادث ملاقات سیستان ناصب برادر با قتل شان حیوانی سیاه شب از آنحضرت شد و بانواع خصوصیت آشنا شدند

که جمعی نیز نزدیک خیر البشر

نداشتی آنکه که در روزگار
نبود دوار و بهر از کثیر و قلیل
شدم تا که بعهود در آن رهگذر
مرا تا مبادا منزل افتاد راه
چو دیده برو گستریدم همی
قسم همچنان از من اینکه زاست
بگفتا که نا دیده مشک شب بحق
برو یا کسی گفت با من چنین
که مستمسکی بنودم در جهان
وزین رو دم بود تا آخر نفس
وی آنکه کفر اقدار رهاند بر مراد است
چو مهر انورش لامع جبینش
مرا دیده از نور پذیرفت نور
بگفتم خداوند را بگو کیستی
بنور ولای ولایت مآب
ولای ورا آنکه است این اثر
بلطف خداوند کار جهان
چو شد شرحش آن صورت این ماجرا
شها تا توانی به بستر مراست
از آنرو که این بنده هم در میان
کشید شفا کز پی بر ما ورای
یکی روز جستند راه از یمن

نجستان اف کاه و بالا تبار
بهر حال کرده خوار و ذلیل
همه بودی از آن مرا در نظر
که ماندم مرا او برادر آنجا نگاه
بدو دیده بنیاش دیدم همی
که با من سرایی درین پرده راست
علی وآل او را بطلق بحق
که در آن بعلاف قائد خوشینن
بکف جز ولایش لغاش دانی
امیدم بمهر وی آنگاه و بس
بر ایزد پس آن مرقاع عقد امراست
بدیده در این عود و بنیایش
گشودم چو پس دیده با صد سرور
چه هستانی اوبی کر او زیستی
هم اکنون بدینگونه شد نور یاب
که امراض اسقام را سر بسر
کند چاره هر سو بلاد جهان
مراد رفت از رو التماس دعا
که دل از غمش زار و مضطر مراست
ترا شد بجا خواهی از شیعیان
رهی مانده و طفل بی مادری
چه وی در آنند احوال او در تمام
پس آنکه بلان حجت ذوالمنن

بگفتند کاس افتخار انام | درین طرحه مائیم از خاص اسلام | همانا ز نسل فلان پادشاه | که بد صاحب تاج و تخت و کلاه
چنان زان نوح اندر ایام بود | کز اشعار او را وصی سام بود | شده انگلش در صحیفه رقم | که شد هر نبی در نبوت علم
بود مهتری و وصیتی بود را | وصی کبود اینک ز [illegible] | ورای حقه پس از رسالت [illegible] | شد ایلیا سوی علی بوتراب
کز انکس که جوید اینک [illegible] | مرا او وصی و مرا او ولی | پس ایشان بشد [illegible] | که مارت اینک رقم در کتاب
صفتهای سام و شمایل از و | علامات و حلیه [illegible] | بود مرقدش نیز در این دیار | پس اکنون که آن حجت کردگار
مرا او را نمودی بیا همچنان | ز زراه خط نامه [illegible] | نهادیم در راه حق جمله روی | شدیم آنگهی تابع دین اوی
نمود از میان پس [illegible] | اشارت بسوی علی بوتراب | که با این جماعت بمسجد گرای | دو رکعت نماز آر و [illegible]
رفت از زیارت جو آنگه سلام | ز آن آنگاه در پشت محراب کام | پس آنگاه یکی پای زن بر زمین | که مقصود این قوم [illegible]
شدند خواهر آنجا قرین [illegible] | بسجده شده پس وصی رسول | بفرمان چنان بر در بی نیاز | ادا کردش آنگاه دو رکعت نماز
یکی ز آن [illegible] نفس | شتابید در پشت محراب پس | بجنبش درآورده آنگه [illegible] | ورا رفت لفظی خوش بر زبان
نمود آنگاه قدم [illegible] بر زمین | زمین گشت شق از [illegible] | شد آنگاه تا برقی از وی عیان | پس آنگه [illegible] بیدار شد از جهان
یکی پیر با طلعتی دلپذیر | [illegible] چو صبح منیر | ز جا آمد او را پس آنگه قیام | برآنحضرت آنگاه زد شش سلام
چنان کرد تصدیق ختم رسل | که فرع وجود آمدش جزو و کل | شدش نیز او [illegible] | خلیفه [illegible] پس از [illegible]
[illegible] پس از سرور [illegible] | شد این راز [illegible] | که اینک منم زاده نوح سام | ز هر جانب آن قوم [illegible]
[illegible] صحیفه ز خویش | بپیوند آنگاه از کم [illegible] | سراپا [illegible] کتاب | علامات او را بهر فصل و باب
بشکل و شمایل مطابق همه | بسیما و [illegible] موافق همه | بگفتند آنگه [illegible] | که بر [illegible]
ز ما این [illegible] بود [illegible] | که از نوح [illegible] سام | کنون سوره از صحیفه [illegible] | چنان [illegible]
[illegible] | که ما را [illegible] رقم در کتاب | پس از آن صحیفه یکی سوره سام | [illegible]
تلاوت [illegible] | که در نسخ [illegible] رقم | چو آن سوره وی کرد آنگه تمام | دگر ره برآنحضرت شد سلام
چنان [illegible] | بتابوت آنگه درون [illegible] | فرو رفته تابوت پس در زمین | [illegible]
پس آن قوم [illegible] | در اسلام تصدیق خیر الانام | ره دین سپردند برنا و پیر | وضیع و شریف [illegible]
پس آورد از کردگار جلیل | همان [illegible] جبرئیل | که تفسیر آن [illegible] | بطاهر ز خورد و کلان [illegible]
که گرند [illegible] حیا | هم از خود [illegible] | ابا آنکه [illegible] کردگار | ولی [illegible] پروردگار

بود [illegible]

بود همچنان [illegible] | بجیب اندر سر فرو برده کان | چه باشد بهر کارش ایزد فعال | بتحقیق قدرت [illegible]

کریز [illegible]

حکایت کوری قدر بن سفیان خطیب یعنی بواسطهٔ [illegible] آنحضرت برخورد

بود از زیاد [illegible]
پس او [illegible] | که کم [illegible] نام [illegible] از میان | کز ایام [illegible] | [illegible] مقام
کز آن [illegible] دیار | بنا بهر تفرقه و کفر [illegible] | در آن حال [illegible] | [illegible] از [illegible]
خوانان [illegible] | [illegible] | روان [illegible] روان | خطیب آنکه او بود [illegible]
[illegible] | [illegible] | پس [illegible] | بچشم [illegible] آید [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | پس آن قوم را [illegible]
بگفتم [illegible] | پس او [illegible] | بگفتند [illegible] نهاد | [illegible] منبر نهاد
بگفت [illegible] | [illegible] | بود [illegible] دیده ام | [illegible] دیده ام
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
پس [illegible] | بیا [illegible] | [illegible] | [illegible] همی
چو [illegible] چشم کور | [illegible] | کنون لاجرم [illegible] | [illegible] خویش
بود از [illegible] | حکایت کوری [illegible] آنحضرت [illegible] | [illegible]
۱۴۲ [illegible] | کرسوی [illegible] | خفایای اسرار ارباب دین | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بگفت او که [illegible] | [illegible] سوگند [illegible] آوری | [illegible]
[illegible] | که از من [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | گرفته [illegible] | [illegible]
۱۴۳ [illegible] | حکایت [illegible] آنحضرت [illegible] | [illegible]
[illegible] | پی امتحان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] | هم اکنون [illegible] ترا | [illegible] ترا
بگفت او [illegible] | [illegible] | [illegible] همی | [illegible] همی

گفته دو دست انگشش همگنان
دهر صاحب کشف غم خبر
یکی روز گفت از ره افتخار
بگفتا که راخوش بیاید همی
پس او همچنان داشت در مقام
پس از بیخودی از لب یار بین
کشانش بپا جیغ داش همگنان
که تو این مرض داشتی هر کرا
بود نیز مذکور در آن کتاب
که بر طرف شط با لب تشنه اش
تو خواهی در آن روز پس زنده بود
چو اف ان شد آخر چو آن سر و شهید
پس آنگاه گفتی بچشم پر آب
پس آنگاه رمد گون نوات همی
خبر رفته در دفتر معتبر
اجابت نکرد پس هم تش
بقولی بگفت آن اشتر انحا
از آن پس کشد جدا انتقام
که در دورش بگانون گیسوان سپید
زصادق بود در خرابه خبر
بسو بکرش افتاده روزی گذار
که برمن کنی در امامت سلام
شوی تابع اندر همه حال و کار

بسر دند زان مجلسش همچنان
حکایت امودی ازین جنس که او فرض بود ذکر انحضرت با حضرت رسول بوده دعوای الحضرت محمد شد
که من بنده ام از خداوندگار
که این نعمه هر جا سراید همی
که گشته مخبط درین مقام
ز روی خویش با هزاران برزمین
بسر دند در خورش همچنان
نه زرا با چنانش درین شهر و کوی
ذکر اخبار انحضرت با ابن عازب که در حین شهادت جگر گوشه زنده خواهی بود بیاری الحضرت
حسین من از شربت تشنه اش
نه یاریش آنگاه خواهی نمود
درین داد که مرغ جانش رهید
که هم صدق گفت آنزمان بو تراب
ذکر بودن الحضرت در کوفه با حباب خطاب ای اشقی ابن ابی بکر با حضور جماعت
که بود آن جهود خیر البشر
مناجات با حق شد آنکه زتش
که یارب غلامی مسلط نما
وزراهی زان برگزیده امام
زروی تا بدان برگ آن آل سپهر
ذکر الحضرت حضرت در مسجد
بگفتا بدان بو بر نا بکار
پس از دعا نمایی بر آن اکلام
بپاسخ برو گفت آن نابکار

چو پس با هنش از ازل کور بود
برادر چنان از رسول اله
که من اینکم بنده از اله
گرفتار همه اندران حال شد
ز مسجد پس آن دون بدر کرد شا
چو جستند حالش ز خویشان همی
برین درد دیگر گرفتار بود
گلوی اب جو بر زپور زیاد
وز آن پی دغابی نوات بری
بموی زنده آن بی بصر همچنان
در آن حین کزین گفت افزا خبر
چو گویند ان را سفید و سیاه
که یار کسی با بر ایشان نگار
برین نامعلیان زقوم ثقیف
تولد همان روز حجاج یافت
که برقصه اش خلق را آگهیست
که آیا نه ای شدت یا زیاد
که اینک ابرم من از خوی نیش
که کرتا تنی را نمودی حکم

بظاهر مرا ور اسرایت نمود
که بر منبر آن مهر خیر البشر
پلیدی چنان شد بری سیاه
چنانم برادر زرحمی پناه
دگرگون بر او آنکه احوال شد
خلایق برون کرده چون سگ ورا
قسمها سرو دند ایشان همی
درین هم پس این علت جباره بود
که آن تشنه شدش با برادر خطاب
کهی در قدح خورشید بش مباد
نه آنگه خوری زان نوات بری
که آن زندگی با دو بار دشمنان
از آن جا زگردی بمن قصه سر
نمودی از این باب در هر دمی
بیاری پور ابی بکر را
که وی را بود با ترحم نه کار
که وی اقویاش ان نموده ضعیف
بهر خشن پسر کن آتش از ظلم تافت
نه آنگاه حاجت بشرح ای اک است
که آن وارث علم خیر البشر
که فرمان حقی بجا هی فتاد
مرا آنکه در این شهور و سنین
وی از عدل تا آنکه بی بینی اکم

محمودی

محمودی درین باب حکم آن زمان
که باشد همان تا ابد از خود رسول
بر ورقش ایجاد او اولیا
چو با شه وی آنکه بمسجد رسید
که من با تو اندر خلق وجل
بهر جهت تابع او شوی
رود با شهم شرط لیکن کنون
ای جو زان تبعه الله و حجت کنم
که سر بنی هاشم ای کج نهاد
وزین در خوا نت خواند اقرار
پس از جهل شد بر سر کار خویش
بقول دگر شد زتیره دلی
شنیدم نه چیزی دگر خوش نیش
محقق بود پس همین این خبر
خلیفه نموده در امت ترا
درین امر خالی ز چون و چرا
بگفتا پس آنکه زتش در جواب
بگیسو شود وین دم از دل ترا
پس اینک ز غصب خلافت نمن
خدا اعترافت که در روز کار
ابی بکر گفتا پس اندر جواب
پسندم نه آنگاه هر گز همی
یکی گر نزدیک من راه پیش

رضا من بدان داد و بی بکان
تو حکم ورا کرد خواهی قبول
که سوی قبا با من اینک بیا
نبی را نشسته بمحراب دید
بگفتم که فرمان بری از علی
نه گاهی بجز از پی او روی
کزین پس کنم ترک جاه و جنون
بره پور صهاک ناپاک دید
هم از ابلهی رزو رفت زیاد
که یکباره دید از خیر البشر

حدیث دیگر هم درین باب

ابی بکر نزدیک او شد علی
بخوانندی اندر شهور و سنین
که بر اهل و اولاد خود سر بسر
که تو باشی از بعد خیر الورا
چنین از انقلاب از بلاهت مرا
که اینک من از زانکه حق مکتسب
همه زنگ سلک اندرین ماجری
کنی عزل خود را درین انجمن
بطغیان شده نفت آموزگار
که چیم من از زانکه حق مکتسب
توقف درین کار جایز همی
بسر تا برم با تو پیمان خویش

بپاسخ بگفتش پس آن دیو
بگفت او نبی را فراوان درود
در آن مسجدت تا نمایم ورا
چو چشم پیمبر بر آن دون فتاد
بجان بنده وارش اطاعت کنی
ابی بکر گفتا بلی یا رسول
گذشته خود اندر خلافت معاف
بر ورقش از ماجری قصه سر
پس اقدام این کار را بی حبیب
دگر الحاشت انکوم بندیده همی
که ای بو الحسن بعد روز غدیر
امیرت زخود در حیات رسول
خلیفه ترا کرده خیر الانام
همی جانشین وی اندر جهان
درین کار سستی دگر زانکه راست
تمایم بتو تا که هم خوش
هم آیا بگفتیت من کنون
کنی در ز فرط لجاج و ستیز
نمود آنچه اینک زرای جهول
مرا آنکه چونی از او بشنو هم
پس آن گاه ری شه بهراه بود
ابی بکر زنش چو مغلوب او

کز شد خلق بد آنها وی راه دین
چه دیری ات کو شد ز علم
از او پس نیوشی تو خود ما جرا
بدان لحظه بصیرت زبان برگشاد
نه هر کز ازجان قناعت کنی
خطا کردم اینک زرای جهول
نه وی را اکنم در خلافت خلاف
بر آشفت آن بیدرک بیضمیر
از او انتقام ورانی نه غیب
حدیثش چنان ما شنیده همی
طریق سفر تا که بگرفت پیش
زباب تو من از بشیر و نذیر
من از زان لقب کردمی نه عدول
نه پس زو شنیدم که در خاص و عام
دگر زد نه چون کرام
نه قصری ونه کنایهی مرا است
از او بشنوی صدق دعوی من
شود اعترافت جدا از سکون
نه با اینهمه باری این کار زیر
تخلف ز حکم خدا و رسول
نه زین چاره گاهی فرار شوم
بگفتا نمودی چو مغلوب او
شده نزد آن بو زاره بار

بسوی شما برگو وی با خویش | بمحراب پس او شد هر شیش | پناه رسل سید کاینات | مقابل بقصد چو عهد حیات
پس آنحضرت آنگه بقصد [illegible] | بسوی ابی بکر رفتش خطاب | که افتادت از شوری رای خویش | عروج [illegible] بر بالای خویش
بکالی که این کار نه سرسری است | چه نه پادشاهی است پیغمبری است | جز او نیست پس کس سزاوار آن | چه هر کس بود نه بسر کار آن
همی چون پس از من وصی من است | زمن مشتق همان مسکن است | تو افکنده در پشت سر حکم من | گزیدی خلاف من از جهل فن
نمودی چنان خویش را ای جهول | گرفتار ظلم خدا و رسول | بر او اکنون شتابان و آن جایش | که بر غیر حق کرده هستی بتیغ
زمن ای توقف بر او [illegible] | چه تو اهل آن نیستی بیگمان | بدین پرده در خوای [illegible] | نه در دوده این قابلیت کراست
ور اکنون ترا آنچه گفتم بپند | نه از جهل امر آشوی کار بند | بود قعر دوزخ ترا جایگه | دگر جای خود خواهی آنگاه گواه
ای برار اقوال حق شتاب | چو کشتی همی روز طوفان در آب | شده بیقرار آنگه و بی سکون | چنین قصد نزد آن مسجد آمد برون
که غول از خلافت کند خویش را | بطبق وصیای خیر الوری | کند او پس آنرا بنا کام و کام | بظاهر چنان جمله با آن امام
وزین سو شد آن [illegible] بشیر | [illegible] | [illegible] | [illegible] آنکه بر و عرضه داد
که این قصه آیا کنند با عمر | پس آن حامل علم خیر البشر | خبر داد وی را که او این سخن | هم البته گوید مرا حیله فن
وی آنکه از افسون [illegible] | برد این مراتب ز بالش همه | همی تا بتقویت یار خویش | رود او چنان بر سر کار خویش
پس آن هادی ره براه هدا | قسم داد بر لب بذات خدا | که آن هر دو مطرود حق را درست | نخواهند اعلا ازین کار دست
شتابنده تا سوی دار جحیم | ز [illegible] عقوبات نار جحیم | ابی بکر پس شد بسوی عمر | [illegible]
ورش گفت عقلت چه پس شد ضعیف | چنان نیز [illegible] ضعیف | چه ترسنده ای نیز [illegible] | که از تو چنان ترسیدم کسی
ندانی تو پس کانچه دیدی همی | چنان آنچه بر حق شنیدی همی | پس آنچه آن [illegible] آورده | اگر آنکه از سر این پرده
ز سحر بنی هاشم آن امر کی است | نخود بلکه از صد هزاران یکی است | ز خاطر بر این فکرهای محال | [illegible]
بکای خود آنگه [illegible] | بشغل خلافت چنان پایدار | [illegible] پس حکومت ز دست | که این است خیریت اگر زانکه هست
بکیتی چنانچه آن شد اولیا | ملاقات رفتیش با انبیا

حکایت ظاهر شدن آنحضرت بعد از شهادت بر جمعی از اصحاب [illegible]

[illegible] چنان جنبش | ز دیدار او هم پس از حلتش | شنیدی چنان از [illegible] | [illegible] شیعیان نیز [illegible]
بتوفیق [illegible] و از هر کنار | [illegible] بهره در روزگار | در اطراف [illegible] عالم چون | [illegible] آن حامی مومنان
بر آورده [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] در این فصل [illegible]
که فرمود باقر امام [illegible] | که از شیعیان جمعی از خاص [illegible] | شده بعد از آن حجت ذو المنن | بنزدیک شهزاده دین حسن

که از [illegible] که نزد شماست | جو بیدار بر حق تمنای ماست | بگفتا شما را اگر حق کنون | [illegible]
همی کرد خواهید از جان مرا | چنان [illegible] خواهید قربان مرا | زمین بوسه داد و پس سر بسر | که آری ایا سبط خیر البشر
بگفتا که آیا نه برنا و پیر | شناسید [illegible] امیر کبیر | بگفتند ما هر یکش دیده ایم | جز از وی چنان دیده پوشیده ایم
بیک چشم زد نیز برنا و پیر | ز شیخ و شریف و صغیر و کبیر | نه چون مردم دیده [illegible] | جز او بلکه کس [illegible] در نظر
بهر رو جهان دیده کور باد | که [illegible] بر طلعت او زیاد | پس آنحضرت آن پرده [illegible] | [illegible] حلقه اش سر بسر
ابا [illegible] یکسو نمود | وزان پس چو هر یک نظر بر گشود | بصد فرحی همچو صبح امید | [illegible]
که پا اندرون [illegible] | در آورده [illegible] | شد انجمع را پیر و برنا همه | [illegible]
که دانسته بود این امیر کبیر | پسر عم و صهر بشیر و نذیر | چنانی تو فرزانه فرزند اوی | جگر گوشه او و دلبند اوی
[illegible] | چنان وارث علم او بی خلاف

حدیث دیگر هم بر بنا مضمون مسرت مشحون

خبر چون [illegible] جمعی دگر | که در بزم آن سبط خیر البشر | پس از آنکه شد [illegible] | که با تیغ کینش پدر شد شهید
بروزی شد از جمعی از شیعیان | [illegible] شوق [illegible] | بوصل وی از غایت اشتیاق | بیکباره شد طاقت جمله طاق
چو اظهار شوق [illegible] | [illegible] | بگفت آن سلیل بشیر و نذیر | که خواهید بیند امیر کبیر
بگفتند [illegible] | که این چون [illegible] | چه آن شه بود [illegible] | بخاک لحد ساخته رخ نهان
پس آن حامل علم حق مآب | [illegible] | [illegible] | ببینند پس اهل آن انجمن
[illegible] امیر کبیر | رخ [illegible] آفتاب منیر | [illegible] | پس [illegible] سبط خیر الوری
بگفتند سوگند بر لا یزال | که هست این همان حجت ذو الجلال | پس آن پرده [illegible] | [illegible]
بگفتند پس اهل آن انجمن | که اینک [illegible] | بود همچو آنها که دیدیم ما | بعهد حیات [illegible]
[illegible] | که چون آن مهین سبط خیر البشر

ذکر نمودن آنحضرت را بعد از شهادت بجمعی از موالیان حضرت ابی عبدالله

ز بعد پدر نیز ازین کوچگاه | سوی جنت [illegible] | بسوی حسین آن [illegible] امام | شده شیعیان روزی از خاص و عام
بگفتند کای سبط خیر البشر | [illegible] | [illegible] | [illegible]
ز تو نیز خواهیم تا هم کنون | [illegible] | [illegible] | [illegible] جلوه گر
شناسیدش آیا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] چون شناسای اوی
[illegible] | [illegible] | [illegible] | پس آنحضرت آنرا بیکسو نمود

ببینید [illegible] امیر کبیر | [illegible] | نشسته [illegible] | بگفت آنگه آن سبط حق پناه
[illegible] | که آیا بود اینکه وی پدر | بگفتند آری [illegible] هم اوست | [illegible]
وی آن پرده بگذاشت آنگه فرو | [illegible] | که بر این عقیدت [illegible] گواست | [illegible]
[illegible] | خلیفه بجای رسالت پناه | [illegible] | [illegible]
[illegible] بگیتی امام | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حکایت خطیب دمشقی که [illegible] آنحضرت مسخ کرده [illegible]

هم از جمله [illegible] خاص | [illegible]
[illegible] | که مخصوص او گشته [illegible] | [illegible] | [illegible]
نموده چنان بعضی آن [illegible] | [illegible] عبرت دیگران | گرفتار [illegible] عقوبات نیز | [illegible]
درین باب پس قصه های عجب | بود در میان از عجم و عرب | که ارباب تاریخ و اهل سیر | [illegible]
درین مختصر پس پی کوتهی | کنند اکتفا بر حدیثی [illegible] | [illegible] | [illegible]
در افواه و السن پس از هر کنار | [illegible] غایت اشتهار | و زان قصه [illegible] از اهل سیر | [illegible]
که روزی [illegible] | [illegible] تیره درون | ز بغداد پس [illegible] | [illegible]
پس او رفت [illegible] خطاب | که در فضل شاه ولایت مآب | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بجمع فقیهان ز خیل ثقات | بگفت آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | که بودی [illegible] نام اوی | [illegible] | [illegible]
[illegible] | حدیث صحیح [illegible] | پس او روی بر ابن یوسف نمود | که وی را محمد چنان نام بود
[illegible] | [illegible] | [illegible] از باب تو | چنان نیز از باب اصحاب تو
[illegible] | چنان نیز از باب اصحاب [illegible] | [illegible] در فضل آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بگفتا تو هم نیز برگو سخن | بگفتم من از ابن یوسف اگر | [illegible]
[illegible] | اجازت [illegible] قصه [illegible] | چنین گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | ز ظلم و تعدی [illegible] | [illegible]
پس اکنون کنم آن حکایت همی | که از وی [illegible] روایت همی | شنیده [illegible] چون عاقلان | [illegible]

[illegible marginal note]

ازان کافر دون حق ناشناس | باعلام آن [illegible] التماس | نموده وی آنگه در آن انجمن | ازان قصه با حاضران سرسخن
[illegible] | بشام آنگهم نایب [illegible] | [illegible] روزی از ملک شام | که اینجا خطیبی است [illegible] زشت نام
گشوده زبان در حق مرتضی | [illegible] حق [illegible] ولی | [illegible] | چه حکم است در باب او از شما
نوشتم [illegible] | [illegible] نزدیک من | چو آنگاه حاضر شد آن تیره بخت | [illegible] از خشم سخت
که تو میکنی سب و لعن علی | بگفت او [illegible] بلی | [illegible] تیغ | [illegible]
پس او را [illegible] | [illegible] ترک سب | [illegible] | [illegible] هر کس همی
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] حضور | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سیاست [illegible] | [illegible] | [illegible] گسسته نفس
[illegible] سیاست [illegible] | [illegible] | چو آمد شب و دیده ام شد بخواب | [illegible]
[illegible] | که در ما گشوده شد از آسمان | فرود آمده پس رسول جلیل | ابا حیدر صفدر و جبرئیل
[illegible] جبرئیل [illegible] | [illegible] | [illegible] | چنان شیعیانش از صغار و کبار
[illegible] نزدیک من | پس آن جام [illegible] | [illegible] | [illegible] شیعیان
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آن شیعیان | [illegible] | [illegible]
که [illegible] خطیب دمشقی [illegible] | [illegible] | شکایت [illegible] | [illegible] جهول
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | مکافات [illegible] | [illegible] | گرفتار صد گونه عذاب الیم
[illegible] | عروج از زمین جانب آسمان | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که چون سوی مجلس [illegible]

تو را انجا خبر از سگی یافتم   پس اینک بسوی تو بشتافتم
چو آن سگ وی آورد نزدیک من   بدیدم ورشتی سراپاش تن
یکی کوزش بر حال خود ماند باز   تو آن واورش تا ز ... اقتدار
اشارت بخوردن بافغان و آه   چو آنکس که باشد ز کس عذر خواه
وز آن سگ ز ... بزد بر شکم   که چندین ز ... همی انتقام
نمودند خورد و کلان التماس   که آن ... خلق ... پاس
پس او را ابوجان در آن جایگاه   نمودند حاضر حضور ... پناه
بخایید از فرط وحشت زبان   ببیتابی آنگه بپوزش لبان
بها رون شد از شرمساری پس خطاب   که ما نیستیم این از هیچ باب
که او را گرفته فرو ...   شوی پیش براه سقر همعنان
وشاق بقصد گرفتش ...   چو واداشته رجعت مجلس چنان
شد از سمت زندان او آشکار   خبر پس رسید از پیش ...
در افغانه پس آتشی بر فروخت   ز پا تا بسر آنکه آن سگ بسوخت
که گشتم من اندر خفی و جلی   کنون تایب از فعل ... همی
چنان کرده ام هر تن شان پریش   هم نیز نادم ز کردار خویش
گزان پس کند کس از ایشان همی   ز زندان ... یکدل پریشان همی
ببیان تا روی زیاد و کمی   در احوال موسی بن جعفر همی
بر آن حضرت و سایر شیعیان   بیکیتی چه پس ظلمهای عیان
گزند ظلم بعهد ... قیام

حکایت ابلیس که در صحبت متولای آنحضرت و آل اطهار او نمود

هم از آن خصایص کز آن نوع حق   بدان جسته بر آن آدم سبق
نصیحت کند ار از اصحاب اوست   چنان ... خیل اعدای اوست
که رفته مرا ورا ز خیل انام   ها نامی اندر افواه نام
که ور شارعی ... فرق   پس ابلیس را شد تلاقی بمن

بگفتم شنو اینکه کنون ره سپار   بنزدیک من آنکه آن سگ بیار
شدم مسخ بر صورت سگ همی   وز اعضای آن ... همی
بحسرت چنان ... بخشش آب   مرا پس بسر باد و صد اضطراب
اشارت زمن رفت پس آن زمان   که بر روی سوی مجلسش شادمان
پس اکنون در آن آتشت با حال ...   ... اکنون از هر کنار
بخواهد در آن بزم تا هر کران   بگرید بحسرت ... دیگر ...
نیم او را یکی کوزش چون آدمی   چنان ... اعضایش چون ...
چو آن ... که ... خرد ... الکه   همی باشد از جرم خود عذر خواه
که بر روی بلای درین جایگاه   ز خشم حق آرد بیکباره راه
بعزه بلال ... تا بر نه   چنانش بلال ... بسپر نه
بصد صوت ناکی صدای عظیم   که دلها فکندی ... بیم
که آمد یکی صاعقه ز آسمان   سوی سقف زندان فرود آن زمان
بگفتند ها رون شد پس خطاب   که با شیعه بر حق گرا شیخ و شاب
ز زجر و تفقدی شان همچنان   نمودم ... عطف عنان
بتوبه زبان نیز از هر کرد ...   کنون ... ز احوال او دیگران
چنان حاصل توبه آن مشتقی   که اشقا بس بودی از ما بقی
تو تا آنکه دانی که از آن لعین   که لعنت بر او باد و بر تابعین
هم از سنتهای شقاوت رسید   بزندان زوی تا شد آخر شهید
... نمود   ستمگار ازو ... انتقام
بود اینکه شیطان کمر بسته کمر   که اغوای ایشان کند سر بسر
بدانی که در روز ... معتبر   بود زاده ... خبر
محمد هش نیز از اهل سیر   مگر چنان بوده ...
بمن گفت آنکه بگو تا که او   چه معروفم اینک بسیما ...

بگفتم

بگفتم من از آدم استم نسب   ورای آدم ... بکشود لب
که هستند از دوستان خدا   شده منحرف پس ز راه هدا
پس از جهل ابلیس ... کیش   که دل را شکار ... خویش
بگفتم که از جور ... نام   شناسم که تا ز خیل انام
مرا هست نامی بغایت بزرگ   چنان نیز ز ... شرک
تیغ آنکس شدم زخم وی   زمن ناقه صالح از ظلم پی
نمودم ز ظلم ... همی   سعادت بجو ... همی
ز من قوم موسی بفقدان اوی   ز معبود مطلق بتابیده روی
ز من بر سر ... دان   نهادند پس از ... بگردان
ز من شد ... آن سیاه   فراهم ... پناه
بحرب جمل شد ... گروه دار   ز من هودج عایشه پایدار
ستم آنکه باشد ز خیل انام   ابو مرة ام کنیت ابلیس نام
... منم نزد ... باری همه   چنان باعث شر ... همه
که کرده ... وبال ...   مرا با ... قرب نزد ... آنکه
بگفتا ز خود ... در روزگار   همه تا توانی قناعت شعار
همه دوستی علی کش بدست   که این است خیریت ...
هم از دشمنی شان ابا دشمنان   تو زادی است بهتر براه جنان
بصد جهد و کوشش چنان ...   طریق ... رب ... آن
کشیده سر از خط فرمان او ...   ... ز جهل عصیان اوی
یکی تن ز پیغمبران در جهان   ... از قدسیان
تو ... افزون تعال   تو بر ... پس بهر کار و حال
چنین داده آنکه راوی خبر   گر این گفت و ... از نظر
شد آنکه بلال ... خیر الوری   ز من عرضه با تا بسر ماجری

که هستی تو ... که خرد و کلان   بگوییش از خطا شان بود این گمان
شتابنده در راه عصیان او   برند آنکه اعلا نه فرمان او
بجانش سراسر اطاعت کنند   نه برکس از جان قناعت کنند
بگفتا منم آنکه در روزگار   در آن قحط ... از هر کنار
بدریای ... من   ابا نوح جستم بکشتی وطن
بقصد خلیل آتش ... زمن   بر افروختم ... نمرود من
چنان قوم فرعون را ...   ز خاک ... بر آدم ز آب
گرفتند در این زمان سود خویش   که گیرند گوساله معبود خویش
... حیث ...   ز دوم کام ... طریق
بزم من براه ثقیفه چنان   با صحاب خیر الوری همعنان
سپاه دمشق از من و نهروان   بحرب علی گشت آنگه روان
که خوانده است مغضوب ...   که حق ... پروردگار
بگفتم قسم از حق بر خلاف   که ... پرده ...
بکاری شو آنکه مرا ...   که آن را ... از ...
پس آنگه پی زاد راه رحیل   ... از کثیر و قلیل
بلال پس که اندر خفی و جلی   ز مهر علی نیز و آل علی
بپرسیدم چه من سالهای دراز   ... بی نیاز
چنان نیز در جنت ... زمین   بسی ... در صف مجرمین
قسم پس ... که در روزگار   ندیدم در ... لیل و نهار
که بر دوستی وی و آل ...   بگویند ...
مرا او را نزدیک باری همه   ... امیدواری همه
ز دوم پس ... توفیق کام   ... انام
بگفتا پس آن نور حق ...   که لعنت بر او باد و بر تابعین

زبان گرچه اظهار ایمان همی / نوازد ولیکن ازو عیان همی
باسلامش اقرار شد از برون / درون دلش کافر اندر درون

شنیدم ز جمعی یکی از صالحان

حکایت یکی از خفتان که ابلیس را در جزیره دیده و ذکر فضایل آنحضرت در قطعه از آن کی حضور

مگر روزی آن تابنده طالع مکان

بطرف یکی از جزایر بدید / که بر روی دریا بصد گونه جهد
فراز یکی صخره شکی جبین / نهاده بدرگاه حق بر زمین
مناجات کردی بسوز جگر / که بر درگه حق شفیعی دگر
نمی بینم جز آل عبا هیچ سوی / وگر از من ایشان بتابند روی
کنند الهی نه شفاعت زمن / جز آن جمع برور کو ذو المنن
شفیع کند شان که را آورم / پناه الهی ببرور که جرم
بسوی که کردم پس امید وار / شود اگر آن جمع والا تبار
در آن قطعه از نظم گزارد شان / بتصنیفها رفته یکسر بیان
چنان نیز از آن قطعه دشکار / کمال فصاحت بود آشکار
پس آن جنی از زمره شیعیان / بتوفیق حق بوده اندر میان
رجوعش چنان بر امامان نمی / نه زو یک شان الهی آگهی
همه نیز بودی همرا خواه شان / چنان راهی روی بر راه شان

پس او کرد نشان آن حکایت همی

حکایت دیگر از ابلیسی که او قرینی بر جمعی از قوم محنث بپای میان فضایل آنحضرت بیبود

از و رشد سحرانی روایت همی

هم از بابویه است زینسان خبر / که ابلیس روزی فتادش گذر
بجمعی نواصب که آن اشقیا / شدی بحث شان ز ان شه اولیا
وی الله و از آن فرقه بیگمان / کشان در ره کیش زبان بابوالامال
چو آن زمره با آن شقاوت شنیدند / ز هر سو بران کافران منید
بر آشفته زد بانگ کای گمرهان / پر از خاک گشتن بادا یارب دهان
چنان باد حشر از شان عنقریب / از ایزد بدنیا و عقبی نصیب
بمن راد حق قرنها ز نو کی / در او رفت مدتی چون بندگی
مرا آن سنین کاندر آن شمار / بنزد حساب ده و دو هزار
چو پس تو هم جان گشتن فتاد / بایزد مرا شکوه از انفراد
بشردند تا از زمین آسمان / ملایک مرا جانب آسمان
چنان شکل آن قدر تم برفلک / رفتی رفت درجه کل ملک
عبادت ز معبود مطلق همی / پس از غیبت شد پرده ز شوقی همی
وزان یافت در دیده مارا چو حور / یکی حلقه نور مشعشع ظهور
ملایک شدند آنگهی سر بسر / مرا گر ز هر جانبی سجده بر
بحیرت فتادند بر تسبیح و عام / که آن نور شد زان بنا تا کدام
بود پاک نور که از قدسیان / که حق را مقرب شد اندر جهان
پس از جانب کردگار مجید / ندا سوی جمیل ملایک رسید
که هست این نه نور نبی یا ملک / کز شکوه تابان بود بر فلک
همی بلکه این طینت حیدر است / که در روشنی رنگ ماه و خور است
کنون برگذاری زمین کمر همی / که از فرط نادانی و ابلهی
کشیدند اینچنین یاد وی را بعید / که لعن ازل بر شما و ابد
چه حق نابدان کفر کیشان کند / که ابلیس لعنت بر ایشان کند

هم از بابویه است زینسان خبر

حکایت ابلیسی که در بیت الحرام بر حضرت رسول ظاهر شده و حضرت امیر اراده قتل او نموده و شفاعت حضرت رسول بدان آن فرمود

که رفته است در دفتر معتبر

خبر ز ابن عباس کان نور حرم / یکی روز با آن شه محترم
بدم از پی آن رسول جلیل / که شخصی عیان شد بجثه چو پیل
در اقوال بنواخت خیر جهان / بصد گونه نفرین و لعنت ورا
شه اولیا پس ز خیر الانام / مراورا سؤال از نسب کرد و نام

نکر

نبی گفت کای با شه اهل دین / که بابو ازو ایزد فضائش فزون
پس آن شیر حق جست از جای خویش / دلیرانه آنگه دویدش به پیش
همی تا که گردن حمز طوم او را / بتیغ دو انگندش آنگه بروی
که من یا نبی الله اینک و عار / برادرم ز جان همی نا گذار
چه در رفت پس از پیمبر خطاب / که ای یا علی توانی بوتراب
که داده است مهلت ورا کردگار / ز مهلت همی تا بروز شمار
پس آنگه ظفرش لاجرم و او کلاست / رها اگر چه تو از زمین بر فلک است
مراو را بد ولایت شتاب / چنین رفت از شکر جان خطاب
که آید کراینک ز عنبا ورت / بدین نکته کردم بسی ذکر
که من برتو و شیعیانت از وست / سراسر روایت عرصه ... نمودست
سرایم چنان اندرین پرده است / قسم جلد بر دولت بزدان ... است
که نبود کسی کو ترا دشمن است / که در نطفه نه شرکتیش از من است
چنان اخبار او لا اوادر سر بسر / بود تا ابد مستمر این اثر
جز آن سان که ایزد بتوفیق همی / خبر بر نبی داده از آن همی
که گرد هم از بد و ایجاد شان / شریک او در احوال و اولاد شان
نمود اندران نکته خیر الانام / در اقوال تصدیق آن زشت نام
که آوری سر و داد و دین بوده است / چنان نیز الصدیق او محرم است
مراو را پس ای بوالحسن واگذار / رهد تا که اینک به دنبال کار

از و ورث پس دو رشته شاه و دین

ذکر نقل آنحضرت بابای حضرت رسالت مآب با آفتاب و نقص آفتاب بخلاف آنحضرت

برون رفت آن قائد جاحدین

خبر رفته در روضة الواعظین / نه اللگاه فضلی است برتر از این
که با ابن عباس فرخ لقا / سعید جبیرش فتاد التقا
چه در قش ولکن و بعد از سلام / بآیین صحبت ز هر در کلام
بگفتا پس ای ابن عم رسول / مرا هست اینک ز نوع بتول
سؤالی ز تو ... خلاف / که در باب او رفته زاهل خلاف
در اعجاز و در نور ... الکاه نیز / کشان هست در روی زرقا تمیز
بگفت ابن عباس والا تبار / که گردید صوی من ره سپار
کز آنکس زمن باز جویی خبر / که باشد ز خلق جهان سر بسر
بسندیده تر بعد ختم رسل / مناقب بر از آنگه ز جزو و کل
بعینک شب شده مجلس لا کلام / پس آن شب شب تیره اش منجم
چنان آمده کس نتی سوال / از احوال آن حجت ذو الجلال
که ایزد نموده زغیر ابواری / وزیر و وصی و خلیفه ورا
ز روی پس گزین در و صابلان / چنان مرحب حرفی روایت او است
ملک ز اشتغالش پس از خاص عام / ورا نایب است او بروز قیام
قسم پس بران قاه در ذو المنن / که جان و روانم از آن قدرتش در بیان
اگر بحرها جمله گردد مداد / شجرها قلم از کم و از زیاد
چنان انبیا نی اگه و جنیان / همه عمر کاتب شوند از میان
پس از جمع ایجاد دفاتر ذکور / رقم شان شود تا بشام نشور
مناقب که در ... / مر او را فراهم شده در جهان
نیارند عشری از عشر آن / رقم کرد و فردی ز طومار آن
... قیش دیده و بوشیده ام / چو تو پرسی از آنچه خود دیده ام
کنم ز آن یکی را حکایت همی / زمن تا کنی آن روایت همی
چو پس نیم شب شد شش گردگار / برخیزد از اشک و دان شبار
برون آمدیم آنگه از آن حدود / پس از عالم آن پسر هشت بود
چو گردید شام از افق ... / زما شد جدا ... ده و نه هزار
چو صبح از افق آنگهی بر دمید / اشارت بما از پیمبر رسید

که کرد به اینک بهشت جدال ز خود رو کلاه مستعد قتال
چه قوم هوازن کنون سربسر نگارا بنا ورد بسته کمر

چو وقت طلوع آمد از آفتاب نبی با شه بود ز نفش خطاب
که از جای خیز اینک ای بوالحسن به پیش قدر خود پس بر ذوالمنن

قلم گن آنگاه با آفتاب که گشت اعظم آیت ز ما لکنا آب
چه اینک زمان طلوعش رسید قسم پس بشارت خدای سعید

که برده و نه برکس جدا هیچگاه مگر از زمانی بر ولایت پناه
بفضل الهی که بر او بدم یکی از زری حیرت خطاب آمدم

که برخیز تا بنگرم آفتاب سراید چنان نکته با بوتراب
چو پس مهر طالع شد از زکانش زجا خاسته شاه و هر از آنکانی

رخ چون مه آورد بر آفتاب بوی رخش آنگاه ز نسان خطاب
که اینک زمین بر تو بادا سلام ایا بنده گشت شد اطاعت تمام

بدرگاه خلاق نور و ظلم که کرد از فروغت لعالم علم
بصد گون بلاغت چنان آفتاب که رفت احتشامش ...

بپاسخ بگفتا هزاران سلام بتو ای برادر ز خیر الانام
وحی آنکش در زمان وز زمین پر اسرار مکنون خیانش امین

ز روی پس سراسر بلک جهان چنان حجة الله بر انس و جان
گفتش آمد آن حجت ذوالجلال چو آن راز بر ذهنش این مقال

بدرگاه ایزد رخ اندر سجود بشکر چنین موهبت جبه سود
چنان دیده گرداشت چشم تر بصد زاری و سوز از سجده سر

قسم از من آنکه بیزدان الله که دیدم در آن حال خفی پناه
علی را وطن خسته اکرم ببر ورا از زمین خاک بر داشت سر

غبارا آنکه او روا تبارک همی زده روی و زروی مبارک همی
کشیده چنان دست و کار ابروی ز رحمت بود کردی این گفتگوی

که برخیز ای یاد روی یار من بهیچ رخ و سختی هدد کار من
چنان نیز در شکار و رعنان حبیب من ای ...

گزینش که آورد او اندر فلک برادری و گر به گروه ملک
بنا هات کرد آنگای کردگار بتو بر ملایک صفا ... دکنار

گروه ان بیش ای نفت چون نبوک وی از دیده بارید خون
بکریه فکند آنکه از هر کران از آن گریه خود رو کلان خافقان

وما از آن گفته وی را سعید

ذکر امداد جبرئیل و میکائیل در غزوات آنحضرت با اخبار حضرت سید کاینات

رخ اندر زه انفراف آورید

هم از قرب آن حجت کردگار درین عرصه نزدیک بر روزگار
چنان ز تعتش از ز خیر الانام یکی آنکه در غزوه کان امام

نه حاضر جوی کرده ایزد کسیل در آن غزوه میکال با جبرئیل
کشد اندر عوض زاده ... غنیمت رسد شاق بهر ...

چنان آن شهنشاه قدسی نهاد بود بهره در رغبت جهاد
وکار و رغزای شری همینان شده آن دو کلام بهره ...

شد شری و ورا از یمین و یسار بهر ره چو فتح و ظفر ره سپار
در آن ره روش خر حق دار روی ز بهر آسو ... اولوی

بدانسان که در ذکر معتبر بهر همچنان بود هر یک خبر
که در غزوه با رسول امام شنیدم از ... بهروز ...

همی را پس آن حجت ذوالجلال بکامشان از بهر حفظ ...
هم آخر چو مقرون فتح و ظفر نمودم ...

بنی را بدین جهت که در آن جهاد بنوی کشته ... هم از ... داد
یکی سهم ... بجز آن ...

که وی را ز دو سهم از جبانه بداد لذا اصحاب پس فرقه کرده نهاد
زجا خاسته بهر انصاف و بشر بگفتند خیره بخیر البشر

که یک سهم هر یک چرا کرده ما دو سهم آنگهی آن شه انبیا
بجائی که با ما نه همراه بود در آن روز آن آفتاب کوتاه بود

بگفتا پس آن نور راه خدا که از من شما را قسم بر خدا
که از جانب رای شه یک سوار با صحاب شد پیش ... زار

پریشان نگر آنکه ایشان ز بیم نزد از زمان جانب من قدم
نه آنکه سخن رفت وی را ازین بگفتند ... در این سخن

چه دیدیم ما از صفا و کنار ز سمت یمین ز ان جو آن سوار
بگفت آنگهی آن رسول جلیل که آن فارس آمد مگر جبرئیل

چو نزد من آمد بگفتا بمن که سهم من است اینک از بوالحسن
یمین بر شه آنکه از کرد کار که دیده بد نه ز آنکس از یسار

که بر سبزه گشت چون شیر نر برون و فا ختم جا جمله در
نه شکست پر ... زرم شده ... تا پریشان ز هم

ز هر سو گذشته راه ... شد آنکه نه از یک من ره سپار
بمن از زمان آمده ابدا کلام بپاسخ بگفتند پس خاص و عام

که آوری چنین بود ایشان ... بگفتا پس آن هادی راه دین
که هم آن مبارز که آنجا نمود اگر ... میکال بود

بمن کرد پس بعد ختم این سخن که از خصوص حیدر بود سهم من
قسم آنکه از من بشارت خدا که دادم هر دو من زقسمت جدا

نه جز سهم جبرئیل و میکال را زبان پس بتکبیر خیر الوری
گشودند به بیعت از اینجا ... هم اصحاب گشتند تکبیر گوی

نکر از شه در ذکر معتبر

ذکر احیای آنحضرت برادری از اصحاب مطهر ...

ز شادی از آن جبرئیل ز نسان خبر

که آن حجت کردگار ودود چو آهنگ حرب خوارج نمود
در آن جا ... ثنا ... زاره

چنین عرفه داد از جان زبان زمین حرب ...
که اینک من از دوستان توام مشارک بود و زبان توام

بهر آنکه یک برادر بهم که بعد از چو یاره یا ور بهم
بهر شدم ... بود بهر صف ... بود

و زان رو بهای مهر او در دلم چنین جو کم اندر آب و گلم
پس او را عمر بهر کار ... ایا لشکر بعد و قاص گرد

که سوی هد این نوردیده راه بکوشد بکفتار در آن سپاه
در آن غزوه آنگاه وی کشته شد بخون پس سراپا تن آغشته شد

گذشته و زان سالهای دراز پس این شد بنا ز من ازلی باز
که انفاس آن جوهر خیر الوری رسد در ... مرا

چه زان وارث ... حیات کهن دادت ...
چو گفت آن حجت ذوالجلال که دیدار ... جلال

بگفتا بود زان شیر ... همین جنبش تا کند ...
پس آن جاهل حلم ... تبسم کنان ... اندر جواب

که ... چه نقش ز ...
چه عرفه پس ... که از ...

... پس خاطر از این ... بنا ...
بدو گفت پس آن شه انبیا که ...

پس او ... شه آنکه ... توجه نمود
... که ... از افواه ذات

باستر چو داد از دران روضه‌ها — بکف بر یکی داشت خطی نشان
ببرد و از دران بقو تا [illegible] راه — بهنال خلق از سفید و سیاه

چو بر قرقرش شدش همچنان — بخاکش فرو برد نوک سنان
ورا ابدال باکوه [illegible] کنند این — قد افراخت مردی ز سطح زمین

ببالا چو نخلی ز سر تا قدم — نمودی سخن با زبان عجم
بگفتش پس آن حجت ذوالجلال — [illegible] کنون برده کش زین مقال

کرا [illegible] هستی تو تازی نسب — چرا کرده میل از زبان عرب
بلفظ دری گوی ای نیک بخت — بگفت او که بودم عدوی تو سخت

[illegible] بودی همچنان — [illegible] هواره با دشمنان
[illegible] ز حق پس [illegible] — شدم لفظ تازی بدل [illegible]

پس آن شیعه گفت ای امیر کبیر — قسم بر تو [illegible] علی [illegible]
که رجعت ده او را بجای نخست — چه [illegible] آمد [illegible] کار سست

پس اکنون مرا نیست حاجت [illegible] — [illegible]
برآمد چنان تیر ترکش [illegible] — [illegible] زنو دم بدم

بود نیز در دفتر معتبر — ز [illegible] اگر خبر

ذکر بنیاد آوردن انگشت در ایوان سر کسری بن انوشیروان و [illegible] انگشت

کز آن حجت کردگار ودود — چو آمد [illegible] فرود
ودران [illegible] نیاز — [illegible] چند رکعت نماز

در ایوان کسری شده جایگاه — برش بود از [illegible] مجمر
چنان با گروهی ز ساباطیان — بر کف انگشتش شد خطاب از میان

که بر خیز و با ما قدم نه براه — پس آنگه بهر طرف [illegible] ولایت پناه
همی سیر و از آن منازل نمود — بعبرت چنان عبرتش می‌فزود

چه هر گام [illegible] — بسر کشتگان هادی راه دین
که کسری [illegible] از این زمین — عیان [illegible] ز نهان [illegible]

فلان گنج را [illegible] — ودران [illegible] کلاه [illegible] داشت
زبان [illegible] پس [illegible] — که هر چه [illegible]

بگوی [illegible] است معروف هم — سرای ودران پرده پس [illegible]
گر گویی [illegible] تو خود بوده — پس [illegible] انگه [illegible]

سوی [illegible] پس [illegible] نظر — که بودی [illegible] ودران [illegible]
پس [illegible] — که [illegible]

بایوان کسری پس [illegible] — [illegible] آمده [illegible]
نشست [illegible] بارگاه خراب — [illegible]

[illegible] آن حجت ذوالمنن — [illegible]
چو افکند [illegible] — زبان [illegible]

که ای سر [illegible] — که [illegible] پرده [illegible]
کنون [illegible] احوال [illegible] — پس [illegible]

بگفت آن سر [illegible] — [illegible]
ودر آفاق [illegible] — چنان [illegible]

پس این بنده [illegible] ناتوان — بود کسری بن انوشیروان
شه [illegible] — که [illegible] احوال [illegible]

بگفتا که من بودم آن خسروی — که بر ظلم راضی نبودم [illegible]
ز [illegible] — رعیت [illegible]

ولی بودی در طریق مجوس — [illegible]
[illegible] — قضا [illegible]

[illegible] از قصر [illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]

چه ملک [illegible] — ز فضل و شرف بود هم آگهی
چنان آن محل [illegible] — [illegible]

هم از پایه اهل بینش چنان — [illegible] ملک آمد [illegible] چنان
ولی سلطنت داشت [illegible] — بسر [illegible] از این [illegible]

چه بس [illegible] از شمار — شدم [illegible] روز شمار
[illegible] با [illegible] — که خاک آمدش [illegible]

ولیکن خداوند مالک رقاب — ابا غایت کفر و از عذاب
هم از [illegible] انصاف [illegible] — [illegible] اختصاص

گر [illegible] آتش [illegible] — تن اندر میان پس بسوزد [illegible]
ولیکن چه [illegible] — هم ایمان [illegible]

[illegible] — [illegible] کشتی [illegible]
از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] رجعت [illegible]
ودران حال [illegible] — که [illegible]

شده در [illegible] — بگفتند این قصه [illegible]
پس [illegible] — [illegible]

بگفتند پس [illegible] — که آنحضرت [illegible]
وحق رسول [illegible] — چنان خلق [illegible]

[illegible] — [illegible]
بگفتند [illegible] — [illegible]

بگفتند هم نیز [illegible] دگر — چو [illegible]
چنان قوم آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — دگر [illegible]
چگونه [illegible] — شنیده [illegible]

ز هر سو [illegible] — [illegible]
پس [illegible] — بگفتا [illegible]

[illegible] قوم ابلیس [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — ولایت [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چه حق را [illegible] — [illegible]

[illegible] — یکی بنده [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
شد آن [illegible] — پس آنحضرت [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
بگفتند [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
مصنف چنین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — پس [illegible]
همی تا [illegible] — چو ذرات [illegible]

سه روز آنگهی آمد از آن پسر رها داد شان کرده باز دگر
خدا جمع بعد از پراکنده کی چنان داد شان خلعت زندگی

همی تا بسوی بیوتات خویش گرفتند از مرد و زن راه پیش
بدین لطف حق باشد از هر طریق چنان با محبتش از هر فریق

که در کفر و اسلام از الطاف حق که دارد جدا فرقه زو [illegible]
جدا زد و کون لطف صغار و کبار هم از غایت رحمت بیشمار

جدا از خلعت زندگانی دهم [illegible]
قصه جمعی از غلات که آنحضرت ایشان را بدود هلاک نمود
چنین حجت جاودانی دهم

یکی حاجی بود از غلیان [illegible] که در بزم آن [illegible] خبر [illegible]
شده جمعی از گمان راه جوی برفت از غلو این سخن شان بروی

که بر تو سلام ای خداوند ما بپاسخ بگفتا شه [illegible]
که تا بسته این قول باطل شوید بحق آنکه از صدق دل بگروید

پس آنقوم با آن شه عدل کیش که با حق [illegible] دیدی ز خویش
بگفتند از رای جهل [illegible] کزین راه رجعت نجوییم ما

[illegible] آنگه که کنند پس آنگاه یکی زان چه آتش فکند
شکافی ببینی آنگه آتش [illegible] برین کار جمعی پس آنگه گماشت

که ایشان بچاه تهی افکنند دگر باره پر از هیزم آنگه کنند
سر چاه شان محکم آنگه نمود بگردنه ایشان پس آنگاه برود

[illegible] اینچنین که حکمت درین حکم از آن شاه دین
بود اینکه شد [illegible] عذاب با رباب توحید از ایشان جواب

[illegible] آن گروه [illegible] ز حق دور از آنکه بود
بناحق نکردی تنشان شه هلاک ابا آتش [illegible] دود در آن مغاک

بر ایشان چنان خواست تا از میان [illegible] سازد عیان
که بر درد کار حقیقی دگر نبودی شما را بجز من دگر

چو بر من شما بودی اقرار تان نه من کشتم از روی انکارتان
بآتش همی [illegible] برود چرا این شه خالق [illegible] نبود

هم از [illegible] نیز اعتقاد تن که این شیوه بود ایشان رای [illegible]
پس از عرض توبه بر ایشان [illegible] نه آنقوم [illegible] انتقاه

[illegible] آن گروه را [illegible] [illegible] نار دوزخ نمود
که از شرح آن با حدیث نخست گرانی فلم از بهر اینکار [illegible]

[illegible] معتمد
ذکر حکایت جمعی که روزه رمضان را افطار کرده آنحضرت ایشان را باتش هلاک نمود
ز صادق کلینی جز این خبر

که روزی نزد آن حیدر [illegible] نام ببردند جمعی [illegible] صیام
که بودندی آن فرقه نابکار نخورده همه روزها زهر مار

از ایشان سوال آنکه آن شه نمود که جستید [illegible] بود
بگفتند نه گفت نصرانی اید که غافل ز رسم مسلمانی اید

بگفتند نه بلکه ما خاص و عام سپاریم در راه اسلام گام
بگفتا شما را ست رنجی بتن بگفتند نه [illegible] سخن

که ما را ست رنجی نه در تن همی بگفتا بگوئید با من همی
که هم باشد اقرار تان [illegible] بتن [illegible] ایزد ذو المنن

چنان در رسالت [illegible] باب بگفتند آن [illegible] در جواب
[illegible] ما را بتوحید حق همی بوده [illegible] طبق بر طبق

ولی آن نبی را [illegible] نیم چه عارف بحق [illegible] نیم
[illegible] چنین گفت شه در جواب که آریم ایمان [illegible] کتاب

وگرنه [illegible] همچنان تان برود بگفتند آن [illegible] نمود
که [illegible] ایمان نبود [illegible] چنان [illegible] آن گرهان جهول

باتش برآورد دود از نهاد که حق بهتر از [illegible] دهاد
چو بشنفت پس این خبر [illegible] یهودان که بودند در آن دیار

گرفته درین حکم را سر بسری جو آنحضرت از غایت [illegible]
فتاد [illegible] [illegible] بر جمعی آنگه از احبار شان

سخن رفت آن فرقه [illegible] دین که بود این چه بدعت [illegible]
[illegible] پس این قوم [illegible] جز ایشان خطاب آنگه آن شه نمود

که از من شما را قسم بر خلاف که این [illegible]
که این قصه نه از [illegible] شنود که ای [illegible] جمعی ز قوم یهود

برنده نزدیک یوشع چنان [illegible] آن [illegible]
بلوس بن عمران نه اقرار شان پس او توبه فرمود [illegible] احبار شان

بتاکید از آن [illegible] طریق که بودی [illegible]
چو پس توبه آن گروه جهول نکردند از [illegible] رای قبول

[illegible] کشت یکسر [illegible] [illegible] هر یک از ایشان نمود
که از ما هم آن قسم بر خلاف که هست این [illegible]

پس آنقوم را از [illegible] تنی که وی [illegible] در آن میان [illegible]
از آلایش جهل و [illegible] پاک [illegible]

[illegible] از جیب خویش پس آنگه [illegible] جهت [illegible]
[illegible] [illegible] که آن کریه [illegible] سوال

[illegible] آنگه [illegible] نظر [illegible] پس [illegible]
دی آنگه از آن [illegible] [illegible] بگفتا [illegible] نام

بپاسخ بگفت آن امام [illegible] [illegible] ای اینجا [illegible]
بگفت او که نام تو آمد کدام [illegible]

[illegible] اولیا [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] [illegible] پس سجده شکر سر بر زمین

[illegible] مسلمان [illegible] [illegible] ایمان شدند
[illegible] [illegible] اینچنین در کتاب

که حمد خدایی که کرد [illegible] [illegible] ابرار [illegible]
[illegible] [illegible] هم از [illegible]

حکایت زبان آوردن آنحضرت [illegible] در راه صفین و خبر دادن او از احوالات خود با آنحضرت

[illegible] معتبر [illegible] [illegible]
پس آنگه [illegible] [illegible] [illegible] راه برد

که وی گفت [illegible] [illegible] [illegible] راه جواب
همه ره پس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آنکه روایت [illegible] [illegible] آنکه [illegible]
شد او را [illegible] بازبان فصیح [illegible] بیان [illegible]

[illegible] [illegible] کرد [illegible] [illegible] رجعت [illegible]
دی آنگاه [illegible] [illegible] [illegible] راه پیش

چنین گفت با او [illegible] [illegible] آن [illegible] روان
پس [illegible] سوی [illegible] [illegible]

شد آن [illegible] [illegible] [illegible] ورا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نام

چو [illegible] [illegible] که یا [illegible] امیر
قریبی [illegible] یا بعید [illegible] [illegible] یا بعید

[illegible] یا نفر سلام [illegible] ای امیر کبیر
من آن پادشاهی [illegible] که [illegible] خویش

دو هزار بیست هزار مرا نام بود | بکام جهان در دور ایام بود
فلک چون مساعد شد و کوکبم | ز مشرق [illegible] تا مغرب [illegible]
هزار آمدم فتح شهر و دیار | که کشتم ز هر یک یکی شهریار
[illegible] | [illegible]
ز ترکی و رومی و زنگی و روس | [illegible]
[illegible] | که غایب [illegible] گشته بودم [illegible]
چو پس قابض روح آمد به سر | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چو کردی شمار | [illegible]
چو پس قبض روح [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

سری دید ور آن زمین کرم خاک دران جمع افتاده بر روی خاک
که تو کیستی و ترا چیست نام وزیش گفت کای مقتدای انام
بگفتا شهش قصه خود بگوی دران آنکس را ره کشان چوی
پس آن سر بشه هر ز احوال خویش سراسر بیان کرد و احوال خویش
شه آن سر شدش دفن در آن زمین یکی مسجد انگه ز بهر همین
بخوانند زاعلی و ادنی همه بنام آنکهش مسجد جمجمه
ذکر احیای آنحضرت [illegible] و حکایت [illegible]
هنوز آن بنا پس بود پایدار که بد خواهر آن شه کامکار
ز صادق خبر رفته هم در کبار بنزدیک آن حجت کردگار
یکی روز گشت انگهی ره سپار ز بهر آنکش خون [illegible] پدید
برادر مرا زین جهان باکشید مرا سوی قبر او رهنمون
بگفتا علی گفت آن شه کنون که نام اندر [illegible] بودش سحاب
سر انکه روای رسالت [illegible] دران مقبره قرار [illegible]
بر وی [illegible] سوی [illegible] یکی آمد او بی محابا برون
[illegible] پس بیا [illegible] که بود [illegible] مقام [illegible]
[illegible] از عذاب [illegible] بود این چه [illegible] گرانی [illegible]
که بودی [illegible] ز خیل عرب درآهنگ [illegible] ده [illegible]
چو انکه [illegible] جان بیک [illegible] شد [illegible]
چنان این [illegible] را [illegible] ذکر [illegible]
دی آنکه بسوی لحد زد قدم که با جابر آن حجت کردگار
چو در این حدیث است [illegible] یک آن حجت کردگار [illegible]
بر آن مقبره کامد آن [illegible] [illegible] اندران [illegible] بود
که هم [illegible] بر [illegible] بدان [illegible] که [illegible] خیل [illegible]
بعهد [illegible] از [illegible]

اندر فشش آن حجت حق سؤال که این کنون پرده کش زین مقال
سم بعد از آبا خدان پادشاه که بودی خاقان کشور تختگاه
همت انچه در عمر رفته بسر ازان سر بسر گوی با من خبر
همه سرگذشت خود از خیر و شر بگفت او بدان شهر خیر البشر
دران جمع کرده بنا شیعیان زیارت کنند آن سر اندر جهان
چه اهل لغت را بد نزد همه بود جمجمه کاسه سر همه
هم از جبل محرم و میلش نسب وزان حضرت این معجزت یادگار
زبان برگشود از زمان در مقال وزان این جوان جعفری حسب
چو گفت آن حید خیر الوری گواهی محترم حال فرخنده فال
بنور پس او با ولایت پناه که می خواهی ای نیک [illegible] چرا
چو دش اندران ره [illegible] یکی سوی آن مقبره جست راه
بخشش [illegible] اکرم [illegible] هم [illegible] بر همان
می گفت پس [illegible] بپسر [illegible] زبان
ز روی [illegible] آن حجت [illegible] که کردی [illegible]
بگفت او که [illegible] مرا [illegible] بی [illegible] برادر [illegible]
زبان [illegible] ازرمان سربسر [illegible] این [illegible] بود [illegible]
شهش گفت [illegible] [illegible] اهل [illegible]
ذکر [illegible]
[illegible] ازرکونه [illegible] برون که هم مرجع [illegible]
ز [illegible] اندران [illegible] [illegible] پس [illegible]
دران [illegible] برآمد ز هر سو [illegible] دران [illegible] انکه رسیدند چون
بیاران هم اندر [illegible] کلیم [illegible] پس [illegible] آن [illegible]
که [illegible] راه [illegible]
بجا [illegible] اندر جحیم

رودار خداوند کار جهان که اینک [illegible] جان کریمان
[illegible] عذاب که [illegible] وارد [illegible] مالک رقاب
چه [illegible] خلق [illegible] بروز جزا از عقوبات حق
مرا [illegible] آن [illegible] بیکباره [illegible] سر [illegible] سوش
[illegible] تار [illegible] قوت جسته قرار
[illegible] آفتاب [illegible] آفتابش حقیر
که [illegible] از کردگار کریم
[illegible] گفتا [illegible] که سوگند بر ذات مالک رقاب
[illegible] ای تاک [illegible] راه آور [illegible]
دران [illegible] که سوگند بر ذات جان آفرین
[illegible] سران [illegible] سخن
[illegible] جهان و [illegible] حضرموت [illegible]
[illegible] [illegible] الگاه [illegible]
[illegible] که ای [illegible]
هم از [illegible] خلافت [illegible] نه این داوری پس [illegible] الکریم
[illegible] زمین [illegible] شود [illegible] کار [illegible]
که رجعت [illegible] آن [illegible] [illegible]
پس [illegible] آن [illegible] [illegible] دروغ
[illegible] کشور [illegible] کور
بود [illegible] امام [illegible]
ذکر [illegible] حضرموت [illegible]
[illegible] خبر که روزی پس از [illegible]
[illegible] سلام پس از [illegible] نام
که وی [illegible] امیر [illegible]

کروهی که هم [illegible] بود چنان [illegible]
با وا این عقوبت بود [illegible] گفته [illegible]
پس آن [illegible] جنان که کفش [illegible]
ز [illegible] افتادم انگه بروی چو [illegible] راه جوی
بود [illegible] بسر چنان [illegible] ببر
[illegible] که مولای من [illegible]
خبر [illegible] که جست آن [illegible]
که [illegible] ستم بود ز ملک سلیمان [illegible] بود
[illegible] [illegible] ز پی
که این کار [illegible] زمن [illegible]
چه [illegible] کنون [illegible]
که [illegible] عصیان [illegible]
گرفتار [illegible] الیم که دل [illegible] دویم
[illegible] می [illegible]
[illegible] جواب که سوگند [illegible] رقاب
بخواند انکه آن آیه [illegible] کتاب [illegible] آیه [illegible]
[illegible] همان [illegible] ازل
نه ای جابر [illegible] خلاف
[illegible] بروز [illegible] سلام
ذکر [illegible] استعلام [illegible] ذکر [illegible] السلام
شده [illegible] روی [illegible] راه جوی
[illegible] از هر کران [illegible] حضرت [illegible]
این [illegible] از میان پس [illegible] که اینک [illegible] خود بگوی

ویش گفت گر ز دار دنیا پدر   سوی ملک عقبی شدم ره سپر
بوی انگشتش کمچها در زمین   که دوانه شد آن کس ز غیب یقین
تو آزادی کنون [illegible]   من اندر ره دین شوم ره سپار
شده از آن چند [illegible] در کمت   در زمان [illegible] ثلثی درهم انگشت
ز باقیش از بیش و از کم چنان   عطا ثلث دیگر کنم همچنان
با انصار نیز درهم جز همه   ز ثلثی [illegible] همه
یکی ثلث دیگر پس از من بخاص   که دارد وصی از میان اختصاص
بر انگشت پس [illegible] خبیث   کی از غیب رانده [illegible] حدیث
بگفت این از جای کرد او قیام   سوی خلوت خویشتن بود کام
یهودی شده پس بزد و عمر   [illegible] از ما جو [illegible] قصه سر
که رفتم سوی نایب مصطفی   در آن حلقه چون رفت و رفتم قفا
سؤالی که هم نیز کردم از وی   ز من در جوابش [illegible] روی
کنون از تو نیز هم بود آن سؤال   از آن قصه رفت انگشتش سر مقال
عمر را جو ورفت نیز آن جواب   که چون [illegible] از خلافت طلب
پس او رفت نزد امیر کبیر   [illegible] دستگیر
برو کرد پس در زیارت سلام   شنیده و پس آن [illegible] نام
[illegible] همچنان   که دیدم امیر انکه از تو عیان
نرفت بجا از چه زین اسلام   پس آنگه بگفت با آن دو بی ننگ نام
که وی را [illegible]   [illegible] نام من
که از عهد ماضی پدر جز پدر   بتوراة از آن [illegible] رسیدم خبر
شد آگه [illegible] انگه از وی سؤال   که من کنون [illegible] زین مقال
که باشد برین در چه حاجت ترا   وی انگه [illegible] خیر الوری
شدش ماجرا [illegible]   شدش گفت بر عهد و میثاق خویش
ز هر حجت کرده خواهی [illegible]   [illegible] از روی صدق و صفا
قسم یاد [illegible] همی   که انچه آن بگفتم کنم آن همی
[illegible] انگه [illegible]   خداو رسول اینک [illegible]
طلب شد [illegible] کاغذ و خامه   پس انگاه رقش رقم نامه
بوی انگه آن داده گفتا بروی   که اینک سوی حضرت آمد روی
که هم آن بود قریه [illegible] ازین   در آن [illegible] چون آمدی کافرین
چو گاه غروب آمد از آفتاب   بسوی فلان وادی انگه شتاب
[illegible]   پس زاغها در هوا [illegible]
[illegible]   [illegible] غروب بود [illegible]
بهم پس بروی هوا پر گشته   [illegible] بر فلک برگشته
[illegible]   که از غیب [illegible]
رسول [illegible] اینک [illegible]   بگو لاجرم با من اینک سخن
که وی خواهد [illegible] اندر جواب   [illegible] این کتاب
و از آن کمچها پرس از وی خبر   پس او انکه گوید رقم سر بسر
در آن لوح [illegible]   که با خویشتن [illegible] همی
بسوی وطن [illegible] انگه بود   که واقع [illegible] خبر بود
[illegible]   پس انگه آن [illegible] آوری در نظر
عمل کن [illegible]   که خواهی ز کذب آن خبر دیده ور
یهودی بر آن قصه چون راه یافت   بسوی فلان وادی انگه شتافت
وطن [illegible]   [illegible]
[illegible]   بروی هوا گشته انگه [illegible]
[illegible]   [illegible] همی
وی [illegible] پدر   از آن زاغها پس یکی تیز پر

شده سوی او از آن راه جوی   ز وحشت [illegible] انگه بر او وی
[illegible] شرح ده ماجرای   که اینک چه آورده اینجا ترا
چه اینجا بود مسکن اهل نار   وی آن نامه [illegible] کرد کار
بخوانده بوی گفت انگه بدوی   که اینک شدم سوی تو راه جوی
که پرسم ز تو کنجها [illegible]   بگفت او ز من پرس از قصه [illegible]
دفین در جداری [illegible] آنجا همی   که واقع بود در فلان جا همی
در آن لوح پس [illegible]   [illegible] نهاد رقم
در آخر سخن گفت با وی پدر   [illegible] خیر البشر
[illegible] تا در سر سر جهان   [illegible] نهان
پس آن زاغها از آن سر بسر   بر افتند وی را ز پیش نظر
سوی خیبر انگه وی شد روان   ابا اقربا انگه و همگنان
[illegible] رقم پس [illegible] نگاه   بر آن کنجها از آن برد راه
دو گنج انگه آن بود از سیم و زر   [illegible] شمر
پس آنها برآورد و از هر کران   شد آن گنج [illegible] بار اشتران
چنان تا قطار انگه اندر قطار   برون برده آن اشتران [illegible]
[illegible]   شدش عرضه بر آن امام امین
چنان راند تهلیل حق بر زبان   بصدق [illegible] پس تر زبان
بکار خلافت ز خیر الانام   شد آنگاه تصدیقش از آن امام
[illegible]   بود خاص [illegible] سر بسر
ازین بنده وی کرده اینک قبول   براه رضای خدا و رسول
چنان تا به دیناری و درهمی   شود صرف آن سیم و آن زر همی
شده خلق پس گرد آن شه جمع   ز هر سو چو پروانگان گرد شمع
بگفتند بر رای شاه این خبر   خدا را [illegible] راهبر
جوابش بگفت آن شه [illegible]   که این راز [illegible] کتاب
و گر خواهم اینک بگویم خبر   از آنچه آن بسی زین بود عجب تر
ازین بیشتر پس [illegible]   [illegible] مرا جای بود
یکی روز با آن [illegible]   [illegible] وجود [illegible]
[illegible]   از آن [illegible] زمین و زمن
بیاموختم تا یکایک همی   شناسای [illegible] ملایک همی
بنام و صفات و لغات [illegible]   بر فتارشان نیز واقف شدم
برادر انگه از آن امام امین   ابا ما درین نکته آمد چنین
که احوال اهل زمین سر بسر   مرا سهل باشد که باشد خبر
چه آگاهی [illegible]   بر احوال اهل همه [illegible]

حکایت [illegible]

بود همچنان این خبر [illegible]   که در کوه [illegible] والاتبار
[illegible]   پس افتاد [illegible] نظر
[illegible]   [illegible]
که بشنید [illegible]   [illegible]
[illegible]   که [illegible] چگونه یهود
پس آن حامل علم خیر البشر   که بود انکه [illegible]
بگفتا که چون روز [illegible] شود   هم از [illegible]
[illegible]   پس [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   شد [illegible] جهان [illegible]
[illegible]   بتیر انگهش چون نمودند راه
ابا خیل [illegible]   سوی [illegible] همچنان ره سپر

بگردون پس افراخت دست دعا   بحق حفصه را داد انکه این تو دعا
که رجعت دهد حق از آن ارجش   بزد نوک پای بقبر انکه کش
لحد شق شد از زخم آن سر بسر   برون آمد از ان پس بدوش باز [illegible]
پس از آن که او در برابر بستاد   ببین نکته انکه زبان برگشاد
که شد هرکه منکر ز زوج بتول   شده منکر او از خدا و رسول
پس از جا شد آنحضرت سوی اوی   که در قبر خود رو کنون راه جوی
چنان وی بسوی لحد زد قدم

حکایت احیای آنحضرت عمرو بن دینار همدانی را بعد از شهادت او

برآمد همی ترش انکه بهم
بود نیز در دفتر معتبر   هم از جمع بنا [illegible] خبر
که از من بتر آن حجت کردکار   بسعد یکی مقبره رهسپار
بگفتا پس آن شهر خیرالوری   که میخواهی اینک بگویم ترا
درین مقبره آیتی بجهان   بود بر تو تا حجتی از من آن
بگفتم بلی ای یگانه امام   سوی قبری انگاه وی برد گام
[illegible] با زبان [illegible] ایاهی   که اینک قیام آور از جا همی
نموده پس از جای مردی قیام   جو [illegible] اندر جهات سلام
[illegible] گفت [illegible] و الا [illegible]   کما از خود بیان ساز نام و نسب
بگفت او بدان حجت کردکار   که نام و نسب اینک است آشکار
ز هر ره بدان [illegible] نیم   که عمرو بن دینار همدانیم
که چون معاویه تیره بخت   که جا تخته ایش با دبر جای تخت
سر از تن بکندند از کین مرا   بود سرگذشت انکهی این مرا
بروز قتل آنحضرت انکه خطاب   که نزدیک اهل خود اینک شتاب
پس انجمع را بین پریشان همی   [illegible]
که کرد از کرم شاه دین [illegible]   ز بعد شهادت کنون زنده ام
با یکی از ز لعل معجز نما   [illegible] دم انکه بسوی شما
پس آورد دل [illegible]   دو صد گونه [illegible] انکه از شاه گشت
چنان تا که ره [illegible]   سوی کلبه خویش [illegible]
بیکبتی ازان شاه رحمت [illegible]

حکایت [illegible] بن مالک جهنی آنحضرت [illegible] از منبر [illegible]

[illegible] انکه این معجزت [illegible]
چنان نیز در دفتر معتبر   روایت از ان جبرئیل رفته خبر
که رفت آن امام بحق [illegible]   که نام آمده جعفر [illegible]
درین بود العجب قصه [illegible]   که از بعد رحلت ز خیر البشر
بکوفه بمنبر [illegible]   بحق خلق [illegible] راه دین
یکی روز آدینه [illegible] همی   پس از جمعه خطبه [illegible]
که برخاست [illegible] از کوفه [illegible]   ز خلق انکهی [illegible]
ز هر سو چنان بر فلک [illegible]   که ملک و ملک را ز سر [illegible]
خلایق [illegible] سر   [illegible] انگاه [illegible]
از ایشان برفت آن [illegible]   که اینک [illegible]
که ایا چه رخ داده [illegible]   [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] از [illegible]   قرین با دو صد [illegible]
بگفتند خلق [illegible]   که [illegible]
سوی مسجد اینک بود [illegible]   بربسته [illegible] انکهش با کمر
ولی [illegible]   ز انگاه [illegible]
[illegible] چنین گفت [illegible]   که وی را [illegible]
مراورا [illegible]   که گرد [illegible]
چو وی در عبور انگهی [illegible]   ز هر جانبی خلق [illegible]
همی تا رسیده [illegible]   بیالای منبر چنان برد راه

بحکم شد

بگوشش شد انگه ندا [illegible]   برفتش جو [illegible] راز های نهان
پس آن گنج اسرار حق [illegible]   [illegible] شد جواب
وی انگاه از منبر آمد فرود   وز ان رو [illegible] رجعت نمود
همی تا که شد ناپدید از نظر   پس [illegible] ازان شد خبر
که این [illegible] بود   سر آنحضرت انگاه [illegible] شود
که در جعفر بن مالک این [illegible]   وی انگاه از جانب [illegible]
بران فرقه اینک [illegible] امیر   که ایمان بصدق بشیر و نذیر
بود شان پس از وحدت کردکار   بران قوم انکه صغار و کبار
ز شرع نبی [illegible] داده روی   پس ایشان [illegible] داده اوی
که وی حل آن مشکل از من کند   ره انگاه سوی وطن [illegible]
وی انکه شده [illegible]   شد اینک [illegible] مشکل ازوی
[illegible] سوی دیار   [illegible]
[illegible]   ز علامه عیسی در نظر
که چون مهر [illegible]   شد این قصه را غایت اشتهار
در اطراف و اکناف عالم همی   بود خلق را بس مسلم همی
ز هر سو [illegible]   [illegible] مقام
ز مسجد پس آن [illegible]   با فواه خلق از سفید و سیاه
[illegible]   [illegible]
چنان تا معاویه نابکار   نگرگشت روزی بنقلی سوار
بران [illegible]   بشارت [illegible]
از ان [illegible]   که خوانند آن [illegible]
بران [illegible]   ازان قصه [illegible]
بود وان خبر [illegible]   روان [illegible] خلق [illegible] زبان
که ذکر آن [illegible]   [illegible]

ذکر [illegible] آنحضرت [illegible]

ز صادق بود این خبر [illegible]
[illegible]   [illegible]
براینحضرت انگاه و کرده سلام   جواب آمد از [illegible] کلام
[illegible]   که این کنون [illegible]
که اینک [illegible]   بگفتند [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   شنیدند [illegible]
[illegible]   بگفتا [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   چو این نکته [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چه آن شه بانفاس عیسی خصال   که احیای موتی شدش از خصال
هم از زانکه بر دیدهٔ او رمد   رمد در دم از دیدهٔ او رمد
پس این بنده آلوده از بابت اوی   درین نامه آرد بذکر تو روی
رجا واثق است که بر آن جناب   شود این دعا اینکم مستجاب
بود همچنان این خبر در بکار

حکایت از قرض قصاب بآنحضرت ... و بعد از ادای قرض ... آنحضرت

که در عهد آن شه ره رحمت شعار
کبری ز قصابی از کوفیان   که بودی زده راه سودش زیان
مگر گوشتی بهر خاتون خرید   چو قصاب پس زیر کوشش بدید
برو وزنش از بابت جنس کیل   درآن سهل بود ابی حیف و میل
خورشان کنیز آنکه چون رباب   دلی در درون چون بر آتش کباب
بپرزن روان بود گریان همی   جگر از تف سینه بریان همی
کش افتاد با غیلی از شکی آه   تلاقی آن شاه ولایت پناه
پس آنگهش آن ستم ور چشود   بشه زود از آن شکایت کشود
چو آگاهی آن شه از آن قصه یافت   بر نزدیک قصاب با وی شتافت
بقصاب گفت آنکه از روی پند   که لطف عدل و انصاف را کار بند
بیوه زنه پس ز گفتار دگبار   رود با کسی از حیف میلت شمار
بنزد تو باید ضعیف و قوی   نگر چند از زهم بقدر جوی
بانصاف سر کن بهر مشتری   نه این زر ران و گردن برد دیگری
بدین گفته بیجای وآن جگر   برو گوشت این استخوان آن دگر
خریدار باشد چه دشمن چه دوست   همانی نه دنبه بر آن لنه پوست
نه شاهی سر از آن کشد بر فلک   نه گفته رخ از این نهد بر فلک
مساوات کن پیشه با هر کسی   برابر نه کس جا ده و بر کسی
نه رو و از تو حاصل نه از بیش و کم   بکس جامه بر زبر بهتان ستم
نه شیر پس شناسا بقصاب بود   وی آنکه زبان و قباحت کشود
گدای دراینک ره خویش گیر   هر آن پیشه پس باشدت بیش گیر
بزد دست آنکه ببازوی شاه   که گر دست خواهی همین است راه
پس آن کوه حلم و جبال وقار   که بودی بریش کوه تا استوار
هم از فرط جبر و سکونی که داشت   از آن راه بگذشت و وی را گذاشت
بقصاب خلق آنکه از هر طرف   بگفتند دادا پر از تاب و تف
که بود آن شه ای دون بر گشته بخت   ز ختم رسل وارث تاج و تخت
ترا ریش پر جد پیل خود آنکه تیغ   نه نزد و حق آنکه نه وحشی
وی این تا بحق آتش بدیان   رساند این غش کار در استخوان
پس آن دست را زین جنایت بهم   بعذر آنکهش نزد شاه آورید
که رستی که سوی تو گردد دراز   مرا بعد از این نیست بروی نیاز
ببرید کان شه چو زو ...   برو گرد از روی رحمت دعا
پس آن دست را با دلی خسته ...   ببسته آنکه چسبان و وصل کرد
برافلاک رفت آنزمان بر کشود   چنین مشکلت پس از ایزد نمود
که آن دست مقطوع را چون بخفت   کشید از کرم بار دیگر درست
پس آن دست بر گشته بر جا خویش   لذا آن از گرفت او ره عهد پیش
همی زده کفتی آنکه ز شاه   که چون تو ولیتی سزد از اله
چنان در حضور است از تو واکن

حکایت رجعت آفتاب ... بجهت حضرت ... ۲

که باشی خلیفه ز ختمی مآب
بود در ارشاد و راوه حدیث این خبر   که روزی پس از ظهر خیر البشر
وطن داشت در حجرهٔ خاص خویش   اشن بود حیدر نشسته بپیش
قضا زاد ره شد از کردگار جلیل   بدان آن نزول برو جبرئیل
چو رو آنکهش حالت وحی زاد   یکی سر بزانوی حیدر نهاد

سر از زانویش همچنان بر نداشت   بغروب علم مهر تابر فراشت
سر از حضرتش آن نور راه هدا   بدی فرض حق رفته آنگه ادا
پس آمد چو وقت نماز دگر   بنا چار آن صهر خیر البشر
بایما شدش بر در بی نیاز   بر انسان نشسته ادای نماز
هم اندر اشارت سجود و رکوع   زوی لاجرم یافت یکسر وقوع
بزیر رفت از آن شه چو وحی منقطع   پس الکاف از روی گرفت اطلاع
از آنحضرت آمد بمیدر خطاب   که شد عصر فوت از تو ای بوتراب
بپاسخ بگفت او بخیر البشر   کز آن حضرتم بد ملالش چو سر
زمن لاجرم بر در بی نیاز   ادا رفت آنک بایما نماز
بشه گفت آنحضرت اندر جواب   کز ایزد طلب کن که ور آفتاب
دهد عود تا بر در بی نیاز   بجا آوری با شرایط نماز
چه در طاعتت از رضا رسول   فرفت ایکنی از عمل یکسو عدول
رفیق جوابت آنکه ولایت مآب   که رجعت دهد بر او آفتاب
در آن حال خورشید رجعت نمود   بجایی که در عصر معهود بود
پس آنگه ز بر درگه بی نیاز   قضایش ادا با شرایط نماز
فرو رفت آنگاه با صد شتاب   بموجب بسان شتاب آفتاب
درین قصه پس طایفه اهل سیر   از اسما و بنت عمیس این خبر
که گفت او قسم جمله بر کردگار   که چون خور بموجب ... بچار
بگوشش از زوم آن صدا ره نکنند

ذکر رد شمس بر آنحضرت در حین عبور از فرات در ارض بابل

که از چوب گرد و ته بر شه بلند
چنان از بکار این است بیرون خبر   روزی به آن صهر خیر البشر
مگر بافت در مجلس روزگار   ز علامه مجلسی انتشار
که آن شه پس از رسیدن نجات   چو کردی ببابل عبور از فرات
اما جمعی اصحابش از بی نیاز   ادا در جماعت شد از آن نماز
چنان باقی اصحاب کاو مرور   همی تا نموده همی از شط عبور
بموجب نموده غروب آفتاب   ورا جمعی از پار عبور دواب
نفضا شد ز جمعی جماعت مگر   چنان فوت گشت از گروه دگر
شد نهی از زبان کار تا کار ساز   هم از عصر یکباره آنکم نماز
پس آنجا سخن اندر آن انجمن   از آن باب رانتی نزد هر زبان
همی تا که آن شه زبانی تعال   در آنحالت رجعت کرده زین سئوال
که از بانصر رد شمسش نمود   ادا جمله ز آنا جماعت رود
شده آنکه رجعتش آفتاب   جوابه چنان تا که از شرح توضیح
ادا شاه دین در جماعت نماز   ادا رفت ای بر در بی نیاز
چو رفت از نماز آن ... سلام   بموجب شتابیده خور از آن مقام
شنیدند از آن پس صدای نهیب   که بردی بر آتش زدو نهایت نهیب
بتسبیح و تکبیر و تقدیس پس   همی بیشتر از آن زمان منقبض
چنان آمد این قصه بوالعجب   منظم زار ایس شاه عراق عرب
بود مسجد شمس در آن زمین   نگر نیز معروف حفت و مکین
نگر آنسته ره دفتر معتبر

ذکر حکایت ... ... آن ... آنحضرت

ز گفتار با سیر همچنان خبر
که آن حجت کردگار ودود   بیا بل زمین در یکی روز بود
که عصر مشغول شغلی چنان   همی تا بران جای مکر فنان
تهی گشته و اراده از آن سرزمین   بشه داد او عرضه بچشم نین
که ای عدل گستر شه دادرس   مرا ز غیر دین ره بگو باز رس
چه از جوع کردندم اهل و عیال   سراهر درین سرزمین پایمال
مرا ضیعتی بود درین حدود   که خورشید عالم از اجرایش بود

سه سال است لیکن که آواره‌ام
ورا اندرو را در کشور زمین
بگفت او ضیاعی که گویم منش
که برگیر این خاتم اینک زمن
که بیرون شو اینک از این بیشه کام
چه آن شیر را از صلابت همی
از اصلاحش بودم براق در زره
که آن شیر در پشت این تل بود
براق کو زانک برشد و از بیم جوش
یکی شیر چون گاو میشی بزرگ
دلی غرقه بحر اضطراب
پس از فرط خشم از این رو ببین
بیا بزدم فرو اندرین هم و باک
بران شیر شد عرضه انگشتری
زبون گشت چون گربه و ذلیل
چو زان شیر از آن خاتم رنج نمود
نخادم سوی شه پس آن لحظه رو
نه رسته بود انگهی آن امام
رها کرده آنحضرت انگه تیم
بدیدم با یکبای او آفتاب
پس آنگاه بر دو رکعتی نیاز
چو آنگه فراغ از نمازش فتاد
بود سحرهم رجعت شیر نیز

یکی شرزه شیر اندرین جایگاه
نه چیزی نشود عاید از آن زمین
وقوع است نزدیک این مکنش
برو شو پس آن شیر را کامزن
نه زین پس کنی اندرو اینجا مقام
خبر بود حق و مهابت همی
بیا چاره وی چرا نشو شده
نه کاخیم پس بن فرا تر رود
نه آن راه ترزنان که قدم بر پیش
ببالا کشیده بجثه سترگ
چو کشتی همی روز طوفان در آب
نرم اندرم نزدی بهر زمان بر زمین
که در چنگ وی کردم اینک هلاک
پیامم شهنش همان برسری
وز آن عرصه برگرفت راه رحیل
تعجب هما بر تعجب فزود
که بهر مهر رفته بمغرب فرو
نفشه از نمازش در آنجا قیام
وز افتادن نمازش اصل بجز نظم
زنور شد بسطح فلک سوی تاب
بشد از بمصر مشغول شغل نماز
سوی من بحیرت نظر کرد و
من اندرم بیامن زخم آنکه ز

پس از سهم وی اندرین کشت زار
مبارکت آن اقتدار انام
پس آنگه بسا نقش بوده اند کی
بوی انگهی خاتم من نما
ز بکار پس انگه زنی زخیر
چنان بودم انگه را از خلاف
رسیدم به نزدیک آن بیشه چون
تو اینک چو دیده سوی وی شتاب
براق پشته رفتم چو بالا همی
ورا ماندار از رعب آن شرزه شیر
چو آن شیر پیش افتاد بر من نظر
بگفت انگهی خیره رو سوی من
سلیمان دین را پس آنکه همی
نه پیچ و هگفتن کرده بودم تمام
جو اینان که جز گریه وی در نظر
درانی ای ل نگوری ره دل زدم
چه بودی ز عصیان بدروزگار
دران هی شد بل زخیر اسپشر
بمغفلی که خنیدش بر شهم
بران موضعی گشت پس راهبر
حمایه بدان نور راه هدا
کز شکوه از رش بسطح سپهر
بگفتم بدو لحای امیر کبیر

بتعطیل مانده مرا کشت و کار
که آن شیر را در کجا شد مقام
بگفتا شه آنگاه با من یکی
بگو پس که گوید شه ای انما
که دل ماند در خشتم من ببر
در اندیشه زانرو که چون آن لاف
بگفتا از این جهت خشیت درون
یکی گوش اینک بود انکه ایا حزاب
مرا در نظر آمد آنجا همی
که گاو در زمین بهم دمش بزیر
بمن بیست راه اضطراب رهگذر
من اندرم سراپای در رعشه تن
بگاه طرار آورده خاتم همی
گر آن شیر چو برادم کردیده رام
نیاید مرا امروز رهگذر
وزانرو از آن معفوت جو ندم
بشده وراز کوه آن زمین چند بار
نماز از راه مانی اشتی عشر
بموقت نظر چون فتاد اندرم
که بودی زمانی نماز دگر
سر ارجمند رفتش اقتدا
بود سحر اگر رجعت قرص مهر
حذار از این جرم عذرم بذیر

آن بنظم

که تا یب شده‌ام من از آن فکر خام
که هی از نقص و دنای دغل
چنان یزد در دفتر حقیر
که از کوه بر جیش آنگاه دین
وران جاده پاهی آن بکسر رش
بکرد از چپ و راست شهزاد اکاش
ز دنبال لشکر اجیش دین
سپاهی چنان از پیش و ابن ر
براوش آن بر پشت امیر بکیر
بگفتند آورده ره در میان
جوابش بگفت آن شه شیر گیر
پس آن شیر حق از میانه دلیر
چه هستم از احوال اینها نه بیش
پی رهنوردان صراط الحقم
پس آن شیر را با زبانی فصیح
هم اندر خلافت چنان زان امام
چو انسان که هم بود آن شیر صبحی
که بحق از آنکه تو هم شیطان
من آنگاه ای نور راه هدا
گر از نزد شهم آن دلاستجاب
بگفت آنگه ای نور راه هدا
پس آنگه برخلق این مجتبا
بوی گفت انکه ولایت مآب

که راهم جدا برد در آن مقام
کند دعوت انکس سوی بجمل

حکایت سر راه ... آنحضرت گرفتن شیر و مکالمات آنحضرت با او

که سر بر بگفت و بشت در راه دین
بکردید بر گردن آن تر شش
قرار دل آنگاه و آرام جانش
که تنگ از هجوم آمدی شاه زمین
پراکنده گشتند از هر کنار
که ای قوم بی معدلت دار وگر
هم اکنون در این عرصه شیری ژیان
که حق را من اسم شکوه هزبر شیر
ره آورده از دشت آن شرزه شیر
کشان تهزم آنوی از خوایشتن
نبی را چنان نایب مطلقم
چنان نیز نطق و بیانی ملیح
بمعنی حق از بعد خیر الانام
تو انکه بر این سر کنون واقفی
نه خفتند در رهبر از ایشان زبان
بمردم چنین حسن شفقت از خدا
بدیدم بچشم آنکه هست ای مجیب
بود از توابی حاجتم کز خدا
ورا گر دعا بر در که حق دعا
که گشت این دعا از حقت مستجاب

بگفت انکه آنگه هم اندر جواب
بکرا بکز از فضل دور از شمار
با چنگ اینک ایستم چو باز
بجای تکلم طیب نی ستبر
حس از پیش و حس از یسار
وران جیش فتاد و لشکر مطلور
از هیبت بجز او انکسانی زراه
بیزیشان گر بز بیار شو کی
پس از وی چه پیمان و چه فشتان
پس آن شیر دفع اینش با من است
بزد بانگ با جلد مهابت بران
منم نور یزدان بروی زمین
زحق جلوه جبل المتینم همی
او ارث تحقیق حق بزبان
بگفت انکه ای مهر خیر البشر
کز آن من از ادراک وارث اکمل
جدا کن تن کر میثاق محکم همی
که وصل انکنده با قوام در میان
چو گفت آن شه کنون کوی راست
بخواهی که اینک بکام دلم
چنان نیز سبطین و الانسب
بگفت او که ای شاه والا مقام

بهر کشته معظر در وعده کون عتاب
کند رحم بروی خداوند کار
جو بر ربه را از رفته زمینان شیر
بد آن شیر بنی را بر سپهر سوار
یکی ز دین پیش صوفش ببر
تحرک پس از پیش بر دو رو سپار
تو گفتی همیان گشت روز نشور
که والا دو بر بجرشاق کی بگناه
یکی پای وارید ثابت بجا
سراسر گرفته رم از دور گراخ
نه بر شیر از چه وی کوه آهن است
که ای شیر از این عرصه شو بر گران
چنان نیز خاتم باحکام دین
امیر آنکه از مؤمنینم همی
بصدق نبی گشت پس ترزبان
بگفتی آن از خیل چشم پدرار
گرفتند چایان زرور از ل
گرفتند زاولاد آدم همی
شد اکنون بجد الغنم تا علیان
که باید زبان را چه حاجت تراست
ز هر ره کند مغفرت شاه علم
ز هر سو آیین گشود ز ند لب
ملامت شد از از انجابت کدام

بگفتا پس آنگه قریش در جواب / کش از نور خلاق [illegible]
نمودی است اندر دل هر امام / که یکسر بود زیر عرشش مقام

چو پس وی دعایی کند [illegible] / اجابت [illegible]
بپرورد درگاه حق [illegible] / بجنبش [illegible] آن عمود

بگفت آنگه آن شیر [illegible] پس / بگیتی مرا زنده [illegible] بس
بخواه از خداوند عز و جل / که نزدیک سازد [illegible] اجل

پس آنگه قریش جسته مرگ از خدا / بگفتا ز دل [illegible]
که امروز وقت نماز دگر / بوادی عشقی شوی رو سپر

وی از شه دعا کرد شد جنبشش / پس [illegible] رفت آنگه قریش
که فردای جویریه [illegible] / رسید پس اجل [illegible]

مرا [illegible] / من آنگه [illegible] ره سپار
شه آنگاه با جمله خیل و حشم / از آن جایگه ره سوی مقصد قدم

چو زان شیر [illegible] / ره آورد و در دل ز سوز [illegible]
فراز [illegible] / مراقب من آنجا [illegible] دگر

چو تا عصر [illegible] / شد آن [illegible]
بیکباره آنگه [illegible] / مر آن شیر حق [illegible] جان سپرد

من آنگه شدم سوی [illegible] / کنم [illegible]
شنیدم صدایی [illegible] / نه اندر میان دیدم آنگاه کس

که ما [illegible] / شنیدم ای جویریه [illegible]
چو آنگاه [illegible] / درآمد یکی [illegible] اندر نظر

که بودی [illegible] / پس آن شیر [illegible]
مرا چیزی آنگه [illegible] / [illegible]

که این شیر [illegible] / شدم پس [illegible]
چو آنگاه [illegible] / ز [illegible]

[illegible] / که از شیر [illegible] نماز دگر
بگفتند [illegible] / نمازی ادا [illegible] مقام

چه گفت این [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible] نماز

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفتم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

تغافل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / پس آنگه [illegible]
[illegible] / [illegible]

بجنبش [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / که صد [illegible]

ز هر سو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چنان [illegible] / که وقت [illegible]
[illegible] / [illegible] نماز

[illegible] / بگفت ای جویریه [illegible]
[illegible] / [illegible]

اگر [illegible] / که گویند [illegible]
که گفتند [illegible] / [illegible]

بعلی [illegible] رسالت پناه / [illegible] آنگه [illegible]
[illegible] / [illegible] تنها

ذخیره کنند آنکه [illegible] / [illegible]
[illegible] / که دارند [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پس این [illegible] / ذکر [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

که آمد [illegible] مسجد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ذوالفقار

که [illegible] / [illegible]
[illegible] / پس [illegible] ذوالفقار

[illegible] / که [illegible]
پس آن مرد را [illegible] / [illegible]

[illegible] ذوالفقار / [illegible]
ز مسجد [illegible] / [illegible]

که هر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که آن مرد را [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
پس آن [illegible] / [illegible]

که مشغول [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفت او که این [illegible] / پس آن [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفت او که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / هر کس [illegible]
بگفتا [illegible] / [illegible] بود

پس این [illegible] / [illegible]
پس آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / که از چهره صدق [illegible] نقاب
که [illegible] / درین حکم [illegible]

کشود انگه آن نامه را آن امام　زبان از تعاقل درود و سلام
هرانکه پا درافتاده را دستگیر　کرای جانشین بشیر و نذیر
بود دنوز دو سال تا من همی　بحقیقتم ملک این زن همی
بگفت انگهی آن امیر کبیر　کرای زن زنام ایلک از فاقه کبر
پس آکنده زینجا بمنزل الکتاب　بعدل انگه از آن ماکند …
فرستاد آن مدبر نابکار　مبوزنخ بیکضربت ذوالفقار
چه منکر از آن شه بود هر جهول　چنان منکر است از خدا و رسول
وز ایشان هرانکس که او منکر است　بود در مثل کز ملک کافر است
بود کافر انکه سزا تا بتیغ　مراورا سر از تن فتد بیدریغ
پس این نکته ثابت به اهل عقول　بود از نصوص خدا و رسول
مگر نیز در دشت … معبر

حکایت ملاقات گرگ با آنحضرت در ظاهر یثرب و ملاقات آنحضرت … دی

وهم این طاوس زینسان خبر
که عمار روزی بیثرب زمین　برای چو اقبال با شاه دین
بسبطین معروف بدی رهسپار　که گرگی دران جاده شد آشکار
سوی دره ای چو چشم غزال　تنی در سفیدی چو صبح وصال
مژه … از … خدنگ　بصر در کبودیش چون چشم رنگ
پس آمد دوان تا بنزدیک شاه　جبین سود ش انگاه بر خاک راه
چنان سوی آن شیر حق سربسر　شد ابلاغ او با دیده تر
بگفتا پس آن چار خیرالوری　که یارب تو گویا کن این گرگ را
از احوال خود تا بدین انجمن　همی خویش بی پرده گوید سخن
پس آن گرگ آمد ببد در کلام　که ای شیر یزدان هزاران سلام
بهردم ز معبود ای تا معاد　روان بر تو بر پیروان تو باد
پس آن شه کشوده زبان در جواب　بوی رفتش از روی رحمت خطاب
که بر گو کنون میرسی از چه جا　وز اینجا تراهست عزم کجا
بگفتا که از کشور کافران　شتابم باقلیم پیغمبران
همی تا بدرگاه خیرالبشر　کنم عهد خود تازه بار دگر
بدین گفت انکه شه انبیا　که بیعت بکر … بیعت بجا
بگفت الا آنجا خیل وحوش　سروش ره آورده روزی بگوش
که یکسر بیکجا فراهم شوید　بعهدی هم از آنکه باهم شوید
بجز تل احقاف یعقوب پس　شنیدم انکهی جمع ما در نفس
بر افراخت سر بر فلک تا همی　علمهای بیضا و خضرا همی
بپیرامن منبری از طلا　که دادار از فضل و … جلا
برای منبر انگاه روح الامین　بر آمد چو بر چرخ مهر جبین
زروی خطبهٔ انکه از … فتاد　که پیشش خطیب فلک سر نهاد
در آورد پس جمله دلها بدرد　ز هر دیده از … سیلاب زرد
بگفت انگهی ای گروه وحوش　خدای جهان با زبان سروش
بخواند احمد و کرد اجابت از آن　ویش از میان مهر فرخنده خوی
که نام آمد او را بحق ولی　پس از رحلت او بحق جلی
خلیفه بود از بشیر و نذیر　شد این کار بروی تحقق پذیر
تمامی آن کرده بیعت بوی　گذارید برخاک تسلیم روی
وحوش از میان کرده … نفس　بتدکار باسمع و اطاعت پس
بجز فرقهٔ گرگ کان کج نهاد　هم از کرده حقش انکار کرد
پس آن شه بفرموده بوی خفته سر　بگفت ایها الذئب و گفت مگر
تو از جنس جنی و یا انس جواب　بگفتا که ای … حق … حساب
نه من هستم از جن نه از آدمی　یکی ذیک گرگی شریفم همی
بگفتا شهش تو شریفی چسان　که گرگ است اینک بچشم کسان

بلی

بگفتا از آن رو که من در میان　ترا هستم از زمرهٔ شیعیان
وز آبا خبر داد بر من پدر　که هستم من از آل گرگی دگر
که کرده پس اش انبیا یعقوب … 　… انگاه کردن بتنبیه
… پدر کاین بوحید … اهی　… بوده است دری یوسف اللهی
زده پس درین ظلم تهمت بدرا　چو انسان که ایزد بخیرالوری
در احوال یوسف از آن سر بسر　بتفصیل داده بفرقان خبر
خبر رفته هم ور بکار چنین

ذکر شکوه جمعی از جنیان … شعله و فرونشاندن آنحضرت … جنی از جنیان …

که در نزد آنشاه ایوان دین
نبوده جمعی رعایا مگر　بگفته زطغیان شعله شکوه گر
گرفت انگه آن شه چو آفتاب　زبیت اشرف جانب شط شتاب
چنان … از دنبال اوی　چو سر به … نهادند روی
چو در ساحل شط ره آورد پس　جنفلی نهان کرد مشکین نفس
که رمیدش از سفید و سیاه　ز املاک از هر آن … بردماه
بدست آنزمان آن حجت کردگار　که شد منبع علم پروردگار
هما نابدی چو بیستش در　در آب آن فرو برده تا بن دگر
بنصف ذراع آب شط شد فرو　سوی هر آن آنزمان …
که اینقدر تان بس بود نقص آب　زمین بوسه دادند پس شیخ و شاب
که ای یگانه امیر کبیر　پس آن بحر علم بشیر و نذیر
بجنبش در آورده از نو لبان　شدندش همچنان نکته پرزبان
ز دو آن چو برستی شط باز در　فرو رفت نصف ذراع دگر
بگفت انگهی اینقدر بس بود　خبر باز گوید اگر بس بود
بگفتند ما را بس است اینقدر　زبان کرد پس باز چون نکته تر
که سوگند بر انکه داند شگفت　وز او آفرینش بر این خلق رفت
که گر زانکه خواهم کنم آشکار　شدندش هر سنگ در تک شط قرار
بنصیف خود زاده و اخلاص …

حکایت برگرداندن … یهودی را … از … آنحضرت … و باخرم …

که در نزد آن جهد خیرالبشر
بعهدی که من … کوزه بود　ره آورد … از … بود
حکایت جو آن زمان کرد سر　که بودم بهر سو … سفر
بدین هشت الواح انگه بار دگر　که ره جسته شه را بپای سریر
با … در سایهٔ عدل اوی　بهیچ و شری آوردم جمله روی
گذاش مگر بر مراد …　از آن سود و سودا شود …
پس این حلقه را در یکی جایگاه　بیکبار بستم چو افتاد راه
فرو باره … شد …　بیکبار ره … پیش نظر
ندانستم انگه در آن سرزمین　که بر آسمان رفت یا در زمین
پس اکنون مرا چاره کن …　که دارم در دل ز صد غم …
چگونه برم ره بسوی وطن　که در راه بینم نه روی وطن
چسان یا … آورم　… یکی شب چه نه رهبرم
بدو گفت آن حجت ذوالمنن　که ای … سوشده …
… 　پس از کوفه … با شه …
در آهنگ آن نقد شد … کام　چو بر رو … پس … در آن مقام
ز هر جانب آن شه …　… کای زمرهٔ جنیان
شما را بجایی رسیده … آشکار　که … عهد … این شکار
ابا آن یهودان …　که هستند در … من همی
یهودان که … آن … بر …　اگر … کنون نیا …
… این …　کنم با شما آن قتال ازنمان
که هم نیز در عهد خیرالبشر　زمن با شما شد … تیغ دو سر

پس آنگه درون رفت کشت ایمان / خروبارهای یهودی عیان
خزانت کسی کاندران پس رشت / که یکسو صد اندر صد از زر که کشت
نهاده آن خروبارها در چه جا / عیان آمد آنگهی از کی
ببود از آن رفت زمان [illegible] / که اینک سوی شهر بر دار راه
خود آنگه چنان کام بر کام [illegible] / سوی مقصد آورد زان قبه دوی
دران ره بگردی بهم ره بسر / همی تا که در خفتا با خبر
شده مهره مهر خاور نهان / برنگ شب از شب آمد جهان
دران بادیه پس فکندند بار / سحر تا سوی شهر بفتند بار
بدو گفت [illegible] بیدار دل / که از پاس یکسو همی دار دل
چنان خواب ما سر [illegible] کنار / که اینک از ایمان منم پاس دار
وی آسوده تا خفته در آن مقام / شد اندر نماز او فتادش قیام
پس آن شب بخفتند الی سحر / همی تا شد از صبح ظاهر اثر
وی آنگه بامداد شه [illegible] بار / سوی شهر گشتند پس رهسپار
شده تا که در شهر داخل همی / بجائی در آن گشت منزل همی
شه آنگه بگفت از لطف عام / که اینک غرض تو دران مقام
نه پس اندران کار روزی معین / تو کالا بیع آر با با یقین
کنم قبض از آن [illegible] آنگاه ما / تو باشی ده اینک بدین کار در
متاع تو پس من به بیع آورم / بگفت او که گر شه بود یاورم
کنند وی ز هر مشتری قبض نیز / چه ما هر تو را من در این بوم و بر
ز هر باب بر نرخ کالای خویش / شه آن پیشه بگرفته آنگاه پیش
هر آنکه او بیع آورده زبار / شهش از روی اخلاص بود کار
پس آن کار بر سر بامداد شاه / شد از اول روز تا چاشتگاه
بدو گفت آنگه شه عدل کیش / که پرداخت چون سوقیان [illegible]
شتو کاه سودا از آن کشت سود / از آن هر دو که بفتند اینک یهود
کنم همرهی جهان با تو من / نه تا اینک اندر قماش و رخش
همی با به چون از دن و کیل / روود با تو القوم با حیف و میل
بیا زار با وی زده آنگاه کام / زهر جنس آنکه او را لکام
جهان زر پیش کرده آنکه ام چه بد / و را بر سر راه او آورد بد
گرفت او بمقصود تا راه پیش / بر آنگاه شد عوض آن جوی خویش
[illegible] چو پس قوم دکان [illegible] / سوی قریه خویش شد رهسپار
بگفتا کرام چنان زین پس / من القوم بر آن شه داد دل
که از جهن گفته خروبار من / معین شده مرا در همه کار من
هم تا ز هر رحمت شادمان / روان ساخت سوی وطن با زنان
از احوال خود پس پا تا بسر / چنان رفت با همکیشانش خبر
اهالی آن قریه از مرد و زن / هر بهار آن جهت [illegible]
در آهنگ اسلام تا همچنان / بصد شوق آنگه [illegible] برهمان
بتوفیق گشتند با وی روان / شنیدنش پس از زمره پروان
برش رفته کافر رفت دین / نمودند رجعت همه مسلمین
ولا اله الحق همی کرد کار
ذکر اظهار [illegible] از اصحاب بکشتن آنحضرت [illegible]
خلافت دهد در کجا تا قرار
همی را که [illegible] دار لقب / حدیثی است شیرین تر از هر رطب
که در مسجد کوفه بود آن امام / بروز بش با جمیل یاران مقام
دران حلقه مردی از اصحاب پس / بگفتی حکایت شد منقبض
کرای همسر خاک پایت سرم / هدایت چه باید و ما در هم
مرا اندرین حالت بوالعجب / فزاید بهر لحظه در دل عجب
که و نیات در رفت اعدا ترا / [illegible] شد پس آن در کف اعلا ترا

بر شکفت آنحضرت آنگه بروی / بران ای بصیرت و زمزم کرده رها
که چندان ای دست دار جوال / که ما را بود این رطب از نخل
ز چند آنگهی بهره تنها با / درو کال پس رفت معجزنما
بسوی زمین برده شستی خوف / در آورد و خیمه وی را بکف
پس آن در کف آن شه کامیاب / صف دار شد چه در نخل
بدو گفت آنگه که هست این چه چیز / وی از دیده شد با انفعال اشک ریز
که هستان [illegible] جوانمرد / که مانند زهره است زاهر همه
بگفت آنکه از خواستم زین زمن / بمن اینچنین تا در دو الفن
بنوری عطا لیک الی آنکه کار / مرا زر کسان رفته است اختیار
ربا بر زمین آنگه آنها نمود / پس آنها دران بیانی شد کبود
چه دنیا از آنکس که زانی بود / که جویا پیش [illegible] پیغمبران بود
جدا نکس کند آنگهی بود همی / که از وی گریزد بهر سو همی
[illegible] نیز در دفتر معتبر
ذکر [illegible] آنحضرت [illegible]
بکرد او ی از حرث تا مور خبر
که روزی ابا آن ولی اله / سپردیم با سوی ما قول راه
چو وارد بدان بقعه آنگه شدیم / پس از بارده آنکه فرود آمدیم
درختی بیک سمت آن رهگذر / نمودار بار شد اندر نظر
که تا بسوش چنان برده آب / که مانده بتن از نشیش تاب
بری یکسر افغانش از برگ و بر / مران شه ز سر سبزی الملا اثر
از آن پوت نازه بیکباره بار / چه جای ثمر از وی و برگ و ساز
هوای فقدان زیبا در سر رش / ولی انتظار یکی هر هرش
شه آنگاه با رب معجز اثر / یکی دستی کرده پا تا بسر
بگفتا باذن خداوند کار / یکی سبز و ریان شو و میوه دار
طراوت دران عود پس کرده باز / زنو آمد آنگاه دراهتزاز
بصد لطف آنگه ز پا تا بسر / ز هر جانب امرود ما داد بر
بس امرود پس ما از آن کرده باز / دران خورده و با خود آن برده باز
برش رفته آنگه بروز دگر / چنانش جدیدیم با برگ و بر
و زان پس مر آنرا کس از ما همی / نبی برگ بار دید الملا همی
درو با نهار آن نخل بجز ثمر
حکایت [illegible] حضرت [illegible]
بود طاهر بن مهی دارا خبر
دگر پرسی از جوانه و سکنش / بکر دهقان آمده مرغلش
که چون ابی بکر داد این خبر / کران دو کرکن مبطل خبر اشر
بعهد خلافت هم از مرتضی / برای شهزاده حسین از قضا
یکی روز بیماری طار نیش / قرین بسر ببالین بیمار ریش
نمود از پدر پس سوال حال / تقاضا همانا به بستر انار
شده پس بمسجد شه از خانه باز / شد بیش رست ستونی فراز
ز عالی علی رانده نیز از آن / پس از آن ستون بر خلاف کمان
دران حین بر آمد یکی شاخ نار / کز آن نار رویده بودی چهار
پس آن چهار نارش دو در [illegible] / دو بدل حسن شد دو بدل حسین
چنین گفت آنگه بشهزادگان / بصد اندوه و درد تن داد کان
که گشت این دو سبطین یک از رشت / مراین نارها از ریاض بهشت
بدان اقتدار زمین و ز من / بحرمت خطاب از آن شد زمن
گرای دوحه باغ بدر و جلال / حذر او بود از قوام این سؤال
کرایا تو اینک همی قادری / کز افضان جنت چنینی بری
بگفت او من از کردگار کریم
حکایت [illegible] وحضرت [illegible]
نه از جنت و دوزخ استم قسیم

ابو جعفر از جد والا گهر / که در راه حق داد تن تشنه سر
جز و داده کان بطل خیر الانام / بگفتا که روزی مرا بد مقام
ابا جمعی از دوستداران مکر / بحفلکه آن گرامی پدر
پس آنگاه [illegible] / [illegible]
هوادار قوم حسنند تا ره چنان / مکرر از قضا بسی از دشمنان
پس آن قوم [illegible] سلام / جواب [illegible] بهتر کلام
یکی آن امام آنگه [illegible] بود / بر آن قاتلین را چنان [illegible] بود
[illegible] خطاب [illegible] / [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] / که چون مانده در زمانه بود
مر او را دو جعفر و یعقوب را / [illegible] الوری
[illegible] / که از من شود مانده ره سپر
بسوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / نه بر یکتن از زمره [illegible]
بود رفته [illegible] / [illegible]
[illegible] آورید / [illegible]
ببیدیم آنگه که [illegible] تا بسر / [illegible] رشته زان [illegible]
[illegible] / چو خورد با دو صد گونه [illegible]
[illegible] آنگه زبان کرده باز / بخوردیم ما شیعیان زان انار
پس آن بود انار [illegible] / بباغ جهان [illegible] فراوان
نبودیم ما خورده [illegible] / چه بودی [illegible] چون [illegible] ناب
پس آن گشته بشارت [illegible] / در آن انجمن جانب [illegible]
که این دست [illegible] فراز آورید / [illegible] نار چیده چو ایشان خورید
چو کرده درست آنگه [illegible] فراز / از آن نار [illegible] کرده باز
[illegible] لب [illegible] رفیقان نگار / مر آن نار [illegible]
بسوی هوا میل کرده همی / از آن قوم کس از بیش و کمی
میسر [illegible] که [illegible] از آن / چه آمد [illegible] هرگز از آن
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شدی [illegible] سوی هوا ره سپار
[illegible] / از آن نور حق با دل [illegible]
[illegible] در آن انجمن شد سوال / که با ما [illegible] حال
که چون [illegible] / بود کام ازین نار شان بهره ور
پس از نام این [illegible] گشتند / [illegible] در هوا [illegible] گشتند
[illegible] / که از نار [illegible] بر آن دست کس
چنین گفت [illegible] جواب / [illegible]
[illegible] / [illegible] شد [illegible]
[illegible] / از آن دست [illegible]
چو ایشان [illegible] / [illegible] آمد [illegible]
که این [illegible] بود [illegible] مقال / زبان گشته [illegible]
[illegible] / از آن [illegible] کرم [illegible] نفس
بخواند آنگه آن [illegible] / [illegible]
تعرض بکفار [illegible] / [illegible]
[illegible] / بود [illegible] با خود [illegible]

حکایت [illegible]

خبر رفته [illegible] / که در عهد بوبکر خالد [illegible]
ابا لشکری در [illegible] شدی / [illegible] پس ز [illegible]
شجاعان [illegible] / [illegible]
پس از ضعف [illegible] آن سپاه / چو در [illegible] افتاد [illegible] راه

ملاقات

ملاقات کرد آنگه آن [illegible] / [illegible] آن امام
فقادی [illegible] / [illegible]
[illegible] / چنان [illegible] آن [illegible] رای [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین [illegible] پس آن [illegible] / [illegible] مقام
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] پس [illegible]
[illegible] / [illegible]
این کار [illegible] پس آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خالد آنگاه [illegible] / [illegible] آورید
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خلیفه در آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که این طوق [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
زنی پس [illegible] / [illegible] داغش
شوی در [illegible] / [illegible] هلاک
شنیدند چون ماجرا پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه آن [illegible] / چنان [illegible]
[illegible] / [illegible] آمد [illegible]
ای بکر [illegible] / [illegible] آن جهان [illegible]
شدش پس [illegible] / بسی [illegible] التماس
که این [illegible] / پس [illegible]
دگر باره آن طوق [illegible] / [illegible]
چو دیو آمد بو سلیمان [illegible] / [illegible]
یکی دست با صد [illegible] / یکی دست دیگر [illegible]
[illegible] / [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] بعهد [illegible]

مگر [illegible] معتبر / یکی جا [illegible] مقام
بعهد خلافت [illegible] / [illegible] خالد آمد [illegible]
که در [illegible] / چنان [illegible]
که [illegible] / [illegible]
از [illegible] / فرود آمد [illegible]
شدش [illegible] / [illegible]
شده جمع خلقی [illegible] / [illegible]
[illegible] / که بودی [illegible] آن [illegible] کلام
که این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بود و اینک [illegible] / چو آن [illegible] تکلف [illegible]
که دست [illegible] / [illegible]
[illegible] / مر اینها [illegible]
[illegible] / [illegible] ای [illegible]
[illegible] / [illegible]

درین پستی کاینکت از حسب / نبود با فر و ماکی نسب
چنان نیز بی قوتی و خسی / زبونی و بی قدری و ناکسی
رود مرحمت نه بنهدی وفا / نیز ز آتشی زاد بی لطف
جزا باد بر پور ضحاک را / چنان یک دو مطرود ناپاک را
کت اینک زشت ننهد در این مقام / چه تو اهل آن نیستی لا کلام
ابی بکر گفتش کنون حال چیست / چگالساو افتاده است الا خوان
بگفت او پس از رزم اهل سده / ز لطایف مرا بود رجعت شده
که در وقت هر یثرب از بوتراب / ابا جمعی اصحابش از شیخ و شاب
لقا صاصم شد دران عرض راه / بچشمی که گفتی نگر از نگاه
ز رشک قریشان زهر بودی چنان / رود با تو پس ترحم از هر یک آن
از ارث ن دو مقداد و عمار بود / کش ن از حلاقت عن عار بود
دگر چند قوی جاده که نام / بود بو ذر او را ز خیل انام
زبیر عوام انگه ر بهم ن / دو برده که هر یک بسیمای آن
شناسم وز ایشان یکی نیز مگر / جهش باشدش غالبا یوم و بر
تو گفتی کش ن چشمها از درون / ز غیظ و غضب آمده آتشی برون
صلا داد پور عقیل آن زمان / همی ز آن سوی خویش و دیدم عیان
ز سیمای ارث ن که اندر دلم / هم بودی انکار آن حاصلم
عیان از حسد بودی اندر نظر / مرا جهد از زبه کان نشان اثر
همی از نبی داشت جوشش همی / دران ره پی حرز و رزق همی
هم از وی ز داور فکنده بدوش / بسینه دل از فرط خشم بجوشی
سر از بس غضب پس فکنده به پیش / زنگی که بودی مرا و را بخویش
فلاس در آورده انگه بدست / پس از صولتش پشت گردان شکست
چنان دیده بینا نگر داشت / که با زور و رگ از نکته تیز داشت
بسی چشم از خشیتش در سلام / چه بیم از و بود ما کلام
کنم دفع شرش ز خود تا مگر / ز دل همچنانش هراس حذر
ز خاطر برم وحشت او چنان / جدا نو سپه را کشیدم عنان
چنان تا که یکسر وزان سرزمین / نزول آوریده غش و کین
مگر چون گزینم منزل برش / رود در سر گرانی ز ما از سر شی
برانگال عمار پاسر همی / بغلطت جز شد مخاطر همی
بالفاظ زشت ابتدا کرد پس / گزان ... خشونت عیان دگر کس
خصومت بجز الحقان سر گذشت / گزان پاند رای هم اندر شگفت
نه با کش پس از ننگ و ناموس من / بشرحیه کوشیده و افسوس من
بر آنچه آن نویسم بکین تاز / بغنقش همی امر کردی براز
وز آن نهی کردم پیش از سلام / وقوع آن نه پس یافت در آن مقام
پس این قصه باشد چنان کاین یقین / با هوای چند ابترا زنا ببین
بخالد یکی روز گفتم براز / که جا نزد حیدر کنی در نماز
چو دادم سلام آنگهی من همی / سر اورد بیا آتش از آتش همی
بعین غلو انگه آن زشت رای / که با زش مکافات بد از خدای
بحافظ رسیدش ز رای شاه / وز آن طعنت یافته اشتباه
از آن پیش کار و سلام از نماز / بخالد شدش روی کاهی از آن براز
نموده است امر مان زنهار / حذر از زقوه بفعل آن جبار
بگفت این و رفت از نمازش سلام / بخالد خبر بخت پس آن لئام
که بر چه ترا امروی کرده بود / بشه گفت آن بی حفاظ عنود
که وی امر کردم که پیش از سلام / بیک ضرب جنت کار سازم تمام
شهش گفت کز نهی ... ناروای / دخیل اندرین کار منکر شدی
بپاسخ بشه گفت آن سخت رای / که نهیم اگر ز آنکه نامه از وی

برازال

بزودی که اینک بپرداز تیغ / سر از تن ور انکند بی دریغ
شه آنگاه آن دون ناپاک را / سیه بخت ضحاک بی باک را
یکی مادر انگشت نای گلو / که چسبت بر دست و بازوی او
ز خشم آنچنان بر گلوی فشرد / که ره جستو بغلتش بسر بال برد
پس او را گلو در خور افتاد / نفس بر نکار اوش با عجز فتاد
پس اهل جهالت نخورد و کلان / که بودندی اکثر همی از یلان
درار خفا او سیهها زشت ن / نه آن مقصد انجاح چون زشت ان
ز هر سو بشد زشتان لاجرم / هم از صحب قبر و منبر قسم
بنا چار پس بستانو باز داشت / وز آن کار بگذشته روی از گذاشت
چنان آن بد اختر بکال بلکان / شد آواره حیران فتان ...
فرض یا ابن بکر گفت آن لعین / کز آن مرد صعب قصد خشم و کین
نظر کرده اندر میانه بمن / بکالی که از خوم بکاه سخن
نفس در گلویش گره گشته بود / چو شیر انگهی همهمه می نمود
یکی داده از دست طاقت عنان / بغرید چون رعد ... جهان
که در لرزه آمد زمین و زمن / خطاب ای فتابش شد انگه بمی
که یا بو سلیمان تو کردی امان / کت آمد ز لوبکر امر از زمان
بگفتم چه دوش زنا بخردی / که کردی ز دل رای نابخت بلا
نه دوم ابر تیغ آنچنان من بسر / که مانند ز هستی بن ازان اثر
شده خشم پس وی چنان فاحشی / که جوشید چون بحر کف در بجوش
غضب کرد بر روی بد نسبان اثر / که گفتی تو شد در و عقلش بسر
شدش دیده از دیده خانه برون / چو آن کاسه کاید لبالب ز خون
پس آن جاهلی کش بود از هنگام خشم / شدی عارض او را عیان شعله چشم
بگفت انگه ای زاده آن زنی / که مطلق ترا سخت از بر فنی
جدا نقد بد نابکار پلید / که کشته اندرافواه ناشش ولید
که را عهد آن شد بروی زمی / که بر چون من اقدام جوید همی
دلیری کند با بد نسبان بمن / که نام مرا آورد بر دهن
پس انگه چنان کار یا بو محال / یکی بل بدل ره دهی این خیال
ایا بد گهر و بدلک از این قیاس / چه آن خبث خلق و شقاوت ناس
کز شد مجتبی درین انجمن / چو تو قدرتش هست بر قتل من
چه بر قتل و بر مقتل خود مرا / وقوفت ست دران پیچ را
بسی بیشتر از تو در نقص خویش / حسد ها و دامن پا از اندازه بیش
گرفت از کمان چنبری کرد گرم / بسر در کشید انگه از تو سنم
مرا بس چو در خاک و در خون کشم / سوی آتش جوشش کلده ...
پس آن اثنا از آهن که بود ... / هم از بهر ساغان و ساز هراس
مرا چون قلاده بگردن نهاد / بدستش چو موم آنگهی تاب داد
بکف آن قوی آتشش از کمان / بدی چون ملک بر خلاف گمان
بر آن من پس احباب من / زده صف ز هر جانبی من بتن
بسودای آن چون نه بد بند ... / نه شتر دوی ازش بخود بی دریغ
که دارای داور بلا دو سرا / شتابان از اقوام والد مرا
ز خشمش چو زد دیده دیده ... / تو گفتی که اعضاش از سر بسر
ز بانس و هر اس دری انگدم همی / جدا بند بند آمد از هم همی
ز پیشانی جبهه پر ز جوان / عرق چون ورم دل بیشن شد روان
که گفتی بهیبت زور از کمان / بگرز تا بقبض روح را از تن ان
چو شمع سحر اندر آن انجمن / فرو برد پس روح ها تان بتن
قسم بر خدای زمین و زمان / که کرده از او آتش جنت کان
که صدق تن ز زن ز اقربای عرب / که یکر حصه آزادم و بزم طرب

یکی از دلیری‌شان در نظر
زر افشان برآرند از سر همی
یقین آنکه از عجز ایشان مراست
چنان نیز حق من از بوتراب
چه پور ابی طالب آن شکار
از آن رو که بینم همی خویشتن
که فرمانده‌ی من از هر کران
عمر گفت آنگه بیزدان قسم
مرا هیچ نیست منظر که از او همی
چه در داوری آن شیوه محکم شده
چنان جهد عزت شود زین ارش
ابی بکر پس از خرافات اوی
چه این عقده هم وی تواند گشود
دران عهد بعد از امیر کبیر
که ای قیس گفتند نه در این سخن
کجا این نیست آنکس از تو کند
که وی خود برون آن ز گردن کند
وزیش گفت در جمع زور آوران
چه سیف شما دوست بر دشمنان
بگفتند مرا دین انجمن
عمر گفت با طوع و رغبت اگر
زبان قیس‌شان از نکوهش گشاد
با کراه دارد نگاری ورا

فرام شدند از آنان تا مگر
نه آن کارشان شد میسر همی
که ای زبا سحری این معرفت
بگیرار [illegible] دارند لک رکاب
بهر کرده در عرصه روزگار
درین خطه سخریه مرد و زن
بیداش هست گویش یاری کران
و گر ز آنکه کذب آورم ناکسم
یکی موی کرده نه پیچو همی
چو خون جاریش در عروق آمده
بدوت بدل لاجرم آنکه نی
ابا تیره رای بکر داغ روی
چنان قیس مردی تنومند بود
که مشتی آنگاه وی را دلیر
که تو فوق هست آنکه تن
ز حلقوم این خون گرفته برون
طمع پس نه از غیر و از من کنار
بود آنچه خالد نه در بر آن
ستاره است آنکه ز ننگر چنان
بخوانده چو خواهی تا زمین
بستر شود زان چه شد لیته تر
که ای پور جهال پاک زاده
چه برتر از این نیست کاری ورا

مرا این نشست است کم هر روی است
چه زان تا بهابی که بدبا خته
پس ار تو توانی درین انجمن
بمخانه خویشتن بعد از این
مرا آن بلبلی که تا قرنها
نظر کرده بوبکر پس بر عمر
چنان گشته آن با دو صد کینه‌اش
که در بوالحسن هم ز عهد قدیم
در وجد و جهدی است نیز آنچنان
کند زنگ آن پس نه در دور کار
هران در حطا تا همی در زمینه
یکی گفت آنکه با همه خویش
که شد سبزه و شیر طول قدش
چو ما خرسان انجمن پس سرداری
که گشت آن ز بر دق مرد اکی
جو گفت قیس اینش در جواب
بگفتا دره این کار خرد ازو وی
اگر ز آنکه خواهی درین پرده راست
عمر گفت دست از چنین جرأت دار
جلادید با آنکه از هر کران
با کراه و حقیقت از هم کران
بخفان کند زرد مرا گرد حوالی
بزرگ است گوش و شکم فراخ است

که حلقوم از صدمتش جا بجاست
یکی موی گردید و آنا خفته
یکی این گره باز بگشا ز من
شوم در دهر عمر عزلت گزین
نه من گردم از خواری آن رها
بگفتا مرا این برد را گشن نظر
یکی جا نگر آنقصه در سینه‌اش
ابا بر بدو یاری و خلق عظیم
که تا بود نه زان در حطه جلادتان
همی عزت کردنش تا که خوار
گزین عرصه وی زنشان بر فکند
که قیس بن سعدم بخوابیدنش
چنان عرض گفتیش بیغ آمدنش
ابی بکر آمد خطابش بروی
زنی از تو و فضل و فرزانگی
که برای من می فاید صواب
زکین خویشتن [illegible] هرگز اوی
برای نه چنانی نیز قدرت مراست
پس آنان آهن اورا ز گردن برآر
بنفقه با کرام اینک بران
بناچار دار بیعت اینک بران
که مثل تو دون نکوهیده رای
جبیسه که در من بر سرزنی است

تکلم نگاری درین انجمن
خلیفه نهاد از زمان پاکار
که گر من توانستم این صعب کار
چه ایشان برین کار فارغ نزند
که این جو با تش نشاید که د
خلیفه بقیس از غضب بنگریست
کزان با تو جوید امامت فتاب
که آزاده در اسلام گستری جوید
بعون ولی خود آنگاه تیز
نموده تو پس اقتدا از زمان
که باشد ترا از تو این بی جواب
بیزدان که بود از نه آن در میان
مرا پس نگار امیر کبیر
بود با تو پس بیعت من همی
نیم هرگز از قول حق سهمناک
بر بیعت ترا اندرین انجمن
چه اهلیت آن فزون از تو راست
نه از طول پس داشتی سال و ماه
چنان در زنب سطحی از رجب
و گرچه زنشان کلاهش سعد این
که پرخون شود زان دهانت همی
نه انکاری از این جوانان مرا
چگونه فتنه پس عدوم از زمان

که با طوع و رغبت کنم آن زمن
که ای قیس دست از عمر باز دار
نه با خویش بردم ز گفتاش عار
بحق چنین عقده باهر ترند
وزان کار جفا رباید مراد
که بر آن خدا این کش ابا گریست
پس از بوتراب بود جناب
پس از فضل خود کرد کار فرید
علی رغم او کرد دین را عزیز
بکبیده بگردن کشی بر حال
که با بیعت ار ز آنکه دیدم صواب
کنون گردی با تو یکسر بیان
پس از بیعت عهد روز غدیر
ز روی شل شل آن زنی همی
کنون گویم اولی تو دارم ز باک
نه کام آمدی حاصل اما زمن
برای عم پس بعالم تراست
بر این دو تن هیچ جا بنگاه
شروعهای موروثی رکنت
بیزدان که گر بشنوم بعد از این
شود تا که بسته زبانت همی
که بر دست بی تو از آن مرا
که هم با خدا و رسولم از آن

عمر زین سخن گشته خوار و خجل
پس آن کن که خواهد از تو همان
فرام گشته اینک از هر کران
پس آورده ایشان چو آهنگران
چه وی خواهد آهسته زان داغ و داد
که تو از کشت زنش عاجز نه
عجب تر پس این نبود از آن عجب
درین سرکشی شوکت او شکست
چنان دهشتش در همه روزگار
وی از این سخن سست شد همچنین
دگر از هرش با زبانی فصیح
و گر دست من با تو بیعت نمود
نه خود حجتی باشد از هیچ باب
که وی رشته رشت و هم تار داد
ز پیشت و گرامی ابیها شدی
پدر کردیم در خلافت طلب
وز آواز مشک کش بوز کین
همی بود مردی و هم مهتری
نه چون تو که داری ز خوی حمیم
گزینان سخن گفته‌ام از جهد
پس آنچه آن تو گفتی امامت طلب
وز آنم جنس خدا و رسول
شوکه بصد گونه ایمان همی

اناملی بدندان زدی منفعل
قسم قیس نقش بجای آن زمان
پی حق این عقده آهنگران
بگفتند آنقوم از هر کران
وداع جهان کام و ناکام کرد
ولی یار آن کار هرگز نه [illegible]
که گر دست جد خود خلافت طلب
پس از کوشش اهل اسلام رست
با رباب خلافت بنا استوار
چو گفت آنکه گره بر جبین
بیان کرد و بیانی بلیغ
زبان و دلم زان نه آگاه بود
نزدیک ایزد بروز حساب
نه هم تاب آن بار دیگر کشد
نه آن عقده از رشته دستی
نه لیسار از او بود با تو عجب
نه از جنس بودی چو تو سهمگین
وز آبا سری بزنش در سروری
چنان نیز از آبا زنشانی کریم
نگاهی کنم آنچنانت بسر
بیزدان که از رز حق و علی است
فتد تا دم واپسین نه عدول
بروز غدیر است پیمان همی

تراب نخته چون موم محترم
پس آنکس که گرید و اهل و دانی
بد تیه ضلالت گرفتار ماند
تویی ای علی پس برادر مرا
چنان از زمان واد حقی پناه
کزان در پس از ما کنین یقین
بگفتم نشش گاه شه بختیار
از آن پس که دریاین دار کرد کار
بگفتا که سوگند بر فرد امن
از آن رو که اسرار هر خیر و شر
درین عرصه یکسر بتیغ دو سر
شده با طلا آنگاه دین از میان
و گر آن وصایا ز خیر الوری
جدا کیسان که داری چنان چون تو نیز
بیکباره سیراب کردم همی
ز ثیا تا بسر یک بیک هر کران
نبی و وصی نیز از [illegible] پاک
ز هر سو نبود این سخنها مراد
که از گردن بو سلیمان کنون
نموده ستبریش نیز از دو سر
چنین گفت شاه ولایت [illegible]
ابی جهل [illegible] آن بی حجاب
ورا بر فنا نیز نزدیکتر

که از هر طرف سوی وی لاجرم
بعهد امان است از هر کران
همی بد بر اسلام دامن فشاند
در احیای دین یار و یاور مرا
ببین حکم فرمان مرا از اگر
یکی قاسطین شد یکی مارقین
گنم پیش از آن من چهار اختیار
بناچار کردن نبی خصم را
که اندیشم از کشتن تو من
مرا عالم الغیب داده خبر
بر انداری از انوشان اثر
ازین سو رها رو نهند در زبان
که شطری از آن با تو گفتم مرا
هم اکنون بر آهخته تیغ ستیز
چه اینک بود تشنه کام نبی
به بینی ز زهر جفا خوردن
که شد فرعشان از زرکش یا لا که
که او ترا باید آن شرح داد
چو دیو آوری این طوق لعنت برون
بیکباره در گردن وی الحذر
مرا ورا آهسته گفتا در جواب
که شد سینها تشنه آن شراب
بیزدان که گشتم من او را اگر

خلایق شتابنده از جای خویش
چنان هر که از راه جهل و ستیز
مگر همچنان قول ایزد تعال
بغیر از نبوت که ختم آن نبی
که بیرون نهند وی چه زینع کلام
بوده وقت آن فتنه اندر بروز
بگفتا نبوت دران بیکسی
بگفتم که ترسی مرا تا بتیغ
چه من وقت آن بی زیاد دگی
ولی ترسم از آن که باید چو کار
ضعیفان ایشان سوی کفر پس
چه با کفر درین سرای فریب
بنودی و تقدیر حق قدیر
مرا آنکس درین عرصه از هر کران
چو تو پس صحیفه بخوانی ز خویش
شناسی ز خویش ار تو هم انجام کار
ابی بکر گفتا پس اندر جواب
ببین کار سوی تو ما آمدیم
چه دارد گرانی آن خوش بدار
هوا داوی از و سینه خود شفا
که گر خواستم من ز ریش و کمی
بیکباره از تن فکندم سرش
نشد در قصاص یکی تن حساب

نه یک کام وی پس گذارد به پیش
بروی زوی رغبت بگرد انیز
بنوعان گواه است براین مقال
از ایزد و شد اندر زمین و زمن
بیارم برون تیغ خونریز مقام
همانا از ایام باقی هنوز
صبوری گزین تا که برهن رسی
کشند اندرین عرصه ورازدی تیغ
چنانش سبب جهد دانم همی
بنا ورکسان از تو تابد قرار
بپوشند زین ره بیابانگ جرس
بود عهد اسلام اینک قریب
که نکو کرده تخفیف بذیر
بگوش دلیران و گندآوران
چنان وزرهای فرستاده پیش
چه شد نیک عظمی خداوند کار
که مارا درین محفل ای بوتراب
ترا آنکه اینجا مصدق شدیم
مرا ورا همی خسته بیل و بهار
چنان آتش خویش انطفا
شفا سینه خویشتن زو همی
چه این تربت اعتقاد شافی ترش
که کشت او علی رغم حق بی حساب

بشمشیر بیداد از هر کران
بیزدان اگر ایمان نقد روی
ورا گو که آن خود ز گردن برآر
ابا طارق از شجع از جای خاست
مگر آنکه از درب خیبر همی
بجل کاهش آنگاه و در پس فکند
خلیفه چنان اندران انجمن
بسوگند بگشود ابی بکر لب
چنان بر همان منزلتهای خاص
پس این آهن از گردنش کی بیاب
همی تا که یکباره فرط حیا
پس آن عاری از شرم در دل [illegible]
با بی نیاز او دیش پس چنانی
[illegible]
[illegible]
ز جعفر که وی در میان عرب
خبر زن نه کامد حکایت بمن
[illegible]
با حکام دین نیز پس روزگار
بسرشته کوشیدیش از میان
مگر رفت طلعتش در انجمن
چه اصلا بوده نه درین نابکار
پس این مذهب اهل اسلام نیست

که تیغ کو ز نام آوران
وزش همچو اس نبوده مظلومی
چه اولی است وی خود بدین [illegible]
که خواهی نوا کردن پرده راست
بیکدست برکنده وی را همی
که چل تن نیارستش از جای کند
ازان باب نقش اعادت سخن
که بر تو قسم از رسول عرب
که وی داد نیرت مراد خصاص
شه آنکه شنیدم از نبی نام چون
که شد لازم آن شه اولیا
نموده بناچار در بر طلب
علمگیر دار واتافته با بیان
[illegible]
ستاند پس از مشتهای کرم

حکایت کردن [illegible] از جعفر بن ابوطالب [illegible]

ز جعفر که وقتیش بود شن
بر تو [illegible] از نواجب وطن
مگر بود ما را ری آموزگار
ز روی نیز طلعتش بر راه بان
برو دم بیار آنکه این نکته من
ز دین و دیانت شعار و دثار
بجز کفر این مذهبش نام نیست

چنان بار دیگر برزم احد
سنان هر جانب برگردنش
برید آنکه کشی بکیل و عرب
بیزدان که از گردن وی کنون
بخندق مگر دشت چون [illegible]
شد از جای عمار نیزش تمام
بر ایشان شدش پس ولایت مآب
که بود است بکیش برادر همی
که بر خالد اینک همی رحمت آر
از آن نام نامی همی شرم داشت
برادر وران کار دامان گرفت
مران طوق را با دو انگشت [illegible]
برآورد از آن یک از گردنش
بگفت آنکه کس قادر [illegible]
بگویم حق مرا از دل شمار
که بودی رفیق مرا مهر جوی
که گویم احادیث دین سود مرا
پس از اهل بیت آن نبی که اوی
قضا را بروزی ز تیره دلی
که با وی اولین پس ز ریش و گلی
از آن روی که بینم جوی این جهول
برفتش وی آنگاه تصدیق من

که روح مطاعات گر او خود
چه نادم من اینم برون کردنش
که گوی اهل از برایا لقب
بنیاد کس این آهن آورد برون
که بدیشند نا زان سپه یکسره
اما جمع آن کسان خاص و عام
نه از غایت سرگرانی جواب
توارش همچنان یار و یاور همی
برون آنکه اورا ازین رحمت آر
ز رو قسم بزنش از آن زرم داشت
چه میتوان چنان مشکل آسان گرفت
گزیند کشیدش با کراه پیش
پس آنقوم در دو دست دور کشش
بس روز پیشه کرد [illegible] زود دل
به بینید تا حاصل از ظلم ما
جدا درستی جهد دارد طلب
که اخذ احادیث ز تیم [illegible]
جدا لقب بودی آنکه ورا
[illegible]
[illegible] فضل علی
[illegible] لایق همی
[illegible]
ترکش چنان کرد تشویق من

وگر پرسد از من خداوند کار ... ز من نقض عهد تو روز شمار
ازان دوست تر باشدم ای جهول ... که تا نقض عهد خدا و رسول
درین محفل اکنون پس از مصطفی ... جه باشد جه لاف مهر و وفا
چنین کرده باشم ز تیره دلی ... مرا او را همی نقض عهد ولی
چه وی شد خلیل وی همراه او ... که خاکش سرشته است با مهر او
چنان بعد رحلت وصی وی است ... که وی را درین جاده پی برای است
نه پس تو ای دون تزویر کیش ... بغیر از امیری از اتباع خویش
که گر زانکه خواهند غارت کنند ... چنان عهد و میثاق تو بشکنند
تنم کش کنون زین ضلالت ز پیش ... چنانکه گر راه انابت به پیش
وز آنچه که آن نهاده [illegible] ... ازین پس بصد جهد کن اجتناب
ازین ورطه بعد ازین پا گذار ... حق الله با مستحق واگذار
که تا جیفی این سمت پا در رکاب ... که شد رشحه آن فریب سراب
شده از سر تو بیکباره دور ... تو ماتی و لب تشنگی نشور
هشوی پس بوبه تر مقای مقیم ... که بنمود شراب دران بحر جحیم
بگفتا این و دو این نیغو نه دارد ... پس او دل بسر زین مقالات تفت
مدامت سپیدش دران انجمن ... بقیس از جان ناسوده سخن
چنان خالد آنگاه تا چند روز ... ابا آن قلاده بصد درد و سوز
بگشتی بیازار و برزن همی ... دو صد طعنش از مرد و از زن همی
چنان نیز تش آن شد قرین ظفر ... [illegible] رفته بودی سفر
یکی روز پس ان ز صد درد ریش ... ابی بکر را رفته خالد به پیش
کری آید از راه حیدر کنون ... جبینی خوی افشان [illegible]
ابی بکر پس [illegible] ... هم ابن سراقه که نام اقرعش
مرا خواه بودی فتاده [illegible] ... بنزدیک آنگاه و دان [illegible]
فرستاد [illegible] تا بخواهند از وی ... که سویش بمسجد شود راه جوی
پس اکنون شده حالت آن امام ... برساند بپیغام آن زشت نام
که بو بکر خواهد ز تو تا دمی ... بمسجد قدم رنجه داری همی
چه با تو است وی را مهمی کنون ... زپاسخ پس آنگاه زشتش سکون
بساط زبانش بفرمون بوده است ... کروی را جواب ده ای بوالحسن
شه آنگه بسوی کند [illegible] ... که آنکی شما جمله بس بی ادب
چه آنکس که در دره [illegible] ... همانا نبودی زرشت و عجب بکر
که دراز مردم نماید قیام ... چرا آنچه که در خانه خود بکام
یکی [illegible] آگاه باشد همی ... پس اکنون شما کز زبیش و کمی
بر آن تان رجوعی بود لاجرم ... بنزدیک من رنجه باید قدم
که آنگاه بر قدر امکان همی ... کفایت کنم من مهمات تان همی
بسوی ابی بکر پس نزد کام ... بفرمودند ان نزدان شه پیام
وی آنکه بفرمان او کرده مطیع ... ابا قوم بر هیأت اجتماع
بهمراهی خالد و دیو سار ... که از طوق آن در کشتی دیو غار
روان شد بسوی آن سلیمان این ... کو از کردن آن سر مار دین
چنان طوق لعنت یکی از آنکه بکر ... باکلاع القوم [illegible] آرد بیدر
چو دیده پس شاهزاده حسین ... ابی بکر گفتش کرای نور عین
اگر ز انکه رای تو چند صواب ... بکواه [illegible] که از تو ز ب
همی تا که کردیم در حل بروی ... باذن آمده پس سویش راه جوی
بنمودند وی را ... سلام ... جواب آمد از وی به اینسر کلام
بکاه نظر کرده پس بوتراب ... بسخریه با وی نمودش خطاب
که خوش باد تب ای بو سلطان ... که با ما ز خویش نه مرد آن صلاح
بگفتا الکی گر ز نرکی ز راست ... چه لیبا ز خویش این قلاده تراست

پس آن ابلک چو کرکی بگردان قصه ... جنگ آمدش زان سخن چو ید
نیابی نجات از میانه زمن ... پس آن جهت قاهر ذوالمنن
بزدان که هستی مرا در نظر ... بصد پایه فرزان فرو مایه تر
ترا جان مرت من ای نابکار ... که بادت جزای به از کردگار
کفایت بکن از خویش های رنداد ... بکلم خود آنگاه بارا گذار
از آنچه که آن گذشته است بر تا بیان ... وزانچه که آن بود باقی اینک بگوی
که تو در جهیمی و من در اراشت ... که خاکش بود جمله عنبر سرشت
بمودند قطع از دو جانب سخن ... ابی بکر گفت آنگه ای بوالحسن
همی بکه از بهر کاری دگر ... ز ما رفته اینک ترا درد سر
ز تو ترک ما شده بکهر حال و کار ... تو هم ترک ما کن چنان اختیار
وزان از دو جانب خلاف و فراق ... بهم در نزاید کنند اتفاق
مرا از تو و قوم تو ساخته ... بو حشت چنان انس انداخته
چو بر کرد خود وی سپاهی کران ... بصد گردی دید از هر کران
مرا آموخت اندر نظرها مکر ... کند کم درازی چشمی از آن رهگذر
شناسد وی آنگاه شان مرا ... چنان نیست من بگیر الوری
مقام وی و پایه او چنان ... کند تا از این جهل عطف عنان
ابی بکر گفت این بود هو آن ... گر اعداد دین نافته تو عنان
زیاری اسلام تا بیده روی ... شوی نه سوی غزوه ره جوی
کنون امر کرده و با تو ز خویش ... گرفته ای بسی این راه با جهل پیش
درین مدرس آموخت فقه ای جهول ... بتحقیق کانک خدا و رسول
نمود آنگهی برمثال حرم ... مرا در میان شما محترم
بی گفته با من کرای بوالحسن ... بسی زود باشد که از بعد من
وز ایشان شود ظلمها آشکار ... تو پس چون حرم پا بدامن درار
بگفت ای علی هم قسم بر خدا ... که محنت بود از اجل کر مرا
بر اشغت بر آن ابلک بد نژاد ... کرای روبهی زاده اف بر تو باد
کاندیشه از تو باشد مرا ... بود خالی آنکه ز چون و چرا
لبان زبانی که بیدت و پا ... همی برده باشد بگوشان ابا
وگرنه رسانم ترا بر کسی ... کز آن روی بفتی تو اولی بسی
بیزدان که ترک تو و خویشتن ... بود کوی اینکه ش هر بمن
دران حین با صلاح از دیگران ... در آورده پا در میان خلان
نه در بزم تو راه جستیم ما ... که با خالد افتد خصومت ترا
مرا تو مقیم آمده بی گزاف ... بعهد خلافت همی در خلاف
زمانا نه چیزی رسد موحشت ... که بر طبع باشد همی ناخوشت
بدو گفت آنکه رب اندر جواب ... که سوگند ایزد ز راه صواب
پس این بو سر کش شد اینجا بخواهی ... از و با تو اینک کنم قصه سر
برانی وز اینش کبر و نخوت همی ... که با هر زمن قدر بیش و کمی
بر جاهلان تا کنند آشکار ... زخود و قمی از این نکوهیده کار
چو در خاطرش پس گذشت این خیال ... نمودم بران روز خسران تال
خدا و رسول اندرین پیشه پس ... رضا داده قصه همین بود و بس
وطن جسته آنکه بکنج خمول ... فرو بسته در بر خروج و دخول
یکی تا رهی نصرت اهل بیت ... بگو تا خدا و رسولت بدین
بدو گفت آن حجت ذوالمنن ... که جهال را باید از مثل من
نموده است لازم درین انجمن ... بکسر رشا بیعت و عهد من
که آید بسوی وی از چار سوی ... نه پس وی بسوی شود راه جوی
بتو غدر و مکر است می کنند ... حقوق تو در پشت گوش افکنند
گزین آنگهی گوشه اعتزال ... چه در دهر فرمانده ذوالجلال

که این مرد مقرون گمراهی است ... نه از مسلک دینش آگاهی است
همی تا که با هم ملتقی شده هم ... سپیدم همی آنگاه دیدم بعالم شبکه ای
گزان روز تا باز هم یکباره رای ... وزان پس نشتابیم نه سوی او
بجنگی فلک پای پس مهر و دار ... شه حیدر کشته دران رهسوار
شبا بر چنان وی بمسجد همی ... که در آن احوالش اینکه به نزدی تیغ
دلا تا که حال من با دو صد کون شعف ... ز وحشت که شودم بوای لب
شه آنگه بنزدیک وی بر شتافت ... همی مرا دورا علاقت بافت
قیصی بکف بودش از آن زمان ... سر ازش بپا افکند بیدریغ
بزد ضربتی ز آنش بر چشم راست ... بصد آه شتم ز روی این نکته خاست
کرای عدو ز تیره رای جهول ... بروز ز غضب آخته تا [illegible]
بچشم از آن زمان کف تمدید اهاد ... بزد صیحه آنکه آن به ابهاد
کرای بوالحسن کور کردی مرا ... چرا است من مکیکی با فضول
دلی خوردند بمرده اضطراب ... بصد هول دیده کشودم ز خواب
بهادم پس آنگاه پا در طریق ... بیا و چه دیدم من این ماجرا
بهیدم گردی همان سوی من ... شتابه چو سیماب در رغشه تن
بگفتم چه رارا همی کوی راست ... دهم شرح این قصه تا با رفیق
بگفتا غرامی چه افتاده است ... که از کف شکیبم عنان داده است
بگفتم بگو گفت دوشینه من ... کز نیکو از چه تغییر تراست
بحق بعد دو کردی [illegible] ... هم از زحمت خویش دارد جدا
یکی خواب دیده ام اندترا ... ز تب های مقتدای زمن
چو خواب من آنگاه ای کر خویش ... بعینه جان کرد وی جود خویش
بگفتم شمار نه این گزاف ... اگر بود اینک زمن ماجرا
چنان خواستم تا شوم رهسپر ... سوی تو دران باتو گویم خبر
بیا تا شویم از زمان راه جوی ... همین خواب من دیده ام بی خلاف
کنیم آنگهی زان قسم هر دو یاد ... که را بد بنکویند خوابی فتاد
پس این خواب شما هو طالت نیست ... ابا مصطفی نزد آن تیره روی
که بر یکدگر با هم یا گفته ... بود جملی آنکه زما یافته
همی بلکه با ما بوفق مراد ... چنان نیز نمود خواهات نیست
پس از ما جدا تا وحیش خطر ... نهادیم رخ حلقه دارش بدر
چو حقه بیده آنکه او را بدیدیم ... بر وحش فتنه از چنین انتقاد
گذشتی جز داوعان از وزرا ... که شوران علاقات خواهد کنون
ورا تا چنان بود دیگر همی ... پس آنجا لقاجوی وی آمده ایم
روزان نزد و درپشت با زکام ... اعادت شد او پس تحسین کلام
بکفتیم وی را چه افتاده است ... بتاکید آن گوشه در همی
بگفت او را ها ده است بر دو دوست ... پس از ورد ماننده مسرور است
نغان بر گزیده ز نیمه شبان ... که نه باره او در دون بداده است
کراینک علی کور کرده مرا ... پس از هر طرف اندرین ماجرا
بود از بزرشکان اعانت طلب ... جرا این نکته اش نیست در زبان
بگفتیم با وی که بگشایی در ... چه ما جانب او شده رهسپر
هم از بهر این کار وی تا همی ... نیز کرده پس بود اول لب
شده از آن زمان تا ببالین او ... وز آنگونه آن ابتر تیره روی
چه بودم بر بهترین حال پس ... زرد آنگاه بگشود بر ما همی
بگفتا مرا یا علی تو چه کار ... که سوی من آشفته ره بسپار
هم از غایت غیظ از فرط خشم ... گرفتیم از وی چو احوال پس
قیصی مرا آنگهانی زد بچشم

گران دیده ام ساخت زین گونه کور ... وزان بعد ره ام اینک از جان نفور
بگفتیم آنکه گزین اعتقاد ... که کس را بدیشان ضلالت مباد
بگفت او خدا خیر مرا داد تا بی ... چنان بهره خذلان ز حق باد تا بی
بشیخین تقدیم شهرها و عیش ... برایشان نه ز رحمی ز جانی ز اویش
امیدی ز خیریت در روزگار ... که بادش جزای به از کردگار
دگر باره تا دیده احوال اوی ... بگیریم عبرت هم از حال اوی
بگفتیم عبرت بگیری تو پس ... بگفت آنکه اوکرم عوغا نفس
بود اعتقاد من آنکه همین ... بجز کو همی در زمان از زمین
ز روی باور دیگر گرفته کنار ... شده و بعد یکهفته پس رهسپار
بگفتند شاقران ز نزدیک دور ... که آن کور واصل شد اینک بگور
بیکباره مرتد از اسلام شد ... سوی روم پس کام و ناکام شد
بیا طل و لا این که امر جهان ... چگونه رسوخ است ای کرمان
بگر نزد در دفتر معتبر ... چنان تا مطابق بهم خواب خویش
که سنجر که بود از قریش نسب ... بحوع آرد تن زن ازین ترهات
چو پرسیدم از وی مر آن کرب ... که اینک همی نیز چشم دگر
هم اله با وی بیان در اش ... کران جسته پس ع زما بالین اوی
بکرو هی از کرهی بر دهی ... پس آنگاه بعد از سه روز دگر
بگفتا که از فرط تیره دلی ... ببیدیم کان مبارک بر سیر
که یک شبه دیدم از ان شده سیاه ... که سوگند بر ذات ایزد تعال
خبر سنجری مرات زرای جهاد ... بکش هر چه خواهی ز حقی بن
حدیث نیست مسیح ... سوی کعبه آن سر کرمان
بگفتم بلی ای ترا کردگار ... بسر زرش از خشم آنکه دین
ز شبها یکی دیده پس وی بخواب ... دران حال لاحول گفتیم ما
رسوخ تو بر حق بهر حال و کار

قصه دیگر از منقبتین که علی آنحضرت را اشعار خود ساخته بود

چنین قصه بگرو ز بکش و ذب ... که در شام مردی بدیدم براه
بدین نکته ناچار بگشود لب ... که چنان زمن رفته با ذوالمنن
بستر خفا راز نگذار مش ... بجید رسی طعن رفتی زمن
ز جهل آنکه این راه بسپردی ... شبی خفته بودم بگاشانه در
قرین آنکه گوشی بقدوح علی ... زنی طعنه پس از شقاوت برو

حکایت کشته شدن مردی در بستر خواب بفرمان حضرت رسالت که بواسطه آنکه علی آنحضرت را

که آنهم پس او نام نیکش فقاد [illegible] ... که گفت آن رئیس قضاة و عدول
کش از وحمت کذب بینی بری ... بود آنگهی آن حدیثی غریب
معین باد و یا در بهر حال و کار ... بگفتا بهسا یکی سرای
که ره جسته در و بهر روز حساب ... برند آنگهی در صف محشرش

سرودیم با آن نکوهیده کیش ... که از زد جهان را از وی شش جهات
نمودی چو این چشم کورم اگر ... بگفتیم نه اندرین تیره روی
شفا نزد دامنان رهسپر ... چنانش شده کور چشم دگر
که من باز کردم نه زین کار رجال ... چنان ما از ان جهل در رغشه تب
که یارب خدا بشکنادش مهان ... که شد خلق را ما دی راه دین
وزان جهل عبرت گرفتیم ما ... ببایید ازان پیش در روزگار
ز عیسی بن عبد الله است این خبر ... که بودی یکی خیمه رویش سیاه
که این قصه هر کس بپرسد ز من ... چنان نیز نامش لهرا بجز
که مردی شده سوی من رهسپر ... بزو سیلی سختم آنکه برو
بن تا چه فردا رسد از آله ... که گوید ش ن وحی رسول
که باشد عجب تر ز هر گون عجب ... یکی مرد صالح مرا داشت جای
چو راه آنکه افتاد بر کوثرش

بران جو فشش افتاد از یکران نظر جانب ختم پیغمبران
که جا در برش خسته سبطین اوی فروغ دل و قرة العین اوی
بگفت آن تودیع از رسالت مآب در نهرات جد ز هر جانب آب
ز فرط عطش کشتم آنگاه من بالحاح دیگر آب خواه از حسن
وی از سر کرانم نه آب داد پس آب از حسینم تقاضا فتاد
دیم همچنان داد نیز آب شدم لاجرم سوی ختمی مآب
که بر گو بسبطین کابم دهند نه پس دار کف تف و تابم نهند
بگفت او و پیدش نه ز انهار آب سن انکه زی تو دو صد التهاب
مرا ورا زده بوسه بر خاک پا بگفتم شه رسالت پناه
کهای ابر جان و بحر کرم فدایت پدر بادم و مادرم
منم بنده از روی ایقان همی بنواز دل آورده ایمان همی
نکرده ستم انکه پدر را ز کراف مرا کرد پس از جهت تو خلاف
بگو تا که به پیش سبطینم آب بپاسخ چنین گفت ختمی مآب
که دل از عطش تفته از درد رشت نکردند آب ان سقا یشکر رشت
بگفتم بگو ای شه آخر چرا تو رخ کنان گفت خیر الوری
که گر زانکه خواهی درین پرده راست از آنرو که همسایه [illegible] تراست
که وی روز روشن ز خلق جلی کند آنکه از جهل نسبت علی
نه آنکه کنی تو همی منع اوی که برتابد از اینچنین ظلم روی
از آن بر کشودم منش را سپاس کرد یا رسول الله [illegible]
ز من پس نه این کار کبر و نظام کشیده یکی کارد وی از نیام
بن داد کانیک سوی او کرای جری آنکه آن مرد بر تیره رای
سر از تن جدا ساز چون [illegible] همی چنان سوی آن روی [illegible]
برؤیا شتابیده آنگاه من سر خیره ببریدم او را ز تن
چو پس رجعتم شد بسوی رسول ز خونریز آن تیره رای جهول
شکفته چو گل روی وی چون جبین خطاب آمد او را که ای نور عین
سقایت کن او را ز کوثر همی بدستم پس او داد ساغر همی
نخواهم پس آن من کشیدم بکام ویا در کفم همچنان بود جام
که شد سهمگین چشم از خواب باز قیام آمدم آنگه اندر نماز
مرا پس وبال کار با چشم تر بسر رفت آن شب همی تا سحر
ز شرق چو پس مهر سر بر کشید ز هر سو بگیوان فغان سر کشید
از آن خانه کامشب فغان [illegible] بر بستر ز جگر جدا گشته سر
بخوانان و [illegible] در سر [illegible] تنعمت [illegible] پس چکها
همی بر گریبان [illegible] نه کس [illegible]
تن اندر شکنجه پس از هر کرانی سپرده ضعیفان [illegible]
چه بی با [illegible] روایتی [illegible]
بلا حول پس من کشودم زبان که این بود خوابی که دیدم شبان
هم دیده من [illegible] ببرید [illegible]
پس این خواب کرده محقق جفا نماند از مکافات وی را جفا
شده [illegible] امیر کزین [illegible]
چه این مرد را دوش من کشته ام بخونش سراپا تن آغشته ام
بگفت او که [illegible] کودنی بود این چه تهمت که بر خود زنی
بگفتم منش کشته ام بخواب پس آنگه خداوند مالک رقاب
محقق نمود هم از عدل داد بگفت این خبر باید شرح داد
از آن قصه پس یکسر از خیر و شر [illegible] بدو با لسانی خبر
لب [illegible] وی [illegible] کت ایزد جزاهای وافی دهاد
چه تو بی گناهی چو این جمله قوم که آید غرامت نه لازم [illegible]

بود آنگه

بود آنگه از ستمگری این کهن که هستان عجب حدیثی که من
شنیده ام اندر همه روزگار پس آنکه گشته بر اجلش آموزگار
نمانید بر طاق نسیان همی

حکایت [illegible] رشید هجری [illegible] شهادت آن [illegible]

بماند نه در پرده تا آن همی
حدیث رشید محقق حسب که هجری در افواه دارد لقب
بود شهره اندر زمان در زمین پس از قصه آن است حاصل یقین
که در کوفه روزی فتاد از قضا بجا ماستانی ره مرتضی
پس آن دوحه بوستان کرام یکی کرده در زیر نخلی مقام
اشارت بکفتش ز یاران بخود کزان نخله آورده خرما فرود
بگردش ز خورد و کلان [illegible] صحابه بخوردن بر بستند صف
در آنحال سوی ولایت مآب ز یاران رشید او فتادش خطاب
[illegible] لطیف کوارنده و دلکش است
جوابش [illegible] که آمد خطابش [illegible] رشید
[illegible] شود داد [illegible]
رشید انکهی [illegible] که من بعد از آن [illegible]
بنزدیک آن نخله ره برد می بجهد آبیارش پس کردمی
همی تا که روزی پس از قتل شاه سپردم بنزدیک آن نخله راه
بدیدم کش [illegible] حلاوت همه [illegible]
شدم شایق آنکه ز قرب اجل بوصل خداوند عز و جل
[illegible] سوی ش [illegible] بدیدم که [illegible]
بریده پی [illegible] چاه در آنحال [illegible] راه
سوی من که [illegible] شواهد [illegible]
[illegible] همه آن [illegible]
شدم حکم وی [illegible] سوی [illegible]
فتادم [illegible] بنزدیک [illegible]
بدیدم که [illegible] فتاده [illegible]
من آنکه [illegible] بگفتم [illegible]
که بهر تو آورده اینجا مرا برآورند نزدیک او تا مرا
پس از [illegible] چو افکند سوی من آنگه نظر
بگفتا که [illegible] که خوش [illegible]
پیاپد کنون [illegible] بروی [illegible]
من آنکه [illegible] که یارب [illegible]
بگفتم که [illegible] وگر زانکه کذب آورم [illegible]
که هرگز نه کذب [illegible] خبر [illegible]
که آن [illegible] که از [illegible]
بصد ظلم [illegible] بگردن [illegible]
تن [illegible] کشد [illegible]
بگفتا پس آن [illegible] کرده [illegible]
ترا دست و پا آنگه [illegible] گزند [illegible]
چنین داد فرمان پس آن نابکار که از این ستم [illegible]
که با تیغ کین دست و پایش [illegible] برو پس [illegible]
براه ولای شه [illegible] [illegible] چون دست و پا
وی آنگه بسی [illegible] که مقرون [illegible]
از انجام ملک [illegible] که چون [illegible]
چنان ملکت آل عباس [illegible] کزان [illegible]
روایت هم از اهل بیتش شدی بیاران خدا [illegible]

گزین قوم بدم رایانی نزمن زمن پس بپرسید از مرد و زن
علوی که باشید ازان باره دار وهم یکیک ازان تا آن خبر
هم از قول آن شه والا تبار چه وی جمله زان حجت کردگار
بیاموخت علم خفایا همی روایت پس او بر برایا همی
بودی خفایای معظم امور که بود نه ی اندر سنین و شهور
بغایت همی خلق محتاج آن وزان رازها بودی اندر جهان
از آن ابیه یکسا انجام ملک کز ایشان یکی جعفر بد بنام ملک
پس از مستعصم شد یکی بدنژاد بنزد جمشید ابن زیاد
که بود این چه کاری که دوران خبر ز دوانیقی باب رشید از تو سر
چه اتفاقی وی کرده تا کنون روایت کنند بیدرنگ و سکون
علوی ازان مهر خیر الوری که بر تو نشود مر این خلق را
پس او را وی از روی نسیان همی بقطع زبان داد فرمان همی
بران چون آنکه بدارش کشید
ذکر شهادت آن سالک طریق سعادت یعنی هیثم تمار رضی الله عنه و عظم اجره
کزان شه خبر داده بودی رشید
چنان نیز جمعی از اهل سیر بگرداده در مستمع این خبر
ز هیثم که تمارش بود ... نق که روزی چه بادلی پر حزن
خبر از قتل آن مهر خیر الوری که هم دست و پا و زبان ترا
بفرمان آن بدنژاد همیند جمشید الله بن زیاد پلید
ز فرط شقاوت یکی کینه نق ببرد بجرم تولای من
پس اندر کناسه ز کوفه نمر نکنده خلان نخله را با تبر
بمنشار بر چار پاره کنند بیک پاره اش پس جلادت نمند
برو ملکش آن پس نما بخوری بربع دوم نیز جبر علای
بربع سیم ابن اکثم کو نام محمد شد او را زخیل اثام
بربع چهارم همان نیک پی که خالد بود نام ... وی
هش هست مسعود نام پدر شوال او شد پس زان شه مهرور
که آیا هم البته کرده چنین برآورده انکه زان دل انین
که او کند بر روایت مالک رقاب که این راز گفتم رسالت مآب
بگفت او بران شاه و الا جناب که این ظلم را چه بود آیا سبب
بد و گفت آنحضرت اندر جواب روان از دو دیده بر خساره آب
که آن جانی از قبت خوی لعین که لعنت برو باد و بر تابعین
جمشید الله ... نژاد که از روی بود ... بر زیاد
بجرم ولای من ای مستمند پسند انکه ... بر تو این نا پسند
سوی ظاهر کوفه ... شاه چو بر داشتی هیثم التمار راه
گذر کردی آن شه بر آن درخت چنین گفتی انکه ... نیکبخت
که این نخله را کردگار فرید بحکمت هم از بهر تو آفرید
بود با وی التماره کاری ترا ... تخاری ترا
چو بر نام آن ملک صد دودمان شمال ایالت رسید از زمان
که وی از معاویه ... بد گهر امارت کنند اندران بوم و بر
بگوید چو پس آن لوا ... شت که ابلیس بر سایه اش جای داشت
بیان تخته بر هم ... شیده اش نقال آن وی از جهل ... دیده ... ت
... حکم گرد ... سکون در از ... از بهر پاس شکون
کنند انکه اش چار پاره همی که کار قضا ... چاره همی
ز هیثم وصیت ... این با پسر پس او را وی نام صالح ... کر
... بیک ربع آن نخله داشت ... نام بروی نگاشت
... شده جمعی از سو فیان ... بدان ... از میان
که با ... الاماره گرای ... جمشید الله ... تیره رای

پس از عامل کوفه بر ما همی ره آورده هر کوی تقدیم همی
بر او عرضه ده سر بسر همچنان پس املا نه بر تاب از این ره فغان
کند تا که وی عرض ایذای حال برو دیگری پس که بنید بدل
چو آنگه شد او نزد آن بد سیر وزان باب ... سخن گو بسر
زنفرین دری آمد او در عجب بعنوان کر بید از فضاحتش لب
جدا از زمان گفت عمرو حریث که صد لعن بر آن پلید خبیث
که هیثم که تمار دارد لقب بنزدی شناسد امیر ای عجب
پس او شیعه پور بوطالبست که مانند مولای خود کاذبست
چو زان او رفیق که تمیز دار یکی زان ز دوسی زاده نابکار
که بودی دران مادرش بر خطا نبوشید نام شه لافتی
ز بس خشم زانو ز انو نشست زبغض انگشتش انگشت بر رخ بخست
هیثم نهاد آنگه او را خطاب که در این سخن تو چه داری جواب
بپاسخ ورش گفت کاین بیفروغ سراید ز هر بابت اینک دروغ
منم صادق انگاه در هر سخن اگر راست پرسی چو مولای من
بر آشفت آن مرد آنگه بروی که اینک ز حیدر تبرا بگوی
چنان نیز وی را بعید ادا کن وزین ورطه جان خود آزاد کن
بگل پس تولای عثمان گزین ستا جمله نزش برای زرین
شوا انگه چو اتباع او شیخ و شاب ز انعام و احسان ما بهره یاب
وگرنه کنم حکم بر طبق رای که اینک بریده ترا دست و پای
کشندت درین عرصه مصلوب دار تن از این خلاف عقیدت بدار
ز وی پس چو هیثم شنیدان سخن ز رنگش رخ ... شد فطران
بدو گفت آن مرد نابکار پلید عنید تبه روزگار
که گریه کنیش از شنیدن همی چه خواهش کردن ز دیدن همی
قسم راند بر لب ای از کردگار که از قول و فعل تو من زینهار
کرم مولی کریم از این سبب که چون آن امام معلی حسب
خبر داد ازین واقعه مر مرا شدا آن روز شکی بدل در مرا
پس امروز از آن نیستی اعتقاد ز دیده سرشکم برخ ره گشاد
شوا اش شد آن دو وی حیران ... ل که با تو چه ان وی ... بدل
چو آن ... وی گفت با او تمام پس از زوجی زادگی برد نام
بخشم آمد آن مرد نابکار قسم راند بر لب پس از کردگار
که البته برم ترا دست و پای زبان تو انگاه مانم بجای
همی تا دروغ امام تو من کنم ظاهر اینک درین انجمن
بگفت آنزمان دست و پایش ببند ز قطع زبان انکه اش بگذرند
کشندش پس انگه مصلوب دار بجرم تولای حیدر ...
ببردن آن مرد تیره روی چو گشت آن سیاست ... بروی
... او خلادای از هر کنار که در فضل آن حجت کردگار
علی ولی شاه والا مقام که شکه اش از خلافت بنام
هر آنکس که خواهد بصحت حدیث علی رغم آن تیره رای خبیث
جمشید الله بن زیاد لعین که لعنت بر و باد و بر تابعین
گرایده اینک درین انجمن ... بیان آن ... زمن
نما ده سوی اش مردم انگاه روی نمود وی اخذ احادیث از وی
خبر نیز زادی ز معظم امور که حادث شود در سنین و شهور
چو انجام شد قسمتیان که کم باد شان نام شوم از جهان
بروی پس گذر کرده عمرو حریث چو آنها نیز شنید از و آن خبیث
شده نزد ابن زیاد ازان که قطع زبان کن و ابقای امان
مباد از احادیث او کو فیان ... او فتنه بر توش از میان

کشند اکنون خارج از بیم و باک / ترا اینک اشجع حیدر هلاک
پس از بیم سرها کی آن تیره روی / شتابان فرستاد نزدیک اوی
که بردار وی را ببُرّ زبان / چو سر یک شد نزد وی از زمان
بگفتا زبان کش بُرون تاکنون / به همراه بیرش به نرم و سکون
بگفتا نه آن مُهر ببغروغ / چو من داشت مولای من بر دروغ
بگیر اینک قطع سازم زبان / پس آن کافر سنگدل از زمان
بُریده زبان وی از وی دمی / زدی غوطه در لجّهٔ خون همی
بحق کرده تا آنکه تسلیم جان / در آهنگ اهی رهایش چنان
سوی دار عقبی شد از زار دار / گزاینده هر شادیش بود بهار
پسر صلحش داده آنگه خبر / که چون تن برانی ز دار کرده نظر
بد آن چوبکان میخ بر روی دم / بمقصد بدر واقف آنگه شدم
چه وی خواسته داغش با خبر / ز داری که هم وی برانی ز بتر
که یارب نه در روز و عدو رحید / ز مظلومی آن شهید سعید
خداوند قهار پوشد نظر / پس از آن زنا زاده بدگهر
ازین ظلم و دیگر مظالم همی / که نالش فزون شد بعالم همی
بر اولاد و حفار خیر البشر / کزان هست هر یک بدوران سمر
هم از غایت عدل روز قیام / با صعب مراحل کشد انتقام

حکایت مطالبهٔ میراث حضرت رسالتمآب صلعم از آنحضرت باغوای عمر ابن الخطاب عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه

ز جابر باسناد داده خبر / براهیم پور سعید این خبر
که عباس بعد از شه انبیا / شد اندر بر سرور اولیا
وز اغوای نخل شقاوت ثمر / چنین غول تیره ضلالت عمر
ازآنکه حضرتش با وجود بتول / تقاضا همی رفت ارث رسول
چنین گفت با او امیر کبیر / که بودش نه چیزی بشیر و نذیر
که باشد ارث از وی آن تبار / بجز چار چیز و کی زان چهار
همان استر آمد که گردش عرب / نامی بدان شاه شهباء لقب
دگر آن عمامه کزان آفتاب / در افواه نام آمد آثر سحاب
پس آن تیغ و آن درع کش از ازل / لقب ذوالفقار است و ذات الفضول
ترا چون ازآن انعطام آمد حسب / که از من کنی چیزی اینک طلب
که باشد خلائق ز برنا و پیر / و هم شریف و صغیر و کبیر
نه از دولت جلاودیش دران / که حقی نباشد ترا اندر آن
دی آنگه اعادت شدش ماجرا / گزین چاره ناید نبود جلا ترا
شه از آبهر دو نمف دو شرور / علانها شدش حاضر اندر حضور
هر و پس ببود از لجاج و ستیز / بگفتا که یک چیز ازین چار چیز
توانی گرای عم والا تبار / زجا برگرفت از تو شد هر چهار
ور از جایگی نه توانی ربود / ولی زشت سودا چنند اسود
چه گر زانکه اینک نرنجی ز راست / نه جلادان هیچ حقی تراست
بگفت او بدان قاید مؤمنین / که یابی اگر باشد آری چنین
شهش درع برکرد انجا به بر / عمامه بسر تیغش اندر کمر
بگفت آنگه از جا قیام اینک آر / زمین از زمان ماند وی کوه وار
وز آن حالت آن زرخیز عاجز / سلاح آنکه آنحضرت از وی تمام
بگفتا مده پس تبسم کنان / که استر بیار حاضر است چنان
توانی گر اینک برافکنده سوار / ره اکنون برپا در رکابش در آر
ز مسجد برون رفت عباس پس / که بروی نشینند بعد کون همی
عمر گشت همراه با وی چنان / که کاه سوارش گردد عیان
بره پس بگفتا بدو آن جهول / که ای عم والا تبار رسول
ولیکن آنها علی گردد هلا اگر / نه این باری از جنس انها شمر

قو

بخور از وی آنگاه درین غریب / که خواهی نشستن بران عنقریب
چو پا خواهی اندر رکابش نهاد / خداوند نصرت کن آنگاه یاد
بتیغ و خلود آنگهی همعنان / بخوان آیهٔ لاترد را عیان
پس از زور چون استر ایشان بدید / بصد گونه وحشت از ایشان رمید
چنان با کی آنکه ز دل سر گرفت / که مانند از زمان جانوران در شگفت
چه در حضرت آمد از ایشان خروش / نیامد ز روی ... بدگوش
چو عباس آن صیحه در گوش شد / نتاده ز پا از سرش هوش شد
پس از زور تمن دو دست چو ... / ز هر سو فراهم شدند از زمان
که بر جای وا رانده استر همی / شد آن کار بنیان شد استر همی
پس آن جوشن آن تحت ... / بپوشید با دست خود درع حسن
عمامه برآب آنگه او را بسر / چنان نعره افکارش همی برکمر
بگفتا آتش نا کرد از جای خاست / نبات یکی خلق برپای خاست
چو تمثیل خرامید در انجمن / برانگیزد آن اشقر زخم
بپوشید اندر حسین آنزمان / همی ناکه در دیده مردمان
یکی آن قرة العین خیر الانام / ز جا خاسته آمد اندر خرام
بحقیت آنگاه پس سر بسر / چنان خود درآورده آنها بسر
سوی استر آنگاه شد کامران / برو خلق نظاره از مرد و زن
جنابی بخواند آن زبان بسته پس / که افتاد تا آن زمان هر کس
نه آن ناش از خاص و عام اجماع / پس استر از آن حکم کرد ان مطاع
نه پیچیده سر پای در ره نهاد / سر آنگاه برپای آن شه نهاد
چنان خاضع و خاشع آن دیو زاد / بر آن سلیمان دین ایستاد
شهش پس برآورده پا در رکاب / چو بر چرخ گاه سحر آفتاب
بعباس گفتا عمر زان زمان / که با وی بگو کاینک استم کمان
که استر آن روز والا تبار / چنان بر سواری بگیرد قرار
پس آنحضرت از استر آمد بزیر / شد آنگاه در جای خود جای گیر
نهاده بخود نیز از استر عنان / بپوشید پس درع حسن همچنان
عنانها وآورد وی را برون / چنان خوانده وی نیز دور از سکون
مر آن استر آنگاه نزدیک خویش / سوی شاه ... راه بگرفت پیش
پس آن بدر اوج رسالت پناه / بپشتش برآمد چو بر چرخ ماه
چو رخش دراز عرصه جولان نمود / بجای شه آمد از آن مرد و د
حسین آنگهی کرده آنجا بسر / چو ارث نبی زین چنان رفت بر
عمر کشته کش ... دراکرده رام / که گردی تو اینک سوارش بکام
بدان حضرت آنگاه رفتش حجاب / که عباس را پا نهاد در رکاب
بدان ... که ماراست اینک گمان / وی آیا نبود خاص او از زمان
شهش گفت ازین دگر ره چنان / بصد گونه نندید وی همعنان
بیان شد که پایش نهند در رکاب / پس آنگه نه ز آن کام شد کامیاب
چه استر بسی گشت تر از نخست / رم از بار بیگار عباس جست
دگر ره پس آن جوهر خیر البشر / بحضرت درآورده آنها بسر
بصد چابکی شد بر استر سوار / بدینگونه گشت آن زمان رهسپار
فرو ریخته قند تر از لبان / بدان آیه گشت آنگهی شرزبان
که تفسیر ظاهر ز رفتش و بکین / مرا آن بود از فقیهان چنین
که اینها سراسر ز فضل خداست / ز رنگ آنگهی و تلخ جلالت
چه این مرغ وحشی نه رام کسی است / بپوراند نه چیند رام کسی است
شد این معجزت حق آشکار / بحقیت آن سرو والا تبار
بدار خلافت ز خیر الوری / نه پوشیده باشد هم تا ترا
ببود خواب ... که عباس نیز / جدا کردنش از ارث آن ستیز

موی تو رسته تا بکر آن خسان — بعد یک از راه دین و ایمان | گرفته از آن معجز تها حساب — بکار خلاف خلافت کتاب
نه زان بیشتر پرده خود درند — ز غضب حقش آنکه بگذارند | وگرنه ز عباس باشد غریب — گر اغوای آن کان مکر و فریب
نرا عشق نه بهر چیزی بشاه — که باشند از راهی و ادنی گواه | که وی را نه حق است جملا دران — پس آن نامعجزات جهان ارکران
برو کشته در آتش آنگاه ر

حکایت دختری از انصار که وی را بجوزی بزرگ شدن زنا داشت بسات آنحضرت مجوز را

بگیرد ره خورش گندوان عار
خبر داده عبد الله بن عمر — دگر ابن مسعود والا گهر | چنان ابن عباس و ابن زبیر — که شد سوی مسجد شبی زود بیر
در اوقات غصب خلافت عمر — چو از صبح ظاهر شد آنگه اثر | تنی خفته در نزد محراب دید — شد او فی ملاقش چو آنکه چه دید
برو گفت وی را بسر شو فراز — برانگیزش آنگه ز بهر نماز | پس او را بسر سعی بسیار شد — نخفت آنچنان وی که بیدار شد
چو چشم او نشاد آنگهش برازار — شد او در از وضع از ارشگاه ر | که آمد زنی وی بطبق کفان — زنی را از انصار خواند از زنان
همی تا بوقت هر او را بدید — شد آنگاه اش این سر پنهان پدید | که مقتولی است او بوضع زنان — بر بسته خاد تنها همچنان
ز نسوان شباش بسر یکسره — سترده چنان ریش با استره | بولای خود گفت آنگه عمر — که وی را بکنجی ز مسجد ببر
کذاریم تا باری اینک نماز — شویم آنگه از کار او کارساز | چو پس یافت از باعداوش سلام — بگفتا بران چهره خیر الانام
که بینی چه در این قضیه کنون — چه ما را پیمبر شدی رهنمون | بشور تو در کارها سربسر — پس آنگاه بر محمل بحر اثر
شنیدن نکته اش کاین تن زنخاک — هم اول بپا بر اینک کاک | چه بس زود باشد که حق زین خبر — بدان طفل گردد همی پرده بر
که در عهد محراب وی را چنان — بود در نهاده تنی از زنان | همی گفت بر رای تو این خبر — حذر را شده از کی راهبر
شهش گفت کام ز خیر الوری — مگر کشف این راز پنهان را | اثر گفت شد چو شد ز آن بسر — بمسجد یکی با عدوان عمر
ره آورده بهر ادای نماز — بنزدیک محراب چون شد فراز | خورشی رسیدش ز طفلی بگوش — بگوشش چو آنکه رسید آن خروش
بگفتا که قول خدا و رسول — جوانی که فرمود زوج بتول | بصدق آمد از هر جهت تو امان — بولای خود گفت پس از زمان
حلی مفترش با دو صد گونه شگفت — نه ز اهان محراب با برگرفت | وی آن کودک و خویش گشت از نماز — سحر را با تابعین کار ساز
بمسجد ره آورده پس از قضا — ز بهر نماز از زنان مرتضی | چو برد و نه کودک بنزدیک اوی — با و فی یک آنحضرت آورد روی
که این طفل را دایه کن طلب — ز شیرش کند بهره در تا که لب | وی آنکه ره آورد در بر زنی — پس افتادش آنجا گذر بر زنی
هم از خیل انصار و گفت آن زنش — کوش ایسته دایگیم منش | چه برده مرا کودک و شیر تن — ز پستان چنانی بود قطره زن
چو نزدیک آنحضرت آنگه شد اوی — سپرده جهان کودک آن شه جدای | بگفتا ورا تربیت کن نکو — تربیت زکوة آنکه از باب او
هم او از تکلف بهره همی — رسد غزوت از من زرم ده همی | پس آن کودکش بی زیادی وکی — ولادت شده اندر محرم همی

چو پس در شب عید ماه صیام — شد آنگاه نه ماه وی را تمام | در آن شب بگو داد آن شه ابو البشر — که شو دایه را سوی من راهبر
چو شد دایه نزدیک شه راه جوی — هم از آن تورخش برخت فرمان جوی | که این کودک آرا بگاه سحر — پس آن جامه کو داد اینک ببر
مر او را چنان تیز داریش بپوش — پس او را در آورده آنگه بدوش | ز هر سمت بگذر سوی عیدگاه — پس انگشن بهر جانب آنگاه
نه تو آنکش ار سنده ده زن — گرفته شود بر رخش بوسه زن | بمظلومه یا این مظلومه پس — خطابش کنند جفت حسرت نفس
چنان خوارش با بن ظالم همی — تو از بهر وضع مظالم همی | ز هر سو بزن چنگ در دامنش — شوی رهنمون تا بنزد منش
وی آنکه در امضای فرمان شاه — شده با مداد از سوی عیدگاه | شد آن زن دران حیرت انگار — پس آواز بر رشت با حال زار
که ای زن بحق پیمبر بایست — که جنیم کدامی تو وین طفل کیست | چو نزدیک دایه پس آنکه رسید — یکی برقع از روی چون مه کشید
زنی بود با طلعتی دلپذیر — که چشم زمانه ندیدش نظیر | گرفت از وی آن طفل را از زنان — پس از دیده مانند سیل دمان
جوانی فتنه اشک خونین ازان — برفت آنکهی بی زیاد و کمی | همان نکته ها با وی او در خطاب — که آن حامل علم حق شتاب
خبر داده بودی از ان سر بسر — بگفت از زنان کای گرامی پسر | چه بسیاری اندر شمایل همی — تر مانند آن میوه دل همی
که وی بود فرزانه فرزند من — انیس اول زار و دلبند من | که از روز ما دیده ام تو حسن — چو در طلعت او درین انجمن
سرود وی این نکته در چشم تر — جوانی همی ریخت خون جگر | پس او را بدایه بناچار دادگر — برجعت قدم در ره آنکه نهاد
یکی چادرش دایه آنگه گرفت — از این شیوه وی مانده اندر شگفت | بگفتا چه می خواهی اینک ز من — و پیش گفت ز آن افتی در زمن
که هم او است چهر بشیر و نذیر — شو اینک بدر حال فرمان پذیر | چه کرده هست آن سینه منتجب — بیوفان بنزد خود اینک طلب
پس او آمده سخت در اضطراب — چو کشتی همی روز طوفان در آب | بگفتا کش اندیشه از رد و الفش — جدا از آنکهی دست اینک ز من
از آن شو که اکنون بیان کن مرا — بنزدیک آن چهر خیر الوری | مرا در بر جمع رسوا کند — و زان حاصلم کام اعدا کند
سر سا زدم در زمین در زمن — بر منتقم در زدم آنگاه من | خصومت همی با تو روز شمار — بگفت او ز زن باید این صعب کار
وپیش گفت کاکنون بری گر مرا — بنزدیک آن چهر خیر الوری | عطائی نه بر این ازل بی گمان — ترا زنت خواهد از و این زمان
بیا تا که گیسو ز چون پی چرا — هم از خود زدم هدیه من ترا | کزان شد دگشته ای خاطرت — مسرت پذیرد دل انور ترت
وزین نغز سودا بکام دست — وزین بوق سودی شود حاصلت | که آن گشته سرمایه عشرتت — رهاند درون از غم عسرتت
سه دست دهم جامها از عراق — که هر طاقه باشد در آفاق تاق | ز صنعا یکی حله هم نیز من — عطا را رحت باز رو مرد بن
ز پیسعهدم بحرینت همچنان — در آفاق گنم سرفراز زنان | که آنها بخورده همه عرسط تریش — بکس گوی این سرز از کم و بیش
پس انصاری آنکه که دیوی بمن — هم از من شنیدی چنین داستانی | چو پس عید انجمن شد گاه بام — بجانب سوی این مصطفی خرام

بن الکه این طفل سالم خا — قسم پس جلا دار ارض و سما
که میثاق را با وفا احتفال — عطا را رحمت شمل این همچنان
شده دایه الکه و باوی همی — پسر کآن مال زر بی زیاد و کم
بکشانه دور از خلاف و خطا — بمصداق میثاق کردش عطا
امالی برترب چو از عید گاه — سپردند سوی بیوتات راه
نموده طلب چهره خیر الوری — بنزدیک خویش آن زمان دایه را
که گروی چه ای دشمن کردگار — بدانکه که گشتم دست گذار
بگفت او که ای چهره حق پناه — مر این طفل را داد به عیدگاه
چنان طوف داده بهر اکمی — طلب داشتش الکس نه زمن
سر انگشتش شد بفکرت فرو — سرانگه برآورده و زنش بر او
درالکه را دو بار و صد انقباض — بعلم الیقین همچنان اعتراض
که سوگند ای دشمن کردگار — بحق جهان شاه والا تبار
که اینک درین تعبه بس جسم پاک — چو کج نیق برکشیده کناک
که گفتی همه آنچه گفتی دروغ — زصدق آنکه اقوال تو بی فروغ
پس آن قصه بر لعل بحر اثر — برفت آن شهش همچنان سر بسر
چرا همچنان که حق نه از آن اخت — صحابه جانب پس در شگفت
چنان دایه راش چو از باد بید — زپا تا سر از پاس شه می طپید
نگو رگفت آنکه که شه راست گفت — هر لعل او گوهر صدق سفت
کلم هوه تصدیق دل من کنون — بیزد مرا از این جرم خون
بدین معصیت آنکه کرد کار — چنان نیز گردد بروز شمار
پس اورا ابدان شاه و مالک جناب — تو کنان رفت زینان خطاب
که ای ابن عم رسول اله — مگر زاده برغیب ای تو راه
شهش چون نه واقف بر احوال او — مران نکته الکه را او آورید
که داند خدا دانه اندر جهان — کسی غیر حق رازهای نهان
بگفته او بدان چهره حق پناه — که گویی تو پس این خبر از چه راه
چه دانی تو هر نکته در این میان — که گفته است پیغامبر آن شه زن
تبسم کنان گفت شه در جواب — که این نکته گفتم رسالت مآب
بگفتا بدان حجت زده اتفاق — که شد راستی بهتر از هر سخن
بدان که بشک عین استحال — چنان صادق شه قول از زوال
پیمبر تو آنکه راست گفت — چنان لعل تو گوهر صدق سفت
من اینک ترا در بر بنهاده ام — فلک گشت الکه و در زاده ام
کنم سرنه از خط فرمان تو — چه عصیان حق گشت عصیان تو
تو هرس هران حکم خواهی بران — وگر بایدت از خطا بر کردن
شوم والدم آن زن بدربار تو — چه با او روم تا بحق کار تو
از آن تو که دانم کنون خانه اش — چنان بر زدن و گوی و کار شاه
چنین گفت آن شاه با مدح ایلد — که آن پس که وی آن بدانات داد
بدان جای برگزیده جای دگر — شد از آن سر از درای دگر
چنان آنچه کردی تو حق کریم — زتو منه رفتش لطف عمیم
پس آن طفل را دار نیکو همی — چنان خنط کنان جانب همی
نه پس بادی از شرط پیمان گذر — بود جان ره و رم کسر زرد
چو پس عید انجمن شد از عیدگاه — سوی بن نماز آن دقایت شه راه
بگفت ای زهر بشر و نذیر — بهر جانتم مجد فرمان پذیر
بدان رسیده با انقیاد تمام — سوی کلبهٔ خویشتن سوز کام
چو پس عید انجمن رسیده فرا — بسر دادو بدان چنان آن طفل را
بفرمان چنان جانب عیدگاه — پس آنگه برو زان زن از قفا همراه
برو گفت بن تکا ساخته ای — که چنان چند رفته آرم بجا می

پس آن بدیه اینک سالم ترا — چنان از قوم جان فشانم ترا
بگفتا برای از عفاف و لجاج — بدان هر به نبود مرا احتیاج
قسم نیز بر ذات پاک خدا — که از تو نه یک گام کردم جدا
ترا تا نکردم کنون را بهر — بعونان بر چهره خیر البشر
بجا در زدش قلم الکه چنگ — دی از قوم از زاد فرشه نام و ننگ
بر افراخت سر جانب آسمان — که ای کردگار زمین و زمان
مرد دل دارد منفذ از بس — بنو یاد این مستمندان بس
بسجده شد الکه و بوی روان — بجان و دلی هردو زار و نوان
چو پس شه نفوذ او فناوش برو — بفکرت سر الکه برده فرو
برآورد بعد از یکی لحظه سر — کزین دو که آمد بود دو شتر
ازین طفل گویی خبر تو کنون — بپیش سر شوم با مست راهنمون
چنان اسان که بر آن رسالت پناه — برای تکلف نموده است راه
برآوری زمین بوسه پس داد زن — کزین راز پنهان اگر از الکه حق
کشم پرده مقرون بمصداق از زمان — دهی تو مرا از سعادت امان
چنان از عقوبات بیزدان بیم — بمصداق میثاق بر ما نیم
سخنش گفت بر آنی او بر گناه — ترا باشد آن پس ترا عذر خواه
بگفتا او که هستم درین بوم و بر — از انصار من دختری بی پدر
که دو جو بذلت اتصال همی — نوای ترا بود در طفل همی
چنان بودم الحاب نه ارش ناکسر — شدت درد تم با دو پا بی سپر
ورا عام سعد پس خاص عام — بخواندندی از قوم غزاج بنام
بعهد ابی بکر دار چنان — بسر دم چو دی نیز راه جنان
بماندم من الکه و تنها همی — مرا پس نخواندی دگر همی
که گشته بنزدیک من ره سپار — زغمهای دل کردم غمگسار
زهر یک ازان پس بنوی زنان — که انسم بر ایشان بدی همچنان
بدان قوم پس دل زهور و سنین — همی مهربان بودم و همنشین
چنان دو که روزها رشتی — سرانکه از این رشته نگذشتی
بنی بزم دور مسا و صباح — همی طبع مایل لهو و مزاح
یکی روز زم الکه بودی وطن — مکرر در حجرهٔ خویشتن
ز انصار نیز و مهاجر چهل — بدیدم جیلی ببر از زنان
پس آنکه میان شد یکی پر زن — شده بر عصای چنان یکیان
بکف سبحه مشغول ورد اش لبان — بتسبیح و تقدیس حق تر زبان
بجا رفته باجه خشوعش سلام — دعا گفته از ما بعد اتمام
وزان حلقه پس ما ز روی صواب — سلام ورا کرده رد جواب
زنان هر یکی وی بپرسید نام — بگفتم آنکه از خاص و عام
بدو هر یکی همچنان نام خویش — مرا آنکهی وی نشسته بر پیش
بگفتا بگو نیز تو نام خویش — سخن کن از آغاز و انجام خویش
بگفتم جمیله مرا گشت نام — هم از خیل انصار خیر الانام
بود عام نیز نام پدر — که از قوم غزاج نباشد پدر
بگفتا پدر با شد و مادرت — هم آیا بود میل بر شوهرت
بگفتم پدر نبود و مادر — نه آنکه بود میل بر شوهرم
بگفتا ترا پس چگونه است حال — چه هستی تو زنکوره مجب جمال
ز ترحم پس آورده بر حال من — همی کرد رقت بر احوال من
بعهد مهد پس از زه یار ریم — پی افشرد آنکه بخون از هم
بگفت از زنان رغبت افتد ترا — جدان زن که بگیسو زچون و چرا
بود با تو تیر دوای و صبح و شام — شود کارت آنکه زانشش بکام
کند همدمی با تو در هر مقال — زصحبت زدا ایش از انفعال

اعانت چو جسته در کارها … بری با وی از بار و تیمارها
بگفتم چنین کس ز اراذل است … چه توفیق در صلاتش خلاف ریاست
بگفت او من اینک ترا مادرم … همی بل ز مادر بسی بهترم
بگفتم بدین گفته اینک اگر … کنی رغبت ای مام فرخنده فر
همین خانه اکنون بود خانه ات … چنان نیز کاشانه کاشانه ات
تو گر زانکه کردی در اینجا مقیم … مرا زان بود شادی بس عظیم
پس انگه شما را رسم بهر شدعا … نخست چنان از توفیص دعا
دمی الگاه با من بکاشانه شد … چو جنران خانان در چل خانه شد
شد از من ز بهر وضو آب خواه … چو آوردم آبش همی جست آنگه
بآورد بکشت از وضو کارساز … قیام آمدش پس ز بهر نماز
ورا طعام او من فدا آوردم … طعامی مهیا پیش سماختم
چو وی از نمازش فراغ او فتاد … بگفتم سپاس خدای که داد
همیگونه با من مودت ترا … که اینک بگو ز چون و چرا
همچنانی این گنج تنها بیم … هم از فرط رحمت بدبخت بیم
نگر کرد ز ضعف و بیچارگی … مرا رحمت ایزد بگیت و کی
طعام دم طعامیش انگه بپیش … که ز نان و حلوا بد و شیر خویش
بران ساعتی خیره وی بنگریست … بسوز درون زار و انگه گریست
که ای دختر این نو طعام من است … چه بس زین غذا دور کام من است
منش گفتم ای مام قدسی نفس … ترا چه طعامی است معهود پس
بگفتا که قرصی جوین با نمک … منا از پیش وی طبق بر ز تک
سده برگرفتم همان با حضر … که جستیش حاضر نمودم بسر
بگفتا و شد ای دختران نکر خام … چه این بود دم گاه حرف طعام
چو وقت عشا لیکن آمد فرا … کن این با حضر حاضر انگه مرا
ز بعد ادای عشا تا که من … گشایم بر آن روزه خویشتن
بگفتا این با مشغول شد در نماز … ز خفتن چو گشت انگهی کارساز
منا آن گرمی چو با نمک پیش وی … نهادم و دیم گفت کای نیک پی
شو اینک بیک شب خاکسترم … نگار نعشی ادا شکر م
چو مشتی زمادرش بپیر دم بپیر … گرفته از آن وی یکی قبضه بر
نمودش بجوین با نمک آنگهان … سر لقمه زنان خورد و پس با جان
شد امد نماز انگه او را قیام … ادا کرد تا انگه یکباره بام
بسی او عبادت پس از آن خوانم … که عقل از رضا بین آن جزو تام
میان روچشم انگهش گشته بس … ز فرط ارادت یکی بوسه زن
که خوش انگه وی را انعام همی … تو باشی شب و روز بدرم همی
بود اینکه ای مادر از من ترا … قسم جد بر روح خیر الوری
که بر در کرخی بهر تو دعا … کنی اکنون مرا این عاجزه را دعا
چنان مغفرت جو ز حق آن زمان … چه همت دعا با اجابت قرین
بگفت او که تو دختری نیکویی … بدین حالت انگه که اینک توئی
هر آنچه ز تن تنها بیستی همی … که باید ظفر بر تو زینی همی
مرا پس بناچار باید کنون … شدن بهر کاری از اینجا برون
ترا باید انگه کنون دختری … در ازدواج ز مادرت بعد از هری
که زینسان بود با و بست شام … سود کارت از حد بیش بکام
شب و روز چون خواهری مهربان … ترا همنفس باشد و همزبان
منا انگاه گفتم ز نقد رجا … که باشد چنین دختری از کجا
بگفتا مرا خود یکی دختر است … که در این ز تو انگه کهتر است
بود انگهی ساکن و با وقار … هنرپرور و زیرک و هوشیار
چنان صالحه انگه و عابده … که شبهش بزهد و ورع نامده

توانم چنین گر رضا کرد نش … شوم تا بنزد تو آرم منش
من انگه کشورن چنان دختری … که ابلق بود زینت کشوری
ز دوم رفت و در انس آنگهان … که سوی من آور خلا یا نهان
دی انگه شده سابقی در بیاد … بنزد من آمد جریده فراز
بر آبجیده انگاه من زین سبب … کشودم تحقیق آنگاه لب
که با تو بناید چرا خواهرم … چه دیده بود از پیش بر درم
من رفت زیراکه چنان ترا … که آنکی چنین گفته وی را فرا
بگفت او که آن دختر نیک رای … شب و روز پیشش بود با خدای
ببیش انس با حق بهر حالت است … ز غیر دریش غایت وحشت است
تو فرا آی انگاه و با نیک دوست … ز قربی پس زین رو اگر راه اوست
چو الفصل در راه مهاجر همی … زنان در دوم از بتر ره جو همی
بطاعت شده نزد تو در پسر … که پنداشت با تو ز هر آنکو سر
همان انعام در بلی تاز … بجرات از آورد او کار باز
چو پس این بطالت بر و ره برو … بدیشانت بگماره و بکذرد
من انگه ز روی تو کامم تحمل … هم از قبض چنان خود مشغل
پس از این غلام ز مشتاق خویش … بسالم ز بی اهدی تو بیش
تو دم من آنگاه سوکند با د … کزان پس که وصل و دیم است داد
درین گفته اطلاعه از کم و بیش … بران قوم را ره و دیم سوی خویش
بگفت او که شرط است با تو عهان … که راه آرد او سوی تو بهر زنان
نه کس را دمی از سفید و سیاه … درین خانه بر خلق مشتاق راه
نه برمخ کشایی در از کس همی … چه هم وی این استاد بسی همی
بکس و ز بور جانیت از درون … نگردی لاجرم خوفش خود برون
زوی انگه آنگاه بپذیرفته من … شد او سوی خانه خود کامران
پس از ساعتی رجعت انگه نمود … منافی نیز نزدی را بر جمال بود
بغایت تنومند و باره بلند … ز سر چادر افکنده ورپا بلند
بدان سان که اعضا بگردید راه … ز پا تا بسر بود پوشیده اش
چو با وی رسید انگهی پیرزن … فرا برد حجره خاص من
بمانده وی و خویش رجعت گزید … چو این ساده دل آکرم انجام دید
بهر زینتی از روی حیرت خطاب … که با نرت کی مرجع است و مکتب
بگفتا ز شب و من این مطلبم … کاکر دید از یاری کو کم
ترا کار از وصل او بر مراد … بهم بر ز بیت وی تن انگاه داد
نه بسته در حجره خو ایشتن … بعجلت شدم سوی تو کامران
کنون ترسم انگه کسی رفته در … نگارو نهار خب من سر بسر
تو در نه رجعت کنم تا که من … چو من کردم انگه بدر حلقه زن
نه ناموس من بشنوی از درون … نه بکشی در درخم از درون
مبادا کسی باشد او غیر من … که باشد چو در جای من حلقه زن
بگفتا این و از نزد و در کشت باز … من انگاه در کرده ز پیش فراز
چلاف زن گرفتم فراغت ز سر … ندیدم در او از تنگم اثر
چنان خواستم تا که چادر همی … مر او را ز اندازه از سر همی
بسی ز قم الحاح جهد و مر … نه بخشیده آن هم ادلا اثر
مرا و را میان شد چو هر سخن … چنان رفت هر سعی وکوشش ز من
نه وی زان سخنها سر روی جواب … نه هم نیز از ارخ کشودی نقاب
همی لاجرم تا بغصب از سرش … کشیدم فرو چادر و معجرش
چو دیدم که مردی است وی نوجوان … گرفتم بردبال و تورش توان
که کرده ز پا تا بسر همچنان … تلبیس در بر لباس زنان
همه آرایش گسترده از روی خویش … عروسانه برکنده ابروی خویش

هم از خال کرده رخ خود نگار / نه هر سو بداغی شقایق نگار
نموده چنان طره و فرق راست / بدانسان که رسم [illegible] است
چنان دست و پا بسته آن نابکار / چو حوری بهشتی ولکن [illegible]
ز وحشت من از وی رها کرده دست / ز من [illegible] از جا [illegible] گشت
فرو مانده مبهوت خلقی بخویش / سر از فکر ناموس بودم به پیش
ولی از رهم [illegible] بسر بی امان / بناچار بر کرده سر ز آسمان
سر آنگه گرفتم خود ماجرا / که چه مصلحت داشت [illegible]
[illegible] خویش را کرده [illegible] / [illegible] نه روزگار
درین داوری چه امیر کبیر / [illegible] از عدل و داد [illegible]
نه آنگاه است آن [illegible] / درین جرم دارد معاف از نکال
کنون مصلحت را هم از جای خیز / [illegible] تا پای داری گریز
چنان پوشش چهره بچادر همی / [illegible] رفت [illegible] سر همی
بعهد وحشت آنگه وی را ز خویش / گران جستم از پاس ناموس خویش
برو چنگ پس وی بدامان مرا / سوی خود کشید آنکه [illegible] مرا
بیاورده پس دست او کردم / [illegible] آورده خیره [illegible] تنم
[illegible] آنکه [illegible] آن تیز چنگ / چو [illegible] بودم [illegible]
همی کرد نزدیکی آنگه که دور / ز [illegible] حق باد [illegible] روز نشور
[illegible] رفت [illegible] / که این تیره رای [illegible] مجلس
بدست جفا پرده من درید / که [illegible] ز حق [illegible]
مرا [illegible] بودم [illegible] همی / [illegible] کنون کرد [illegible] همی
چو آنگه بران رفت آن نابکار / که کرد [illegible] از میانه کنار
هم از غایت مستی از جان خویش / [illegible]
چه بود [illegible] در کشیده شراب / که مانده بیکباره [illegible] خراب
[illegible] افتاد و [illegible] ز پای / [illegible]
نکندم ورا [illegible] چون نظر / یکی [illegible] دیدم [illegible]
نخستم آنگه آن بر کشیدم همی / پس او را [illegible] سر [illegible] همی
رخ آنگاه کردم سوی آسمان / که ای کردگار زمین و زمان
تو دانی که وی کرده رسوا مرا / چنان [illegible] پرده [illegible] مرا
نمود آنکه ظلم بر نفس من / نمودم من ای قادر ذوالمنن
توکل بتو اندرین ماجرا / تو [illegible] کن کفایت [illegible]
چه الحق توئی آن خداوندگار / که هر بنده [illegible] بر تو در روزگار
توکل کند تو کفایت کنیش / درین عرصه منصور [illegible]
چو آن [illegible] / شد آنگه [illegible] در رسید
درون تیرگی سحر [illegible] / سراپا نهفته درون چادرش
ولی آنکه [illegible] و خروش / بگوشش درآوردم او را بدوش
[illegible] درون ز صد درد و ریش / ره مسجد مصطفی پس [illegible]
[illegible] محراب تا همچنان / نهاده تنی با تعب همچنان
شدم جانب کلبه خویش باز / پس آمد [illegible] فراز
خلاف [illegible] / فزون صد غم آنگاه [illegible]
چه بر من عیان شد [illegible] / شده [illegible] همچنان [illegible]
بخود رفتم آنگه [illegible] فرو / [illegible] حال از غم آبرو
که اندیشه کردم که [illegible] شعار / [illegible]
که ضایع شود [illegible] این چنین / [illegible] پرده [illegible]
[illegible] حملش کشم / بروز ولادت پس او را [illegible]
نهفتم پس آن [illegible] همچنان / [illegible] برم [illegible]
چو ایام حمل آنگهی شد بسر / برادم یکی ماه منظر پسر

نهفتم پس از این و آن ماجرا / نخواست کس زانکه مریم مرا
چو در پرده [illegible] ماندم از [illegible] / بقتلش نه راضی شدم همچنان
بخود گفتم آنگه [illegible] آه / که لازم بدین طفل باید گناه
مرا او را [illegible] / تکلف [illegible] آید همی
پس او را شبانه بصد احتیاط / نهانی در آورده اندر قماط
چو [illegible] دخول و خروج از نفاق / بمسجد شد از زمره مردمان
ورا با دل زار و جان ملول / نهادم بر مسجد گاه رسول
پس این قصه [illegible] بود [illegible] / که [illegible] در آن زن را خلاف
بدان حامل علم خیر البشر / شدم ماجرا [illegible] از خیر و شر
همی [illegible] داوری / چه حکم [illegible]
پس آنگه عمر آن سر جاهلین / بگفتا گواهی دهم من بدین
که هم خود شنیدم ز خیر الانام / که فرمود در محفل خاص و عام
که در عالم آن شهرم از علم من / که دروازه آن بود بوالحسن
سخن گویم همچنان بر زبان / در احکام من پس شود [illegible]
تو این حکم کن آنگهی در میان / چه حکم تو سود است باقی زیان
[illegible] تفضیل شد آن / [illegible]
بپاسخ چو شه چنین گفت پس / گران گشته باشد دیت [illegible]
نه کس را رسد آنکه از هیچ [illegible] / [illegible] طلب [illegible]
نموده چه اقدام وی بر حرام / [illegible] ستر زنی [illegible]
[illegible] آنکه آن [illegible] / نموده [illegible]
برین زن نه جاری است [illegible] / [illegible]
چنان گشته [illegible] / بری زانکه بوده است [illegible]
چو زن یافت نصرت [illegible] / خود از وی گرفت [illegible]
[illegible] بگوشید [illegible] بیشتر / مرا او را [illegible]
[illegible] آیت [illegible] / درون انجمن [illegible]
که باید درین کشور آن [illegible] / بهر حال [illegible]
که حق خدا [illegible] همی / [illegible] همی
پس او را [illegible] / [illegible] در طلب
[illegible] انگه کند کس خلاف / شماره مقالات [illegible]
[illegible] آن [illegible] / شده شاه دین [illegible]
که تقصیر در خویش [illegible] مرا / [illegible] شده ای [illegible]
سر روز [illegible] / شود تا [illegible] کار [illegible]
پس آن [illegible] حال [illegible] / سوی کلبه خویش برداشت راه
جدا [illegible] / که فرزند زاده [illegible] همچنان
وصیت [illegible] آن لام / [illegible] پس [illegible] مظلوم نام
که صد [illegible] / بروزی که [illegible]
رسید [illegible] خویش / زن آنگه گرفته ره کلبه پیش
پس آنگه شد و [illegible] / با خلاص مشغول شغل نماز
[illegible] پس در ابلاغ آن [illegible] / [illegible] فراخت بر [illegible]
که وی را [illegible] / [illegible] از فضل [illegible] کردگار
پس از کلبه [illegible] برون / شد آنجا [illegible]
بصد گونه [illegible] / گرفته وی آن خون [illegible]
برسم [illegible] سوی مسجد کشید / چو آنگه [illegible] آنگاه دید
[illegible] / ندانستی از جهل [illegible]
علی ولی [illegible] / که بر [illegible] روز [illegible]
بود علم من پس ز علم رسول / بگو راست ای تیره رای جهول

از احوال آن مرد دور از سکون
پس او رخش اندر کاین ژاژها
بنوده چنین در همه حال
همو گفت آن مقتدای عباد
همو گفت ان حضرت اینک شتاب
کزین زن است شناسائی
شد او نزد آن تربت پاک پس
وی انکه ندانستی آن تا که شاه
بجای آن مهر [illegible]
خلایق بر آورده آنگه خروش
تحیت جلال حجت ذوالجلال
می کنی انکه بجای ملول
بدرگاه چو در دکار قدیر
وی از ارادت گوید که تا بشنوم
منتقل ورا پس تامل نشد
وزان ناده و توبه آن جهول
[illegible] کند وای نکو بهره ای
کوی کشته انکه دران [illegible]
ورونا که بهر عذاب الیم
گرفت از سعایات آن نابکار
مر آن چو پسر را پس از سنگسار
خلافت چون خداوند کار
چو توفیق در راه حق باخت سر

هر آنچه از تو افتد شنوام کنون
شناسم درین خطه نزد من همی
شناسای آن مرد را هیچ حال
که خواهی هم اکنون قسم کرد یاد
سوی روضه شاه حق شتاب
نهد [illegible] انکه [illegible]
[illegible] یار با آن قسم نفس
اشارت شدش کاندران بارگاه
همه چون نمودند آیینه را
بر آمد همه دیگ دلها بجوش
نمودند سر از [illegible] و رجال
کرای ابن عم و وصی رسول
بر آورد پس کف امیر کبیر
قدم در طریق انابت زده
[illegible] آن سیاه ریش زایل نشد
بدرگاه تواب مطلق قبول
ترا مغفرت در دو گیتی [illegible]
پس او را به [illegible] بنده در
روان کرده از تن روان را بجحیم
چنین نطفه در رحم پس قرار
روان شد روان سوی دارالبوار
چو هم دیت انکه بظاهر قرار
بایوان عزت پس افراخت سر

کز نزدیک این زن بوضع زبان
نه هم نیز هرگز بدو دیده ام
ندارم حسابی کار ما پس همی
بگفتا و خرم [illegible] قسم
بر آن تربت پاک نزدت پس
درین دعوی او پس [illegible] دروغ
[illegible] پس بران تیره رای [illegible]
یکی آینه کرده [illegible] حاضر همی
بدیده بدید آن تبه روزگار
[illegible]
بر احوال خود پر ز [illegible]
کنون کشته تا بست قصاص خویش
که یارب بود [illegible] همی
بحال نخستینش باز آوری
بگفتا که آن شاه عادل همی
همانکه آن مهر [illegible]
[illegible] شدش تا همی
خلایق گشته از این دیار
چه وی بستر مستور را دریده
بعنوان مهر بشیر و نذیر
پس از آن مکان سر نکاند همی
بدان طفل گشته جوانی رشید
[illegible] چنان اندران روزگار

[illegible] بکشید و فسون [illegible]
درین مرز و بوم یکی دیده ام
ندارد همه عمر با کس همی
دگر [illegible] انکه کذب [illegible] ناکسم
کن انکه زبان و قسم هم نفس
بدعوی او بود قول او بدروغ
[illegible] آمد فرود
[illegible] اندر بیار همی
که کشته سیه روی او تیر وار
فرستاده انکه درود و سلام
بجای چنین تا که [illegible]
[illegible] طریق انابت به پیش
ترا انکهی [illegible] همی
چه توبه همه کارها قادری
که وی کشته تا بست از دل همی
بگفتا که بشد چه توبه ترا
مر او را ببرده بصحرا همی
ز هر جانبش از [illegible] سنگسار
همی [illegible] تا بقتل آورید
شده انکه [illegible] بپذیر
[illegible] همی
شد او را [illegible] انکه بصفتش شهید
[illegible] که کم بود کار .

نوزان

[illegible] ازو هیچ با چنین اشتغال
بسی یکی قوم [illegible] کیش
ابا آن تهجد بشبهای تار
چنین روزه روزهای تموز
همانا از حساب زهد و صلاح
[illegible] ز فقد جهیز
[illegible] پس ز تسبیح صد [illegible]
که از حق آن کودک خورد سال
هم آنکان که وی را [illegible]
[illegible] که آن مرز ز [illegible]
درین عرصه گشت [illegible]
زنا مردمان مردی کم طلب
بس این چند [illegible] یاد کار
[illegible] ابن عباس زین خبر
چنانش بزهد و عبادت همی
[illegible]
[illegible] کاینات
کنون دارم آهنگ بطحا همی
که با حاجیانی که در این طریق
بروزی که بودی مرا در رحیل
[illegible] در انجاح کوشش
[illegible] با جان شان
زبعد وداع شد آن کاروان

بر افراخته پرده ز آن خصال
[illegible]
چنان گریه ای چو ابر بهار
[illegible]
که سرمایه فوز گشت و فلاح
بمسواک دندان همی کرد تیز
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشته حال
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلب

[illegible]

که از آن انصار خیر البشر
صباح و مسا بود عادت همی
[illegible]
[illegible] بعهد حیات
[illegible] تا همی
همی بود خواهند با من رفیق
[illegible] سبیل
[illegible] دیده پوش
[illegible] شان
شدند انکهی سوی بطحا روان

[illegible] کردی [illegible]
[illegible]
پس آن [illegible]
چنان آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible] انکه [illegible]
چنان یکی چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوانی [illegible]
[illegible]
کرای ابن عم رسول [illegible]
چنان آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از عالم [illegible] همی
چنان آمد آن [illegible]

که در پرده از جمله [illegible]
چنان [illegible] همی
از آغاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو دانا تری از همه خاص و عام
[illegible]
هم اکنون بود [illegible]
[illegible] پس آن [illegible]
[illegible] احتیاج
چنان [illegible]
[illegible] گرامی همی
[illegible]

[illegible]

بُنی انگوان حمیده خصال
وران کاروان بودی انگه زنی
جمیع اندران راه پس انگوان
کناری گرفتی شان از میان
شبی انگه آن زن بزرگ ...
برو گفت آن زن زروی خطا
برو گفت پس ای کمانی نگار
کُشنده انگهی تن بپروردی تیغ
برو کرد انگه همین نغمه سر
ابا پُر بها عقدی از در سلک
هم اندر میان نصب ... شکوه
شبانه بدستار چه شد روان
هم اندر نمازش چنین شیوه بود
بدست انگه ... او کرباره سر
برون دست از سر یک آن حیله ور
بگفتا زر و زیوری در شتم
وران کاروان برجاج از آن
ور انگه نه پس یافت از آن اثر
چو آن مرد صابح گراز که وزین
زن انگه تاکید کردش روان
شده بیرحاج انگه او را ببر
که جسته کنون اهل این قافله
بجست انگهش هر متاعی که بود

جمالش انگه بحد کمال
برسم ره و رهبری پر تمی
گرو کرد انگه بمهرش روان
ز سودای شان تا نوبید زبان
نهفته گر آمده راه جوی
که یکره خدا را ... وفا
که دور از من اینک شوای نگار
ترا شرمه شرم بدار از دریغ
درو پس ... از اجابت اثر
که تنگ آمد از وصف آن حوصله
که کان داشت باری بجان ارچه کوه
برفت انگه از خیمه پنهان برون
که زن بر چه حالت دیده کشود
بر بنگاه گشت از آن ره سپر
چنان کرد افغان و فریاد سر
که بر آن قوی خاطری در شتم
اشارت شدش جانب مردمان
میان زن شدش انگهی قصه سر
که شد خلق را اذن راه وین
کوی را بنگاه دید چون دیگران
ببو کرد از ماجرا قصه سر
تنی سازم از مردمان نه بله
پس او را چو سر از فراده کشود

مرو را بدو آن طبقی و چیند بر
کوری نیز زربی ولاری داشت
بهر منزلی ران جوان تا نغه
جریده چنان بر زر بی نیاز
بهرمیش ... ازاخته در نماز
نشان آتشش من و بهره در خاک
وگرنه برآرم فریاد از زمان
شده رحقش آن بنگاه خویش
صدو یکدرم زر بسیم روز پس
پس آن نیز پنجاه و یکدانه بود
رو خاتم زر یاقوت نیز از حرش
چنان باسر انگشت پا بدروان
کشود از فراده در را که بند
چو پس خواست کاه سحر کاروان
چو گشتند بر کرد او از زمان
زن وانیک آن زیور و زر همی
که آمد اینک همی جا فرود
که نه مانده کس اندرین تا نغه
بجا با ز روصد جهد از هر روش
رود ما که باری بسود و زیان
که ضایع شده مال این زن همی
من از شیوهٔ بدگمانی جدا
شد آن زیور و زر از آن بنگاه

که چشم زمانه ندیدش نظیر
نه در راه عفت ولی پای داشت
از او هی ورا دلی بجا نه ده بله
شدی جمله مشغول شغل نماز
از آن کار چون وی بسر رفت بانه
زنی جمله عشقت بیاد و بلاک
نه سرتا شده در قفت مردمان
شد او در چنان نیز فریاد پیش
کش از نقد بُد بر همان دست زکی
چنانش یکی لعل یکدانه بود
که نام اندران رسم شد شوهرش
بری انگه اندر نماز آن جوان
وران انگه آن زیور و زر فکند
که کرده در آهنگ مقصد روان
زراهم ز خورد و کلان مردمان
مگر شد ز بر ره است یکسر همی
چنان رحل یک یک بجستش بخود
که ما کرده وی راز کاوش بله
درین راه گشته سفر شکرش
تعارف با همرهان در میان
وی انگه برین داشته من همی
بتو خواهم اینک کنم ابتدا
بنالید پس زن بتزویر زار

که سوگند بر روح خیر الوری
زر زن بجست ز آن زیور و زر نشان
که در ده آمد آن صابح نوجوان
یکی گفت کاربد ترک این فضول
که بعد از خدا یک چو ما از حجاز
همی تا بود از تعدی جدا
ببطحا رسیدند چون آن گروه
بود اندران نیز و زان همی
نهانش ببر جسته پس راه زن
چنان نیز خاطر نوازم ترا
کذاری مرا با چنین حال زار
درین جوت انگه بزودی تیغ
ز ملک ... غلامی سیاه
از او گشت انگه وی بار دار
بسوی وطنها چو از هر سبیل
کرش نیز جوان انکم باردار
بگفتا من خواستم از نخست
برو اندیشهٔ هیچ ... بیت الحرام
چو از حمل ظاهر شدم پس اثر
چو آن کاروان پس ...
چو ره برد انگه بدان کاروان
نه آن دزد و زانی سود نامیه
بود کردش تا بی کاروان

که خاص آمد این زیور و زر مرا
وی انگه ازان گفت یکسر نشان
که بود از بهر اهل این کاروان
چه ... ودیعت زحجر رسول
بزن ... رحمت کریم باز
برانودی انگه حکم خدا
مر او را چنان بر یکی طرف کوه
اثر که ... تاب تموز آن همی
بگفتا کش سر ز زمان مرا
رها پس از این قید سازم ترا
سوی پس بنگاه خود ره سپار
بگو از این بریزند خون بیدریغ
نزدیک شدی از قضا جسته راه
چو فارغ شده خلق هیچ راز کار
همه جا جهان خواستند این رحیل
شما جمله باشید واقف زکار
زخود برد ایشان چنک ما کرد نخست
که بر خلق ازان واجبست احترام
مرا باشما ماجرا رفت سر
ببردند ره سوی یثرب زمین
از آن پس بپرسید حال جوان
ورا خیل سالار این قافله
شتابان بشد از ره شهر سوی تا روان

نقیب کنان مهتر کاروان
بداوند پس زیور و زر جدا همی
زره انگهش سخت ودر از دریغ
شده کار بند اکنون چند من
ور از نزد آن بجست ذوالجلال
مقید ورا کرده پس پا و سر
ورا فکنده مشغول هیچ آمدند
بر آن کوه از اعضای آن ناتوان
دوم تا درین التهابت همی
برو کرد پس وی فغان گفته سر
همی بابرارم غریو از زمان
ز نزدش زن انگاه کردیده باز
بشیعی درون کرد ماوی ترا
بدانست خاتون که آتشش آب
برآورد فریاد زن از زمان
گرفته بدو خلق سر ما جرا
که با من زنیکانه گوینده خویش
پس از خفت عقل ورای جهول
که باشید نزد ولایت پناه
بتقدیم آن بند بر پا فتی
که گویند زان مرد صابح همی
چنان پای در قید کرده فکند
چو انگاه وی را به آن حال دید

ورا ان بود العجب شیوه از انگوان
غریو از آن خاست از چار سوی
بدی قصدشان تا کشندش بتیغ
بر بندش سراپا درارید تن
بُرده بکویش احوال حال
بیاقه مراورا بر بستند بر
چو فارغ ز کار خطا گشتند
عرق گشت مانند چشمه روان
یکی لانه سا غر لطف آب همی
کزین در که است بود در دست تر
شده تا فراهم کنون مردمان
شده پس ورا زان کوهی فراز
که لعنت بر آن کش بود این بنا
وز آن مرد و طعنه دشمن است
ببر جمع کرد انگهی مردمان
که گفتی از اول نها با چرا
که ره سوی بطحا گرفتی ز پیش
زنج در زنا جمله کردی عدول
برین خون گرفته از این ره گواه
زیثرب برون شد ... لاقی
بگفتند کش کوی طلاق همی
بروی شتر زن کشیده ببند
دگر گون ز غم بر خود احوال دید

شتر انگهی رانده خویشتن چنان
گشوده جبر ارش مسجد درون
که از آن کنار دار داغ عقب
که قومی زنند نز کجا سر همی
کرای زاده کان شه انگا
بگوید قاضی نشسته کنون
چو پرسد که قاضی شهدا تا کدام
پس ایشان برفتند و هم رفت حال
که و اسو تا نا زان فضیحت که اه
کزین در رشد و ساقی درو تر
فراتر شد ارتش پس ایشان ز در
ز کاشانه با آن درونور آنکه
که گوئی چه در حق این نوجوان
که در دیده عالم ز جیش و کی
کو اهد انکه ز پرو جوان
بگو پس کلثوم دخت بتول
و در ابر گرفته نزد من آر
در آورده در دست گفتا زن
قضیب سوزش به پهلو نهاد
بگفتار بابا زبان بر گشای
چنان از حرام آمدی با جلال
که صد گون تحیت ز حق قدیر
شد نه بر جو بود انکم اعرف

همه ره بدو تا عنان برفشان
زمانی ز ریخ ره اسود چون
سرایی کشید انکه آنجا طلب
زنید از زبان حلقه بر در همی
هزاران تحیت ز حق بر شما
بیا تا شویمت بدو رهنمون
بگویید پیغمبر رسول انام
جدا کان که بدرفته زان شه مقال
برو ره بجز زان دانی آنکه
بتول تا کنم جامه من ببر
پس او جامه صوف کرده ببر
بمسجد سوی شاه برداشت راه
بشه گفت پس ای بگانی لوان
ز تا همچنان کرده با من همی
برادران اهل آن کاروان
که با تو کند از قضیب رسول
جدا شده انکه اورده بسیار
که بر جانب راست شو تکیه زن
نزار جنین وی آنگه داد
ازین راز سر بسته پس بر گشای
گراهی ز آن حجت ذوالجلال
همی بر تو باد ای امیر کبیر
که هستش خلافت ز تو بی خلاف

ورا داده در نزد مسجد نزول
ز هر سو سبطین قرشی خطاب
که وی را بنایی است کیوان اساس
زنی آید انگه محجب جمال
چه حاجت نگارست اینجا همی
که با خصم دور از زیاد و کمی
که ما را بود وی گرامی پدر
چو نام شه او پس شنید آن زمان
پس او را بدان دو دیگر امام
چه دانم که عمرم بآخر رسید
کلیمی هم از صوف بر سر کشید
چو دید انکه او را ولایت مآب
کرای جهر والا ای خیر البشر
چنان نیز از دو اشک آگستم
ابر رب سلطان شد انکه ز شاه
پس آن حقه کامد ز سلطان عکس است
بیاورد آنجا که فرمود شاه
چو بر جانب راست تکیه زد اوی
کرای کودک اینک بنام اله
گرا حرارت آمد پدر با جبید
زبان بر گشود آن جنین در کلام
بعزت ایزدم من گواه
منم همچنان جنده از آنکه

پس آن بنده ها زو بجای طول
که جستند سوی آن حضرت شتاب
پس آنگاه بخویش از سخن برده پاس
کنند با شما پس چنین سر مقال
شوم من محمد شما تا همی
کند حکمت اندر میانه همی
چنان ما ز کنجش دو والا گهر
بدانی شده آتش چو سیل دمان
قسم رفت بر حق خیر الانام
حیاتم بیکباره بر سر رسید
پس آنگاه سر گشته و مستمند
خطابش ببرد رفت با صد عتاب
چه در باب آنکس کنم قصه سر
و زین سوی مطعون بر دو ز تهم
که بشتاب در بیت ختمی پناه
بدان نیز مهر از نبی وحی است
پس آن خشت قضیب رسالت پناه
کشیده گلیم خودش بر سر وی
چنان فیض روح رسالت پناه
سیاه است انگه همی با سپید
شدش افتتاح انکه در سلام
چنان نیز بر صدق ختمی پناه
کی هست از جنین تلاقی سیاه

۱۲۱

مرا خود چه در کار زد این انتقام
بپرسید آن صید خیر البشر
که بر میل آن هر دو ناخوش سیر
از آن لغزش انگاه بر آن جوان
هم از این خطا یا که ما را برو
بیا و جنین با دلی پر ملال
برفتش بلال انکه آن حقه داد
چو جستند زان سید خیر البشر
خدایی که بر نقش حق از میان
از اندیشه آن عذاب نکال
جدا حضرت انگاه وا داد این خبر
بدو سر گرفت از زمان ماجرا
همت ز شداد عذاب نکال
از اندیشه آن وعیدات من
نهادش پس آنگه بدین حق قرار
کشنده این جوان متهم در زنا
مرا آنکه آمد چو شیر ژیان
بر آشفت بر وی امیر کبیر
تو رحم بکن تن کشی یا دو تن
شدش حکم پس نا بوجه صواب
بگفتا نه اینک همی بوده اگر
نکر نیز در وتر معتبر
پی حاجتی پس ز شرب چنان

زدی گر امروز و روز قیام
که آن کار بودت بمیل پدر
تحیت گرفتند پس خلق سر
شده منفعل اهل آن کاروان
دریغ ره زسارده ولی داده رو
خطاب آنگهش رفت سوی بلال
ز سر پس گشتش مهرها بر گشاد
از احوال آن جا از آن پس خبر
مهیا بود از پی زر نیان
خصی کرد خود را بدین صعب حال
ز منبر در آن حال خیر البشر
که ای ثابت این کار کردی چرا
جدای فرقه از فاجر ذوالجلال
بریدم ولیر آلت خو لیشتن
زدم آتشش مهر هر یک بسر
تو این آلت انکه بریدم نما
بغورش درلان آنجمن از میان
که امروز از این کار عذرش پذیر
شد آنکه فرقش انگهی ترک زن
نمودند رجش - بنص کتاب

حکایت بی قوتی شوی [illegible] حضرت شیر خدای [illegible]

امان است و انبساط و این خبر
سو گرده هر سه بهم همعنان

چه زو نطفه من بوجه حلال
جدا انکه بر میل مادر همی
ز هر جانبی بر رسول انام
بگفتند کای نور راه هدا
پس آن حجت داور داد گر
کزان حقه مهر کرده بیار
پس آمد بیکباره خشک و قدیم
بگفتا یکی صید خیر الانام
ز مسجد در آن حال زار و نزار
بسوی نبی کرد پس جبرئیل
فرود آمده جانب شاه تخت
بگفتا پیمبر چو دادی خبر
سخن رفت از آنهم ز نفرات خلق
بر آن سوده پس دست خیر الانام
بمن گفت زان پس که ای بوالحسن
همی یا برانش ز رحمت ورا
که بر جرم این اقرار این لیار
چه رحمی نه اکنون بر او واجب است
همی تا کرده وضع حملش شده
خلیفه ز حکم خود انگه خجل
گراهی بانس گفت جعفر مرا
چو از شهر انکه به بیدا شدیم

پذیرفت نه در رحم انتقال
کشید انکه او پرده زین سرای
چنان نیز بر آن یگانه کلام
یکی خواه غفران ما از خدا
بگفتا که مانده است کاری دگر
شود تا که ستری دگر آشکار
تفحص از آن باد و خشیه چه
پیمبر خبر داد بر خاص و عام
سوی کعبه خود شده این جوان
نزول از بر کردگار جلیل
بدریای خوف انکه آن غرقه یافت
از احوال اهل زنا در سفر
گزان کار بفزاید انکار خلق
جراحت بپذیرفت ز آن التیام
بسی زد و بشد که از بعد من
هویدا شود اندرون ماجرا
همان به کنیم از زمان سنگسار
کشش اندر رحم این جنین حاجت است
چنان طفل فارغ ز بیرا آمده
بپوشید شه را جبین منفعل
هلاک آمدی لامحاله عمر
قرین بود با صهر خیر الوری
بقوت کم از فقد قوت آمدیم

پس از آن بر درگه بی نیاز
بگفت الهی ای رازق ذوالجلال
نوالی بکسو نریخ و ...
بزودی که از جایگه نماز
همی ناگه شد در برش راه جوی
نموده رها ناقه را از آن
شده ما از آن تمر پس بهره یاب
خبر داده در دفتر معتبر
که در کوه حرا رسول انام
بر ... ولایت پناه
که گشت از برابر عیان مجتبی
چو دید آن سبیل آن ...
بر راه بر ایمان از دو سوی
ز رجس و دنس آنکه آن پاک زاد
چو در ... در زمین و زمن
شدش بی محابا پس از جا قیام
بکرد آمدش هر حلقه زن
در آورده ... آنگاه ...
پس ... زنده ...
بود همچنان ... از خدا
در آن ... بر آن خجسته نهاد
پس ... بگیتی پس آن ...
بر این نکته آنگاه ... در میان

شد آنگاه مشغول شغل نماز
ز درگاه تو باشدم این سؤال
پس از زرشتی و ... من
تو آن نور حق سوی کرد او باز
فرو خفت آنکه نزدیک او ...
نبیدم آنکه کو بر آسمان
ذکر معجزات چهارم آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا
حکایت هدایت اعرابی بواسطهٔ جرمایی که از ریب آن حضرت در جهل
ادبابی حضرت رسالت پناه در عهد صبی داد
بعهدی که ... با هم
بگفتا که ... جبر ...
در ارش ... و ...
که شهرش پاکی نه از خاک زاد
شده گوهرش زاده از ...
چنان ... خاص و عام
بگفتش پس آن ... زمن
در آن ... کهسار ...
تحقیق آنکه آموز اطوار من
پی آنکه ... براه هدا
دو صد رحمت از حق ...
بکوشد بتعظیم و تکریم ...
که اعرابی شد ز ... میان

بپرداخت چون از نماز آن زمان
که از خوان احسان ... کرم
چو این حاجت آن ... ذوالجلال
یکی ناقه ... سوی او ...
از آن ناقه ... آنگه ...
هر آن ناقه را ... زمین
ورا آنگهی سوی ... م
بگاده ... با ...
پس او ... فرزانه فرزند من
بهر حال ...
بود همچنان ... دیده ام
بتقدیم شهزاده ...
که ای تو حبیب دل ... من
بگفتا ... چون پدر
بگیتی چنان ... مهدی ...
براتت بیکسو ... همی
که باشد مر او را شناسای حق
نه آنکه درین دار فانی ...
مر او را ... بر ...

برافراخت سر جانب آسمان
میان تنگ ... لاجرم
ز درگاه حق او ... سؤال
که ... بود بار
از آن تمر چیزی پس او برگرفت
همی ... افتاد یا در زمین
که ... بمقصد شتاب
حذیفه که ... ایمان پدر
بروزی ... مقام
که ... جایگاه
بری با وقار و سکینه خرام
پس او را ... بر ...
که آمد ... و ...
بود طیب و طاهر اندر جهان
یکی ... پسندیده ام
چو ... در اطراف ...
گل گلشن و سرو گلزار من
ز دین من و سنت من خبر
همش ... زمره ...
بیاموزدم جمله سنت همی
خبر دارد از ... وفق
برد بر وجه ... راز باد
سراز ... و کرامت

چو آن حضرت انگشت بر دین نظر
برو دادگه از رای جهل آنچنان
ز دو ... اکنون ... کام
بگفتم برگو ... کام ...
شد او پس شناسای ...
ابا آنکه ... زمین ...
ز ... شده آنگهی ...
پس ... بر ...
که ایزد بتو داده ...
بود ... را ... سراسر
از آن ... ز روی ...
شهش گفت ... خواهی ...
... با ...
همی که ... من ...
مه آنکه شد ... شهزاده ...
نظر کرد پس ... بگم ...
بپاسخ ... ...
که در ... خاتم ...
کنی اندرین ... بل ...
زبان کرده آنکه ... دراز
پس آمد ... ترات
نه کامی ... ...
بگفت آنگهی تا چه داری ...

با ... احوال ... خبر
مر او را ... خشونت ...
نه پس ... سلام
شد آنگه ... بگریست
بعد آنگهش شد ... خطاب
شناسای تو ... اسلام ...
... از این ...
چه مقدام ... نوا
شماری پس این ... که ... سری
... تو ... از ...
تو ... احوال من ...
با ... سکون
گذشته چه ... همچنان
... دین ...
... آزاده ...
... سوی ...
که ... عالم ...
... ابیا
سؤال از ... و ...
نهادی از اندازه ...
... جهات
همی ... راه حق ...
بپاسخ پس آن حجت کردگار

که مردی ... کافر ...
نگوید سخن جز ز روی جفا
نقاب ... از ... گران
که آرید ... پاسخ ...
که ... من از این پیشتر
پس اکنون که دیدم ...
که ... پاسخ شکیب
بگفت آنکه او ... چنین
همی بر رسل ... دروغ
... شد در جواب
بگفت او کنون با من ...
بگویم خبر ... خویش
وگر ... خواهی کند این سخن
بگفت ... باور آید ...
که ... حسن
بگفتا ... کودکی ...
بهر چه ... آن ...
چرا ... سؤال
... پس ... خویش
... با ...
ولیکن ... کار
شد اعرابی ... فرو
هم ... گفتا ...

با پس ... سخن
ز خاک ... وفا
که آمد ... که از ...
چه ما را ... سخن ...
بگفتم با محمد ... تر
از آن ... تو را
چه از ... بود ...
که ... چنین
... صدق ... فروغ
که ... جواب
درین حلقه ... خویش
... پیش
بتو ... من
که ... سخن
با عرابی آنگاه ... سخن
هم آیا ... سخن
بدو گفت پس ... حسن
که ... مقال
... پیش
... خبر
هم ... شاه ...
ز شهزاده و ... او
که ... از ... سوی

... ...

شما چند نادان فراهم شدید / هم اینک بیهوده با هم شدید
پس از غایت حمق و از فرط جهل / گرفته چنین جایی از خویش سهل
بخود بر دعوی ز کبر و غرور / که باشد محمد چو عیسی حضور
نه فرزندی آنگاه دارد ز پی / که گیرد ز قاتل همی خون وی
عرب تشنه اند اکنون سر بسر / تهی مغز بر اندازند از روی اثر
کنند نه کسی دعوی خون وی / ترا پس ز جهل آنکه ای سخت روی
بریشان تو گر کند بایمان همی / دران انجمن زینت جان همی
که خوف ریزی او و از زشتی کیش / پس از روی کفایت کنی تو خویش
بدان قصد پس بر گرفتی سنان / بجهل و جنون آنگهی همعنان
سوی او نهادی ز شبگاه روی / چو بگذاشتی پس بدین راه روی
ملکا بو تو مسعود شد انجهان / کزو ره بر سر تیغ و نوک سنان
همی تا در آهنگ خونریز وی / نمودی بقصد سمتی این راه طی

همه راه پس حال اندیشه است / که گر زانکه بر نایدان پیشه است
ثمانت گر آیند یاران ترا / رسد خواری آنگه از آن ترا
پس اینک تراهمرهان سفر / دوم سر بسر بی تکلف خبر
توانی رسانی بدش از جایگه / جو دیده سپردی بدین خوب راه
یکی جسته پس تندباد دلاور / هوا را بظلمت بدل کرد نور
فلک را شد آنگاه چهره از سحاب / گران تا گران همچنان در حجاب
نه پی ابر بارید آندم گرفت / ثوابنگاه زان حالت اندر شگفت
فرو مانده حیران در آنجمله سر / شدت جاده یکباره گم از نظر
تو آنکه نتوانستی از جای خویش / دران ره نه یک گام پس شد نه پیش
بسطح افق نه یکی اختر عیان / گران ره بمقصد برای از میان
نه روشن هوا تا دران کوهگاه / همی راه رفتن همی زد چاه
تن از مرحمت گاه از اضطرار / قدمها ز خار و دهشت که فکار
درشتی کوه و شخ و سنگلاخ / کهت کرد و بیخ و مشقت فراخ
با دیده پس گشت لاش ترا / وزان خار و خس ریش کشش ترا
مراورت شد آنگاه حاصل همی / ز تن خستگی نیز زایل همی
تبسم کنان گفتی ای کای پسر / که از حال من گفت با تو خبر
چه گویا را تو ز حال درون / نه ای واقف از ابتدا تا کنون
چنان جمله با من همی بوده / بهمراهیم بر راه پیموده
پس از کار من بوده از خیر و شر / نه نیکوی پوشیده بر تو خبر
مرا بود آنکه درین نکته از ریب / که ای تو عالمی جمله بر علم غیب
خدا را کن اسلام تلقین من / بدو آنکه آن حجت ذو المنن
شد القاش آن دل بجان دریغ / بگوید او پس از شرک طاعت همی
به تهلیل حق کرد پس تر زبان / چنان جست تصدیق آن شه بیان
بدل آنکه اسلام کرده قبول / ز نو رخصتش آموخت چیزی رسول
زمین از زبان پیش شه بوسه داد / پس عارضه آنگاه لب برگشاد
که دستور آر از انکه باشد ز شاه / هم اکنون سپارم سوی قوم راه
وزین قصه گویم بدیشان خبر / چون نیز تا قوم من سر بسر
نمانی تا فته از ره جاهلین / گرایند ختم رسل را بدین
نبی داده فرمان ورا تا چنان / شد او جانب قوم چالک عنان
پس آنگاه با قوم خود خاص و عام / ره آورده نزدیک خیر الانام
همه گشت اسلامشان از رسول / با عجاز شهزاده آنگه قبول
بگفتندی اصحاب پس از زمان / که آنچه آن حسن را بود از گمان
هم از قدرت قادر ذوالجلال / بود حاصل از علم و فضل و کمال
بروی زمین از صغار و کبار / نه حاصل کسی را است از روزگار

تفاوت

ز صادق خبر داده جابر چنین / که از جبتی جبی از شر سنین
نمودند روزی تقاضا همی / که از آن عجایب که بر ... همی

حکایت تقاضای حمزه کرجی بجاه از آنحضرت نمودند و اجابت یقینی که آنحضرت فرمود

در ایام هستی شب و هم سحر / نمود آن ستمگر گزیده پدر
بیا نیز تنها تو تا ما جوادی / براه خلوتیت سوده روی
بدانیم کردی خلافت ترا / مفوض بود بعد خیر الوری
بدانستم گفت آن امام زمن / که بنشینه گر شکل آنها زمن
یقین کرده در من ظهایک همی / ز دو دیده زین ره ز دل اشک همی
بگفتند ایشان پس از شیخ و شاب / که آری ایا نقد حتی شتاب
نمود آنکه آن حجت ذوالجلال / جعل دوان نقش عیسی مثال
در ارشاد ایشان براه هدا / ز موتی شان هم باذن خدا
مکرر ده را ز نو زنده باز / پس القوم بر خاک روی نیاز
سر این نکته کردند یکسر همه / که ای کلین [illegible] فاطمه
بر جنیم خود دو کلان باکواه / که بعد از شهنشاه حق پناه
توخود از پدر نایب مطلقی / چنان هادی شه براه حقی
چه زانها که بعد از رسالت مآب / مکرر نمودی بجا بو تراب
تو هم نیز برها نموده کنون / براه هدا مان شدی رهنمون

حکایت جابر بن عبد الله انصاری و اعتراض او بآنحضرت در صلح معاویه و [illegible]

دهم نیز جابر بدینسان خبر / که واقع بر آن سبط خیر البشر
چو شد آنچه ز اصحاب واقع شکی / در آن چاره پس منحصر آمدش
بصلح معاویه تیره رای / که با دش ملاقات جز از خدای
نمود آنگهی صلح با آن لعین / شد این امر پس بر همه تابعین
گران آنکه دیدند نیز من / چو دیدم نگین در کف اهرمن
بیکباره ام رفته چون هکنان / بر آن فتنه از دست طاقت عنان
شدم سوی آن سبط خیر البشر / ملامت بر او کردم آنگاه سر
که با آن زیانکار رهزن آن شال / جنیبت کش خیل کفر و ضلال
که ای سبط از رو نفوز فلاح / ترا صلح شد بر چه حجت صلاح
چنین گفت آن نقد خیر الوری / که ای جابر اینک ملامت مرا
بکن همچنانی بی خبر از مثال / سرا پس نه با من ازین در مقال
چه از جد من رفت در باب ما / ترا بجمله بار استی این سخن
که فرمود کاین سبط فرخنده پی / ز ساورت یک بسته آمد که وی
بگوش شد بتقدیر در هر طریق / بالصلاح در بین این دو فریق
میان دو حزب انکه ایزد قوال / جو القیام انگشتی او وبال
پس از قول آن زاده مصطفی / مرا بافت سینه نه آندم شفا
چنان بودم اصرار در آن مقال / مرا آنکه آن حجت ذوالجلال
یکی دست رحمت بسینه نهاد / چنین نکته زان پس زبان برگشاد
که ترک کردی ای جابر ایا غیور / منش گفتم آنکه بقصد درد و سوز
که آری ایا شمع بزم بتول / بگفتا که خواهی هم اکنون رسول
ببینی [illegible] حجت ذوالمنن / بنوشی درین کار تصدیق من
منا آنکه سرانگشت حیرت بلب / زگفتار وی آمدم در عجب
پس آن هادی شه براه رشاد / بکری لب معجز آیت گشاد
شد آن عرصه از زیر و روی زمین / ز هر سمت ناز آن شق زمین
شده انگاه شاه رسالت مآب / خلایق و حقی بحق بو تراب
ابا حمزه و جعفر نامدار / چو گنج از زمین از آنان آشکار

[illegible]

زجا جسته پس من [illegible]
پس از [illegible] کشتی شتاب
در آنچه آن بود بر تو اینک عیان
کرای جابر اصلا ز پیش وکی
چنان تا برور از خط و خلاف
سرافکن ز تسلیم یکسر ز بر
چه‌ای دفع کرده ز رفت آنکه کین
چنان صبح آن نور راه بپا
کرای خاک پای تو تاج سرم
چنان کرده تسلیم [illegible]
چنان دوخته من بر آن [illegible] نظر
سوی دو [illegible] بود
پس از پیش رفتی نبی همچنان
ز صادق [illegible]
کرو روی نبی گفت یا علی
از آن گونه اعجاز [illegible]
زمین از زمان شق شده [illegible]
جسد از زمان بود بر آن مثال
[illegible]
[illegible] بود این فسانه دروغ
[illegible]
بود آنکه آن روز نصرت نظم
که رفته ز افکار آن ماجرا

چو کشتی همی روز طوفان ز آب
شده از زمان مجتبی با خطاب
گران نیست جرمی مرا در میان
نباشی تو از اهل ایمان همی
نگویی از اعراض [illegible] الخلاف
زهی ره طریق [illegible] کبر
[illegible] مسلمین
هم از جانب من حق و خدا
[illegible]
[illegible] پس تو [illegible] سرا
شده تا کشتی فلک را [illegible]
[illegible] بر کشود
[illegible]

حکایت تقاضای [illegible] معجزه از آنحضرت و نمودن آنحضرت [illegible]

[illegible]
کو در عهد مستی شده [illegible]
[illegible] بکردن [illegible]
[illegible] جمال
[illegible]
بود پس [illegible] نور صدقش فروغ
[illegible]
که قایم [illegible] قیام
خبر گوید از [illegible] را

[illegible] ز الکونه [illegible] راه برد
کراین جابر ای جد امید بود
پس آن شاه دین [illegible] عتاب
ترا با امامان [illegible]
در افعال این پاک فرزند من
از آن روی کین نور راه بپا
بتأیید بیغایت ایزدی
من آنکه ازین لغزشم دل ملول
من اینکه شدم جمله منقاد اوی
ملک [illegible] سوی آسمان
[illegible] الگاه باز
[illegible] شده سر بسر
[illegible] غایب شدند
نمودی [illegible] چون رسول [illegible]
که بر صخره سنگی [illegible] مقر
[illegible] بود [illegible] قرین
نمودندی آن استعانه چنان
پس آنحضرتش [illegible]
چنان [illegible] همی
پس آن [illegible] سحر خواند
بره گشت آن [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]
کی [illegible] علامت [illegible]
یکی [illegible] جانب من خطاب
[illegible] اتفاق
که آمد [illegible] دلبند من
[illegible] بود جدا
[illegible]
[illegible] راه رسول
[illegible] از راه روی
نمود [illegible] عروج از زمان
[illegible] شده [illegible] فراز
بهفتم فلک همچنان ره سپر
[illegible]
[illegible] رباب
کرای [illegible] آل عبا
[illegible] آنحضرت الگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خطاب از زمان شد سوی زمین
مؤخر شود یا مقدم همی
[illegible]
[illegible] آنحضرت الگاه [illegible]

[illegible]

جز رفته [illegible] دفتر معتبر
[illegible]
[illegible] آن کینه من
وی آنکه بجان از ستم [illegible]
[illegible]
چه کرد از [illegible] تا بغایت [illegible]
[illegible]
[illegible] حلقه الگاه [illegible]
بگفت [illegible] چه افتاده [illegible]
که گشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
از آن [illegible] صبح [illegible]
چنان [illegible]
[illegible] مقام
بود در حدیقه [illegible]
[illegible]
ز پا تا سر اندر [illegible]
[illegible]
که این تحفه را کاش بودی طلب
یکی چون رطب [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]

حکایت شکایت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]
[illegible]
تحمل [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سراپا [illegible]
بجز وی کسی [illegible]
همی تا برون زین جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که هر یک [illegible]
[illegible] مقام

حکایت تقاضای [illegible]

[illegible] سفر بود ساز
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رطب
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بسط خیر البشر
[illegible]
[illegible] خیر العمل
[illegible]
[illegible] خود شتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طعام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در جهان
[illegible]
[illegible] خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پناه
[illegible] مناجات کرد

کلامی چند از خلفا رانده پس   که نامد ز اصحاب مفهوم کس
وزان پس چنین گفت آن نخله بار   ز هر سو کشیده سر از رشت خار
بر اغصان آن خشک شاخ رطب   شکوفه شدی وانه دانه رطب
چنان گونه گون گشته یک یک همی   ز نو باشی با تی هر دمی
شدش بی کنتا زرد و زین همه   کواز بنده اش طعم و شیرین همه
وزان کال چالی از زدین بری   که دیر برگ و بس رنگ بر کافری
بر آورده چون سنگ بی شاخ از میان   که بسیری معاذالله این شد عیان
بگفتا پس آنکه زش در جواب   بهر نکته مضمر دو صد گون عتاب
که دیگر نشد اطلاقه سحر از علی   همی ال خداوند عز و جل
دعای چنین سبط ختمی مآب   هم از روی رحمت شدش مستجاب
با بجای آن نخل معجز ثمر   بران نخله رفته تنی تاکه بر
ز شاخ آوریده آن رطبها بزیر   پس از آن ز هر سو صغیر و کبیر
شده بهره جو اهل آن کاروان   شدند آنکهی سوی بطحا روان
پس این معجزت ماند در روزگار   از آن نخل باغ نبی یادگار

چنان رفته در دفتر معتبر

حکایت شکایت جمعی اهل بلخ [illegible] زیاد [illegible] آن حضرت [illegible]

از اعجاز آن حجت حق خبر

که روزی چو بارادو شیعیان   بر بستند در داد خواهی میان
ز بیداد آن شمر بد سر   ظلوم جفا جوی بیداد گر
که شد نام مشئوم آن بد نژاد   بعلوم [illegible] آل امیه زیاد
زبان شان چو پر دست افتاد تا   یکی زان بر افراخت دست دعا
که ای داور داد گر از میان   یکی داد ما گیر و شیعیان
ور این واقعه دور از قرار و سکون   معطل از زیاد امیه کنون
چنانی پس ای کرده کار عجیب   بلاد زشت سیرت عذاب قریب
چه هستی توان قادر لم یزل   که بر قدرتت ره ندارد خلل
وزان روزی انگاه دست دعا   ز نوش [illegible] روانی [illegible]
خراجی با بهام وی راه یافت   کش از آن ورم تا بگردن شتافت

بسوی سقر تا که آن بدکار

ذکر اعتراض یکی از منافقین بر آن حضرت [illegible]

بجز بست زان عرصه یکباره بار

هر زمره از فقیهان دین   خبر داده از قول صادق چنین
که چون یافت بر مجتبی از پدر   خلافت قرار و زنیکی و بطر
هر و یافت تیر و دی در سال [illegible]   بس از آن کار ها از معاویه راه
گروهی ز خیل عراقی [illegible] اوی   شده روزی اندر برش راه جوی
بهر وضه داده از شنیع خطاب   که ای سبط والای ختمی مآب
تو تا کی پسندی تحمل [illegible]   ز جور معاویه کفر کیش
شکیبی خلاف پدر پس علام   در انکار و اضرار آن زشت نام
پس آن کلیمی کش از [illegible]   که بر [illegible] داده حق را رضا بر قضا
ازیف راز سر بسته سر برکشید   که تقدیر حق را که انقیاد
نخواهم چنان در همه حال و کار   اطاعت ز امر خداوند کار
وگرنه ز درگاه باری تعال   مرا اینک از آنکه زهر شود سؤال
کرشمه و عراق از این پس کنون   نماید مبدل بهم بیسکون
چنان زن شود مرد یا مرد زن   نه ایزد کند رد مسؤول من
در آن حلقه پس جاهلی زاهل شام   نه بویش از معرفت برد شام
بگفتا که کس در زمان و زمین   بود زاهل آفاق قادر برین
پس آن مظهر قدرت کردگار   بگفتش نه ای زان شوی شرمسار
که هستی نشسته میان رجال   چو وی از زمان جهت صد انفعال
در آن حلقه پرداخت بر خویشتن   بخود دید یکسر علامات زن

محاسن بمانش فرو ریخته   بپا گیسوان از سر آویخته
بدل بر زنان گشته نزدیکتش   چو آمد بهر دوی این حالتش
چنین گفت آن حجت حق بروی   که ایجا کش اینک بطن شانه روی
که اکنون زن تو شده نیز مرد   چو دی با تو نزدیکی آنگاه کرد
ز تو زاده خواهد البته نژاد   که خنثی بود بر خلاف مراد
پس آنگاه گفت آن گزیده امام   ز نوبت پذیرفت صورت تمام
زن و مرد آنکه نزدیک اوی   شده نادم و منفعل راه جوی
تبسم رسیدش هم از جهل خویش   ره توبه آنگاه بگرفت پیش
شد آنکه ز درگاه فرقد مماس   بعود همان حالت ز التماس
شده تا که بعد از بسی روزگار   که احوال آن بود بر آن قرار
پس از بابه روی دست دعا   که افراخت بر حق درش بد دعا
با بجا ز شهزاده [illegible]   بحال نخستین چنان عود شان
شد این عبرتی نیز بر آن گروه   که در دو هر یکسو ز شرم و شکوه
سپردندی از غایت بغض و کین   همی راه انکار خاصان دین

ز دهر ابن طاوس از اهل سیر

حکایت [illegible] اصحاب [illegible] آن حضرت [illegible]

هم از قول با قرینه شان خبر

که اصحاب چهر بشیر و نذیر   پس از رحلت آن امیر کبیر
ز نزدیک آن حجت کردگار   شد جمعی از هر طرف رهسپار
بهم یکزبان آنکه از خاص و عام   بگفتند با آن یگانه امام
که ای کلبی کش [illegible]   بما هم تو نیز آن عجایب نما
که ما را پس از جد فرخنده فر   نمودست در عهد هستی پدر
بر این [illegible] چنین گفت سبط رسول   که انشاءالله شما را قبول
که آنگه زنین همچنان بنگرید   چنان نیز ایمان بدان آورید
پس آنگه نکوشوند [illegible]   که آری ای سبط ختمی مآب
بگفت ار شما [illegible] بنگرید   درین معجزه ایمن قبول آورید
بگفتند آری پس آن [illegible] شگفت   یکی پرده زان معجزه یکسو گرفت
بر ایشان خطاب آنکه شد چنین   که اینک درین معجزه [illegible] ببین
مر [illegible] نگارید یک یک نظر   پس ایشان بنوبان او سر بسر
در آن حجره کردند آنگه نگاه   بدیدند شاه ولایت پناه
در آن خلوت آورده عیسی مثال   چنان [illegible] در دامن اعتزال
بدانقوم ز نت آنکه او را خطاب   که بینید شاه ولایت مآب
بگفتند آری همان سرور است   معاذالله از روی کس دیگر است
گواهی دهیم اینک از خاص و عام   که هستی پس از وی تو بر ما امام
بخلق زمین از صغار و کبار   تویی همچنان حجت کردگار
چه بعد از شهادت نمودی بما   تو اینک شه کشور ارتضا
بدان سان که هم در قضاوت نمود   بسو گر تیره [illegible] عنود
پس از رحلت وی [illegible]   بی احتجاج از [illegible]
بدان سان که شد زان روایت [illegible]   بتفصیل آن شد حکایت ای

ز صادق هم از دفتر معتبر

ذکر [illegible] معاویه [illegible] آن حضرت [illegible]

ز دهر ابن طاوس زیشان خبر

که چون جمع با سبط خیر الانام   فتادش معاویه زشت نام
ابا آن مهین نخل باغ رسول   وی اندر مخیله فتادش نزول
در آن تبعه روزی شدش پس خطاب   بدان حجت حق که ختمی مآب
رطب با [illegible] اندرون هر چه بود   معین تخمین همی می نمود
[illegible] چو دور آنکه ز [illegible]   مرا که خداوند آن نخله کیل
ز عرضی که آنگه زش [illegible]   نه یک کیل کم بود و نه زیاد

هم آیا بود علم آن با تو نیز   چه گویند شیعه که خود هیچ چیز
نه از جمله اسرار ارض و سما   بود بر کران از علوم شما
بپاسخ وی آنکه جان الی تیز   زبان شد لسان رطب شهد ریز
که آن نخل باغ رسالت اگر   گرفتی ز نخل رطب پرده بر
کنون با تو من قصه رانم عجب   که چندش بود در انهای رطب
پس آن خار راه عناد و لجاج   بشهزاده گفتا از ره احتجاج
که اینک صرار تو برما رود   که این نکته را چند جوابا بود
اثر رشته لال گفته آنکه نمود   گران بر سر انجمن را سایه بود
جو گفت آن حجت ایزدی   بعلم از ازل وارث احمدی
که از وارثه پرسی که را ز شمار   هم آنجا رسیده هم آلوفتش چهار
بیا جای آن تیره رای عنود   چو آنکه ز نخل آن رطبها ربود
پس آمد بما روی اندر زمر   از انجمله آمد یکی دانه کم
بگفت آنکه آن سید مؤتمن   که هرگز سروده نه جز راست سخن
رسیده نه نیز آمدت گر قبول   درو هم خبر از خدا و رسول
ولی شد از جمع این مرسلان   یکی را کسی کرده باشد نهان
تفحص چو کردند پس تن بتن   پدیدار گشت اندران انجمن
جهت تنی آن یکی دیگرش   که شد نام عبدالله عامرش
پس آن گنج مخزن علم حق مآب   بسوی معاویه زان پس خطاب
کاسو کند بر وارث پروردگار   که گر ز آنکه بود این سزای تبکار
که ای آنکه تو اصلا ز رای جهول   نه ایمان یکی بر خدا و رسول
چنان بر همان کفر پیشینی خویش   همی راست نیز آیین خویش
هم اکنون ترا جمله دادم خبر   ز هر ظلم زین پس نه از تو سر
پس از جوابها باشد اثما   بجا و بخیل موالی ما
بعهدی قرین بود جدم رسول   که کردندی اقوال وی را قبول
نه تکذیب کردندش پس حسنی   کنی آنکه اکنون تو دانی رحمن
که از روز بعود جنس کودکی   پس از جمله شنید این نه از صد یکی
بر زدن که طلق کنی برید   ز نیاد ز نا زاده بد گهر
پس از شد بری آنکه ز محمدی   برتری همی جویی هم سری
ز سلطان پس از رشته کیش جهان   بیا زند جوی سر شیعیان
پس از روز زنا آن کو هم بهره نام   از او وارث علم خیر الانام
برفت از زبان آنکس هر خبر   قرین با وقوع آمده سر بسر
شنا فقت برشد از حال آن نیز گرد   ظهور آرش جدال شیعیان از آنکه
خبر داده صادق امام امین

حکایت نقل آن حضرت حسنین ع و حمایت ملکی ایشان را در حضرت نبی المختار

که در عهد هجرت بیثرب چنین
قضا را تهی شد بصد درد و کرار   شبی لازم آن شه خیر ورز
که بود آن شبش آن حبیب اله   بحجره عائشه جایگاه
بتول از زمان با دلی پر حزن   گرفته دو دست حسین و حسن
پی پرستش سوی بالین شتافت   چنان تا که در بستر خفته یافت
نشستند پس آن دو سلطان دین   ببالین حیدر از ایشان دو این
بچهر انگشتان هر طرف قطره زان   نمودندی آنگاه دلکش بیان
ستم را زبانا سایه کوتاه قطار   نشد دیده جو جهت بیدارش
بدیشان چنین گفت آنگه بتول   که ای نور چشمان باغ رسول
نمودست حقه نما ای زمان   نماز از پی خال بهتر همان
که از دیده تا چادر از بن جایگاه   سوی حجره امشب کمی گو براه
سحر تا پس از درک سید ارش   عبادت رود تا نزد بیدارش
بگفتندش ایشان پس اندر جواب   که ما راست در فرقت او نه تاب

بگو

که جسته بر جیت الحزن از کمال   بیانی روی را درین صعب حال
بناچار تا آنکه کرده بتول   دران باب ناموس ایشان قبول
بیازو چه از پی روبین   بخفتند آن هر دو اندوهگین
چو شد دیده شان وی که هم خواب   ز فقدان ایشان بصد اضطراب
سراز جوی بر کرده از هر کنار   بدیدند کان جقر والا تبار
هنوزش بود دیده مقرون خواب   وزان حجره با رز شده رو بتاب
گرفتند از عائشه پس خبر   که ره را چه شد ما از مهر ور
بگفتا شما خوابتان چون ربود   وی آنکه سوی حجره رجعت نمود
پس ایشان بهم با دلی بیسکون   شتابیده زان حجره آن شب روان
چنان آن شبی بود تاریک و تار   سحاب آنکه از هر طرف ژاله بار
غیور عدو چون ناله شان جانگزای   تف برق چون آتش شعله زای
با هی زشان پس یکی لمعه نور   بر ایشان نمود از برای ظهور
زو دندی بره از پیش تا قدم   همه را نشان بیست در دستشان
بهم پیچان نالی پر حزن   سرودندی آنکه ز هر در سخن
همی تا شدند آن دو شهزادگان   بطوفان صد ربح تن طاوکان
سوی آن حضره دران تیره شب   که از آل نجار دارد لقب
چو وارد شدند اندران سرزمین   شد از دیده شان از پی راه بین
دران جهت کم بیکباره راه   حسن گفت پس با بی جنت آه
که ما سر نیاریم زین ره برون   بشب به که گیریم اینجا سکون
همی تا شود آنکه ره سحر   بمنزل شویم آنکه این ره پسر
پس آن رهنمایان راه هدا   که بودند مشکوة نور خدا
چنان رست در گردن یکدگر   بخفتند بر بالش خاک سر
وزین جانب آن شاه بیدار دل   که بر سر انو بندگان راست ظل
بر آورد آنکه چو از خواب سر   بتوش ره آورد و نالان بپیر
بشد ماجرا از زمان عرضه داد   بر آنکه آنگه از دیده ها تر کشاد
چو گفت آن شه پس اندر جواب   که نه گر بطاقت کرای و تاب
چه هم آن خداوند گار فرید   که از مرحمت خاصشان آفرید
بدیشان ز تو مهربان ترمی است   چنان شفق مهر گستر همی است
نمود از زمان سر سوی آسمان   که ای کردگار زمین و زمان
ز جوع آن دو فرزانه فرزند من   که آرام جانند و دلبند من
ز غیر آنکه اینک برون رفته اند   ز راحت تن ربح بپر رفته اند
گرایشان بدامان صحرا درند   و یا آنکه در قعر دریا درند
تو خود باش از این بلا شان وکیل   شد آنگاه نازل بر و جبرئیل
که ایزد رساند بسویت سلام   ز هر جز تو بعد از سلام این پیام
که دریاب سبطین مسکین مباش   نه هر شان ز غم چهره دل خراش
چه ایشان بهر دو جهان خفتند   بحفظ منت بر مراد و دلند
وز ایشان به هر نیز نشان فضل است   چو تو هم چنان نزد من مقبل است
کنون رفته اند آن دو در خورشتاب   بمرز فلان قبعه با هم بخواب
نموده است پس آن فضل راه خدا   هزار شکر آن دو نور هدا
چو پس این خبر از زمان شه یافت   سوی آن زمین با همی بشتافت
چو شد واران هدران فتوا آنکه رسید   در آغوش هم آن دو را خفته دید
نهاده مثال دو گلبرگ تر   رخ از مهر پس بر رخ یکدگر
دران جوش باران چنان نزدید   که از قدرت کردگار مجید
محاذی سرشان گرفته سحاب   کنار از هوا پس یکی قطره آب
بنا ریده بر آن دو والا گهر   بهر آن ملک الکهی بال و پر
بگسترده شان بر فراز و نشیب   پس آنگه ز دین با دلی ناشکیب

[illegible]

ز هر سو به امانشان سر نهاد   برخاره‌شان پس همی او بر داد
چنان برگرفتند تا سر ز خواب   پس آنگه حسن با رسالت مآب

درآورده در دوش و آمد چنین   چنان کتف جبریل از زیب این
نهاده سر بر دوش آن هم   برون تا همی ز [illegible] حضره قدم

شه آنگاه گفتی لصد کوش شغف   کز آن اسب شما را بود هر شرف
بدان سان که هم خواسته کردگار   کنم بر وضیع و شریف آشکار

معاویه چو جبریل را از آسمان   خبر شد بسوی اشاکیشان در گمان
که حامل بکر آن دو سلطان را   بگفتنش خویش بهتر خیر الوری

ای بکر پس زو شه خجسته راه   چنین داد عرضه بگفتی پناه
که ای من یکی زین دو را واگذار   سبکتر شود تا ز کتف تو بار

بپاسخ بدو گفت شه کای فلان   دو شخصند این هر دو را حاملان
که هستند آن هر دو دور از فغان   هم ایشان چنان راکبانی گزین

و زان‌شان بهر برتران اهل است   از این گرچه رای بسی فاضل است
چو آن شه بنزدیک مسجد رسید   اشارت بسوی بلال آورید

که تا بر فراز ز هر سو ندا   سوی شه دو سبطین را خدا
بمسجد برآیا چو گشتند جمع   بر شه چو پروانگان گرد شمع

خبر شد آن همه باعد الوداد   خدا آنگهی سوی اصحاب داد
که خواهید گویم شما را خبر   از آنکس که در خاور و باختر

بحق از ثریا بود تا ثری   ز جد و ز جده ورا برتری
پس اصحاب [illegible] زعیش   که آری بگو ای رسول امین

بگفتا بود این دو سبطین من   فروغ دل و قرة العین من
چه جدش بود خاتم الانبیا   که کون و مکان راست از وی ضیا

بود جده زنش خدیجه که هست   در درج عصمت ز عهد الست
هم آیا نخواهم درین سرزمین   کسی تا که بر خلق فخر آیدین

هم دوران شرف شد [illegible] سر بسر   هم از بابت درر و از پدر
پس اصحاب بجمله هوادار بیش   بگفتند بنما بجا آورش

بگفتا بود آن شبیر و شبر   کشان حیدر آمد یگانه پدر
که شد مهربان بر خدا و رسول   بمهر انگهش کرده ایشان قبول

چنان مادر آن هر دو [illegible]   که وی درة التاج نسوان [illegible]
هم آیا نشانتان دهم تن بتن   بکال کسی اندرین انجمن

که شد اکرم خلق هر دو جهان   هم از بابت عم و عمه چنان
بگفتند اصحاب پس شیخ و شاب   که از چهر این سر کش آری نقاب

بگفتا بود آن حسین و حسن   که عم‌شان [illegible] در زمین و زمن
ز نام آوران جعفر [illegible]   که باشد [illegible] دل آن کامجوی

بپرواز در جنت از هر کران   همی با [illegible] طایران
چنان عمه‌شان ام هانی بود   که از حیدر آن اخت جانی بود

هم آیا بدان کس شوم تان دلیل   که از خال و خاله بود بی بدیل
بگفتند خلق آنکه از خاص و عام   که آری [illegible] انام

بگفت آن شه [illegible]   چو قاسم از [illegible] خلیل
چنان خاله‌شان زینب ارجمند   که هستند در وزاده [illegible] پسند

مجملکه هستی ایشان مرا   که نازم بهر یک بهر دو سرا
نمود از زبان دستها را بلند   ز هر جانب آنگه ندا در فکند

که محشور ما را بروز نشور   بهم کرد خواهد خدای غفور
بدان سان که هست این [illegible]   بهم [illegible] اینک انگشتری

برافراخت پس هر دو کف [illegible]   بدرگاه ایزد سوی آسمان
که یا رب ز تو رفته این [illegible]   که باشند این ده بهم در بهشت

چنین بود

چنان هر که‌شان دوست دار دهی   حل و رستی‌شان انگار [illegible]
اگر خوب دارد عمل یا که زشت   بود آن بود همنشین در بهشت

هر آنکس که هم بزرشان دشمنست   چنان جاودان در دوزخ [illegible]
چو زین پیش بگیش ز رای خبیث   بتحریکش افتاده نظم این حدیث

بدان سان که مانده ز پا تا بسر   هم از صدق در روی نه [illegible] اثر
به بسته هوان نیز بس افترا   لب شهید و بحر الوری

چنان تا که [illegible]   روان کرده بر قول [illegible] بتول
بدانی رسانده پس از کذب کار   که با جدش آن سبط والاتبار

چنین گفته ای خاکم اندر دهن   که در رتبه بالاترم از تو من
پس اسناد داده بخیر البشر   که تصدیق وی کرده زین بکار

[illegible] لازم [illegible]   که این قصه در گوش اهل بصر
کند جلوه [illegible] ثمین گوشوار   که تا زان الکاذبین [illegible] کنار

شناسند کاصل خبر شد کلام   چنان ما بقی افترا والسلام

ذکر معجزات حضرت سید الشهدا و امام [illegible]

خبر رفته در دفتر معتبر   ز جابر که عبد اللهش بد پدر
چنان بر از جبل الانصار بود   پس او را بسی قدر و مقدار بود
از اصحاب نزدیک ختمی مآب   هم اندر بر مهر او بوتراب

که بودم بمجلس آن امام   که سرداد در راه حق تشنه کام
که بربسته‌ای را بخدمت میان   تنی اندران محفل از شامیان

بهدیه پس آورد زیتی ورا   پس آن حامل علم خیر الوری
ورا افکند بکره نظر بر همان   و زان جا زکفتا جدا زان [illegible]

کای شامی این زیت باشد حرام   شد آنگه ز روی عرضه بر آن امام
که ای مرشد زمرهٔ شیعیان   هم از حرمت وی ببیاکن بیان

چه این پاک‌تر زیتی آمد ز شام   جوابش گفت آن سبط خیر الانام
کزین پیش برده است موشی [illegible]   پس ایما از او رفت بر چاکران

که کرده عطایی [illegible] همچنان   سوی شام وی کرد عطف عنان
بکاشانه خویش چون برد راه   بباقی ز زیتش نگه شد الکاه

وزان موشی افتاده و مرده دید   پس این نکته آنگه عجب آورید
که هر موی بر تن مرا شد گواه   که آن حامل علم ختمی پناه

بود ز اهل بیت رسالت همی   که آمد از ایشان حوالت همی
ببراث [illegible] رو [illegible]   خلافت مر او را بملک جهان

پس اندر وطن بود [illegible]   در آورده در عوض [illegible]
چنانش متاع و عقاری که بود   ز خود جمله در بیع آن دید سود

شد آنگاه با جمله اهل و عیال   روان سوی آن حجت ذوالجلال
همه پس برده شام و سحر   بدربار آن حجت حق بسر

شد آنجا ز خدام آن بارگاه   که خاک ملک بر روی آری پناه
خوش آنان که بر خاک آن آستان   کنون نیز در حلقهٔ راستان

بود شان شب و روز باری بسر   چه بر فرش آن خاک مینو اثر
هر آنکو وطن دارد از خوب و زشت   بنقد آنکه است اینک اندر بهشت

چه گر بنود آن گل در آن باغ و راغ   کند بوی آنش معطر دماغ
در آن سرو بنود در آن بوستان   هم آخر بسر خود مطرح اوست آن

خبر داده راوی [illegible] چنین   کز اصحاب [illegible]

حکایت [illegible] ۳

اسا و شدش چون دم احتضار
زوی پس سؤالی او فتادش چنین
وزین ره درین آخر کار من
ویش گفت لا بد درین گفتم
پس از بار گفت سبک ساز رای
وزان پس پس انگه مال جزیل
خبر داده راوی والا گهر
که مردی از اصحاب والا مقام
بر آن حضرت آن سوره کودکی چو خواند
سپارند با مثل آن حقها
بهم یکزبان اندم از چار سوی
که بکرسنی بود و کان کرم
خبر داده راوی فرخنده نام
شدش بیست و پنج بر آن زنان
یکی روز گفتند پس مرمان
چنین گفت آنحضرت اندر جواب
بود نیز در دفتر معتبر
که از آستان بوس آن دورین
سوی آن کلام مسیحا نفس
وز آن حال من بود بی نیاز
که احوال خود را بجا ور نما
مرا از زمین بوس آنخاک پاک
نزع مقنعه کرده یکسو چو من

شنا آنحضرت از وی عیادت گفتار
که بهر چه ای برادر غمین
بود جمله اندوه و تیمار من
چه شاید و بهر نه اجل مهلتم
بشکر سبکباری انگه گرای
وی از دهر بگرفته راه رحیل

حکایت جایزه که آنحضرت بمعلم یکی از شاهزادگان داد که او حفظ سوره ... کرده بود

که شد عبد رحمن سلمیش نام
یکی آنحضرت از لعل گوهر فشان
که دارد کران از لطافت بها
بگفتند از فرط خشنت مدی
چنان زاده دودمان کرم

ذکر تعیین مهور آنحضرت ...

که در زین و محمل سمند و هیون
جلال نور آفاق و جان جهان
روان همچو سیلابش از دیده آب

حکایت شفای ... برکت آب دهان آنحضرت

بدی بهره ام در شهور و سنین
چو از پیسی من خبر رفت پس
شدم جمله مشغول شغل نماز
چه دیری است تا مدعی سوی ما
که طوفش کنند از فلک تا سماک
بآن موضع افکند آب دهن

پس انگه ورا آن سلیل بتول
بشهزاده وی گفت با حال زار
جدو گفت پس آن امام همام
پس آن مظهر رحمت کردگار
که پیش از وصول اجل وام تو
فرستاد بر طبق پیمان همی
بطفلیش از اولاد فرخ نژاد
که سازند وی را دهان پر گهر
به بیند جمعی چو کوته نظر
که اجرت مر او را نبود اینقدر
بگفتا که سنجد خرد بی حظ
ز هر سو بد او را دوان رهگذار
که الحق تو ای سید محترم
که الکس لذا اهوال محشر حلاوت
ای تا مرا گشته مبروص روی
ابا جبل اصحاب والا مقام
چو فارغ شدم آن امام زمن
بگفتم که ای حجت ذوالمنن
بگفتا پس آن حجت کردگار
بگفت انکه از کردگار قدیر

بسی یافت اندوه هاک و ملول
که باشد درم وام شصتم هزار
که در ذمت من بود از تو وام
بدو گفت انده شد این ره گذار
ادا گشت زیم البته بر کام تو
مر او را بسوی فرزندان همی
درآمد صف آن سبط خیر البشر
مگر سوره حمد تعلیم داد
چنان کنه ازاش درم نیز زر
فراهم بکردوی آن مال و زر
پس آن گوهر گنج خیر البشر
چه با اینچنان خدمتی این عطا
که آن زینت و زیب رکن و مقام
که گشتی بر آنها شه اصلا سوار
چه بسیار ترسی زرت حرم
که در دل بدینسان ترس خلاف
نشنیده والبته خبر
شدم روی بی بهره از آن خاک کوی
پرستش سوی کعبه ام سود کام
سؤال آمدش از تقیف زمن
شده مانع این پیسی روی من
که این مقنعه سازد از آن برکنار
که هر دردی از آوت درمان پذیر

همی کوش زین پس بشکر و سپاس
من اکنون سودم بچشم یقین
ببینم چو در آینه آن زمان
دهد ثعلب در دفتر معتبر
که ناگه جوانی در آمد ز در
که اینک برفت از جهان مادرم
کفن تا نه اعلام سبط رسول
پس آنحضرت انجا بیامد که رو
سوی حجره گاه آن زن نیک رای
بدر گاه همی آمد آن پس
پس او را کفن بود دست اما
چنان اعتراضش بصدق رسول
چنان انچه ای سبط خیر الوری
فرستاد رحمت برو همچنان
ترا سهم از آن شد یکی از سه پس
وگر شد او را تو لای تو
چه نزد حق ای نقد خیر الوری
بود حاضر انگه در دوش اوی
رهاهای وی را بلطف اهل
وهم شیخ طوسی ز اهل سیر
که گفت او بنوعی امام شهید
که دارم بصدقش کمال یقین
که خواهی ببینی بعین الیقین

چه از رحمت و فضل بیش از تو بیک
پی سجده شکر سر بر زمین

حکایت احیای آنحضرت زنی را از زمره موالیان بجهت ادای وصیت او ...

زبو خالد کابلی این خبر
بچهره روان اشکش از چشم تر
بترسان شد انگه وصیت کرم
چنان اینک ای نقد گنج بتول
که چشیده کردیم تا ره نورد
کشیده روان از جهان بود یکی
ز روی انگهی رفتش آن ملتمس
کش آمد بکف دامن مدعا
چو دید اندم آن مهر اوج نبول
تو والی کنن ارشاد بر آن مرا
بگفتا پس آن افتخار زنان
که بذل محبتن کنی زین سه پس
ببر کس تقاضا کند رای تو
بود یکتن از جنطیش ترا
بگفت این و کرد او سوی قبله روی
ز هر بابت آورده اندر عمل

حکایت ... آنحضرت ... با جمیع بن نباته ...

بکه روزی از ... رسید
... حق شد برای زمین
که بعد از شهادت رسول امین

بطبق تمنا و وفق مراد
چو پس برگرفتم یک از سجده سر
که گفتا او مرا بود روزی قرار
چو وی کردش از وجه گریه سؤال
که بسدم من از این جهان چون نظر
کلف از او مانده نقدی بجا
ز نعش آن نیک فرجام زن
وی انگه بنزد عطا وه ز در
که او را کند زنده کز کار و بار
ز جا خاست آن زن با عجاز اوی
بیدو رشد خطابش که مولای من
وی انگه شده نزد بالین اوی
که دارم من ای حجت ذوالجلال
دو سهمش بود انکه از این پسر
دو سهم دگر را عطا ساز نیز
بدو انگهش رفت عرض این نیاز
بگو جان دگر باره تسلیم کرد
همی تا اید مانده در روزگار
که ای حارث تخم خیر الوری
بر آن سر تو پس همچنان ساحلی
همی با همین خصم زوج بتول

هم اکنون شفا زان مرض از تو داد
بگفتا که در آینه کن نظر
ندیدم بچهره اثر از علال
عبد الیوان آن حجت کردگار
بپاسخ گشود او لب اندر مقال
مکارم اصلا مرز دست درار
که دانم نه اکنون بود آن کی
پس اصحاب با او شده کامزن
ستاده که کف حاجت از حق بر
جد آنحضرت آید وصیت گذار
زبانش ز حق جمله تهلیل گوی
خدا را شوی اندر درون کامزن
بگفت آن وصیت که داری بگوی
فلان جا دفین اینقدر زر و مال
اگر از ولای تو دارند اثر
بمال موالی تو یک بشیر
که بر وی گذارد چنان خود نماز
پس آن در عنایت با حجاب فرد
از آنحضرت این معجزت یادگار
هم از جمیع بن نباته خبر
بود از تو اینک سؤالی مرا
بپاسخ بگفت آن سلیل نبی
ای بکر ترهات روق جهول

شد اندر قبا خود حفاظش چنان | چنان بی بصیرت قفاش چنان | بدو گفتم ای افتخار زمین | بیزدان که خواهم من از تو یقین

بمن گفت کز جای برخیز پس | چو برخاستم در کم از یکنفس | چنان خویش را آن ختم آل عبا | یکی دیدم اندر کوه اندر قبا

تبسم کنان گفت پس آن امام | که ای اصبغ ایزد جلیل انام | سخن [illegible] هم [illegible] کرد | که شد چاشت تا عصر چون [illegible]

دو تا پاره اندر هوا کرد علی | عطا کرده با پس افزون زوی | بگفتم بیزدان قسم مرحرا ست | که میگوئی ای وارث جم توراست

بمن زنفش آنحضرت آنگه خطاب | کر بایم آنها که علم کتاب | بود نزد ما و چنانش بیان | تحول جا کرده حق از بیان

نه پس نزد یکیش در ارض و سمات | از ایزد و علوی که در نزد مات | چه بینم هر یک طبق بر طبق | عمل خطاهای اسرار حق

چنان در زمینم اگر [illegible] اگر | بحق ولایات رسالت پناه | بگفتم کرم محمد جان اگر بن | بسی برتر از حد وسع اندرین

که داد اینک ای سبط خیر الوری | بحق تو از لطف عرفان مرا | پس آن مفخر دودمان رسول | مرا در قبا داده اذن دخول

چو داخل در آن مسجد آنگه شدم | رسول تهامی بچشم آمدم | که دیا اندر آن بتو نشسته بود | دو ساق و میان بار دوبسته بود

در آورده پس نان و انوار در بغل | درو آمده اجتبا در عمل | در آن حال دیدم امیر کبیر | خورشان تمثال غرنده شیر

نزده در کریبان جو بگو جنگ | کشانیدش سوی نبی بیدرنگ | پس آنگه [illegible] حیرت [illegible] گران | بخشی که باشد نه برتر از آن

بر ورت از آنحضرت آنگه خطاب | خطابی قرین با دو صد گون عتاب | که اف بر تو و روی بی آب تو | چه تو ای ابی بکر و اصحاب تو

پس از من نمودید در روزگار | در آل من و اهل بیت [illegible] تبار | همی مخالفت که لعنت زحق | چنان لعنت من طبق بر طبق

ز روز ازل تا بروز معاد | حکایت [illegible] | نگارنده [illegible] جلد باد

وهر نیز در دفتر معتبر | مگر کشتی از قول صادق خبر | که روز محمد از آن که [illegible] قبا | گل گلشن افروز آل عبا

دو مرد از پی کفرش و کودکی | بهم داشتندی خصومت یکی | چه هر یک بگفتندی از آن [illegible] | که این کودک و [illegible] فرزند

یکی زاده من یکی همسر است | دخیل اختلاف پس نه آن دیگر است | بر آن شد پس آن حجت حق گذشت | ز روجه نزاع آنگه آگاه گشت

بگیرد از ایشان [illegible] | که بنشین تو و نشنوی آنکه بود | چنان گفت از آن پس که بر کوی راست | نه تا از یکی در کم [illegible]

چنان از تو از ایزد شده پرده دار | فتنه راز مستورت از پرده در | بگفتا زن این شوهر من بود | کش اینک در آنجا نشیمن بود

ور از یا بشد این کودکم یک تن | شناسم پس آن مرد دیگر ز من | چو این قول بشنود از آن بیفروغ | که شد [illegible] تا سر خلاف و دروغ

شد آن خادم علم حق بیتاب | جدال کودک شیرخوارش خطاب | که اینک ز کذب [illegible] جدا | سخن ای پسر گو با ذن خدا

که ما در بود صادق و در سخن | بگفتا بود قول با مقترن | با عجاز آنحضرت آن طفل پس | چو صبح آمده جنبت صدق ش نفس

بگفتا نه از این نه از آن منم | بسی تا بپس از کذب و بهتان منم | نه چو صدق آنگه رو بر زبان | پدر آدم پس [illegible] شبان

بابای آن حجت کردگار | شد آن زن ز [illegible] سنگسار | زبان برده آن کودک آنگه کلام | [illegible] پس تکلم شدش یک کلام

از او قضا رفته زجار خبر | حکایت [illegible] | که از سر [illegible] آنگه تشنه جگر

چو افتاد از کید اهل نفاق | بسوی عراقش سفر اتفاق | بروزی که بعد [illegible] آن کاروان | ابا خیلی از غم بدانسو روان

[illegible] | بدین عرصه کشتم [illegible] | که ای خلیلش [illegible] بتول | بردو ببقیه توئی از رسول

ز خاور [illegible] تا باختر | بچشم دل آفاق را سر بسر | نظر چون [illegible] بهر کوشه | نه بینم بجز تو جگر گوشه

به مهر از شهنشاه حق چناه | که از روی سوی حق توان بردراه | ترا الا جرم ای جهان فلاح | درین صورت آمد چرا بی صلاح

که بر نسبت مجتبی آوری | بدان قول مقبولهٔ مدبری | ره صلح پیش و قرین ظفر | [illegible] ازین سفر

چه هم با معاویه تیره رای | [illegible] ملاقات [illegible] | برادر بدین کار اقدام [illegible] | [illegible] آنگه این سنت [illegible]

و کرم تو با زاده اوی یزید | که از حق [illegible] بعد بر بزید | کنی صلح پس دور [illegible] زکار | نه آنکه کند هر چه [illegible] اختیار

پس آن حاصل [illegible] خیرالوری | بگفتا که ای [illegible] برادر مرا | صلاح آمدش صلح با آن جهول | بحکم خدا و با مر رسول

بارشاد [illegible] | بنا چار درین سفر [illegible] | کند حکم ناحاکم [illegible] | که هرگز [illegible] خلل

میان من و این گروه جهول | که از صوب حق [illegible] | تو پس خواهی اینک [illegible] ترا | ابا خیل یاران خیرالوری

که از قول [illegible] تصدیق من | [illegible] بگوش خدا کنون سخن | بگفتم منش [illegible] امام | نخواهم که دیدار خیر الانام

[illegible] از زبان | کشوده در آنکه [illegible] | هویدا شد آن [illegible] رسول | ابا [illegible] در نظر [illegible]

چنان حمزه و جعفر نامدار | بهمراهی زید [illegible] شعار | که در راه [illegible] آن امام | که سرداده در راه حق [illegible] کام

ابا آل و اصحاب [illegible] | بشمشیر در خاک [illegible] | براهش سر اندر شهادت سپرد | وزین عرصه گوی سعادت ببرد

[illegible] از پی رها | شد [illegible] ازمان بزمین | بصد [illegible] از جان [illegible] | بجائی که [illegible] تن

[illegible] سلام | شدم خاک ره [illegible] | [illegible] آنگاه با [illegible] خطاب | [illegible] پیمبر خطاب

کرای جابر آگه درین ماجرا | بگفتم [illegible] مر ترا | [illegible] | نه تا آنکه [illegible] جان [illegible]

ترا بر امامان ما [illegible] | [illegible] | پسندی نه آنگاه در روزگار | [illegible] کار

بگفت آنگهی خواهی اکنون | [illegible] | مقام معاویه [illegible] | که [illegible] را بر یزید

چنان [illegible] این [illegible] سبیل | که [illegible] پلیدش قتیل | بگفتم بلی ای حبیب [illegible] | پس آن [illegible] و صد [illegible]

زده عرش فرسا قدم بر زمین | زمین گشت [illegible] از پی رها | شد آنگاه [illegible] ازان [illegible] | پس آن [illegible] که [illegible]

ازان گشت ظاهر ز چینی دگر
و زان گشت بحری دگر جلوه گر
ز بهر جهان تا که بر این قرار
شد هفت بحر و زمین آشکار

شد از زاد چون بحر پس از میان
بجسم آتشی سوزناکم میان
چو دیدم درآن آتش شعله خیز
که با زار و دوزخ ازان جوید تیز

عیان گشت بحری که در آن روان
که معقول در روی بود از هر کران
معاویه نابکار و یزید
که با جمله عقوبات … بر مزید

چنان بود با آن دو تیره روان
ولید مغیره ابوجهل دون
مریدان چنان از شیاطین … شان
که خرسند دل … آیین شان

بر آن جمع بعد از آن … قرین
بدوزخ چه جای است ایشان …
پس آن جمع سا بودی از شیخ و شاب
اشتد همه اهل دوزخ عذاب

پس ایامن شد ز خیر البشر
که ای جابر اینک بیا فراز سر
چو افراختم سر سوی آسمان
ز بهر … آدم …

که افلاک یکسر شده فتح باب
عیان گشت بر روزه … باب
ز بهر بهشت فردوس حور و قصور
که دیدارش افزود در دیده نور

سوی پس از آن از عروج او فتاد
خدا آنکه آن شه بفرزند داد
که خلقی شوای نور دیده …
سوی جمله پس … زمین

صعودش ملک وار شد بر فلک
بدو تا که خلقی شده تیزتک
بهم جمله گشتند داخل بخلد
چرا جمع را گشت منزل بخلد

بنام آنزمان خواند خیر الوری
هم از راه تنبیه از آنگاه مرا
بکالی که بعد از آن شه …
درآورده در دست … بهشتیین

که ای جابر اینست فرزند من
که آمد دلارام و دلبند من
وسیاوه … اینک …
که خاک آمدش جمله عنبر سرشت

تو پس کرده امر ورا انقیاد
دو رو رنگ نه … تا معاد
ترا تا که بر خلق … همی
تحقیق … ایمان همی

ز جابر بود آنکه این مقال
که در دو جهان قادر ذوالجلال
کند از دو دیده مرا جمله کور
اگر زانکه دور از خلاف و قصور

هر آنچه اینک از آن سرودم سخن
نه آن دیده بینم ببین دیده من
ز چون جابری … …
رود احتمال این حدیث افترا

چه خوانند وی را ز خاص اله
ز خاصان اصحاب خیر الانام
بنظم اندرین گنج خانه زمین
چو در جابر … حس

ورا عم … مجتبی
نشینکه هر کنج آن …
که آن … از این روایت …
… دلپذیر

ز سبطین در صفحه روزگار
که شاید بزرگی … نگار

حکایت … … باحضرت امام …

… در دفتر معتبر
تنی از … آن شهر خبر
که بعد از شهادت ز شاه شهید
که … آرمید

بروزی بهم زار و مغموم من
بسندی قرین دریکی انجمن
پس از … تیره روی
که آمد همی … ازوی

… که از … مغز من
بگوش آمد از … انجمن
نوی کرد … سئوال
که … مقال

که قطران … در این دیار
بگفت او که سوگند بر کردگار
که قطران … کار من
ولی … سخن

… بر آن
دران لشکر … ن
همی … لعین
که … تا …

بجمع آمدی آنکه ازین همی
بدان جیش … همی
چو بر آن …
رسید آنچه … مقال

…

بزودی باشی هم دران … گاه
مخدوم … ختمی پناه
که با دین قرین … ولایت …
پس او بر شهیدان …

من آنگه … نگاه
ز ساقی کوثر شدم آنگاه
منقبت پس آن مهر خیر الوری
… مرا

شدم من سوی آن رسول امین
… …
که گر شد اجازت … بوتراب
… …

همو از زمان گفت خیر الوری
… آب جامی ببرجا …
بپاسخ … گفت …
… …

مرا رفت … لا فتی
که … کرده ام …
بگفتا …
… …

بمن پس شهنشاه ختمی مآب
…
که تو کردی این کار گفتم بلی
دل آزرده گفت آنزمان …

… جای … قطران …
چه در خورده قطران ز ما …
دمی آنکه … خیر الوری
… جامی ز قطران مرا

من آنگه ولی … در صد اضطراب
در آن حال سر برگرفتم ز خواب
… درد و سوز
ز من …

ز من آنکه این آن نکو …
که بر مغزها لاجرم راه …
… تیره رای
که …

که از آب شیرین و از میوه ها
از این پس … بخور …
ازان روکه تو … ماه
دگر دیده خواهی نه ختمی پناه

کر سندی بدو … باد
هم از رحمت حق …

حکایت … …

چنان بود جا داده … خبر
که منصوب … …
… از کوفیان
که … …

جری پس ز قوم جهین آن شقی
چنان …
پس … شهادت رسید
… سعادت …

بگفت او که هم این سزا لایق است
جلال …
چو سر زد …
… …

که تا … آن نباید …
که با …
بر …
… …

بر اعضا چنان کرد دم … است
همی …
ز شصت …
… …

جدا … از مسلک دین جدا
در انداخت از … خدا
…
… …

ز دو دیده اش ساخت یکباره کور
پس … …
گرفتند لعنت همه خلق سر
… …

بکوری همه عمر آن کور دل
که … نور دل
درین … حال ایست
… …

جدا … آن کور دل …
که دیده … …
چه در … بعد از وفات
… …

ز خصم سبط بشیر و نذیر
نه … …
کزان … تیره رای …
… …

و زان … تبه روزگار

حکایت … …

چنان …

چنان نیز در دفتر معتبر
شنان حکم زاده ز … خبر
کز … خیر الوری
دران روز …

پس هیچ زن زنش ازآن بکار — **حکایت [illegible]** — که پویسی شد در انجمه بروز کار
هم انکس کان تیره دل شد همی — عقب درافتاده بر جعفر می — کشیده ازتن آن شه را یمین — درآورده آه انکه اشرا یقین
پس آن پیر تیره رای خسیس — **حکایت [illegible]** — با بحا زوی شد عیان لحظه پس
چنان تیز افته بدیشان خبر — زسفیان کش آمد میسر — که جده که بیدم خلیکه نام — خبر داد کان سبط خیرالانام
دلان عاره لب تشنه چون شد شهید — وزین داکه مرغ جانش رهید — زبنگاه راندش آن اشتران — که به عطرها حمل ازان شتران
چو آن اشتران گرش ان شد بکر — زعلقم بری کوشتش تیغ تر — به آن عطرها کشته انکه رماد — ز پس هیچ سنگ از زمین برفتاد
دران فتنه تا روز کلفت اثر — که داری هم از روز محشر خبر — مگر انکه از زیر آن خون ناب — بجوشید انکوم چو لعل مذاب
هم از قاسم اصبغ است این خبر — **حکایت [illegible]** — چنان بودش اصبغ نباته پدر
که یکی ازان جیش عاری زدین — هان خبر داد … چنین — که چون دید انکوم براهی ولک — عطش غالب آن حجت ذوالجلال
شد آن نقد ساقی کوثر بکر — بسوی فرات ازرهان رهسپر — گرشته بیدا ان تشنه کامان همی — ازان آب انکوم رساند دمی
دران کال سنگین دلی بدگهر — زقوم ابان بن دارم بکر — که بدنام آن دون ناپاک دین — درافتاده عبدالله بن حصین
خدا لعنه بران خیل تیره دلش — که گردید دوبن نقطه … پیش — پس افکند بر شه یکی تیز تیر — که آمد در حنک جای گیر
گفتا آنحضرت ازو رحمت پس برا — کی عرضه ولدا اکمرا این بود ما — که سازیش عطش غالب اکردکار — زدل چه او ازان آتشش پس برار
بیزدان کرآن مزرک بدسیر — باجی زان آن سبط خیرالبشر — شکم ماندها شد عطش غالبش — وزان گشت دل … تا به تبش
پس از قاسم اصبغ است این خبر — کز آن تیره دل ازاندم مسیر — بجایش کز آب درپیش رو — لبابی بسی … و سبو
وی انگاه کفتی بصد تف و تاب — کز بس جفا را رسانید آب — چه از تشنگی کشتم اینک هلاک — بر کشوده پس بر دل تا مناک
در اقربا از یسار و یمین — بصد جهدش انگه ز غش … — فت خوند در کام آب انقدر — که کانیش بعد اهل تیی بکر
کشیده وی انگه … درودی — وزان ش … ها شد اکش همی — کشیدی فغیر از دل تابناک — که از تشنگی کشتم اینک هلاک
دران آتشش پس بسر رفت کم — که شد چون شتر پاره دل از شکم — … وان کرده قل بیش بوی — برافروختند آتش از لشتا دوی
وی انگاه کفتی بصد تف و تاب — که از زیر اینک کام من آب — که تا به عطش سوخت جانم بتن — پس افسرده گردی اتم بدن
دران کال تا هم بدوزخ شتافت — خود انگاه مستغنی از آب یافت — جو امثال دراقران بعقو جحیم — بشرب سعید و خبال و حمیم
… دردفتر معتبر — **حکایت شقاوت [illegible]** — بدینسان هم از قول … خبر
که بر حرفه آن برگزیده لام — که در قوهٔ صهر خیرالانام — چو ری خدنگش با بدا فتاد — زخیل غلامان … …

بکجری ابو مرد لعین ازبرش — بلوده ها چنان جان … دیگرش — چو بشنید درد دیده گرد مال — زعین کمرشد آن لعین …
دهد لعب در دفتر معتبر — **حکایت سیاست والی … ناقص غلامان آنحضرت را تعیین وی آن جانبر** — هم از قول صادق بدینسان خبر
که روزی مگر جمعی از خود غلام — کسیلش بدیعی شدی آن امام — وبندش دران تا که سامان بکار — جدایشان شد انکه وصیت گذار
که بسته درغا نروز بیرون شوید — چه ازسارقین خوف درخود نهید — زمال کما هیچنان یک بشیز — رهانی نیابد ازان لطه نیز
بخواهید درزین بلیه سفر — غفانروزتان کرد باید سفر — پس آن فرقه بی سعادت همی — بران بند برخرق عادت همی
نه از فرط جهل آمده پندگر — دران روز با مالی از رسم خطر — سفر کرده در قاطعین طریق — بتاراج ونهب آمدند آن فریق
چه انحضرت این کلفت از خبر — ز هر جانب انگه چو شد راهبر — بسی کشته ازآزرده دل زان ستم — با محاب مقرون بصد درد وغم
بگفتا که من منعشان از سفر — دران روز کردیم ولی از بطر — نه امضای فرمان من داشتند — دره دزد تا هرچه آن کاشتند
پس انکه بنزدیک والی شتافت — ملاقات آن نورحق وی چو یافت — بگفتا که ای نقد محی بناه — هم اکنون خبر بر من آورده راه
که جمعی غلامان تو در سفر — شده مال و خونشان هباو هدر — بظلم یکی ناستوده فریق — که اقتاده کشان شیوه قطع الطریق
درین صورت اندر تلافی همی — رشاد ایزدت اجر وافی همی — چنین گفت انگه ترش در جواب — که کویم من اینک جواز ارحیاب
که آن کشتها را که خون رکختاست — پس این فتنه بی موجب الکیحت — تو آن قوم را یکسر انکه بتیغ — سر ازتن درافکن بعد از دریغ
بگفت او سرانگشت حیرت بلب — فرو مانده زان ماجرا در عجب — که ای خازن علم خیرالوری — هم آیا شناسی تو آن فرقه را
بگفتا پس انگه ترش در جواب — که سوکند بر ذات مالک رقاب — که هستم شناسای آن قوم من — جدایشان که هستم درین انجمن
زهر بابت اینک شناسای تو — چنان یکیک اجداد و آبای تو — اشارت بمردی دران جمع بود — که استاده در صف خدام بود
که اصلا درینم جدال نرشکی است — کزاین خون کرفته ازایشان یکی است — بگفت او کجا یافتی تو مرا — که برمن کنون بستی این افترا
چه دانستی انکه درین انجمن — که هستم یکی تن ازان قوم من — بگفت آن شه از صدق گر نکذرم — تو خواهی کنون داشتی با درم
بگفت او سرانی تو گر نیک راست — بیزدان که تصدیق تو مرمراست — شنهش گفت زینجا برگشت کنون — شدی با فلان و فلان تو برون
رفیقان او را پس انگه شمرد — از اعمی وادنی شان نام برد — مگر چارتن شان زرفته رسین — جو خوار زمانی بترب زمین
چنان باقی از عسکر آن حدود — بعدلب سوکند والی کشود — که بر صاحب قبر و منبر قسم — وگر زانکه کذب است اکرم ناکسم
که گرزانکه گوئی گذشته نه راست — نه اصلا همی بر تو اتهام است — فرو ریزمت تا درین انجمن — همه گوشت با تازیانه زتن
بگفت او قسم پس بیزدان مراست — که سبط پیمبر همه گفت راست — همه راه گویی که وی همچنان — مکر بوده با ما هی همعنان
بوالی چوپس ما جرا شد یقین — زهر سو طلب کرده آن سارقین — سیاست گراند زخورد و کلان — نه القابه یهان … یا فلان

[illegible marginal note]

دهاین نیز در دفتر معتبر

حکایت عیادت آنحضرت شاه عبدالله بن شداد را در ... آنحضرت

مگر گشتی از قول صادق خبر
که آنحضرت در تبی او فتاد   عیادت ز عبدالله بن شداد
چه تب‌هایش تا سر تنش از التهاب   ببر دل قرین در صد التهاب
چه تب آتش عرض زند کی   خوان دیده زان کاش زندگی
چه تب شعله ورش لازم از هر طرف   بدل از سموش در صد تاب و تف
شدش آن امام سما نفس   بسر داو بخود چون پر و جیب پس
همه دید در خویش صحت عیان   پس از زینت اعلا اثر در میان
بگفتا که در رخ شدم جمله من   بفضلی که از قادر ذوالمنن
شمارا است در کارگر در نهان   نه هر مرحمت حاصل است در جهان
چو تب میکند همی از سما   پس آنگه بگفتا دوا از فرح سما
نکرده خدا خلق چیزی مگر   ورا امر کرده که پیچد ز سر
ز فرمان فرخنده بنیان ما   بدان پس مطاع است فرمان ما
پس آنحضرتش گفته با شب خطاب   زبان شد گشوده انگشتش در جواب
جزان جان که کس نگار را نبود   ولیکن سخن هرکسش می‌شنود
که لبیک لبیک مولای من   بگفتش پس آن حجت ذوالمنن
که ایا ز بعد بشر ونذیر   نه ناجور کردت امیر کبیر
که بر شیعیان از صغار و کبار   نه نزدیک گردی جلیل و انظار
مگر آنکه از نفس اماره اش   بود بر خطیئات کفاره اش
تو از چه بدین مؤمنی بی گناه   مخالف بحکم وی خجسته راه
پس او رفته از فیض این نوا

حکایت ملاقات ربیع ... امام خلایق را از ... مبایعت ... آنحضرت

بگفت آن مسیح زمان از دعا
بود نیز در دفتر معتبر   هم از اصبغ بن نباته خبر
که گفت ابن عباس نزد حرم   مشرف شدم آن شه محترم
بمعنی که وی را بسیج عراق   نیفتاده بودی هنوز اتفاق
که آورده در دست درع الاهی   یکی دست او و ز لب او ز وحی
باغ بیان در فکنده نوا   که بیعت بعهد او گشت عهد خدا
بعهد وی اینک کتاب آورید   بدین عرصه تا کوی نصرت برید
بود نیز در دفتر معتبر

حکایت مردی که از ... که آیتی بآنحضرت نموده ... مرادش حاصل کرده ...

ز سید علی حسینی خبر
که در طوس بودم بپا خاکبوس   مجاور بقبر شهنشاه طوس
چو روز دهم از محرم رسید   مگر مقتل آن امام شهید
یکی تن ز یاران دران بقعه خواند   سخن تا که بر این روایت براند
که فرموده باقر امام انام   که در ماتم آن شه تشنه کام
بقدر پر پشه هر که آب   بچشم آرد ایزد بروز حساب
هم از غایت مرحمت لامحال   کند مغفرت شامل او را کمال
خطاهای او در بر کردگار   بود گرچه مانند کف بحار
در آن حلقه از حاضران جاهلی   ز اجر مصیبت گران غافلی
که بودیش با جمله جهل و ضلال   بهر بزم دعوی علم و کمال
گرفتی چنان خویش را آن جهول   ز بس جهل سرخیل اهل عقول
چنین گفت از شعر رای خبیث   که شاید نباشد صحیح این حدیث
چنان گریه بر زاده بوتراب   شود باعث اینقدرها ثواب
نمودیم با او بسی بحث ما   وز آن لغزش آن رای جهل انتها
نه بگموی کشته هدایت بوزیر   از آن حلقه برخاست تا ناگزیر
با خجسته روز دگر راه پس   بصد گونه عذرش زبان هم نفس
شد اظهار نیز از جمیع جهات   بخواهش پس او را از آن ترهات

ازان

از آن اختلاف عقیدت از وی   چرا آمدیم از زمان رز جوی
خبر داد ما را ز چشم یقین   روان سیل اشکش بروی زمین
که رفتم ز نزد شما شب چو من   پس آنگاه در مضجع خویشتن
بیاسوده شد کرم خوابم بسر   بر او یا مرا آمد اندر نظر
که کرده بگیتی قیامت قیام   ز هر سو خلایق پس از خاص و عام
شده جمع در عرصهٔ رستخیز   وز آن پس ترازوی اعمال نیز
در آویخته پس بروی جحیم   صراط آمده همچنان مستقیم
گشوده چنان نامه‌های عمل   ز هر سو پس اندر بهای عمل
برافراخته قصر ناز و نعیم   برافروخته روی نار جحیم
بس تشنگی عظیم آنچنان   ره آورده برخاست از من امان
نمودم نسبت بدین چون نظر   شد الله نفلا کوثرم جلوه گر
که خجسته چو شاد و سرو و سمن   دو مرد و یکی زن بطرفش وطن
که این بهشتیکش حور جبین   همه کرده آرایش چو مهر مبین
بسر کرده آنکه سیه گون سلب   زپا تا بسر جمله چون مه بشب
پس از دیده مانند ابر بهار   جراحت شده هر یکی اشکبار
بپرسیدم آنکه که ایشان کیند   که اهل عزا را چنین در زیند
یکی گفت کز این سه والا تبار   که دارند بر طرف کوثر قرار
یکی خاتم انبیا مصطفی است   که کونین را از رخش صد صفاست
دوم سرور اولیا حیدر است   که آرایش جنت بخش داد و خورست
سیم فخر کون و مکان فاطمه است   که خاک رهش کحل نسوان ما است
بگفتم چرا که بجاست اینچنین   بعقلت چرا گشته ایشان حزین
بود چون ازانکه از چشم تر   روان شان برخساره خون جگر
بگفتا که این روز وحشت فزا   که شد نشتر زخم اهل عزا
نه روز دهم از محرم بود   که گر خون بگریی دران کم بود
بود این همان روز جان سوز شر   که داد اندران با لب تشنه سر
بتیغ سپاه زیاد و یزید   ابا آل و اصحاب شاه شهید
شتابان رسیدم پس نزد رسول   که ای نخل سیراب باغ بتول
دل از تشنگیم تنگ است و تاب   خدا را بده یکی جرعه آب
شد آن قرة العین خیر البشر   غضبناک آنگاه بر من نظر
که تو نیستی آنکه از روی جهل   گرفته ز خویش این جزا سهل
نه در دیده آزرم و نه در رخ آب   همی کردی انکار فضل و ثواب
ز گریه بدان نور دو دیده ام   بکار تسهیل پسندیده ام
حسین شهید سر از تن جدا   که نزد شما از دیده من جدا
ابا هر طفل بالب تشنه اش   سر از تن بریده ندا باشد نه اش
من از وحشت این چنین واقعه   که آمد یکی حجت ... طلعه
بگرداش من ز راه هوا   شده دیده آنگهم ز خوابم جدا
پشیمان ز گفتار خویش آمدم   وزین معصیت جمله تایب شدم
کنون نیز می از شما عذر خواه   که عفو از من آنکه کنید ای گناه
مگر نیز در دفتر معتبر

حکایت تعزیت ملائک ... حضرت رسالت ... در مصیبت آن فرزند دلبند سعادتمند

ز سلمان و بر قولویه این خبر
که گفت آن همایون اهل بیت   بدست و زبان یاور اهل بیت
که در زیر فلک ماند نه یک ملک   مگر آنکه سوی نبی یک بیک
نزول آورده بنوبت همه   پس از جانب حق بجوز بیزمه
ز قتل حسینش نموده نه سر   چنان تعزیت کرد خیرالبشر
شنیده از اندران ماتم دردناک   که در ناله دارد سمک تا سماک
خبر پس بجد داده از آن ثواب   که وی را بپاداش مالک رقاب

عطا کرد خواهد بروز قیام / پس آن تربت آورده از خاص و عام
بنزدیک آن ختم پیغمبر ان / کروی یافت خواهد شهادت قران

و زان پس چو هر یک ای سوی اوی / شد از خورد و کلان را چوی
و زان قصه وا دیدی او را خبر / برافروختی روی نحس دست بر

شدی پس مناجات با داورش / که یارب شود هرکه نه یاورش
مشو یاورش در دو عالم تو نیز / بکند لاغش از خود بکن هم تو نیز

چنان هرکه کرده جدو رزم ساز / تو منصورش هلاله زان رزم ساز
چنان خون بریزد از او هرکه نیز / تو خونش بریز ازان خون گرفته بریز

چنان هرکه برد و سر او زکین / برآرش تو هم نیز سر روز کین
نه هم زان خمان ای کس بیک ان / بکوبین یکش بمقصد رسان

خبر داده راوی کزان شه دعا / قرین همچنان گشته با تو دعا
یزید پلید کمو چیده بخت / بغصب خلافت ازان تاج و تخت

پس از نقل آن حجت کردگار / نتیع زنیس برد و در روزگار
چنان پس نباکاهش ایزد گرفت / که مانند آفرینش ازان در شگفت

شبی مست می خفت در خوابگاه / جهید نر پس برده آتش در آن جایگاه
سراپاش او را بسی چو قیر / مهیای قوت سکان سعیر

شریکش ازان اشقیا ماند نیز / که بودی کشان در خیل دلان تیز
بعدی زیاد آن زم آن سپاه / بکار آنکه هر یک بعون اله

چنان پیشتر زانکه مختار تیغ / برآن قوم راند بی دور از دریغ
گرفتار گشتند از خاص و عام / به پیسی و دیوانگی و جذام

پس از بند کشان ماند و آزار نیز
ابوجعفر قمی از راویان
که بوده از چهار یک برادر مرا
بردم او پس از طریق جهاد

ذکر معجزات نور خواج دین سید الساجدین حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه و علی آبائه الاف التحیة و الثنا الی یوم الدین   حکایت خیالی که زهری بعد از شهادت برادر دیده می الصباح صورت ... خود را از آن حضرت باز بان معجزت آفران بی زیاده ...

بارش کان مرضها در او لاد نیز
نز نزهری شده این حدیثش بیان
که در هر یک بار ...ور مرا
براه شهادت مگر سر نهاد

مرا پس ابو سود تن کفنش / چه دل بود مشهوم ازان کفنش
ولی داد من دل تسلی بجان / که وی بود سر داده در راه دین

مرا نیز بودی همین آرزوی / که کاشم رسیدی شهادت چو اوی
و زان سر که در راه حق باختم / باموال عزت سر افراختم

شبی دیده آنگاه وی را بخواب / بگفتم برو حق مالک رقاب
هم اندر مکافات با تو چه کرد / بگفتا که ماندم ز غفران نه فرد

بپا داش جهدی که در راه دین / نمی شد در اعداد آن جا بدین
چنان بهر خونی که از من همی / درافتاد دشت کین ریخت جوی همی

هم از آن تو آقا که در ماه حال / مرا با نبی و ولی بود وال آل
حقم داد وسعت جلالت لات / که خاک ایش چه عنبر سرشت

بعقدی که عوض ارحم شکران / سماهنگر آینش از هر کران
رود کنش از پس ... / الوف سینیش سور صد هزار

بیش شفاعت ز فخر انام / که سایه رخ بر رهش خاص و عام
فروغ زمین پرتو حانقش / مه مشرق دین علی حسین

چو دل شاد مانی کرد و زین امام / بدین نکته رشدی فزود انگهم
که قرب ... ماکرد ... ب / هزاران هزار است سر و حساب

بپایه ز مقدار من بیشتر / چه تو را زمی ایستی حق اندیش تر
چرا که انیک ست جمیل و انهار / وضیفه بتوفیق در روزگار

بیی

بگفتم خدا را بود آن کدام / بگفتا تو در محفل آن امام
نیاینک بری در بر آوینه راه / پس آنگاه بجان نقد جنتی پناه

ادا کرده صد گون درود و سلام / کنی فرش خاک درش استلام
چو پس طلعت فرخش بنگری / ز پیغمبر آل او آوری

تحیت کجا از کمال وداد / که هست جان خیل الا نژاد
پس آنکه مدین ما ستوده ادان / کز آل ابیه ملک جهان

رسیده ز غصب خلافت همی / بهرسو دو صد گونه آفت همی
احادیث وی کرده و ردو بیان / نه بر بندی املا ز ذکرش زبان

وزان خوابش راز آن ستم بیکران / با الطاف انورش در اندیکهان
نکنده وزان معرض از فتنها / که جان جنیدت و هم از اراغ رها

ولی خواهرت داشت حفظ اگر / صلاح کار از آسیب دشمن نگاه
کشودم چو پس دیده از خواب بر / یکی اضغاث احلام اندر نظر

نمود آن دل افروز رؤیا همی / در باره در واقع تا همی
بزنهار گفت آن برادر مرا / کرش اندر اخبار باور مرا

چه مقرون بخطرات ... / پس این خواب را قصه ...
بصد پرده البته پوشیده دار / که خود خواهر آن حجت کردگار

ازین خواب یکسر خبر داد شت / همی تا فتند با ور آن ...
بدان سان که هم داد خیر الانام / خبر بر ابی بکر بی بنگ و نام

ز خوابی که او دور شام دید / من آن شب پس از دیده خواهم رسید
شدم آنگهی بر در بی نیاز / فرخاک مشغول شغل نماز

برفت از نمازم چو آنکه سلام / بدر حلقه زد تا صدا کن امام
که خوانده مرا حضیت ... بسر / من آنگاه نشناخته پا ز سر

شتابان شدم سوی او راه جوی / پس آن خواب این ای زبان را اوی
بیان کرد با من چنان از زمان / که گفتی بتو آنگه خود او بیکران

ملا احوالش را دیشتان / که آمد صدف دار گوهر فشان
ازان گوش آفاق لیل و نهار / ببین نزد ایزد بروز شمار

بجان آنگهی اندرین کار کوش

حکایت حماد بن حبیب ... که در نعمت ... آن حضرت ... مقصود رسید

نه زان در چنان برکران در گوش

خبر داده زینسان حماد حبیب / که در سالی آمد مراج نصیب
چو حاج از تحال از زباله گرشه / بره تیره گون صرصری بروزید

شده کاروان از زمان سر بسر / ز جاده روان ... کم اثر
جدا دیده من آنکه شتابان همی / ز هر سمت در آن بیابان همی

ز دم کام حیران درهم بسر / که از جاده شاید بجویم اثر
پس افتان و خیزان بجایی تباه / سوی وادی بردم آنگاه راه

که یکسو از آبادی و آب بود / هوا از سمومش جگر تاب بود
درآن بادیه چون شب آمد ز راه / ببردم بسوی درختی پناه

چو از شب هوا تیره و تار شد / بچشم جوانی نمودار شد
ز پا تا بسر همچو صبح امید / کشیده به بر جامهای سفید

ولی بود کی اصلاش از کم درش / نه در راه مقصود پروای خویش
شکوه صفت آمده در برش / همه جامه خلقان ز پا تا سرش

بگفتم در آن حال با خویشتن / که ناید درین تیره شب کز زمین
همی دیده را بر غلط رفته راه / ولیکن ایست وی را او لیای اگر

و گر جستی ازمن ... بیابد همی / ز وحشت زمن روی تابد همی
نهان کردم آنگه خود را از وی / شتاب او پس سوی بقعه راه جوی

و زان تیره شب گشت چون آفتاب / پدیدش ظاهر آنکه بحی چشمه آب
ازان آب تا شد لبالب ز رو / ترتیب داد آب کار وضو

بذکر از زمان از دو لب گوشاند / و معانی که مذکور روایت خاند
قیام آنگهش بر در بی نیاز / بصد گونه خضوع آمد اندر نماز

بمعبود مطلق چو وی روی تافت / فراغ آنگه از سوی فاتحه یافت
چنان گشته مس از وضو کارساز / نمودم بدو اقتدا در نماز

مر او را در آن حال گشته از جنان / مصلای اندر برابر عیان
بهر بار پس کان امام سعید / یکی آیه خواندی ز وعد و وعید

مر آن آیه را بار دیگر همی / در آن سوره کردی مکرر همی
پس از دیده مانند ابر بهار / ز سوز درون همچنان رعد وار

نمودی یکی گریه و ناله سر / که آن درد را سنگ کردی اثر
هوا را چو پس تیرگی گشت کم / تسبیح ره آمد ورا لاجرم

رعایی دگر نیز و نفس عجب / نهاد آنگهی پا براه طلب
در آن جاده دریافته تا منش / ز دو دست الحاج در دامنش

که ای هادی شاهراه هدا / یکی دستم گیر بهر خدا
که گشته مرا اندرین رهگذر / بیکباره ره گم ز پیش نظر

بگفت ار شوق کل بیان کاملت / هدایت ز حق آمده شاملت
نگشتی گمت اندرین جاده راه / نکو گمکن از گمرهی بر پناه

سوال آنکه دنبال من راه جوی / ز پس بر همی تا بدین راه روی
گرفت آنکهم دستگیر از دست / جدا وین خیال آنکه ام نقش بست

که کرده در آن جاده ام همقدم / زمین در نوردیده زیر قدم
چو از صبح ظاهر شد آنگه اثر / حرم از برابر شدم جلوه گر

بگفتا وی این کعبه سویش گران / منالک بر رح آنگه آوری جای
زدم آنزمان بوسه وی را زمین / که هشت از جنت هم بد آنکس یقین

که هواره امید یاریت از وست / ز هر باب امید واریت از وست
که با من بگو تا که تو کیستی / ازین جنس مردم چه تو نیستی

بگفتا چو سوگند دادی مرا / منم دوحه باغ خیر الوری
شبستان عباد و راز نیاز / علی شمع محفل طراز حسین

خبر داده راوی والا حسب / ز ثابت که دارد بنانی لقب
حکایت استغفای آنحضرت با بیت الحرام و از انجا متصاد بدرگاه واهب العطایا بوقوع رسید

که سالی باحج سوی کرده ساز / چو ره بردم آنگه بملک حجاز
ز عباد بصره گروهی در آن / بدیدم شدم جلوه گر هر کران

گران قوم هر قوم راوی تمام / پس آن سال بد خلق ز تشنه کام
ز قحط آن باران در آن بوم و بر / نه کس کرد لب تر ز رشح مطر

عطش گشته آنگاه غالب بخلق / نفس سوخت از تاب تشنگان بحلق
پس از شیخ و شاب اهل آن بوم و بر / چنان حاجیان حرم سر بسر

ببرده به بغداد و بصره پناه / که آن قوم گشته بگر آب خواه
ز درگاه ایزد همی بر دعا / با الحاح شان ره برد ملتجا

چنان گشته آن عابران بسر / ز هر سو بسوی حرم ره سپر
با لحاح و زاری دوراز گذار / ز حق شان طلب رفته در تبار

پی اهل بطحا مطر از سحاب / ز انگه دمی گشتشان مستجاب
جوانی شد آنگاه پیدا ز دور / بر خساره مانند بدره همو

که آنها را اندوه و حزن و ملال / مر او را ز سیمای فرخنده فال
ز هر جانبی بودی آیان همی / پس آنقوم چو آشفته رایان همی

بعید مضطرب آمده اندر مطاف / بگرد حرم چند شوطش طواف
سوی جاهلان رفتش آنگه خطاب / مر آنقوم را از آن پس از شیخ و شاب

چنان با نیاز و بدرد و غم / که هست از میان شما آن کدام
که ایزد مر او را بود دوستدار / کنون آنکه آنگاه بر روی کار

بیاران

بیار آن درین عرصه آرد همی / ز پس تشنه ایشان گذارد همی
پس آنقوم یکسر ز غفلت یقین / زدند آنزمان بوسه وی را زمین

که شرط ای جوان شد بهر مدعا / ز ما بندگان بر در حق دعا
بود آنگهی استجابت از وی / نه کس را پس از هیچ بابت از وی

بحاجات نومید بودن مزاست / رضای وی آنگاه ما را رضاست
بدان قوم پس با دو صد انقباض / نتابش ز نجوز دو کلام اعتراض

که گردید دور از حرم سر بسر / پس آنگاه قرین داشت در سجده سر
رخ آنقوم بتوافق حاجات کرد / شروع آنزمان در مناجات کرد

که یا رب بحق وداد بمن / که باران رحمت اندر این انجمن
بر این قوم و زفتش سخن نه تمام / که با رید باران چو سیل از غمام

فرو ریخت ز آن مانعطر از سحاب / که صد مشک را از وی لبریز آب
من آنگه گشتم سوی او روان / بدو پس خطاب آنکه ام کای جوان

شد این سر چگونه بتو آشکار / که ایزد بود مر ترا دوستدار
بگفت از نه وی داشت با من وداد / ملای زیارت سوی من نداد

وی اینک زیارت ز من خواست چون / ببین پس مرا داری شد رهنمون
که وی دوست دارد بر این در مرا / پس اکنون بدان دوستی مر مرا

ببین رفته مر وی درین مدعا / ویم داشت جهت اجابت دعا
چو از پس برو رفتنش این گفتگوی / به بنگاه خویش از حرم تافت روی

من از اهل بطحا نسا و رجال / ز گوری بطن فنادم سوال
که آیا که بود این گزیده جوان / بگفتند ایشان کای نوجوان

که این آدم اک کیس بود / بقیه ز خیر البعث بود
بود این علی یادگار حسین / که پرورده شد در کنار حسین

بود این همان سید ساجدین / که رویش بد نور منهاج جبین
حکایت اشتعال آتش در دهسرای آن نور یزدان در حالت سجده داشتن او نافرو نشستن نایره آن ازآن

و هم احمد آن گفل دانش ثمر / از او صحبت او در حدیقه خبر
که روزی بر بنگاه آن شمع نور / که سجده افتاد چون نخل طور

مگر آتشی در ره رفت و ساز / پس آنقوم صد گونه سوز و گداز
از اهل حرم شد خروش و نفیر / ز تاب در آنها بجز غم اثر

شد از سوز و از اهالی کهکشانی / ز دل صوت افغان و انتار ساکن
وزین جانب آن زینت عابدین / کش آمد لقب سید ساجدین

چو گوی بکجا آمده استوار / همی داشت در سجده سر بر قرار
پس از سجده بر داشت وقتی که او / که بود آتش آنقوم نشسته فرو

نمودند زان حجت ذوالجلال / چو خاصان ز وجه تغافل سوال
بگفت آتش دوزخم در نظر / که سجده بود ایشان جلوه گر

که این آتشم در نظر سهل بود / همی بل نه اصلا بچشم نمود
حکایت تب یکی از مستضعفین با آنحضرت ز ارتستی چه بود حظ عطایا و عفو از وجنات آنحضرت وقت الیقین

چنین گشته راوی روایت نگار / که مستضعفی در یکی رهگذار
ز فقدان عرفان مر او را کمال / که وی را زبان آمد او کاش لال

مر او در و همی خاک بی ادب / کشودش ز فرط وقاحت لب
پس آنقوم چو احباب والا مقام / کشیدن ز روی خواستند انتقام

از آن کار شهزاده بر دبار / که شد در شت از آن کام
بفرمود تحذیر ایشان نمود / همه پس بسوی آن کس

که دانی نه تو با اخا حال ما / چه پوشیده برتست احوال ما
خطاهای ما شد بسی بیش از آن / که گفته در آن درک تو هر گران

گرت جا حجتی باشد اینک بیا / که تا بخشش آیه ز ما و ما نما
وی آنگاه گشته بسی منفعل / سر افکنده در پیش خوار و خجل

چو آنحضرت از شرمگین دیده روی بیاد آرش آزرم و تشویر اوی
عطا کرد از مشتهای کرم یکی جامه با گوهر آرایش درم
و زان آرزوی ما بهره بگذر فتادی بدان حجت حق نظر
بگفتی بر بینم من اینک گواه که هستی تو را حفاظ حقی پناه
بود در حدیقه ز اهل سیر

حکایت کلف آیت جلالت یکی از فرزندان آنحضرت بخطای تنی از غلامان و عفو آنحضرت او را از غایت کرم در برابری آن خطر زیاده

الزام آن نخل باغ رسالت خبر
که روزی بکر آن امام همام کشن لطف کرم سکه شد بنام
بکمان میهمان جمیل اصحاب اشت غلامی ز حرص ابهر سامان چاشت
ز بریان طبق برگرفته بسر بران شد که برخوان فزاید مکر
قضا را بسر کودکی را فکند که از درج شهزاده آن ارجمند
یکانه دری بود والا گهر از آن صدمه پس جان سپرد آن پسر
چو گشت این خطا ناشی آن غلام فروماند یکباره در آن مقام
تنم خشکش از غایت ترس و بیم دل اندر برش از مخافت دو نیم
چو آنحضرت آنحال دید از غلام بلب رانده در عذر او این کلام
که از این خطا هیچ خود مباش نه آنکه ز غم چهره دلخراش
چه قتل وی از تو بعمدا نبود ز رحمت پس آزادش آنگهم نمود
ز روی اثر ثبت پس آنگه ظلام بکفار شد صرفش از خاص و عام
بدفن جگر گوشه پرداخت پس ز هر باقی کار او ساخت پس
الهام ز زاره بد بتر در درون

حکایت خدایگان تقی فیض درداعاثی بگال نه چون پرهیزکاری آنحضرت

خبر داده کامروشی تره کون
ز مشتاق عیبی ز رستی مکوش رسیدم باین بیان این سروش
که گو آن کسی که در روزگار بیکباره جسته ز دنیا کنار
همه میلش ز سوی عقبی بود نه آنکه جز آن شان تمنا بود
ز رست دگر رخ چنان در نقاب بر و گفت گوینده در جواب
که آنکس که می جوئی از وی خبر کنون نیست در خاور و باختر
بجز حضرت سیدات جهان که زوایش بود نور منهاج دین
بتن پس نشد در همه روزگار

ذکر بینایی که در کتف مبارک آنحضرت از تحقیق بر بهای منتذر فره کیجل بکلبهای بیجای او بنوشتن می در بود بایم رسیده بود

ز مسائل و سائل اثر آشکار
چو آنحضرت از دار دنیای دون نشستم همه بار بر ده برون
بامی رها ... جان برشتافت پس اهل تحقیق با ضعفا یافت
یکبار ضعیفان اناث و ذکور درون از خدا و نه کار شکور
بگفتش پس پنهان شد پدید چه بر دوش شبها همی میکشید
ز نفقات انسان بحد و مر پیای پدر باب نان پدر
سوی کلبهاشان بشبهای داج که دیدی نه کس جای پای سراج
پس این راز هر کس نگشت آشکار که کار که شد یارب این نغزکار
بود این کرم از گدایی کریم که دولتش ز شمع است طبع هم
چو آنحضرت از دار ملک جهان گزشت آنگه آمد ازو هر جهان
مغارن بصد خانه ز اهل نیاز بماندند پس جمله بی برگ و ساز
بیان شد که آنگه بد از شبه

حکایت ادای دین زید بن اسامه از خزانه عطای آنحضرت در نزد وفات او

ز روی بود اجرای آن ما به
مکرر رفته در دفتر معتبر فقیهان دین را بدینسان خبر
که آنحضرت آمد عیادت گذار ز زید اسامه که احتضار
پس از دیده دیدش روان اشک برو زمینش از روی رحمت خطاب
که اینک ترا دیده گریان چراست و پس گفت پرسی اگر زانکه راست
سی پنج هزار است دینار وام که اندیشه اش دارد و تم مدام
بگفتا برو آن امام امین که از آن ده زین ره مباش و غمین

کرام

که آن وام بر من بود و این زمان ادا کرد از جانب من عیان
از این مژده آنگه شده شاد زید ره طاعتش گشت شادان ز قید
پس آن مالک الملک بنیاد دین

حکایت سؤال آنحضرت بکرات تنی از غلامان و تغافل او و عفو و آزادی آنحضرت او را

سلوکش بمملوک بود اینچنین
که روزی مگر بنده را بسر بار بسر خوانده روی کرد و تغافل شعار
نرفتش جوابان ولی نعمتش اجابت که کردی پی خدمتش
بخواندی نه افلاک را بر زمین بگفتش نمودی سر اسر جبین
چو شد در حضور آنگهش راه جوی وی آمد بخدمت سؤالش از اوی
که آیا شنیدی نه آوای من بپاسخ ورش گفت مولای من
شنیدم ولی بودم ایمن ز تو که با کسی برد راه بر من ز تو
شبان ایلام پس ترک جواب پس آن راه بجای صوب صواب
بحمد خداوند کار و درود لب محمدت تو امان برگشود
که صد شکر از آن مالک ذوالمنن که این زمن کرد مملوک من
بیاد آرش این موهبت همچنان با آزادیش کرد مطلق عنان
شنیدم که آن تربیت گستر انام

حکایت بی اتفاقی آنحضرت بعبدالملک مروان و عهد و وعده او آنحضرت را ...

که جست از فراقش حرم احتشام
بعبدالملک شد یکی در طواف ملاقات حال بکیش خلاف
بعید التفاقی چو از وی بخویش بگفتی وطن جست و خوارش پیش
که دیدی روش راه مرد رهسپار تغافل ز من پس شدت اختیار
نه اندیشه در دل شدت راهبر که آن سال که گشته نزیبت پدر
منم اینکه گشتم مر ترا همچنان پس آن افتخار زمین و زمان
بگفتا بزید از پی مال و جاه کرم بر پدر کرد زنها تباه
تبا هم پدر کرد عقبی بروی تو نیز از کجا می بمان راه جوی
ورش گفت حاشا ولی گاه گاه بنزدیک من خواهم آری تو راه
که چیزی ز عقبی تو هر مرا شود حاصل ای ناقد خیر الوری
ترا پس بطلق تمنای من رسد نیز خیری ز دنیای من
پس آن راه سالار راه پدا بروی زمین گسترده ردا
بدان مشتی از لشکر بره تکند بحق دستها ساخت آنگه بلند
که از دوستان خود ای کردگار کن اکنون بدو مکرمت آشکار
پس از آن زر درج خیر البشر شد آن جمله یاقوت و لعل کار
چه یاقوت و چه لعل و چه گوهری که بوده از شرق همی تا شهی
نه یکدیده در مخزن کن فکان بصد قرن دیده یکی همچو آن
بگفت آنکه آن نور راه پدرش که هر کاین بود قرب نزد خدایش
چه متاع دنیای مغضوب نیست بگفت این و زان ناقص ابدال جست
کنار از پی طاعت کردگار

حکایت رفتن آنحضرت بحج ...

شد آنگاه مشغول خود را بکار
به لی شدی آن امام امین سوی ملک لبیک زیر تربت زمین
چو زد راه منزل بعسفان گزید بسوی رشتابان خطاب آورید
گزین بقعه این خیمه را بر کنید بجای دگر آنگهش در زنید
چه فوجی ز جن ساشد از جایگاه که بر بست و در نع جسته راه
فولای ما شان بود سر بسر مراپس بود دل در اندیشه ور
که شاید براشان در این تنگنای بر ما تو شود تنگ جای
رسیده گزندی بر ایشان ز ما شود جمع ایشان پریشان زما
که ناگه ز رستی باین بیان چنین گفت گوینده از میان
که ای سیده ما مولای ما وسیع است بر ما همی جای ما
درین بقعه تان تا چنان منزل است ز ما جنت صد شاد مانی دل است

بجو عرضه ازما شد احوال خویش … بمانید تا خیمه بر حال خویش
زما عرض دیگر بسیط رسول … که در زما کند هدیه ما قبول

پس ازآن تناول کنند چنان … که بر ما فزاید بدان امتنان
دو خوان پس بصد گونه زیب و بها … از انگور و نار و دگر میوه ها

دران انجمن شد ناگهانی پدید … که صد گونه مسرت ازان دیده دید
پس آن میوه باغ خیر الانام … ببر خوانده اصحاب والا مقام

بخوردند ازآن فواکه بهم … بخوردند ازان پس بسیج حرم

حکایت جلیس آنحضرت جابر رفتن از درگاه حق مأموریت و انجاح مقصد آنحضرت

خبر داده طاوس دار العجب … که آمد مرا در یمانی لقب
که دیدم جوانی بکوه صفا … بصفوت فزوده شکوه صفا

لقالی بصد گونه مهابت قرین … نشان جلالش عیان از جبین
چو بدر منیرش فروزان جمال … ولی تن ز رنجوریش چون هلال

پس افراخته کعبه وش آن زمان … سوی قبله سر جانب آسمان
رخ دل تقاضای حاجات داشت … لب آنگهی این مناجات داشت

گرسنه ام که بینیم عریان تن است … شکم گرسنه چنان از من است
هم از دیدن اینچنین حال من … چه بینی تو تا آنکه احوال من

ایا آنکه بینی همی بی بصر … نه کس را ازان آلی ولی در نظر
پس ازاین مقالات جانسوز او … وزان ناله وحشت افروز او

اثر کرد زانگونه وحشت بمن … که چون بیدم افتاد در لرزه تن
ز روی اجابت پس شدم در نظر … یکی کرد خوان در برش جلوه گر

دو برد یمانی بروی طبق … بلطف و صفا چون بهشتی ورق
چو آنگاه آنکه مشاهد شدم … ازان خرق عادت عجب آمدم

بمن وی نظر کرده دران مقام … مرا خواند با نقد عرفان بنام
شگفتش مرا فزود پس رای من … که با آنکه نامد شناسای من

بنام من آنگه همی برده راه … بگفتم که لبیک یا سیدا
بگفتا که با ما یکی گوی راست … که آیا درین خوانه حاجت تراست

ز روی طبق پرده پس برگرفت … چو دیدم من آن آمدم در شگفت
دران بود زیبا غذای گزین … شه ابه تنقل خراسان زمین

بگفتم به بردم نه حاجت بود … جلال و بکرم لیک رغبت بود
پس ازآن عطا کرد مشتی بمن … بهشتی من انگه شده بوسه زن

گرفتم ز روی آن گزین ارمغان … ببستم بلطف ردا من آن
بپیرم ازان پس چو آخر بکار … که بودی آن حلوه خوشگوار

که چیزی بدان طعم و لذت بکام … مرا شد نه سال و نه صبح و شام
پس ازآن دو برد آن یکیم نزار … یکی زان ردا کرد دو دیگر ازار

چنان جامهایی که بودش ببر … شدش جلوه بر تحتی سر بسر
سوی مروه انگه چو سایه ز پی … من او را شدم گام بر گام وی

پس انسوی بردم از نظر … درا دو فقلان دران رهگذر
مرا سر بجیب تفکر فرو … که از زمره اولیا کیست او

هم ایا ز جن باشد او یا ملک … که ره بر زمین یافته از فلک
همی تا کسی کرده بر من گذر … مرا گفت دیگر بیا کی نظر

ورا دوره دین تو پی بر پی … پس آن لیک مرا او را شناسایی
وی آن شمع بزم نبی محابت … که جن و ملک بر درش حاجت است

وی آن گلبن گلشن مصطفی است … که پیرایه مروه است و صفاست
وی آن نضوه شاه دین حیدر است … که زینت ده مکه و مشعر است

وی آن سینه را هست از عرب … که آمد سبیل شه تشنه لب
وی است آن طرازنده خافقین … مه اوج زهرا علی حسین

لجوزه

بخدمت منش تا که بنشاند تم … زفرمش بود صد منفعت یافتم

حکایت تقبیل نمودن امام علی ابوخالد کابلی از ان حضرت و ذره حضرت رسالت را در بر کردن و نمایش از آنحضرت چندی کوتاه و بلند

بود نیز در دفتر معتبر … ز بوخالد کابلی این خبر
که چون گشته بی آن امام شهید … ازین واقعه مرغ جانش رمید

بماند پس زمره شیعیان … بحیرت بهر منوال از میان
چنان بود سجاد خونین جگر … بجیب خموشش از اندوه سر

نفس زانه آن سید بختیار … ز خلق آمده عزلتش اختیار
بر بیت الحزن معتکف صبح و شام … در از خویش بربسته بر خاص و عام

ره آورده پس زمره شیعیان … سوی زاده مجتبی از میان
که ای بعد نانش ز خیل انام … حسن نیز بودی دران حق امام

هم از کرم بعدی نیز من … پی کسب این سوی او کامزن
پس آنگه جمع را زو شدی هر سوال … بپاسخ جامدی وی از جهل لال

من اندر میان تا نه حیران بکار … که حدث امامش بود این شعار
پی امتحان تا که از آن جهول … یکی روز جستم سلاح رسول

وی از من بسی رفته اندر غضب … نو بر دا ز غیظ و دندان بلب
که ای معشر شیعه در کار ما … امانت بجو سیده و آزار ما

بدو نیز تا ان در حرام و حلال … نه هر دم زما مشتهها سئوال
که دانیم نه ما فروع و اصول … نه با مات آنکه سلاح رسول

هم اخبار غیبی زما هر زمان … بپرسید زیرا که شد بیگمان
که با این طلبها امانت ز ما … چه بر ناید اصلا گمان تو ز ما

چنان غیب مخصوص ذات خداست … ز تعلیم و کسب و تلمذ جداست
من انگاه غمگین و درزار و ملول … بحزن رفته از مجلس آن جهول

ندانستمی پس که بویم کی … بسوی که در دین برم اقتدی
بتوفیق تا روزی اندر مرور … ز در بار سجاد کردم عبور

بدیدم که ناگاه بگشوده در … جهت مرش آن حضرت اسعتی مقر
پس آن حامل علم خیر الوری … دران اول تلطف خواند انگه مرا

بنام کبیکر پس از اعتذار … جوا سوده رخسار من حلقه دار
که ای خاک پای تو تاج سرم … فدایت پدر باد هم مادرم

بنزوان که بکلفن ز شاه و گدا … ندانسته این نام بعد از خدا
بگفتی بعنبر ازین و مادرم … پس او گاه خوردی بهد اندرم

بدین نام خوانی بندرت مگر … پس آن حامل علم خیر البشر
بگفتا سوی این عم حسن … بجا مانده بی برخط کامزن

بگفتم بلی گفت خواهی اگر … من اینک ازان پس برکم فقه سر
و بیام تو خفا شرح ده آن مقال … بگفتم تو ای حجت ذوالجلال

سخن از زبان تو شیرین تر است … چو شهدی که مضمون جلال شکر است
سرا پرس آن نقد خیر الوری … با عار شد شرحش آن ماجرا

بدان سان که هر نکته مار افتاد … نه یک حرف وی کم شدش نه زیاد
سوی برده پس اشارت نمود … که نزدیک من آن سقط آر زود

یکی بسته آورد پس او برش … که مختوم بودی هم از روی سرش
و زیش مهر پس برگرفته ز سر … بر آورد آن درع نصرت اثر

بگفت آنکه این جوشن جدم است … که ازهمکنان راست بر قدم است
کشیده انگه آن درع فیروز فر … بحقیقت آن حجت حق ببر

پس آن درع تا نصف ساقش رسید … جدا کوتهی وی عطاب آورید
که این اسبغی گشت پس آن بلند … بدان سان که دامانش در پا فکند

بگفت آنزمان اقتصی وی چنان … جلال کوتهی شد که بود اول آن
بگفت انگهی کای رسول مجید … یکای که این درع در بر کشید

چندار همی خواست با گوشش　**حکایت اتمان و لطف آنحضرت روباهی را و بر سر خوان چون**　شدی بر زبان این دو لفظ انکش
چنان نیز در دفتر معتبر　**آنحضرت آمدن و طعمه از آن یافتن و مقصد شناختن**　ز صادق ره بوجعفر خبر
کرستاد با خیل اصحاب خویش　گرفت از وطن راه بطحا به پیش　که آن زینت زیب رکن مقام　بشد کند طوف بیت الحرام
که تیمروزان پس از بهر جاشت　یکی خیمه در بقعه بر فراشت　چو گسترده شد خوان بکر روبهی　که بر ماند از قوت لقوت تهی
بدان ناحیت یکسر از بیش و کم　مر آن را بیکباره پشت و شکم　شدش هم بدان بقعه ده حله　در اعلام احوال خود همهمه
از اصحاب سجاد را رفت پس　ز خفقش چنان آنکه این ملتمس　که آیا شما عهد با من کنید　که اینک ز تخویف وی تن زنید
منش تا که خوانده بنزدیک خویش　مر آید آلوده خاطر به پیش　پس آنگه مر او را ز صغار و کبار　سراسر قسم رفت بر کردگار
گزارش بی بوی بالسی آکنده روی　شود تا کند سوی ما اوراه جوی　بروبه پس آنحضرتش شد خطاب　که نزدیک ما آورد اینک شتاب
چه هستی از این قوم در ازدهمی　توانیک درین بقعه ایمن همی　پس آورده وی سوی شهزاده روی　دل آلوده استاد در نزد اوی
بر حلقه آنحضرتش در فکند　ربوده پس آن طعمه آن مستمند　بدور انگهش بنده بر دش بکار　دگر ره پس آن حجت کردگار
با اصحاب گفتا که عهدی دگر　شما را ز رو و باز بادا دگر　کمان باز دارید آسیب خویش　منش تا دگر باره خوانم به پیش
پس ایشان بدان نور راه هدا　چنان رفت سوگند شان بر خدا　که تخویف یک تن از ایشان رود　دگر باره تا وی سویش بگرود
ور او پس بر خوانده بار دگر　شد آن نزد آن نور حق ره سپر　از ایشان نه تنی انکه از ره بری　گمان برده آن عهد را سرسری
بیاد از خسی داده پس آبروی　ز جا خاستش بی محابا بروی　وی آنگاه گشته از آن سهمناک　بهبیدا قدم زد بصد بیم و باک
همراه با پای وحشت روان　سوی بادیه باد وش شد روان　شد آن حامل علم حق شتاب　بدان قوم با صد عتابش خطاب
که گوید اینک کدام از شما　حقیر اینچنین داشت پیمان ما　پس انگرد ز رافته از جا قیام　بگفتا کرای نقد خیر الانام
مر این کار کردم بر بخت نکوی　وز ازور شوم معذرت جو کنون　زبان تا پس بعذر خط بر گشود　ولیش عفو تا زان جنایت نمود
چنان رفته در دفتر معتبر　**دعوی امامت محمد بن حنفیه و شهادت حجر الاسود در حقیت امامت آنحضرت**　بدینگونه از قول صادق خبر
که چون کشته شد آن امام شهید　ازین دور گردید شهادت چشید　شد آنگه اهل بیت انگهش مرد و زن　بکانی طول و دلی پر حزن
پس از طوف هر شهری در هر دیار　هم آخر بدان شهر بی شهریار　بنزدیک سجاد در آن اوان　شده شاهزاده محمد روان
پس از غایت سختی رو همی　تهی ز آنکه زو گشته دلجو همی　چنان آمده با هی بنگرش　بفقدان عم بسته اندر غمش
خلاف ابی طالب نامور　بعهد یتیمی ز خیر البشر　که بگذشت اینسی از هیچ کس　ره آورد بدو تا بآخر نفس
بگفتا بدان هادی راه دین　که آیا نه اقرار داری بدین　که بر توام در زمانه امام　بگفتش پس آن نقد خیر الانام

کردنی

که دشتی کردین انجمن　که اینک توام هم امامی بمن　تو را اندرین رحمت بی گزاف　در امر خلافت نجستم خلاف
اطاعت چنان واجب انگاشتم　بفرمان هست سر برافراشتم　تو آیا ندانی کنون اینقدر　که اینک منم آن وصی پدر
چنان وی وصی پدر بود نیز　پس آنگاه آخت بروی زبان زان تیز　چنین گفت سجاد انگه ورا　که تو هر که خواهی درین ماجرا
مر او را حکم کرده تا در میان　ز روی رو ببوده آوردی این زبان　بگفتا و که هر که داند که تو قبول　برو سه زرای تو ام من عدول
بدو گفت آن نقد خیر الوری　که ای اقتضا گر نماید ترا　دهیم این زمان تن بحکم حجر　بود آنکه این ماجرا کرده سر
بدان حکم وی رانده اندر میان　نیابیم ما سر ز حکمش چنان　به تسبیح پس وی زبان بر گشود　ز توبیخ وی از زمان سر گشود
که خواهم رفت سوی اهل عقول　تو سنگی بی رایت آورد قبول　که با کس وی اصلا زبیش و کمی　تکلم نکرده بعالم همی
بدو گفت آن نقد خیر الوری　کزان شد تکلم بدین هم مرا　تو آیا ندانی که روز قیام　حجر آورد راه در آن مقام
بکانی که وی را مدد از گمان　دو چشم و دو لب شد و نکو زبان　گواهی دهد پس بر آن گروه　گزان داشته پاس با ام و شکوه
بهر حال در این نو آیین سرا　دعا کرده باشند عهد ورا　بیا تا بکبریم سویش شتاب　پس آنگه بخوانیم مالک رقاب
که هم او را کرده گویا همی　گواهی دهد وی بما هم همی　که از ما کدامین براه هدا　مر این خلق را حجت است از خدا
بدان ختم پس گشتشان قال و قیل　برفتند نزد مقام خلیل　شد آنگه ادا انکه از بی نیاز　ز هر یک بشد دو رکعت نماز
بنزد حجر پس شده راه جوی　بکانی کرگفتی محمد بدوی　که بر انکه ای نقد خیر الوری　هم اکنون بانصاف حق بین مرا
اجابت کنم گر بدین بیگمان　همی بایستم از زمره طالبان　بدو گفت سجاد فرخنده رای　که اول درین کار رو نه تو پای
چه از روی صورت تو اکنون ز من　بچشم تو ثابت بیانی است　محمد شدش با حجر پس خطاب　که بر حرمت و حق مالک رقاب
چنان قدر و جاه شه انبیا　همش این عم سرور اوصیا　هم از انتش زمره مؤمنان　که از مسلکش تا فته تا عنان
که گر راکه دانی که بعد از پدر　منم حجت حق بهر بوم و بر　چنان بر حقی حسینم امام　تکلم کنون کرده بر این کلام
بما در میان کن حقیقت بیان　که ما را دود حق زان میان　نیامد پدید انکه از وی جواب　بسجاد رفتش پس آنگه خطاب
کرینک نب اینک تو در دعا　بصوتی خفی پس شدش وی دعا　بلفظی که گشتی نه مفهوم کس　که نزد زبان شد بدین نکته پس
که هی ای حجر از تو استم سؤال　با عزاز فرزانه ذو الجلال　چنان حرمت افتخار رسل　که فرع وجود آمدش جزو و کل
همین قدر و جاه وصی نبی　که بر همکنان حجت در رتبت　چنان صدق زهرای از هر بتول　که صدیقه دهر خواندش رسول
همش رتبه آن دو یکتا سبیل　که هستند سبط رسول جلیل　که گر راکه دانی که بر عم امام　منم حجت پس از نقد خیر الانام
چنان حجت استم ز خالق همه　بروی زمین بر خلایق همه　بتصدیق من بر کن اینک سخن　کند عود تا دور ز انکار من
بتازی گشوده زبان پس حجر　ورا با محمد شد اینکه سر　که ترک ای محمد ز سجاد کن　اطاعت پس اینک ز سجاد کن
چه بعد از پدر در همه روزگار　تحی وی بود حجت کردگار　محمد چو بشنید از آن این سخن　سراپای چون بید در ریشتن

[illegible]

حکایت دیگر در خصوصیت محمد بن حنفیه در احیای میتی بدعای آنحضرت تا اجرای شاهد و حقیت امامت آنحضرت

بگفتا گر کشتم اطاعت گرش
بهر حال دارم مکرم ورا
خبر رفته در دفتر معتبر
رسید این عم از فرا حکایت مکر
پس او را برد نطفه بر جبین
بجائی که آن افتخار انام
بگفتش پس آن نور راه هدا
جنت او میان نور راه هدا
پس آن حامل علم حق مبین
هر آنچه آن بود با حقیقت قرین
رسیدند تا بر سر تربتی
که مدفون در اینجا یکی مرده است
دهد تا و پیش جان بتن انتقال
و یا آنکه آن جمله خاص تو است
چنان نیز در خواهی اینک منش
وی آنگاه گفتا که من خواهمش
پس او نکته چند راند به لب
که آیا بر آن نقد خیر الانام
بعد بر وی آنکه یکیتی امام
و گر آنکه بیان حجت ذو الجلال
بگفتا آنحضرت او ز خشت پس درو
که یارب باعزاز خیر الوری
پس آن مرده از خاک بر کرده سر

کنم ز خلاف آنکه ی دیگرش
ز ثابت که در بنا بر بودش پدر
که شد بعد از آن شاه فرشته حکم
وقاحت نگر سخت وی بین
که بر سکه اش از خلافت بنام
که ای عم خدا را بترس از خدا
که سوگند از من بذات خدا
برفق از زبان گفتش اندر جواب
نه نو تافت سر آنگهی وی ولیک
که تا زه و رفتن بهر دو آن جهتی
که تو رفته از خاک دان بر ده است
پس از دی تو این حالت کی شود حال
بدان همچنان اختصاص تو است
بهر چنان طلب دارم از مدفنش
مگر بر دعا زنده گرد اینش
زهی تو حالات وقتش طلب
بگیتی است بعد از پدر وی امام
همی بل بخلق زمین خاص و عام
بگفتا تو اینک ز وی کن سؤال
بحق عرضه داد آنکه این مدعا
هم اکنون تو گویا کن ای مرد ها
بدان دوم نهاد دست زبان گردتر

وزین پس بکیش آنکه ماه و سال
که در باب آن نقد خیرالوری
بسجاد در اخل یکی از قضا
بجری که وی خویش را از پدر
بدیده محمدی حقیرش بسی
بجود بر معتمد آنکه آن منصبی
که آن منصب امر خاص من است
که بامن بسوی مقابر گرای
ز جنگه برفتند پس یکسره
بعد گفتا آنحضرت آنکه چنین
بود عهد پس برجیاش قریب
کز آنکه بعد در زمین در زمن
و گر ز آنکه باشی تو اینک امام
همی تا گواهی دهد بهر من
وی آنکه دهد از بهر ماجرا
که وی را کنند زنده تا وی بکر
و یا آنکه آن بضعه فاطمه
مقالات او را پس از هیچ باب
که شاید تر ادی ز روی جواب
بصوت خفی پس مناجات چند
دهد تا گواهی با منع بیان
بگفتا که اینک گواهی مراست

زنش جو بدم تا که جان از کمال
چنان در امامت مسلم ورا
ز نور سعید علاقه مرا
محمد که بد زاده مرتضی
حنفیه شمارد بهر بوم و بر
که یکس مبادا بگیتی کسی
که خاص من آمد بنص نبی
بدان همچنان اختصاص من است
کنم تا عیانت ظاهر برای
بهم همعنان جانب مقبره
دل از جهل او جفت صد گونه رین
بگواه اینک از کردگار مجیب
خلافت هم آیا مفوض بمن
اجابت کند وی ترا الکلام
که هستم من اینک امام زمن
گواهی در امامت مرا
مرا و را دهد از حقیقت خبر
بدان منصب است اختصاص بهر
بعادت نه زان چنان آمد جواب
دهد بر خلافت منا کنون جواب
بیزدان [illegible] بادل مستمند
که از زه دو کبود امام از میان
که در گیتی این نقد خیر الوری است

محمد

[illegible]

حکایت روایت آنحضرت حسن از عبدالله المغنی بر بعضی از ائمه اثنی عشری و اعلام او واقف از احوال حسبان [illegible] شهر از

خبر داده از این حدیث لبیب
که بودی مرا این علی گر یقین
بهر آنکه آن باز ها دست قرین
بمعروف پس از نصیحت کری
بیثرب پس اندر شهور و سنین
چو زان حضرت افتاد بروی نظر
وظیفه نمود ای سی از خویشتن
پس اکنون بود معرفت را نظام
مرا گو که چه بود همی معرفت
همی تا که بر مراد دلت
بگفتا که از این مالک که نام
بمن آن احادیث پس عرضه دار
بران حضرت آنچه پس عرضه داشت
گرفته پس او را فرو در ودین
و پیش پس بر خیال بر داشت راه
کای خاک پای تو تاج سرم
خود آموز پس معرفت هر مرا
و زاحوال ایشان شناعت همی
بگار خلافت ز خیر البشر
که باشد همی در زمانه امام
بفرما بنص رسالت مآب
از ایشان بجو تا که نوبت رسید
بگفتا خبر گویمت گر همی

کز رشک خود آمد برای رزین
از اهل زمان بود زاهد ترین
نمودیش امر از مخافت بری
مر او را بری حال دایم چنین
با بیابکی خواند وی را بسر
چه بس دوست دارم همی از تو من
وی آنکه بدان حجت کردگار
روم تا که حاصل کنم آن صفت
شود جمله مقصود از آن حاجت
انس آمد او را ز خیل انام
شد او تا بفرمان و تمهید دار
بطرح آن امام از کف آنکه گذاشت
صباح و مسا پاس بردی چنان
همی تا بدان نقد ختمی پناه
نواب پدر بادم و مادرم
بدان پس بدرهای دیگر مرا
برو گرد ظاهر ز ریش و گلی
بدو گفت بر نص فرقان خبر
بگفتا حسن سبط خیر الانام
بود چون حسن سیدی از شباب
ز نام خود آنگاه دم درکشید
ز من خواهدت رفت باور همی

پس اندر جهان وی ز خیل امام
ورزد داشت سلطان بسی احتراز
چو با حقش نیز گفتار بود
بمسجد یکی روز تا آن امام
بدو گفت آنکه که یا بو علی
ز تو شادم آنکه بسی زان صفت
بگفتا که ای نور راه هدا
بگفتا برو باری از عالمان
بگفت او بدان مقتدای زمان
ز باقی فقیهان یثرب چنان
قصد داشت زان پس جاه [illegible]
شد این نکته زو پس مکرر همی
همی تا که روزی شد او را بکام
بدینه ره ازیمن دولت رسید
بفرما کجا ز تو آرم خبر
وی از کار شیخین ناخوش بسر
پس آنکه ز حقیقت شاه دین
پس آنگاه از وی نموده قبول
بگفتا که بعد از حسن همچنان
امام زبی انگهش رکن دین
بگفت او که ای نقد خیر الانام
بگفت آری ای خاک پایت سرم

قهر کرده درا فعیش لقب
حسن بود و عبدالله ش بود نام
چه راستی ز رخم زبانش نیاز
بسلطان نه آن پند دشوار بود
همه سوده پای ارشاد و کام
بر آنچه آن نو اندر حق وحی
بجز آنکه نبود ترا معرفت
پدر از نسب باد و مادر فدا
بیاموز فقه و حدیث از زمان
که بویم کی و ز که آموزم آن
که دارند در جاده حق مقام
که زو خود بودش آنها پسند
که رو معرفت در کف آور همی
جزیده بسوی ضیعتی آن امام
بدان حضرت آنکه خطاب آورید
مرا رهنمون شو براه هدا
شدش با علی ولی قصه سر
که شد خلق را هادی راه دین
بگفتا پس از آن وصی رسول
بگفتا حسین آنکه او در جهان
بترتیب از یک یک نام برد
کنون اندر آفاق گمبود امام
فدایت پدر بادم و مادرم

[illegible]

بگفتا برو وزن و خاص و عام
برای زمین اینکم من امام
بگفت آن شتر را شوانیک بسر
پیامم من آنکه سوی وی ببر
بسوی مغیلانی ایا بخود
که آنجا ز بکسست بیدا بخود
وزان روضهٔ باغ خیرالانام
رسانم بسوی چنان آن پیام
که دیدم تعجیل کشت آن شتر
برای زمین از زمان روبسر
که بگرفته زینجا ره خود بیش
وطن چنان ساز بر جای خویش
وی اقرار تا آنکه بر او نشش
چنان اختیار سکوت آمدش
وزان پس چنان از روا برگزید
کزان پس مرا او را در کس ندید
چنان نیز رؤیای صادق بسی
[illegible] خط دیدی پیش هر کسی
بسی دیده آنحضرت آنکه کتاب
[illegible] علم خفی کتاب
که مؤمن چو راسخ در ایمان بود
[illegible]
چنان داده در دفتر معتبر
هشام بن منصور زبیان خبر
برخوانند روزی ز رشیق ثقفی
کز اعوانش اشقیا از باقی
وزیش پس بعنوان آن خیره سر
بخلوت چنان ساخت جا برسر
چو موسی عصا پیش بود از زمان
فکند از کف معجز آیت امان
عجب آن لعین آنکه بش تن فتاد
امان انفعیش پس بگردن فتاد
که ابقا کند وی بنا کام و کام
برای یادگار رسول انام
پس او آن عصا برگرفته چنان
بکفر و ملامت بنان بر فغان
بگیتی از آن حجت کردگار
[illegible]
وهر آن انفعال از تیغ سیر
ز ابن ابی حمزه زبیان خبر
چنان کرده آن حجت کردگار
از امثال نیز بس بهار اختیار
بگفت او بگویم حدیثی عجب
تر از آن امام معلی حسب
زنی دیدم آنگه و او صاحب جمال
کشی اندر مصاحبت بدیدم جمال

بگفتای بنی را کجانه سبیل
بر این قول بجویم از تو دلیل
که خوانده است موسی بن جعفر ترا
پس آن نخل بستان خیر الوری
وی آنگاه زاده زبیان خبر
که من رفته پس آن شجر را ببر
وزان چیز بوده است حال کردگار
[illegible]
همی تا که در پیش او ایستاد
ارشادت بسوی آنکه از او فتاد
وی آنکه بجهت بسکن شتافت
پس آنگاه سکون جمله چون [illegible] یافت
همی خویش بیدا نکرده لازم گرفت
که دانند از آن [illegible] شکفت
وزان پس بپیش خوابهای نکو
به نیکوی حال خود دیدی او
وزان پس از آن خوابها سر بسر
نه از هیچ جانب [illegible] اثر
شدش شکوه از قطع آن خوابها
بگفتا دلیش دل ز غم کشی رها
[illegible]
بسوی ترک رؤیا [illegible] بود
که تا از زبان تیره درون نعیش
که لعنت بر او باد و بر تابعین
که موسی بن جعفر نزد من آر
تبیغش [illegible] کنون تا که کار
پس آن وارث معجزات کلیم
ولی حالی از ترس [illegible] زبیم
ستلیان تا یکی مار از رقم همی
که صد جان زتن برد از بیم می
پس از بیم جان لاجرم آن عنود
بسوی رشیق آنکه ایجا بود
دهد رجعت آن مهر او و جلال
بر بیعت انکف پس زبیعت و مال
یکی رخ از آن سرنگون خانه یافت
به ننگی پس آلوده خاطر شتافت
[illegible]
با بنده آنکه این معجزت یادگار
که بود از جوانی تن نور حق
تنی جسته ز اقران [illegible] سبق
بیم پس بپرسش یکی روز من
شدی آنکه آن زمستو سخن
یکی روز بودم زنگاه خویش
گرفته همی راه برزن به پیش
زنی دیگر آمده از خدم
وزان ره چنان بهره و مقدم

من آنکه [illegible] این سندم
ز خاتون سلطان [illegible] آدم
بی زقش آن مهر منظر نگاه
که خواهی کرم [illegible] درنگاه
برجعت دگر بار من [illegible]
[illegible] بیا و ببار
بناچار خورسندم از [illegible]
که در کلبه با تو کنم خلوتی
نگاه من آنکه زنی [illegible] همچنان
بجز کلیم آمدند آن زنان
مرا اندران حین یکی کوفت در
چو پس در پس در شدم ره بسر
که این زن که در خانه ز دی درون
هم اکنون کش از خانه وی [illegible]
من اندر درون پس کنم شتاب
بسوی از آن آنکه کردم خطاب
برون کردم از خانه و زند در
فتادش چو وی [illegible] نظر
موفق نه [illegible] در جوابش گشود
من آنکه این [illegible] نمود
من آنگاه در بسته در پشت در
کزیدم پی دیده بانی حضر
رسیده بد و با زبان عتاب
بسوی کرد با صد تأسف خطاب
که بیرون بیا تا من آیم همی
وزین در کره [illegible] همی
چو گفت آن زن [illegible] بجواب
که از ما [illegible] شتاب
وی آنکه مرا کرد بیرون همی
از و وی شنیده این خبر چون همی
همانا که آن فرقه [illegible] فن
طمع برده بودند در مال من
برونند [illegible] زبیم [illegible]
[illegible] آنکه از کین سپاسگزارم
شدم با مرادان [illegible] بار اوی
چو در بحثش آمدم راه جوی
از امثال آن کار تحذیر کرد
که کرد چنین جرأت [illegible]
بود چنانکه نیز شوهر ورا
پس ایشان پی تهمت و افترا
وزان آنکه باشد [illegible] بریدند
ترا پیش [illegible] بسپرند
زحق آنکه شکرها گفته من
شدم عود در منزل خویشتن
که هرگون تصرف که خواهم دران
کنند وی ز تعیین [illegible] برگران

که بر رغم اهل زنا و سفاح
کنی با من آیا بتو نکاح
عقیدت کنم از خود اعلام تو
[illegible] کام تو
بگفتم تویی جان و جان را [illegible]
زن عاقبت [illegible]
مرا پس ورنه ز بوی [illegible]
تو لب تشنه [illegible] مراد
نگاه شانه گشتیم چون ره نورد
برون پس [illegible]
ببیدم موفق غلام امام
[illegible] آورده برش پیام
[illegible] پس بسوی وی [illegible]
که واقف همی گردی آخر ز کار
که تا کی برون [illegible]
پس او را [illegible]
بگفتا کزاین سحر مولای تست
نتیجه نه این ورنه از رای تست
[illegible] جواب
[illegible]
بزدان که آن زن [illegible]
[illegible]
کزین خانه بیرون شده [illegible] چرا
[illegible] ترا
ترا آمده پس [illegible] من
[illegible]
رسولی شد او را [illegible] جوی
[illegible]
بگفتا [illegible] پر شکر
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible] خفته
[illegible]
چو پس از زمان وقت [illegible] بود
[illegible]
پس او را گشودم زبان در سلام
[illegible]
[illegible] تا فکار
[illegible] در لعنت کردگار
فرستاده [illegible]
[illegible]
خدایا [illegible] پس کنون
[illegible]
درم از زمان پنج بردم هزار
نزدیک آن حجت کردگار
وزان حامل علم خیر الوری
بروز دگر [illegible] وقت مرا

که در ستر عفت بود ز حق بشرق صباحت چنین اختری
ز جلای ایوب فرخنده خوی که بکاری آمد همی کسب اوی
پس او را او اکنون ز شوهر نکاح که هرچه آن مراد تو در روزگار
بود جمع مردان ستوده خصال ز تقوی و زهد و ز حسن و جمال
ز وصل و دیت کرد آنکه نکام همه کار دنیا و عقبی نظام
نه آنکه بار شاد آن نور حق ز هر نقش شسته خرازوی ورق
مادر شدم همچنان خواستگار نه بگو گذشت آنکه او زان نگار
پس آنحضرت از وی خبر آنچه داد در او جمله دیدم بتوفیق مراد

ذکر حمزه از زر عطا کردن آنحضرت یحیی بن ابی حمزه جهت تزویج [illegible] دیده و به [illegible] درش از دست رسیده بود

چنان نیز در دفتر معتبر حکی ابی حمزه داده خبر
که در راهی آن نقد خیر الوری فرستاده روزی نکاری مرا
چو با زر آمدم بود معتب بزر بگفتم سؤ اسرار در روز ره سپر
بر و دانکه اعلامت از آن امام که دارد همی بر در اینک مقام
وی آنگاه شد در درون پیش [illegible] پس آنگه نشان کرد برمن گذار
من گفتم ارزانکه بودی بر آن که حقت سوی آن امام زمان
در اعلام وی راه جسته کنون مرا در درون تا شود رهنمون
مرا پی رابر بنبال ره بردمی بشو نکاح انگهش کرد می
ز در آمد آنگاه معتب برون که شو تا درون اینک اندر درون
چه خوانده هست آن حجت حق [illegible] من آنگه شدم سوی او ره سپر
مرا او را چو پس از جستم ز پیش وطن داشت وی در مصلای خویش
پس آن زاده شاه کیوان [illegible] نهایجه بودش اکنا بزبر
گرفته پس آنگه یکی گوشه بر ز زیرش مرا و رده یک قطره زر
بمن آنکه آن داد و کردم خطاب که اینک بدنبال آن زن شتاب
چه وقتی بره در فغان رهگذار بر آن قلت قافیت [illegible]
پس از وی گرفته من آن قطره زر بدنبال آن زن شدم ره سپر
بدیدم رود دیده هست بر شاهراه بر آن قلت فیش جایگاه
وز آنجا ده چون وی ز دور آمد بگشت سوی من خطاب آورید
که بازای غلامم ز زر داشتی ز نا دیده کام پس آنگه گشتی
بگفتم که من گفتم او در جواب کز آری مرا پس بعادت خطاب
که بر خیز دامن بمنزل گرای و دار آنرگان برده اندر سرای
بشد بودم نکاح و آورش نه پس دیدم از هیچ خوان کمش
بروز دگر پس شدم ره سپار بنزدیک آن حجت کردگار
بمن زنش آنحضرت انگه خطاب که از چهره صدق برکش نقاب
که دیدی چسان آنچه بودی روان نه از وصف آن رانگ بیش بران
شدم حلال نور حق قصه سر که دیدم زدانی بار فرخنده فر
هر آنچه آن نبی جمله دلخواه من نه پس هرز هم پرش بد از راه من

حکایت ملیس آنحضرت یعقوب [illegible] را و تتمه [illegible] وی با برادر و اخبار او [illegible] [illegible] در [illegible] بعد از [illegible] وفات او [illegible] بود

پس آنحضرت از تنک شکر همی ابو بصت لزا هل هری این خبر
هم از حول استاد حق هوش فرور گشت فقد مکرر همی
نکرداده در دفتر معتبر که بودم یکی روز نزد پدر
پس افشارش آن شیعیا نرا کتاب که بردر سپهر آمدش خاکبوس
که نزدیک آن نقد خیر البشر ره آورده کردند لق جوی تو
نماید مرا تا که احوال و حال بسوی حکی بن حمزه خطاب
که مردی ز مغرب چنین سوی تو بجهت چو او مقتدا و امام
ز تو از تو کان از حرام و حلال بکس طوانک از تو زوی سؤال
بجو که بود وی بکیل انام در احکام دین افتدش هر سؤال

مرا و را چنان تو ز روی صواب بیان ساز از جانب من جواب
وزیش گفت کای افتخار انام مران شخص باشد علامت کدام
وزیش گفت خواهر [illegible] آن ارجمند بگشته جسیم و بیالا بلند
بود نام یعقوبش آن نامور بزیدش بود نیز نام پدر
بمغرب زمین نیز ز شی آن [illegible] کیش سیاست بود منصب از قوم خویش
دگر باشدش جیل صحبت بمن ورا رهنمون شو بدین انجمن
حکی بن حمزه خبر داده پس که دیدار او را من اندر هوس
با مید آن بودم اندر مطاف یکی روز مشغول شغل طواف
که مردی بدان هیات اندر نظر شد آنگاه مرا همچنان جلوه گر
چو نزدیک شد گفت خواهم سؤال هم از صحبت از تو احوال و حال
بگفتم که آن مرحب آمد کدام بود همچنان نیز وی را چه نام
بگفت آنکه وی بر سران سرورست چنان نام او موسی جعفرست
بگفتم بگو تا ترا چیست نام نسب نیز تت اندر زمانه کدام
بگفتا که یعقوب شد نام من پدر نیز هم اندر زمین و زمن
بزیدش در افواه جیل انام بود همچنان گام و ناکام نام
بگفتم بگو از دیار و دمن بگفتا که مغرب بود ملک من
بگفتم که بر من شدت راهبر گر ینکو نمی پرسی از من خبر
بگفتا که دوشم بر آمد ز روان بسوی تو آمد کسی رهنمون
چنان گفت با من خوشا آنهای تو همی تا گشتم شناسای تو
بگفتم درین موضع آسا دمی فراغ از طوافم فتد تا همی
فراغ از طوافم چو افتاد پس زمانی ببود آمدم هم نفس
بدیدم بغایت نکو محضرش پسندیده اخلاق فرخ فرش
بدین وقت [illegible] و مفطن چنان دیدمش انتخاب فطن
شد او را از من آنگهی التماس بتقبیل رکاب فرخنده حاس
پس او را چو توفیق در آن طریق هر راه گردیدم آنگه رفیق
همی تا بدان محترم بارگاه مرا او را نمودم با قبال راه
چو افتاد از آن نقد خیر البشر بدان سالک مسلک دین نظر
خطابش چنان کرد وی را بنام که ای می سپردی بدین ره چو کام
ترا در خلال بقعه دوش مراد یکی با برادر خصومت فتاد
رسید از میان تا بدشنام کار و چندان میانش از رحم حق گذار
نیفتد هست زین پس از هیچ باب نه بر شیعی چنین ارتکاب
چه قطع رضا نیست ما را بدین که اینگونه کند ثبت احوال دین
یقین دان که ره را بود در میان نه خود هرگز این شیوه شیعیان
همی بلکه زین خصلت بدتر و زان طبع ایشان بغایت نفور
پس اکنون یقین دان که زین ناحرا که زو در میان داد با او ترا
بتفریق در بین تان کردگار شده هالکی اندر همه روزگار
وی آنگاه یکباره در آن سفر گشته سوی اهل خود راهبر
همی چو عمه نو شد ز لباس حیات ببر پس درآورد لباس ممات
پشیمان شوی پس تو زانچه روی ترا داده از سرد مهری جدی
شمارا چو شد این شناعتگری خداوند داور درین داوری
نموده همی عمر کوتاه تان در آنگه بسوی فنا راهتان
وی آنگاه ز آن حجت ذوالجلال بصد درد و حسرت فتاد این سؤال
که هست از خداوند عز و جل مقدر مرا جرم کی اجل
بگفتا درین ره ترا همچنان کسیت اجل بد چو بد همچنان
بره لیکن اندر خلال منزلت همی گشته توفیق حق شامل
نمودی سوی خانه خویش روی عطا یافته [illegible] انگه بسوی

تو از من طلب آنحضرت این زمان که کردم تکلم بچینی زبان
بگفتم بلی هست جای عجب ازین کان امام معلی حسب
بهم اهل چین را شنیده همی نه لفظ انکه ایشان شنیده همی
بگفت آن همای همایون سیر که گویم ترا زین عجیبتر خبر
الهمه زبان وحوش و طیور در آفاق داننده و از ما ردور
بدانسان زبانهای هر جانور که هر سو ز خلاق جن و بشر
از آنهم و دانی و هست زمین بز بر رفته حقیقت بروی زمین
چنان را بدانسان برجمیع امور بود مطلع تا بروز نشور

حکایت مسافرت آنحضرت [illegible] [illegible] بر [illegible] مقصد [illegible] بود

نگو نیز در دفتر معتبر حکی ابی حمزه داده خبر
که در برِ آن نقد خیر الوری گرفته یکی روز دست مرا
ببردم در آهنگ صحرا برون بصحرا ره آنگاه بردیم چون
بدیدم مردی ز مغرب زمین که بر خاک رخ از دو چشم [illegible]
[illegible] چون در جلی [illegible] سحرت بوی
شده زیر بارش سقط راحله [illegible] زقافله
دران جاده ایش انگه [illegible] پراکنده اندر نشیب و فراز
چو زانحضرت افتاد بر وی نظر بپرسش فرا رفته او را بسر
ز وی رفتش از روی رحمت سؤال که با من بگو از خود احوال و حال
کت این ناله و سوگواری زچیست وی آنگه بصد درد و زاری گریست
که من از وطن قصد حج داشتم سفر کردن سهل پنداشتم
کنون مرده ام راحله زیر بار فرومانده پس بار و افتاده کار
وزین مهلکه ره [illegible] خبر که بازار فتنه وزان [illegible] تیز
رفیقان [illegible] خویش سرخویش بگرفته در راه خویش
ازین راه نه یاری آنکه مراست نه بر سر بود کاری آنکه مراست
که درد دل زار گویم بدوی اعانت درین کار جویم ازوی
نه پس بار گیرم در زیر بار نه پس کار دانم در فکر کار
که بار من اینک بمنزل برد که تیمار این کارم از دل برد
بدو گفت آنحضرت انگه چنین که وقتم ز درگاه [illegible]
چو شاید خداوند عز و جل گر و شد مقدر حیات و اجل
به بخشد ز نو راحلت را حیات ده پس از این غم دلت را نجات
همی نیز شاید که این راحله هم از کاهلی مانده از قافله
حیاتش بود جا باقی هنوز برکش [illegible] کربی بسوز
وی آنگه شده زین سخن در عجب چنین گفت او بصد گونه شغب
که ای مرد اینک زخویش [illegible] نه پس این تمسخر بمن پیش گیر
که بر هر که بینیش زر و زرآست نه ایذای اهل مصیبت رواست
بگفتا پس آن نقد خیر الوری که نبود فسونی [illegible] ترا
که خوانده بوی گردیش از اثر دگر ره ز نو زنده گاهی ز سر
غضب این سخن گشته بروی زیاد زبان جمله در شتم برگشاد
پس آنگه بصد گونه سوز و شغب بگفتا درین صعب حال ای عجب
که ای خصمیت این ممتحن بسخریه گویی تو افسوس من
نه گر خادم از پای بیرون کنی بز بیستی چه دارم دلم خون کنی
دهم را وی آنگه بدینسان خبر که دیدم پس آن نقد خیر البشر
رخ دل بتوفیق حاجت گرد شروع آنگهی در مناجات کرد
تکلم پس آنگه کلامی [illegible] [illegible]
دران جاده چوبی بر افتاده پس ربود آن امام مسیحا نفس
وزان شد بران راحله حمله ور وی آنگه ز روی زمین جست بر

بره شد شتابان بدانگونه پس که معطف عنانش نیامد ز کس
شد آن هادی شاهراه نجات سوی مطرف انگهش التفات
که اینک ز جاهای این بار گر شتابا تر ادل مسرت پذیر
وی اندر گفتش از آن مانده را مرا اورا بزد بوسه بر دست و پای
نهاد از زفاف بار بر راحله روان گشت پس از پی قافله
وزینجانب آن سالک راه دین [illegible]
بمن سال دیگر شده بخت رام نصیبم شده حج بیت الحرام
شدم روزی آنگه بسوی حرم همی تا بگردش طواف آورم
مگاوی چو بر جاه زمزم شدم همان مغربی در نظر آمدم
وی آنگه مرا چون [illegible] دید سوی من بصد گونه مسرت دوید
ز مهر آنگهی دست من بوسه داد من از بهر پرسش سؤالم فتاد
بگفتا صحیح اینکه سالم است [illegible]
کنون از تو باشد مرا این سؤال که آن کس که از فیض ایزد فعال
مرا زنده کرده ز نو راحله رساندم از آن جاده بر قافله
که آیا بد از ما دیان طریق که توفیق حق گشته اش رفیق
چو خضرم بسر آمدم آورد راه بمن [illegible] کرم پس نگاه
بپاسخ من آنگاه گفتم بوی بیاد و دیم انکه حضرت بوی
که ای خلقت آیین [illegible] خویش تو آنگم رسیدی بمقصود خویش

حکایت [illegible] [illegible] [illegible]

هم اکنون چه از روی ضرورت نزول که مجبور وی را به از خلق حال
معلیّ کش آمد محمد پدر ز انکار [illegible] رفته خبر
که وی گشت چل حج بپا آمده پس آنگه ز گرفته رفاقت شدم
ورا سکنت تا بغایت رسید فلاکت بحد نهایت رسید
بناچار با خویش دادم قرار که نگذشته از هر جهت زین نکار
شود ملکم اندر حجاز انقدر که حجاج از آن رخت بردند بدر
توجه کنم سوی یثرب زمین پی خاکبوس رسول امین
چنان نیز در کف تقی زان امام که موسی بن جعفر مر او راست نام
بباقی اوقات پس لاجرم بکار رکلی رست اندر حرم
از آن کار تا حاصل آید بکم پی زاد ره گشتی اند کم
بسوی آن تا بطلق امید همی تن بکوفه توانم کشید
ازان پس بهیدار فرزند و زن بهم زنگ غم از دل برخزن
سوی یثرب آنگه گرفته شتاب زدم بوسه بر خاک ختمی مآب
چو پس گشت در حلقه راستان میسر مرا طوف آن آستان
بکاری که بود آنگهم در نظر مددجسته زان افتخار بشر
سحر راه جستم بدان قوم پس که از کار کلی دخلشان بود و بس
که کس برده شاید بکار کلم وزانجا [illegible] شود مشکلم
بدیم لازم آن قوم را تا میان شده کار فرمای اندر میان
همه برد آنگه را بهر کار سلم از پیش نیز من سایه وار
بره گفتمش پس که ای نیک رای نه اهل اینک ز بهر خدای
منم امینی که مردی غریب دلیل مرحمت رو ز وی نصیب
بکس نبود انکه شناسا کریم چه باشد که با این جماعت برم
کنی پس مرا کار رسازت کنون بفعل آرم از قوه دور از سکون
بگفتا تو از قوم را در میان نهانی از از زمره کوفیان
بگفتم بلی گفت با این کسان کنون خویش را در سرای امان
که رضوان بود در دل این حضرتش که روزی بود حاجب حضرتش
بود بخت افزا فضایلش قرین ز نقطه نزاهت کلید برین

وزان روی خلاق اکبر ترا
[illegible] پس بیت [illegible]
ملاقات یعقوب حاصل شدم
برادر گرفتم ز دار جهان
مرا داشت هم خسته دل در فراق
[illegible] بود از مفصّل خبر
[illegible] شد اکه [illegible] امام
که موسی پس از وی امام حق است
[illegible] ناقبول
پس از بهر اطفال [illegible]
ز هر سو چو پس این خبر برد راه
[illegible] شنفتند
بعبدالله افطحی همچنان
ز هر سو پس [illegible] آمدند
چنان شعله بر چرخ بالا گرفت
چو یکسر [illegible] همه شد سوخته

[illegible]

در آن حین ... آن امام
یکی صیحه بخود ز دل برکشید
زمین ... نرم
مرا چون مسیحا ... گشت
که آورد ... نیاز
حسین ... فضل نیز
که وی گفت ... زمن
یکی روز بودم ... کام
که اینک بکن ابریق حاضر مرا
... ن
ز بیت ... چون بدر
که آن ... از هر طرف انهدام
که وی را ... عبادت کنیم
... خلق ... اختلاف
... برای ... ازجهان

[illegible]

بهنگام رجعت زمین آن همی   پذیرد ز هر باب سامان همی
چه شرح هیچ کار است کان ناگزیر   ز تو بایدم گشت سامان پذیر
گزین پاسبان دارم اینک شگفت   که با من کنون خاتمی از خویش گفت
درینجا یکی پاس تو ناگزیر   درین گرده آن کار سامان پذیر
چو ایشان ازان محنت ابدال   شنیدند این حیرت از هم مقال
که ما خسته بودیم ره سوی اوی   که با او گشوده در گفتگوی
مگر گشته در بحث خالق بروی   بریم از وی اینک در افضال کوی
عجب بسکه از آن سخن داشتند   تنی را بدان کار بگماشتند
از احوال او آنکه اندر سحر   بیا جمله از خیر و شر ده خبر
وی آنکه در آن مسجد احیا شدش   که واقع بجایی بنا آمدش
پی آن خبر بود شب تا سحر   همه چشم و گوشش بدیوار و در
چو از خانهٔ پاسبان آن خروش   رسید از زبان بلیه باز اندکش گوش
شد از ماجرایش از یکی پس سوال   چو بر گشود او زبان در مقال
بر او چاکری کو به بحث کنون   مر او را بیابی تا روز درون
درآمد بدین خانه بعد از سه روز   پس این شب خبر برده هنوز
سوی آن درون پس شد او روبرو   جوابش کشود از گذشته خبر
شد آنگه کشان رجعت اندر کر   بنزدیک آن نقد خیر البشر
بود جمله از همان ها اندرین   که از بس روای خطابت قرین
بود بر تو واضح بحق طرایق   چه جمع تو آن لحظه شد عمیق
ولی کو ازین حارس اینک خبر   که گشتی چگونه چنین را یا بر
چنین گفت آنگه ز سا اندر جواب   که اسرار کنون نبی چند باب
پس ایشان بغایت شده منفعل   ره خود گرفتند خوار و خجل
بنزدیک آل همی از بطر   نگشتیم لی موجبی ره سپر

چنین گفت آنگه ز نش در جواب   که تو فارغ اینک عسکش شتاب
چو وی زد سوی کلبهٔ خویش گام   چنین گفت با حاضران آن امام
که کاری محول بمن گشته کنون   که بعد از سه روز آیدم راه چون
بجایی که اشتری ازین جهان   رود از پس کار خود ناگهان
ز هر سو سر انگشت حیرت بلب   بگفتند با هم ز روی عجب
به هر طرح بحث و جدال افگنیم   سخن با وی از فرض و سنت کنیم
ولی اکنون خود از غیب گوید سخن   بری رفته آنکه ازان انجمن
که این پاسبان را ز دنبال پوی   تو امشب تعقیب پس پاسبانی اوی
پس او گشتش از پی امان کاف زن   شدش در سرای خود او تا وطن
پی پاس هرگه دیش ای عجب   دو دیده همه داشتی زنده شب
سحر تا ازان کاخ و ایوان ها   شد آواز نوحه بکیوان همی
ز مسجد سرا همه بیرون شتافت   پس آنگه بجمعی ملاقات یافت
که مردی که شد صاحب این سرای   پس از مسندش پاک تیره رای
پی پاس موسی بن جعفر گماشت   ولی آنکه بنوبت همین کار داشت
ازین خانهٔ بی بقا رخت برد   بر گشت جا با نگاه مرد
پس ایشان سر انگشت حیرت گزان   عجب بر عجبشان در افزود از آن
بعذر فشانی پس از هم سو خطاب   که ای حامل علم ختمی مآب
همه آن مسائل که خیر الانام   خبر داده زان از حلال و حرام
که گشتی ادلهام را اندر آن   نه با سهل املا بود یا قرآن
که وی خواهد امشب بناگاه مرد   چه نه کس بمرگ کسی راه برد
در آموخت برجه ها بو الحسن   پس آنگاه از آیات مورد سخن
بگفتندی آنگاه با هم چنین   که ما چشتی ار بوده مان پیش بین
بعثت ز موسی بن جعفر شدیم   چه بر دی نه املا مظفر شدیم

همی بلکه مغلوب و منکوب اوی   براه خود اینک نهادیم روی
وز اخبار آن حجت ذوالجلال   که وی را بر ایجاز در فضل و کمال

حکایت مناظرهٔ شامی با آنحضرت و اخبار آنحضرت او را از جمیع مقالات و حرکات و سکنات او در راه آمده و قرار او بامامت آنحضرت [illegible]

دلیلی است واضح بود لا جرم   که از شامی شد مرد والا گهر
وز ایشان شد آن قصه از بس که کم   بتوحید و در کشف محضر رقم
که در موقف حج بیت الحرام   مر آن نور حق را یکی زاهل شام
بجنبی که یوسف کشی ایل سیر   همی خواندی یعقوب نام پدر
پس از قول وی داده راوی خبر   که من اندران محفل بد مقر
که اینک منم مردی از اهل شام   که بهره ز علم اصول و کلام
که ای وارث علم خیر الوری   مناظر باصحاب کردم ترا
دیار آمدستم گفته خویشتن   بگفتا وی ای حجت ذوالمنن
پس آن نور حق گفت کای بوالجبل   که هستی تو ایا شریک رسول
چنان حکم تو همچو ختمی مآب   همی واجب ایا است شرح و شتاب
که این مرد از آن شکل دارد سخن   کند قائم از جهل بر خویشتن
که بینی کسی را از اهل کلام   نمایش تا راه در این مقام
شمار آن بود جمله نهی ز کلام   چه هم خود نوشته در این مقام
که فرموده ویل لاهل الکلام   پاسخ بگفت آن یگانه امام
چنان قولها جمله بگذاشته   کنون لم یکن بکسر نگذاشته
همی آنگه تابان گشته فرمان پرش   بیاورده حمران ابا اعین پرش
بجا پس هشام بن سالم چنان   ابا قیس ماهر بری همچنان
پس ایشان شامی در آن انجمن   نموده ز بحث جدال بر سخن
کنون جانب شیر بیت الحرم   بود اینکه آمد هشام حکم
نه بر روی ولی چشم مالکار گر   که هست او هشام حکم یاد کر
که بوده هشام حکم خود همان   که ما دیده اش نه ز دور از نوان

پس آن از علی بن حسین همی   بود مروی و بابویه قمی
چنان داده از آن اطلع بیان   خبر در کتب سایر راویان
بتقبیل خاک معلی جناب   مگر شد مشرف چون آفتاب
در آن بارگاه ملایک پناه   بتوفیق بودش چنان جایگاه
که شامی در آن بارگه جلوه پاش   بگفتا بدان حجت کردگار
مرا چون علوم دگر حاصل است   پس این آرزو دارم کم در دل است
بگفتا پس آنگه ز نش در جواب   که فعل تو شد قول ختمی مآب
شد اقوال بر بعضی از من نگر   چنان از رسول است بعضی دگر
بگفتا که بگرفت وحی آنکه   ببوی تو جسته ز جبریل راه
بگفتا که نه آن امام فرید   خطابات معانه می آورید
همی حجت اندر مناظر کنون   تو اینک تفحص کن اندر درون
که او باوی اینک سراید سخن   بگفتم من ای حجت ذوالمنن
بر جنبه اقوم سو بسته من   همین نکته زان اتقی زمن
که هستند آن گرامی جهول   که واماند قول چند از رسول
نه از صدق شان بوی اندر نفس   ز خود هرچه خواهند گویند پس
ابا ابن نعمان که از خاص و عام   محمد شد او را در افواه نام
مر مند آنکه ایشان از اهل کلام   هم اصحاب کان برگزیده امام
که آن نور حق خیمه را زد کنار   نظر کرده گفتا ببر از خلاف
هم آنسو چو شد منعطف روی ما   ببیندم که آید یکی سوی ما
وی آمد چو نزدیک گشت آشکار   بما صدق آن حجت کردگار
پس او گشته داخل در آن انجمن   وطن داد ش کان اتقی زمن

بعثت ملاصدر و محفل ببر   بهر از جهان که بعد کم سال تر
برون از بصد ابجام و شبان   مل اهرباد و دست و زبان
ز شامی سخن رفت پس با هشام   که خواهم گنم با تو در این مقام
سوی آن امام معلی مقام   بنو شنید از چون هشام این کلام
همه این خلایق ز شاه و گدا   بگو دوست تر یا مر ایشان خدا
از ایشان کند مهربان تر کسی است   بر این نکته واقف چنان از کسی است
خود آیا بنزدیک اهل تمیز   قرار همی بود اندر چه چیز
نموده است در نزد رحمت همی   اقامت بدان کرده حجت همی
بگفت آن دلیل است و حجت کدام   و ریش گفت کان هست خیر الانام
بگفتا پس از آنکه خیر البشر   سوی عالم قدس شد ره سپر
بگفتا که از وی کتاب و سنن   ز هر باب اندر زمین و زمن
هم آیا بود از خطا و خلاف   بود خلق را رافع اختلاف
بگفتا بلی گفت بر ماجرا   هم از اختلاف است این ماجرا
چه پی می رود که بحث و جدل   شود تا همی مشکلات تو حل
ابا آنکه اقرار در این نوات است   که ره سالکان است یکسر نوات
شود آنکه اندر زمین و زمن   دو چند جمع اصلانه در یک سخن
بعکرت زبانی یکی آنکه دیر   میان انجمن داشتی سر بزیر
که از چه سرایی بدان آنگه سخن   بگفت او بدان حجت ذوالمنن
کنون نه به است ز نهای جهول   هم از جادهٔ عدل وادام عدول
دگر زانکه گویم کتاب و سنن   بود خلق را در زمین و زمن
چه هست اختلافی چنین در میان   که بر هر عبارات اینک بیان
توانم سرودن چنان بی ز من   بر آن گفت آن حجت ذوالمنن
نمودار مانند آنگاه سا اندر جواب   شده با هشام از خوشی و خطاب

بگفت آنکه اینست دردانگان   ز هر رحلت در زمین و زمان
بشامی شنیش آنگه این نکته سر   که اینک سخن گوی با این پسر
هم از باب این شخص با او سخن   اشارت شدش پس بدان انجمن
بر غشه فتاده تنش از زمان   بگفتا تا که شد بعلق که آن
بگفت شامی که ابشه حق   بتکمیل خلایق طبق بر طبق
بگفتش که مر حق ازو باب دین   در آفاق بنشست ارباب دین
بگفت آنکه تکلیف بر بندگان   ز پیشینیان و ز آینده گان
که آن حجت آید سوی آن سبیل   ز هر راه هر بنده کان دلیل
که او در امان کردگار و درود   سوی خلق بهر هدایت نمود
تواند که ز آنش بود نایب جناب   بگفت آن زروی است است آنکتاب
ولان مشتبها که از هر کران   نه اجماع باشد لفق و در آن
پس احکام از آنها زروی وفاق   شود در میان موجب اتفاق
تو آنکه سفر کرده ای ز شام   که با ما چنین جهد دران مقام
گمان تو رفته است آنکه به من   که رای تو تنها برد ره بدین
بود مختلف آنکه رای خلق   نه بر یک صراط است پس رای خلق
سخن چون بدینجا رسید   سرا ز فکر وی اندر گریبان کشید
ولان چنین گفت آن یگانه امام   پرسش یکی آمد اندر کلام
که گر ز آنکه گویم ز راه خلاف   که مارات نه باشد اختلاف
چه باشد بلی این سخن در میان   برم پس نه سودی ازان جز زیان
همی در میان رافع اختلاف   ز من این سخن نیز باشد خلاف
ولی با وی اینک تعارض بر است   چه هر نقطه کو سروده بر است
که این نکته با او تو اینک سرای   چه در دل تو جا خوش نیست را
چنان حجت دل بر او روشن   از او که این تسوال آمدش

که بر خلق ایزد بود در جهان   همی مهربان تر بخلقش دهان
بگفت او که هست این تلقی همی   که شد مهربان تر با حق همی
که روی بنده که از روی وفاق   بکیش بود موجب اتفاق
دهر چنان اندر آفاق نیز   پی خلق حق را ز باطل تمیز
وزان پس گزین پی بقا کردگار   شد آن سه سوی حجت جاودان
حق دلی شاه والا مقام   که رشته سکوتش از خلافت بنام
بگفت او کیان رسالت شتاب   جانش وصی گفتی بو تراب
کنونم بدین سر شو آموز کار   که آن کیست در عرصه روزگار
بگفت اندرین عهد ز نش هشام   اشارت یکی جانب آن امام
ز روحی حق است آنکه بی ترجمان   چنان رازهای زمین و زمان
مرا او را یکیتی پدر بر پدر   پس از هر چه جوید کس از وی خبر
بگفت او چسان گرد و اندر جهان   یک این راز سر بسته بر من بیان
مرو گفت شامی که هدی مرا   دگر مانده اندرین ماجرا
پس آن وارث علم خیر البشر   که شد واقف از راز هر خیر و شر
خبر گویت از پیچ سفر   چنان هر چه رفت اندران بگذر
پس آن حامل علم خیر الوری   شروع آمدش رفت در ماجرا
فلان با فلان گفتی آنگه براه   فلان خوردی اندر فلان جایگاه
فلان و فلان نیز دیدی چنان   فلان چون ز ایشان شنیدی چنان
ولی آنگه کردی بهر گفتگوی   بصد گونه سوگند تصدیق اوی
که با تو سخن اکنون مسلمان شدم   زدل گشته مقبول با ایقان شدم
کش بهر ازمان هر دگاه رب   بامنت بالله ات مه لب
چه از ش و لکاح آمد چون دیار   هدایش باسلام در باه و سال
بتصدیق وی شامی آنگه زبان   گشوده فرو رفت شهر از لبان

ویا آنکه ایشان نگو و بحث ان   وی شرع تا تو همی با من آن
بگفتا دلیلی خداوند کار   پی خلق را داده یکیتی قرار
کند آنکه ایمن بی خطا و خلاف   جدا از میان خلق را اختلاف
بگفتا بلی گفت هست آن کدام   بگفتا دو در آغاز خیر الانام
پس از آن زمان وی وصی و اوی   که خاکش یمن بود با مهر اوی
بهر عهد یکتن از اعقاد اوی   بدین کار بر نص حق که دروی
که تا گور زمان همی ناگاه   تواند از اعقاد او جست راه
بگفت او درین عهد یا پیشتر   بگو تا ازین سر کنایت سر
که اینک بود آنکه ما را خبر   دهد وی ز نفع و ضرر و خیر و شر
بود کشف وی را بهای هنر   پس این ارثی [illegible]   ارثی
هم البته او را بتوفیق مراد   خبر خواهم اتم با عجاز داد
بگفتا کنون کن ز روی هر سوال   که گفتم درین رفت اندر خیال
بود بر من اکنون که از هر مقال   که یابم که ظاهر کنم زو سوال
بگفتا که من از تو ریع سوال   بگو کنون کرده از هر مقال
ترا با یکی نا سر بهر حال و کار   چه پنهان نبود آن دیار آشکار
که کردی فلان روز عزم سفر   فلان منزلت گشت آنکه سفر
گرفتی فلان از فلان کس همی   بدادی به ایشان کسش پس همی
فلان وقت پس با فلان کاروان   شد آنگاه اندر آن آهنگ بطی روان
چو پس این روایت رسیدش بگوش   باسلمت الله رفتش فروش
مر او گفت آنحضرت اندر جواب   که گر سرکشی نه ز راه صواب
که اسلام شد قبل از ایمان همی   ازین نا شناسی کنون آن همی
پس آنگه مدار گناه و ثواب   بتحقیق ایمان شد از شیخ و شاب
با ذعان بعثت ز خیر الانام   خلافت چنان برترش زان امام

که تو بعد از آبا امام المتقی
چو بر راحت شاهی ازین مدعا
بصدرش دمانی دولت شتافت
مگر نیز در دفتر معتبر
که کار دون تیره روز لیسار
مرا او را مکر کرده خوار و خجل
چو گسترده شد خوان بزم آن لعین
طلب کرده آن حجت ذوالمنن
که تعلیمش باشد ز چندان همی
پس آن پرده بر درگهی نصب بود

بکای نبی نایب مطلقی
اناالحضرت الکاه گفته دعا
حکایت تمثیل ... (red heading)
بزم ام ... متصل
که لعنت بر او باد و بر آن لعین
وطن ... خویشتن
بمحفل جان نور حق داد روی
خطاب ...
چنان گفت ...

ازانم نه یک عقده در دل گذاشت / چه بگشوده ازآن نه مشکل گذاشت
بگفت آنکه آن افطح [illegible] / که از خویش [illegible]
دلی را چو نورانی ز لطف ساخت / ز روی وی آن نور بتوان شناخت
کنون خیز و آنکس که [illegible] / رسوخت [illegible]
وصایای آن برگزیده پدر / چو می بست ازین مرحله بار سفر
ز هر وجهت پرس نسبت [illegible] / شده تا که این مطلبت منتهی
دلت راز منزل [illegible] باز / چه کس غیب زین امتحان بی نیاز
من آنگاه با هر یک از اصدقا / که رازش قرین بود با اتقا
ملاقات کردم فراحوال اوی / درین باب گفتم ز روی راز جوی
بگفتا که دشمن گواه است [illegible] / که منصوص وی در خلافت [illegible]
نه عبد الله افطح تیره رای / که در راه دین تا ابدش نیست پای
چنین داده داود رقی خبر / که وی این مقالات سرا سر
پس از رجعت حج بمن [illegible] / یکی این نکته نیز آمدش در قلم
که رفتم بنزد شطیط آنگهان / که صحت شده از مزاجش روان
مرض بودی از هر جهت طاریش / چنان سر ببالین بجا [illegible]
مرا از لقا گشته خشنود پس / بفرمان خیر آن سیم معهود بس
نهاده چنان نزد بستر ورا / بگفتم که آن نقد خیر الوری
همان درهم معهود ازان بی نقود / هم از روی اعجاز پیدا نمود
پس آن گشته از جمله بی اختیار / بگفتا که باقی [illegible]
بود پس بگو کاین دراهم مرا / قبول از تو شد زین تنزل ترا
عطا بر تو کردم پس آنگه بازن / بگفت [illegible] آن نیک زن
که دارای ابوجعفر این زرکاه / که چون سوی عقبی نهم رو براه
شود وجه تکفین و تدفین من / چه برنا بدش شوی مسکین من
[illegible] یکباره از سیم پاک / [illegible]
سیم روز آن نیک فرجام زن / سوی دار رضوان شده کامزن
بطبق وصیت شد آن قره زر / ز من صرف تجهیز او سر بسر
زمن [illegible] این قصه پس یادگار / [illegible] ز آن حجت کردگار

حکایت هدایت یافتن مؤمن الطاق [illegible]

بگیرند در دفتر معتبر / بود از هشام بن سالم خبر
که با مؤمن الطاق بودم مقام / [illegible] که رحلت آن امام
[illegible] پس بردیم [illegible] / شدندی سوی افطح آورده روی
چه انگوم قایم مقام پدر / شمردندی او را بحکم [illegible]
بهم هر دو پس ما سوی او شدیم / ز روی [illegible] در احوال آمدیم
که در وقت [illegible] / ز فضه [illegible]
بگفتا که پنج از دو صد درهم است / نه پس بیش یکجمله ونه کم است
بگفتیم گر آن درم گشت صد / زکوتش بگو چند درهم رسد
بگفتا اگر صد درم گشت سیم / زکوتش چنان دو درم گشت نیم
بجا پس عیان شد که وی [illegible] / نشاید هم البته قایم مقام
چه علمش نبود با حکام دین / قناعت ز روی کرده بر نام دین
بر بوده ز روی آگهی ما امید / نمودیم عود از برش ناامید
بدکانی از سوق [illegible] / نشستیم پس سر بزانوی غم
پیاپی دو حیران و گریان و زار / دل از فکر آن شد [illegible]
که گر آورد ره کجا مشکلی / که آن مشکل از ما کند منجلی
بود در سئوال [illegible] / که ما را هم از لطف گوید جواب
گهی پس [illegible] مایل شدیم / گهی فرقه واقفیه زدیم
که از کوچه اعتزال و [illegible] / نمودیم از آنگهی سر بدر

که ازصحن

که از خارج آنگهی عقل و هوش / نوای خوارج شده جان بگوش
درین حیرت از هر جهت ما همی / که پیری شد از دور پیدا همی
بمن آنگهی رفت [illegible] / که اینک بنزدیک من آر روی
چو منصور مقهور پیدا دگر / بهر یکبار بودی دران بوم و بر
که از سو جواسیس بگماشته / که بر وضع مردم نظر داشته
بر جنیفه [illegible] شیعیان / که ما را ز پس آن امام زمان
هم از جو که آنکش بترتیب زمین / ز هر وجهت زان امام امین
وصی جمله دانند و قایم مقام / پس او ریزدش خون درین انتقام
دران حال با مؤمن الطاق من / بگفتم ازین هول در رعشه تن
گزین بردم این خوش زینهار / تو اینک خدا را ز من جو کنار
که یابد [illegible] که ازوی ظهور / [illegible] نه خود داشت دور
بمن [illegible] / تو پس باشی اندر میانه خلاص
وی آنکه گزیده کناره ز من / شدم جانب پیر کام زن
بکانی ز سهم حوادث فلان / مرا او ز پی جمله بودم روان
مرا تا که وی گشت رهبر همی / [illegible] موسی بن جعفر همی
یکی خادم آنگه بدی در برون / مرا برد با خویشتن در درون
پس افتاده از من نظر بر امام / شدم تر زبان در درود و سلام
شد آنحضرت آنگاه بعد از جواب / خطابش بمن با دو صد گون عتاب
که نه زیدی و نه فلان و فلان / [illegible] آنکه [illegible]
شمرده ز روی هوا خواهیم / ز بطلان نشان داد آنگاه [illegible]
بگفتم که جانم فدای تو باد / [illegible] خاک پای تو باد
پدر کرد [illegible] عالم ترا / که ما را رهت هادی درین ماجرا
بگفتا اگر زانکه خواهد خدا / [illegible] ترا از هدایت جدا
بگفتم که عبد الله است از پدر / کمانش خلافت بحکم [illegible]
بگفتا که عبد الله است از آنکه / بفکر عبودیت از هیچ راه
بگفتم درین صورت [illegible] کنون / که ما را رهت بر راه حق رهنمون
وگر باره گفت ار بخواهد خدا / نه ز ارشاد [illegible] راه جدا
بگفتم خدا را درین ره بجا / تویی اینکه آن مرشد و رهنما
بگفتا که حاشا نمی گویم این / بگفتم که بر تو بروی زمین
بود در همه خاور و باختر / هم آیا امامی ز بعد پدر
بگفتا که نه پس درین گفتگو / [illegible] ز سیمای او
همان هیبت و سطوتی کز پدر / ورا بودی در درون [illegible]
[illegible] / بگفتم پس ای نقد خیر الوری
مرا از تو [illegible] حاصل همی / که پرسم ز تو آن مسائل همی
که همواره پرسیدمت از پدر / بگفتا ز هر مسئلت جو خبر
زمن لیک گویی اگر با کسی / ز شر و خطر دور نبود بسی
من آنگاه زان حجت ذوالجلال / بفرمان شروع آمدم در سئوال
جوابم پس آن افتخار انام / جوابا و اظهار والا مقام
[illegible] / که تا دیده کس [illegible]
پس آوردم ایمان ز هر تازه روی / ز روی یقین در امامت بوی
بگفتم پس ای حجت ذوالمنن / ترا شیعیان چند مرد و زن
[illegible] / فرو مانده در تیه حیرت همه
کنون از تو آیا اجازت مراست / که بنموده آن قوم را راه راست
نهانی بنزد تو شان آورم / وزین عرصه کوی سعادت برم
بگفتا که آثار زهد و صلاح / [illegible] که بینی و فوز و فلاح
گرفته ازو عهد و پیمان همی / [illegible] همی

که گردد ازین سر بکس پرده در / شود آنگه سوی منش راهبر
پس از خدمتش [illegible] / مرا جمله رجعت فتاده ازآن
بمن مؤمن الطاق دران طریق / شده همچنان بعد جهت رفیق
بگفتا که درپیش داری چکار / بگفتم هدایت ز پروردگار
[illegible] / مر آن قصه پس شرح [illegible]
شدم فوج فوج آنگهی شیعه را / دلالت بیان نقد خیر الوری
همی بسته تا اکثری شیعیان / بجان خدمتش را کمر بستگان
مرا او را مقر خلافت شدند / رها گمرهی را ز آفت شدند

حکایت [illegible] امامت [illegible] ابو بصیر [illegible]

بارشد وی یافته اختصاص / ز هر او شدند از ضلالت [illegible]
[illegible] دفتر معتبر / بود از علی بن [illegible] خبر
[illegible] بشیر و نذیر / بپرسید روزی یکی ابو بصیر
که گردد شناسای اهل تمیز / بهر عصر امام زمان [illegible]
بگفتا که در چند خصلت امام / بود امتیازش ز خیل انام
وزانکه بود بر لغتهای خلق / وقوفش [illegible]
دران حین سوی آن امام امین / تنی جهت راه از خراسان زمین
شد آنگه جلال حجت ذوالجلال / [illegible] ز احوال جو و سر مقال
وزینجانب آن نقد حق مآب / سرودش بلفظ خراسان جواب
چو پس وی زبان خراسان شود / قسم باد بر ذات یزدان [illegible]
نگردم کنون [illegible] / [illegible] این [illegible] سخن
[illegible] بلفظ خراسان [illegible] / نباشد سخن کردن [illegible]
هم اکنون [illegible] / بدین لفظ گو [illegible] سخن
پس آن حامل علم حق مآب / تعجب کنان گفتش اندر جواب
که اینک اگر بر زبان تو من / نگویم همی بهتر از تو سخن
پدر بر پدر تا بخیر الوری / هم از جهت [illegible] مرا
[illegible] تمامت همی / [illegible] امامت همی
پس آن [illegible] بشیر و نذیر / خطابش [illegible] ابو بصیر
[illegible] / [illegible] زبان [illegible]
بود ظاهر از لطف خالق بمن / لغات جمیع خلایق بمن
چنان بر امامی [illegible] / زبان [illegible]
[illegible] آن قطب افلاک [illegible] / [illegible] بود در خوارج خبر [illegible]

[illegible]

که در عهد آن افتخار انام / ز زن تا و مردی [illegible]
پدر بد چنان نام عبد الله [illegible] / [illegible]
[illegible] / بعصر آنگهی از هر از [illegible]
احادیث [illegible] / شده [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سئوال آنگهش [illegible] ازآن امام / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسول / که گر گویم آن گروه [illegible] قبول
[illegible] / [illegible]

[illegible]

وی آنگاه گفتا دلیلی مرا / بباید کنون اندرین ماجرا
که خاطر مرا مطمئن زان شود / بیکسو ز اندیشه ام جان شود
چنین گفت آنحضرتش در جواب / که نزدیک آن نخله اینک شتاب
بوی آنگهی گو که گوید امام / که دور از توقف سوی ما خرام
اشارت بدان نخله آنگه نمود / کش اندر برابر پدیدار بود
سوی نخله پس وی [illegible] / رسانیدش [illegible]
بسرعت پس آن نخله از جای خویش / سوی وی گرفت از زمان راه پیش
[illegible] / [illegible]
چو لحتی پس آنگه توقف شدش / ز روی آنکه ایما بعود آمدش
سوی منبت خویش پس از زمان / روان گشت مانند سیل دمان
چنان تا گرفته بجای قرار / چو کوهی بجا داشت پا استوار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنان تا که با اعتقاد درست / [illegible] راه جست

حکایت [illegible]

بطبق امل [illegible] / [illegible]
چنان نیز در دفتر معتبر / بود از علی بن عیسی خبر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

حکایت [illegible]

مگر نیز در دفتر معتبر   ز یعقوب جراح رفته خبر
که وی گفت سودم باقبال کام   بابوان صادق امام انام

چنینم که مهدی فرزند خویش   جگر گوشه خویش دلبند خویش
هم از فرط اشفاق جسته مقام   جدا پس نه همره بود در کلام

کنداین جگر گوشه آن نور دین   که موسی منش جعفر در طور دین
ستادم من آنگاه تا آن امام   بفرزند فارغ شد از آن کلام

خطابش بکس آن امام زمن   هم از راه ارشاد شد سوی من
که نزدیک این آمد بر گیر کام   بکن بر امام خود آنگه سلام

که من در نوردم از این کوچها   چو آنها بسوی عالم قدس راه
خود این هر دو ارواح جسته چراغ   بود رضای تو و دیگران

بنزدیک آن مهدی سوده کام   نمودم بدان نور دیده سلام
پس او عیسی آسا بمهد اندر آن   بابلغ بیان بیدرنگ و سکون

سپردم بصد کون نصحت جواب   پس از راه تادیب کردم خطاب
که بر دختری کایزدت تازه داد   هم از جهل می پسندت فساد

که آن نام را خالق ذو المنن   بود دشمن اندر زمین و زمن
پس اینک بر آن نام از وکش بدل   که شایسته نبود ترا این عمل

چو من خود یکی روز از آن پیشتر   بکیش ولادت تهی از خبر
نهادم فلان نام بر دختری   نگفتم پس آن راز با دیگری

چو شد رهنما وی براه حقم   بتاکید آن حضرت صادقم
بگفتا که مامور گشتی کنون   بهامری از وی بدور از سکون

عمل هم بدان کن کند تا خدا   هدایت چنانت براه هدا
من آنگه بدان حکم کرده عمل   از آن دختر آن نام کردم بدل

پس این نکته ناظم سرا بدهی   کز آن زاده وی نام شایدهی
هم از نکرهای عایشه کرده بود   نه ز آن پرده آنگه با قرآن کشود

گوش بد چو این نام از و بشنوند   ز هر دو عالم شکر او شوند
وز آن نام کس راز اهل سیر   نه از مصلحت رفته باشد خبر

چه هست این از اوضاع های بهم   [illegible]

حکایت بشر حافی و هدایت یافتن او بتوسط نهی کاظم [illegible] از ارتکاب نکاح و سرود بخانه اش فرمود

ز تقاضی بود مدعی [illegible] خبر   که آن کرنا را بحق راهبر
بود وی ز نزد سرای شدی   که صاحب کمالش رحافی بری

شنیده آنکه از آن سرا هر طرف   سرودی در بربط و چنگ و دف
بخانه [illegible] بوری ره از هر کران   نوای طرب ساز رامشگران

بگذری در آن گاه از اندرون   قدم از آن جا بی زد برون
نزدی آنکه آن حجت ذو المنن   فتادش ز [illegible] سوال

که مولا بیت از که یا بنده است   چو این شهر از [illegible] است
کنیزک بگفتا بود در جواب   که مولایم از فضل یا که در قاب

شد آزاد و وی یابان که زمن   بود بنده آن نیز پس بگو بی
پس او زاده از دست طاعت [illegible]   چنین گفت با وی تبسم کنان

که الحق سرودی همی نغمه راست   درین قول التصدیق تو مر مراست
وی از بنده [illegible] شیوه بند که   ز مولی خود در رهه زند که

جا بیست دائم در حال و کار   چنان زامر و نهی خداوند کار
خبر بودیش تا که از کم و بیش   جهان پیشه کو خواست کرده بپیش

کنیزک سلی زین سخن بیشکون   شتابان بسوی خواجه شد در درون
بیاکرد تقریر پس ماجرا   وز آنجا ز آن نقد خیر الوری

ز لهو و لعب بر خلاف مکان   تتمه رسیده ورا از زمان
رفتانه بجان پا برهنه شتافت   مر آن نور حق تا در آن جاده یافت

چو سایه فتاد انگهش در قدم   جلت آن که وی با دو صد لطف هم
وز آن پس شد آن سالک کینه ساز   دگر بوده مایش پای کرد انتصار

ز ... شیخ ابو الفضل از اهل سیر   که تحت خلافت بحکم قضا
ذکر بعون ... اردوج از تقضا سلام ... هر ... منی ... بتقدر و انقضا

ای الحق منی ... از قضا ... که ... الیوم الجزا
حکایت سعید بن ناظم ... ابی ... در خلافت آن حضرت
بپ ... حضرت او ... پدر ... فقر ... الحضرت
... بلاغت ... خلافت ... فر

چو آن زینت و زیب عهد از پدر   فتاد و شد وی براتکا از زمان
بگفتند کاو در وفات پدر   بسر حاضرش چون بنظاهر نمود

هر آن اش ... گروهی تهی از خبر   گر آن اش ... تن بودی من همی
مرا او را شدیم آنگهی با ... ز سپس   بیکبار ره تا ب ... بطلق امل

پس انگه بو ... ده تن ای   بگفتیم با وی پس انگه سخن
مرا ... ت آن حجت ذو المنن   برای سوار یکی باره بود

بر بقیه ما فرقه بی تمیز   که هست امام من و هر چه نیز
که شیخی بر آن صادق آمد همی   چه صاحت وبا ناطق آمد همی

چو در شهر یثرب شد او ره سپار   بتر زان که دیدم من از هر کنار
که چند ران و ... بر آن کام   گشوده زبان در درود و سلام

بدان ره سپاران حجت ذو المنن   نمود نیری از هر طرف سر سخن
بجا تا که حقیقت آن امام   عیان از آن آمد از ... خاص و عام

حکایت تخفیف زدن ... یثیمی ماموت ... و سیعی ... اللهم ... قرآنی
از آن ... یعنی بوحظ ... شیرازی ... که آن ... بخت ... ابن ... از

مگر نیز در دفتر معتبر   ز عماره زید رفته خبر
که دیدم من آن نقد خیر الانام   چنان آل عباس بی ننگ و نام

که جمع آمده نزد مامون همه   بسیر ... بعد رفتی ... ره
که چه عفو تهی کن زهم مهدیش   چنان ساز غزل از وای عهدیش

دگر شد علی رغم اجداد خویش   بشورت از ملک اولاد خویش
چه با او دگر کس ... م ان شان برد   همی اهل جهل با رشتان نا ورد

بمامون پس آن سید مؤتمن   چنان رشتی ... از آن انجمن
همی در میان جمله آن ما جرا   که حاجت بدین کار نبود مرا

من آنکه نه بر هیچ طرف از زمان   معین کرم از خود ... فلان فلان
زکی ... ش آنکه زحمت یمین   بلای ... ما همی در کمین

بلی افعیش پس زحمت لیار   مرا او را چو گنج آمدی پاسدار
ز هر ... نمودنی از حمله دور   ز تو ... آنکه هوش ... اهل شرور

بظاهر بدان فرقه دون همی   هم از غایت بیم مامون همی
چنین گفتی آنکه در آن انجمن   که ای قوم از این پس ... من

سرودن ... نه ... بر ...   براه حق ارزانکه دارید روی
پس آن دوحه باغ خیر البشر   ز خوبان ... الکرم ... تر

بروید ... ده از آغاز فصل خزان   بخوردند خورد و کلان تا از آن
حکایت عیان ... رختی ... او ... سید ... آب ... که ... حضرت ... مامون ... اعمال ... زبان ...

چنان نیز در دفتر معتبر   ز عماره زید رفته این خبر
که در حضرت آن یگانه امام   سپردم پی حج سوی مکه گام

مرا پس غلامی در آن راه بود   که رخش ... الزمن ربود

شد انگور و نار انگهش آرزو   گرفته من آن آرزو خام از او
چه کار ابهی ... جایگاه   که بد رسته نه از زمینش گیاه

پس آن شاه دین را بی شد پیام   که انگور و نار از تو جسته غلام
تو آنگاه یکی در برابر نگر   جدا نیز چون گستریدم نظر

بهر یده عیان شد درختی ز رزم   که دیده چو آن دیده نه هر کرم
مرا آنگه بر اغصان نه هر گوشه   چو عقد ثریا عیان خوشه

بر اطراف نیز آن درختان نار   چو یاقوت رمان همه آبدار
من از آن رز و نار شهای خاص   که دادم غلامش بخویش خلاص

پس انگور و نار از پی آن غلام   فرو آوریدم چنان شاد کام
وز آن چند بسته بنیابر شتم   همه راه با خود پس آن داشتم

همی تا به بطحا رسیدم چنان   شدم پس ببغداد عطف عنان
بره چون براهیم پور سعید   ابا لیث سعدای خبرشان رسید

شده نیز آن نقد خیر البشر   اعادت بیدر قفشان از خبر
که عماره ز ایشان حکایت همی   کند زان شه دین روایت همی

پس آن نخل بستان ختمی مآب   بدیشان ز رفتش بدیشان خطاب
کای زاده سعد و پور سعید   نه نیز از تو باشد آنجا بعید

بود آن رزستان پس اینجا کنون   بیکسو نظر گستریدند چون
همای نگام دل روستان   ببینند واقع یکی بوستان

کز اغصان بدیدش از بینی وبار   هویدا ز هر گونه انگور و نار
از آنها پس آن هر دو خوردند نیز   چنان توشه با خویش بردند نیز

حکایت ... که ... آمد ... بود ... و ... بیعت ... وارد ...
شتافتن و دیگر ... ولایت ... حکمت ... علی ...

چنان نیز در دفتر معتبر   بود از حسن پور نوفل خبر
که آن شاه دین را با نوالهای [illegible]   کند کین دیرین خود گم همی

هم از این اقبال چون شد جلوس   بط هر ارزو تا بهر دم همی
رشیدش ... اشتیاق بود   که باشد ترا چاره نه از این

بدرک نقاطاقش تاق بود   بروگفت پس آن امام گزین
که پوسیده قطعانه راه خلاف   سوی چشمه کرم خواهم شدن

ز قرم یکی هفته دارای معاف   چه زنجا هم از بهر اصلاح تن
رسولان تو نیز باید چنان   که نبی گذشته زراه صواب

مقدشان از آن جاده عطف عنان   بشه گفت مامون پس انور جواب
همی خواهم البته گردد چنین   جدا غیر از آن نه قرار دگر

چه بود مرا در کشور و سنین   جز امضای حکم تو کار دگر
ز تو گرچه نه تاب دوری مراست   ابا ... باجمله خیل و حشم

نه در دل ز ... مراست   از آن بقعه پس آن شه محتشم
بتصرت قرین ... بالظفر   ابا مهتران و وجوه سپاه

شدش سوی چشمه بسیج سفر   رشیدش زنی نیز از بارگاه
بتشییع تا چشمه شد ره نورد   پی شه سرا پرده محترم

وداع انگهش کرده و عود کرد   پس آنجا بکیدند خیل خدم
بدولت چو آن خسرو دین پناه   شد این حکم محکم ورا بر زبان

فرود آمد از باره در بارگاه   بتاکید هر سوی حاجیان
که بیرون ز خیل و حشم زین سپس   ... مغشان همان

نه زین بقعه جا شود هیچ کس   درین هفته از گرد حشم جهان
چنان رفتش آنجا سوی گرمان   بفرمان دهند امر آن بارگاه

که کس را نه در تربت از زمان   هم جملات ... و خویش راه
نه خود نیز گردند از هیچ سوی   وز آنجا خود ازجمله ارض از زمان

مر آن آمی در درون راه جوی   مر آن قوم را بر خلاف گمان

شده سوی یثرب یکی ره نورد   وطن ولیدش را به بنگاه کرد
از آن خطه پس کرده رجعت بطوس   بکرکشدش نزد چشمه جلوس

بنزدیک آن حجت حق شتافت   بر چشمه ... پس ملاقات یافت
بسی بر نیاید پس از آن زمان   که با نامه بر خلاف گمان

که عبد الله ... بود نام پدر   بدی والی آنکه در آن بوم و بر
وزین آگهی ز ره بطحا نهاد   بسپاش برای مستحق فتاد

رسولی هم از مکه واوه نیز   که والی در آن بوم و بر بود نیز
از احوال و اوضاع این بوم و بر   همی از رضا رست در آن هفر

چو آن نامه ها پس بمامون رسید   از آنجا شه شب سحر نا رسید
پس آن نامه ها را به بنگاه بام   فرستاد سوی امام انام

ز دنبال مامون سوی او شتافت   همی تا مر اورا ملاقات یافت
پس آنگه قرائش هر این مقال   که ای ... چسان بود حال

هوای تو هم ... هم ... پدر   قسم جد بر داور ... کر
بر آنکه ... این سخن بود من   که گردید داخل در آن انجمن

که باشد خلیفه ... اذن خواه   بگفت آن نقد ختمی پناه
ز جا ... آن حجت حق قیام   خطاب آنکه او کرد با آن امام

وز آن پس بطلق تعال انشست   بسیاده جا دادش آنگه ... بدست
که با نوفلی بر تو بود گران   کزینجا سوی ساحتی برکران

بدان شاه مامون نام تمن   شد آنگاه پیوسته اندر سخن
پس آن شمع بزم شه انگاه   در آن بزم فرمود احضار ما

که آید ترا باحسن نه عجب   از احوال این سید منتجب
مر آنگه گفتم بدو در جواب   که وی این حکایت کند از جواب

سوی چشمه کرم کز رنج من   سراپا بشویم بدان آب تن

وز آنجا شده سوی بطحا همی   در ایوان والی شد بش جا همی
چو خور شخین روز برکشید   بزین در کشیده فلک در رشید

شده هر دو تا بر ... ما ... سوار   به بنگه شدند انگهی ره سپار
یکی قاصد آمد ز یثرب همی   ز نزد عبید الله ما ... همی

که کرد آن ... مشرق ... اتفا   بدین بوم و بر جلوه در بزم ما
گزین نامه ایکه بدان بوم و بر   فرستم بسوی خلیفه خبر

فرستاد با نامه سوی اوی   که باشد خلیفه اگر راز جوی
در آن حین کوی ... ایجاد   رهی قاصد از ... آن ره نمود

فرو برده انگشت حیرت بلب   عجب ماندم افزودیش بر عجب
وی آنکه نموده در آنها نظر   بخندیده فرو ریخت شهد از شکر

در آن حین مرا نیز بودی مقام   بگفتا که آن یگانه امام
زمین بوس دادمش در جواب   که ای شمع ایوان ختمی مآب

که بودیم دور از تو غمت ... ...   بدل جمله غمناک و اندوهگین
سافر که بودیش یک ماه ... ...   پس او راز بین ... از زمان

که اینک مر او را بمحفل در آر   چو در گشت آنکه زدور آشکار
که ... ... ایم محفل من   نشیند بنوعی تا که در انجمن

نظر کرده پس او در انجمن   خطاب آمدش از میانه بمن
من آنگاه با حاضران خاص و عام   نهادیم بیرون از آن بزم کام

پس از قهقهه هر دم او را ... ...   سوی ما بر آمدی راه جوی
چو کردیم رجعت در آن انجمن   خطاب از میان کرد مامون بمن

که با او بهر فردی و سال و ماه   ... انت بحفظ الله
بگفتا که گفت او از اینجا سفر   یکی هفته خواهم قرین بالظفر

بمن پس نشیند بود راه خلاف   همی دارد تا هفت روزم معاف

پس ازبابت علی ارضی آنگهی
بتحقیق کو را خدای کریم
که جویم تقرب بدرگاه حق
ورا آموزدم چیزی ازان علوم
که حال یثرب کنون و حجاز
همی بل قبول ار کند رای تو
چنان نیز بر وارث پاک خدا
باثبت همی در زمان و زمین
به بیهوده بروی بدیعت ستم
که گر زانکه مهلت بود و زاجل
کرو منتقم هم بروز قیام
مگر از حسن مرویست این خبر
طلب کرد وقت نماز دگر
ز دفن ایندمش پس چو فارغ شدند
بگفت آنکه در انگشتی رود نهان
بگفتا محمد که دارد ضیا
بگفتا که اسلام شد دین من
بگفتا که قرآن کتاب منست
بگفتند بعدش [illegible]
بگفتند بعدش که باشد امام
بگفتند بعدش [illegible]
بگفتند زین [illegible]
بگفتند بعدش که دیگر بود

[illegible]

بیکباره شد برخلاف گمان
بارث از نبی داده علمی عظیم
ازو همچو آبا طبق بر طبق
کزان بهره جویم بهر مرز و بوم
بهم امر آن بوم و بر داده ساز
تنی هستی از رعایای تو
که تو وارثیک از گذر و اتقیا
از اعلی و ادنی و وقت و حین
مکرر زکید آن جگر تاب سم
بعون خداوند عز و جل

حکایت [illegible]

[illegible]
وز اعجاز گفتا بی این خبر
بگیرین وی را بسر آمدند
بود جمله پروردگار جهان
چو شمع از رخش محفل انبیا
نه پس غیر ازین است آیین من
[illegible]
که بر تو امام است گفتا حسن
مرا در جهان نیز قائم مقام
همی گیت حجت بروی زمین
[illegible]
بگفتا که موسی بن جعفر بود

ازان قبور با پای اعجاز وی
چنان آنکه من برین رهی
بود آنکه اکنون [illegible]
بگفت آن کسان کز نبی وارثست
[illegible] بودی
بقهقهه بخندید وی از زمان
چو آبای امروز همه روزگار
پس آگه شد آن درون خصال
که هم تا بیوم یقوم الحساب
بود جمله در صفحه روزگار
که آن باب علم رسول امین
که بر تافت [illegible] جهان
که بابا بگو تا خدای تو کیست
بگفتند ما را تو آموز کار
بگفتند بابا بگو دین خویش
بگفتند کز قصه زین فصل باب
بگفتند که بود نبی را ولی
بگفتند بعدش بگفتا حسین
بگفتا بود سید [illegible]
بگفتا همانکس که دین را رسوم
بگفت آن امام بحق ناطق است
پس او را چو جستند نایافتند

ببطحا و یثرب همی راه جوی
پسر عم او و برادر همی
که این گنج علم بشیر و نذیر
نه خود این خبر غیر آن حیلهاست
نه خود قدرت این سخن بودی
بگفتا بیزدان که کردی عیان
ورای حق و حجت کردگار
ابا معرفتها مرا ورا کمال
[illegible] کتاب
بابلغ بیان آن وقایع نگار
ستانا دیار رب همی انتقام
مرا روزی امروز خراسان زمین
علی ابن حمزه روح ناگهان ۷
چنان باعث امروز بقای تو کیست
که هست پسر که در روزگار
چنان پرده برکش از آیین خویش
که درین داستان چه والای کتاب
بگفتا پسر عم و صهرش علی
که دارد فروغ از رخش خافقین
که شد رای از و نور منهاج دین
زهر در حجت باقرایست از علوم
که موسوم بر جعفر صادق است
زبان وی افتاد در اضطراب

دگر ره نمودند ازوی سؤال
یکی گوزش آنگاه بیرون زدند
حسن گفت چون من ازان ارگاه
بسی بر بیابد [illegible]
چنان نیز در دفتر معتبر
کز آنکه ره رفت از آن بود چون
[illegible] ملک
فرود آمده خواست آب وضو
پس آن وارث علم خیر البشر
یکی چشمه [illegible]
پس آن چشمه باقی است تا این زمان
[illegible] هوس
زراعت کنند [illegible] سراسر
[illegible] فرو
[illegible] از محمد خبر
که در مجلس آن یگانه امام
[illegible]
کش از زهر گفتی زبان کرده مار
که نزدیک این مرد کریم شتاب
وزان پس [illegible] خداوندگار
[illegible] حجت فرو
[illegible] جهان سراسر
[illegible] پناه

بپاسخ فروبست لب از مقال
[illegible]
سپردم سوی کلبه خویش راه
دران بوم و بر [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] آنکه رسید
نهاده است [illegible] زوال آفتاب
چو رفت این قضا [illegible]
بکاوید با دست معجز اثر
مصفا تر از چشمه زندگی
باعجاز آن حجت حق عیان
تنی کرد کان چشمه را حفر پس
ازان چشمه گردید پس کم اثر
ز زیر آب جوشش آنکه برو

حکایت [illegible]

بروزی دران عهد بودم مقام
تنی از خوارج [illegible]
[illegible] همی استوار
که وی خویشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
حق این بود دیگر سخن مختصر
[illegible] در بارگاه

بگفتند موسی بن جعفر [illegible]
از امروز پس تا بروز نشور
[illegible] آنزمان
بنامه پس این نکته اش درج بود
[illegible] کارساز
زمین بوسه دادندش [illegible]
زمین را دران جایگه یکدو بار
[illegible] بخوردند ازان
[illegible] آنکه آن چشمه را [illegible]
که آن آب کرده روان بر زمین
[illegible] ناپدید
پس آن موضع اکنون بوضعی که بود
که بد کرده مامون بیداد کیش
پس آن خارجی [illegible]
[illegible] آن ستمکار بیداد کیش
در آفاق گردید [illegible]
[illegible] کرد خواهم طلب
و گر نبودش حجتی در زبان
بران بسته آنگاه شد ره نورد
پس آن نور حق بعد شرط سلام

ترا کرده ارشاد [illegible]
[illegible]
[illegible] گمان
[illegible] رحلت نمود
ابی الصلت داده [illegible] خبر
[illegible] رسید
[illegible] بهر ادای نماز
[illegible] نه آب
ازان خاک [illegible] آشکار
وضو همچنان نیز کردند ازان
در افواه عین [illegible] کرده نام
پس آن بقعه را [illegible]
[illegible]
بود جمله معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن عهد خویش
نهفته یکی کارد در آستین
چنین گفته آنکه با [illegible] خویش
[illegible]
[illegible] بدرگاه رب
[illegible] مردمان
اجازت طلب پس [illegible]
[illegible] در کلام

که گویم سؤال ترا گر جواب
بگفت او که آن شرط چه بود بگوی
[illegible] مشکل پسند
[illegible]
[illegible]
بگفتا که ای نقد خیر الوری
بهر دشمن و دوست در روزگار
[illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
پس آن قوم را بود دور از خلاف
بد آنگاه یوسف تنی زانبیا
[illegible]
[illegible]
منم مر ولی آنکه درین روزگار
بجبر و باکراه پس وی مرا
پس اکنون تو دیدی [illegible]
[illegible]
[illegible] روی
[illegible] در دفتر معتبر
که چون کرد مامون [illegible]
[illegible] راه
[illegible]

[illegible]

[illegible] راه صواب
[illegible] راه جوی
دران قصه [illegible] پسند
که در آستین آنچه داری کنون
بران کار پس آستین بر فشاند
[illegible]
ابا آنکه ز آبای والا تبار
[illegible]
[illegible] برسر شد
[illegible] همه
[illegible] اعتراف
[illegible] از روی خدا
درین نکته یوسف [illegible]
[illegible] حفیظ حکیم
که مانند آبای والا تبار
برین کار یکسو ز چون و چرا
[illegible]
[illegible]
[illegible] راستگوی

[illegible]

ولی عهد خویش آن امام انام
[illegible] از سفید و سیاه
[illegible] آمدی

[illegible] از روی صدق و صفا
بگفتا ترا کردم آن جواب
وزان خاطرت برخلاف گمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی تو رسیده بنوبت خبر
[illegible] اینک یقین
همی با اهالی مصر و عزیز
[illegible]
[illegible]
پس از خیل کفار بودی عزیز
[illegible] زمین
[illegible] شکوه
یکی تن ز اجداد پیغمبرم
هم از راه بهتان و تزویر [illegible]
[illegible]
که تو وارثی از رسول خدا
[illegible] پس عذرخواه
[illegible]
هر آنکس که بودش [illegible] مقام
[illegible]

ترا [illegible] هم اکنون وفا
[illegible] بصدق و صواب
زهر راه [illegible] وشادمان
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمدی
[illegible] سر بسر
بگفتا پس آن [illegible] اهل دین
چه باشد مر این فرقه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن کرده
[illegible]
[illegible]
[illegible] هیچ عیب
[illegible]
سوی منزل خویش برداشت راه
زهر سو فریقین [illegible] خبر
[illegible] قدم
[illegible] قیام
[illegible] با هم قرین

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] پرده یکسو [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از هر طرف [illegible]
[illegible]
درین نوبت آن حجت کردگار
[illegible]
[illegible]
چو داخل شد آن حجت [illegible]
[illegible]
[illegible] دگر
[illegible] پس آن قوم را سر بسر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان رفته در دفتر معتبر
که بودی زنی در خراسان زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible] مامون شتافت
[illegible]
شنیده این چو مامون [illegible]

[illegible]
[illegible]
حریفان ز جا جسته بی اختیار
[illegible]
[illegible] عذری دگر
[illegible]
[illegible]
نه آن پرده شان مرتفع شد ز پیش
[illegible]
بگفتند آن قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقام
[illegible]
[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بن موسی [illegible]
[illegible] امام انام

که این نوبت آید [illegible]
چو آن حجت حق [illegible]
[illegible] آن نقد خیر الوری
از اعلی و ادنی تمامت همه
[illegible]
نه آن پرده را برگرفته ز پیش
[illegible]
[illegible] حقد و حسد
پس آن پرده را [illegible]
[illegible] چنین اتفاق
[illegible]
[illegible]
ازان شیوه یکباره تائب شدند
[illegible] کردگار کریم
[illegible]
[illegible] ایزد تعالی
[illegible] زینب [illegible]
[illegible]
چو گفتند با آن شه احوال او
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرصتی آن زمان

به تعظیم وی کرده آن حاسدان
چنان بار دیگر [illegible]
ز جا برگرفتند آن پرده را
[illegible] علامت همه
دران باب تجدید پیمان شان
[illegible] از جای خویش
[illegible] آن گروه
[illegible]
سوی سقف [illegible] از جای خویش
[illegible]
[illegible] قدم
[illegible] همچنان
قدم در طریق [illegible]
[illegible] عظیم
پس اکنون اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفی نسب
[illegible] گمان

تنزل در بر آن نکو بیده زن
که چون شد زنذکار آن حال تن
بنزدیک او ساخته زکجه کام
خبر داده راوی که در آن اوان
که بهر سیادت بجنبش هر کران
سحر که پس آن حجت کردگار
نما دا که آن حجت ذو الجلال
گر آن زن یقین باشدش [illegible]
پس آن [illegible]
[illegible]

بین الغوش از پایه خویشتن
شود در شنه هر سو پس اندر جهان
در آن محفل اندر بر خاص و عام
یکی ارکه ماموز تیره روان
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شدم روز چون در سحرگاهش / عمودی که مویش بد پیچاش || نه پس بعد از آن آنگه آن کیلدم / شد آنجا نظاره بود که دیگرم

حکایت هشام عباسی و اظهار او طلب تعویذ [illegible] از آنحضرت و بعد از [illegible] مسائل خود نسیان او [illegible] معجزه اظهار آنحضرت [illegible] مقاصد او

ازین قصه داده خبر / که موسی بن جعفرش بد پدر
که از آل عباس گفتا هشام / که روزی شدم جانب آن امام
که تعویذی از وی سؤال آورم / هم از بهر تسکین درد سرم
دو جامه چنان خاصش از جا بها / کنند بهر احرام برش رها || هم این مسائل زدین نیز بود / که بایستی آن عقده ام را کشود
چو وی گفت آنگه بوجه صواب / یکایک مرا زان مسائل جواب || قضا را از آن حجت ذوالمنن / شده آن دو حاجت فراموش من
چو برخاستم بار بر بود اوی / که آرام سوی منزل خویش روی || از اعجاز بر من بشارت نمود / که نزدیک من اینک آورد تعود
چو بنشستم آنگاه وی را ببر / نهاده مراد نشت رحمت بسر || زبان کرم تعویذی آنگاه کرد / که آمد سرم را مسکن ز درد
بمن نیز زنقش در جامه عطا / که آنجا مرور از خلاف و خطا || عطاها بری کان مرا بود کام / زدم گام جو پس سوی کلبه گام

حکایت حسن بن علی بن وشا [illegible] مسائل [illegible] و جواب آن [illegible] بدو سپردن

حسن کامد او را بلیق خبر / الا نام علی بن وش پدر
بدین قصه آمد روایت نگار / گران پیش نهان محبت کرد کار
سؤال جزم من در امامت همی / زخود مشتغلها خاتمت همی
رقم کرده در دفتری از زمان / نهان کرده در آستین پس نهان || شدم سوی آن محرم بارگاه / که ملکه ملکت امامت [illegible] پناه
نشستم پس آنگاه بردر همی / که گر باریم آید میسر همی || برو خانه آنجا مکر در جهان / روی بر من احوال کرده عیان
مرا او را بران استانی کنم / بدل بر یقینی گمانی کنم || بران در وطن حجت حیران انکار / ببر دل از این فکر بودم نگار
کز آن کعبه دل لبان حجر / غلامی سیه فام سر کرده بر || بدانش بلی صدق قوام کتاب / فتادش بار بیاب حاجت خطاب
که پور علی بن وش کدام / کنی آمد حسن زاهل بغداد نام || زجا از زمان من قیام آمدم / بحیرت بدو عرض آنکه شدم
که از حافران نام من آمدای / بگفتا او که مأموری من بدین || که اینک سپارم ترا این کتاب / سپردم پس آن معجز آیین کتاب
من آنگاه در گوشه برده راه / در آن کردم از پای تا سر نگاه || بذات خدایی که در روزگار / روان را بعقل آمد آموزگار
که بودی از آن نقد خیر الوری / همه آن جواب مسائل مرا || مرا پس بدل بر یقین شد گمان / که هست او بتحقیق امام زمان

حکایت نظر کردن آن حامل علوم [illegible] از رجال [illegible] وصیت [illegible] ازان حضرت

ز سعد بن سعد است نیز این خبر / که آن حامل علم خیر البشر
بمردی نظر کرده دون نزار / بگفتا شو اینک وصیت گذار
در آنچه آن را روایت در آنجا / بود پس بدان طبع مایل ترا

مهیا چنان باش بر آن سفر / کز آن هیچکس را نباشد مفر || بمرد آنگه آن مرد بعد از سه روز / تهی زانکه رنجی کند روز بروز

حکایت اعلام آنحضرت موسی بن مهران را در [illegible] از قتل هرثمه [illegible] و [illegible] حدوث آن حادثه و وقوع آن [illegible]

ز موسی بن مهران بود این خبر / که دیدی عجب آن نقد خیر البشر
سوی هرثمه دیده گفتا بمن / که می بینم او راست پرسی سخن
که در مرو کرده سفر هرثمه / پس او را ز خون خلالی مطلعه
بگردن در آورده آنگه تیغ / سرا زتن در افراز دشنام بیدریغ || پس آخر چنان گشت هم دیر زود / که آن شه با عجاز فرموده بود

حکایت [illegible] مأمون [illegible] عبدالله بن محمد هاشمی [illegible] و کیفیت [illegible] و شهادت آنحضرت [illegible] بعد از شهادت آنحضرت

بود نیز در دفتر معتبر / ز عبدالله بن محمد خبر
کز آن می خوانده وی را همی / در آفاق اهل سیر هاشمی
که بعد از شهادت از آن شاه دین / که با زهر جانکاه در راه دین
مرا او را جگر شد بر چاک چاک / پر از پاره های جگر طشت خاک || بمأمون شدم داخل و آن لعین / که لعنت برو باد و بر تابعین
ز هر در سخن کرده آنگه بمن / پرداخت از این و آن انجمن || زخدام پس طشت ابریق خواست / همی دست با من آنگاه شست
ببر خوانم پس خوان خوردیم چاشت / طلب از زمان امردان بزم آراست || جلادی را مشکر از هر طرف / پس ایشان بمحفل ببستند صف
چو سر آنکه گرم عیش آمدش / بطوسی در شتی بشارت شد خوش || که ای نوجوان سرو بستان طوس / گل تازه روی گلستان طوس
مر آن بیغ را ز اریغ دستان هزار / بپرده بصد پرده ام لحن ساز || از آن شه ی خویش امروز انجمن / نواگر سرایی نوایی بمن
از آن پرده کز آن ظهور آمدت / چنین فرجام آنگه را شد ست || نشیدی وی آن شه در رفت آمدش / که صد غم بهر بیت بهر غمش
پس آن شعرهای مصیبت شعار / شدش زنجه این که باید نگار || سقاک الله ای طوس آنگاه اوی / از آل نبی در تو بنهفته روی
عیان کرد پی زمره شیعیان / بطوس از پس رحلتش شد عیان || همی با بگسترد آن همیون حرم / که چون کعبه شد در جهان محترم
پس آنگه بقصد ادوا مأمون گریست / بمادی چنین تا که ابر گریست || سرشک آنچنان قطره بر رخ روان / که تر ز آب دیده همی شد ریش
زجشم ابرو دیش هم در آن انجمن / چنان گشت نوم بسی سیل من || چو بگریست آن مد برکید کیش / در آن جرم لختی براحوال خویش
زکف کرده زان انصاف دامن رها / بمن شد خطابش که عبدالله || چو اهل نوا آیا درین انجمن / ملامت کرا آید ما اهل من
که بعد از وی عهدی خود همی / کز این منوش جرم شد همی || بسم ستم آن امام سعید / من از کینه در پرده کردم شهید
هم اکنون حدیثی کنم مر ترا / قسم پس بدان [illegible] داور ترا || کز آن شاه نهان داری از خاص و عام / بگفت آنکه آن مهر برزشت نام
که روزی بدان نقد خیر الوری / بگفتم پدر باد و مادر مرا || فدای تو ای گنج علم رسول / ترا پیش گویش گشته وصول
هم از اینها تا بخیر البشر / چنان زاولیا تا گرامی پدر || پس اسرار مکنون غیب آنچه بود / چنان آنکه باید ازین پس وجود

با جماع خلق از خواص و عوام / یکیش کنند تا قیامت قیام || همه بود با آن بزرگان دین / که بودند اقطاب ارکان دین
وز ایشان تویی این زمان بر لزوم / هم امروز میراث دار آن علوم || پس این زاهریه کینزی کزین / پس پرده دارم چو جان در درون
ز جمع جواری مصاحب مراست / دگر نغمه خواهی درین پرده راست || ز نجل وش آن که از هر طرف / صباح و مسا کرده من بسته صف
نه در این حرم تا باخر نفس / مقام پسندم بود بیکس || مگر چند نوبت شده حامله / بسقطش چنین آمده رو بله
کنون نیز هش از حمل باشد اثر / بمانده چنان ما با نبرشه در || که آید چنین چون سلف ناگزیر / مباد از رحم ناقص او را نویز
درین علت ایا تو ما را کنون / بسوی علاجی شوی رهنمون || که بر آن مرا او را مداوا کنیم / بهر این عقده اگر زنداو کنیم
پس آنحضرت انداخته سر بزیر / بفکرت زمانی بسر برد دیر || سرانگاه برکرده گفتا چنین / که ملکین مباش از پی آن جنین
نه پس زلف بدل بار اندیشه دار / نهد زانکه وی سالم انجار بار || برآید چنان زاده زهی / بس آنشبه زهر کس جادر همی
بغیرت مه از روی نور اخش / جمل مهر در پیش پیشانیش || ولی هست دو دو ره زاید او / زرو خضر دری برون آمده
بنای جب او را و بر دست راست / که بر صدق قول آن دو حجت مراست || مرا پس تعجب فزوده از زمان / چه بر زاهریه نزفت این گمان
کز آن حمل چون وی بعادت رها / خلاف سلف با رسالم نهد || چو پس وقت زادن رسیدش فرا / رهین دل و در اندیشه این مرا
شدم بر وشاقی وصیت گذار / که آن زاده را زود نزد من آر || گزو آن علامات دیدم مکر / کز آن نور حق گفتم از آن خبر
چو وی داده اش آنکه بر [illegible] / دل از مولدش جهت صد گونه نشاط || گشودم نظر برخ فرخش / بدیدم چو رخشنده اختر رخش
چنان اشبه خلق بر مادرش / مه مره وی هم برو خضرش || بگفتم کمی بود پس آن امام / در آن خانه اندر نمازش قیام
من آنگاه گشته سراسیمه وار / بسوی مصلای او ره سپار || چو پس رفت وی را سلام از نماز / هراسان خوش رفته در بر فراز
تحیت جو کرده آنگاه سر / زدم جبهه اش بوسه با چشم تر || که ای آفتاب مکارم شعاع / توانیکه مرا مرشدی و مطاع
منم پس یکی از رعایای تو / که یکمو نه سر پیچم از رای تو || کشیده بصد گونه خوا شکری / از انگشت خویش آنگه انگشتری
نمودم در انگشت آن شاه دین / که شد وارث تاج و تخت و نگین || پس آن بود مهر خلافت زمن / بسان نگین در کف اهرمن
که ای شاه تخت زمین و زمان / زملک تو یک عرصه هفت آسمان || با مری که هست او کن مر مرا / چه بنود جز این رای دیگر مرا
کنم تا کنون ای سلیل رسول / زهر باب از تو اطاعت قبول || پس آن وارث علم حق شتاب / بگفت آنگهم زان سخنها جواب
ولیکن بذات خداوند کار / که فرمان آن شاه والا تبار || بهر کار مأمورم آنگاه من / ز عکسش نه سر تافتم بی سخن
ولی باد از جوک عباسیان / دو صد لعن در هر دمی از زمان || بجز ره همی دو قهر که آه / نمودند ایشان به بخت سیاه
هم از طبع مشئوم و رای جهول / بکیفیت شهید آن سلیل رسول || نه آنگه بدان کار دور از صواب / اشارت زمن رفت از هیچ باب

نه هم نیز بودم بدان من رضا / که حق بهتر از بهر ایشان جزا || وزان پس من آن هر دو سفاک را / لعینان مطرود ناپاک را
اشارت بگو نیز کردم عیان / که آن دو سیه بخت را از میان || بکشتند در روم بزاری زار / بگفت این و از دیده گشت اشکبار
وزان گریه بر نقد خیر الوری / بگریه در آورده از نو مرا || چنان اشک کذب از مژه برفشاند / که بر ساده دل گریه اش صدق خواند

خطاب [illegible] بآن [illegible] مأمون [illegible]

الا ای زبانک رحمن نشان / زبان باد برت از این اکاذیب لال
جسارت برفتت بقتل کسی / کز آنکو دش اصلا نکاهی کسی || ازان آبرو که در شکار و نهان / پی حب مال و متاع جهان
نه تا هم همی تا بخیر الوری / چه آن ابنه چه عباس را || هران دغل در خون این شاه [illegible] / که هم از ایشان خبر آمده
چنان صد هزاران روایت از عیان / فزون گشته شان زمره شیعیان || که گر چه درین کار سر داده اند / از آن بر تواتر خبر داده اند
نه چند آرام ای مدبر نابکار / که آن شه که شد حجت کردگار || چنان حامل علم خیر الوری / جلال البط برتو دروش افترا
موافق او باتو بیفروغ / به بیند بدل واعیی این دروغ || نرفتت گمان اینکه آن شه زرش / با صحاب گوید خود احوال خویش
شناآنکه و توکافری کتاب / توانی کل لعده براقتاب || یزید لعین نیز مانی نابکار / ابا آن شناعت بزاری زار
بشه تشنه لبها نزد فرات / بر آب مبارک نوشته برات || از آل و از اهل بیت او سر بسر / بر انداخت در عرصه کین اثر
پس از قتل ایشان بهر انجمن / خداوند گو باورش این سخن || یک از بیم تشنیع خلق آن لعین / که لعنت برو باد و بر تابعین
همی گفت لعنت بپور زیاد / گرو اینچنین ظلم ناشی نشاد || نه پس من بقتلش رضا بودمی / و گر من خود او را بجا بودمی
هر آنچه او ز من خواست دادم ورا / نه پس هست در خون کس دم ورا || بجای که بر حکم آن بد گهر / سران بر سنانها بهر بوم و بر
ابا اهل و اولادشان برده وار / بگارهای برهنه سوار || بگردانده بر گرد بازار و کوی / شام از شقاوت بغوغای اوی
فره و آوریده اسیر از شان / بپهلوی قصرش بویرانشان || کرشتندی آنگه صغیر و کبیر / دلان کشور آنکه را چنان اسیر
کنیزان آن زشت کیشان همی / شده نوبت گو از ایشان همی || سرا هر زمین جلاد شام و سحر / بعهم برده زر آن خزانه بسر
به تهدید خونریز شان هر دمی / فرو وهری از نو بدل ماتمی || وزان ظلمها آتش کینه اش / نشد منطفی باز از سینه اش
پس آن سرکه یکمو نه زان شد همی / بمنزل نقش لبها ما لی || شده نقشش آن ای جفا مظلوم / بگردانید از روز آن شام شوم
که آتوختی بر در قصر خویش / نهاده بطشت زرش گاه پیش || بصد بهجت آن دون بی شرم دون / حماقت کردی بگوهر اوی
که شیعه آل امیه کنون / سرا از خاک برو احد کو برون || کنند ابی ببینند گر صاحبی و عام / گرفته با حسن وجوه انتقام
من از زاولکان همان قاتلان / نه القابه بکان شدم نه فلان || که در آن دو و صد از ایشان به تیغ / نکشتند سرها جدا از دریغ
پس آنگه سپاه وش زنشان عمل / بگویند گری یزیدا نه شک || جزا نشان که در قتل آن شاه دین / که سر داد لب تشنه در راه دین

بیش و فتر انیک با بلغ بیان / بعد از ری آن خبر در میان
پس از بیم تشنیع بوش چنین / بگفتنش از شنایع کوش چنین
چنان آن دوش ما زعیان / که کشتی در هلاکت خلق از میان
نمودی ای ابر رشت کیش / که خوانده تو اش چون دلیل خویش
شود منتقل آن خلافت چنان / کزآن هی بود نابیده سوی
شوی آنکه اندر جهان سر بسر / بود از جهان تا که باقی اثر
تو تا یکی اولاد عباس را / که یارب چو تو فتنه ناس را
بهر دم دو صد لعنت از کردگار / بلحا رشد او نمود بیده کار
کران سان کز عاش آن دو این تنگ نام / رسیده اند از تو جان انتقام
شود بر تو این مطلب آنکه عیان / که مغلوب تر کبود اندر میان

حکایت ... حسن بن علی بن وشا ...

چنان نیز در ره ز معتبر | حسین بن بشار داده خبر | که بهر ملاقات اجلال چون | بهمراه درگه رفت بیرون درون

بگاه پدر کرد نهضت امین | چه مأمون بُدی در خراسان زمین | در آن حین متاع اندر آن امام | بخلوت یکی روز بودم مقام

بتقریب آن حجت ذوالمنن | ازین سر که بود از زبان سخن | که مأمون امین را بقتل آورد | [illegible]

من آنکه سرانگشت حیرت بلب | از آن ره فزودم عجب بر عجب | که مأمون که شد در خراسان زمین | [illegible] ببغداد خون امین

برفت آنکه آن حجت ذوالجلال | اعادت دگر باره بهر این مقال | که مأمون که دارد خراسان مقام | [illegible]

[illegible]

بدانجانب افتان و خیزان شتافت
تقاضا شدش پس دوایی از او
که اکنون ترا مانده باشد بیاد
همی کرد این کوفت صحت پذیر
کند اینکه لعل معجز اثر
پس آنگه فرش کرده حاجت روا
سراسر شد آن کوفت زایل ورا
در آن دفتر آنکه از اهل سیر
بود در حدیقه ز احمد خبر
بنظم آمدی اندران روزگار
یکی سوی آنحضرت آورد روی
که ای در تو درج رسول امین
که بر صفحه اینک ترا بگذرد
بخواند آن قصیده از انشای خویش
بر آنحضرت افتاد پس لا قبول
که از نزد حق همچنان بل همی
برو گفت آن حجت حق چنین
کنی نیز ضبط و رشد از آن چنین
پس آن جبهه ارشاد این ترجمه
برو ده به پیرامن آن مزار
بکیفی کند تا که قایم قیام
شد آنگاه و جمیل کمالی فگار
خدا را بگو باین آن قبر گیت

چو آن جاده را راه مقصود یافت
بدرگاه حق یا دعایی از او
ز تعلیمت از ما دوایی فتاد
وی آنگه خوش از دل بر نفیر
اعادت همان گفته بار دگر
بدو گفت بار دگر آن دوا
ازین غم برست آنکه دل برا
بود ثعلبی را بدینسان خبر
[illegible]
همه منقبت گوی و مدحت نگار
ز رفیان شد از جلالت اوی
زمین بگفت قصیده چو در ثمین
پس اشعار آن سر بشعرا برد
که در حرف تا کرده آمد رویش
تمیمی که آن سبیل رسول
ببعضی معانی آن مفتی
ولی حجت صدکونی خودش داهین
که زهرش جگر سفت در راه دین
کای در درج نبی فاطمه
بگرم اثر از دو دیدهای زار
کشد پس از اعدای دین انتقام
ستودش از آن حجت کردگار
بسوز دل آنحضرت آنکه گریست

همی تا در آن گشته حاصل مراد
بگفت آن امام مسیحا نفس
نکردی بدان از چه آیا عمل
برآورد کای حجت ذوالمنن
چه خواهم چه دیدم آن بشنوم
خبر داده پس وی که از بی‌سپار
زمین یافته آن مرض انتفا
که وی راش از روز ایام چنان
ز معصوم گراه بدی آنچنان
طلب پس زمین آن زمان نور باد
بموج نگارنده آن همی
چو او گفتش از آن حجت ذوالمنن
پس آن گشت پیش از [illegible]
بگر از لب صدق قوام [illegible]
پس او را چو ز ابیات را بیار
که بر این قصیده دو بیت [illegible]
جدا از فرش از آن دو بیت روی
هم از رقت در طوس قبری گزین
زند از آتش آه جانسوز نشانی
بعد زایل آنگه غم ما شود
که ای یادگار بزرگان دین
که باشد هم البته آن قبر من

بدان حضرت احوال خود عرضه داد
گزین پیش بر حق این ملتمس
ترا تا که بر مقتضای امل
چه باشد که منت نهاده بمن
نگاهدار از آن معانی تا شنوم
بغره چو در منت آن داد وی نگار
بکلی از آن رنج جستم شفا
وز آن جا حکایت شنیدم چنان
که دعبل گزان نقد خیر البشر
بابرار در راه دین اهتمام
بدین عرضه آنکه زبان برگشاد
اجازت بده خواهش تا همی
رسید از زمان آن وحید زمن
[illegible]
بشارت پس او را بدین نکته داد
بگوی در آن کرده ذکر مزار
شود همی از ما تو با هم [illegible]
که چون گریی آن گر یکی بشنوی
که شام و سحر نالهای حزین
سر از سینه‌های غم اندوز شان
لشادی بدل ماتم ما شود
بجا استوار از قرار کان دین
در آن جا من کشتم پس چو سر در کفن

هر آنکس شود راه جو اندر آن
چو وی زان قصیده درم بخش افتاد
روان گشت از محفل محترم
فرستاد با خادمی از درون
من او را شده اسم بی قدر هی
بتشریف آن افتاد زمن
فرستاد سویش اباآن غلام
پس او شد از آن نقد خیرالبشر
بگفتند کاین حله با ما گذار
سر فرش از قم شد چو آنگه بدور
همی تا زوی اخذ آن جامه خواه
بشرطی که تا کید پیمانشان
بدان شرط پس کرده ایشان عمل
بهر حال پس وی از آن جایگاه
بسر وقت شان خوجی از رهزنان
فتاد و اگر کی شان بهم اشتغال
از ایشان تنی آمدش در نظر
سئوال آنگهش رفت جمیل از لبان
بگفت او چه لازم ترا این سئوال
برآورد دعبل خودش از زمان
چو از هر جهت بروی اندر میان
شد ایجا از و تا که برو جوان
میان سان کردر تن دانستم چیز

شود پس زبیا بگر من دران
یک آن از سمعی آنگه جواد
خورشان و جوشان بسوی حرم
برسم صلت بهر دعبل برون
پس این وارد او نیز با او رهی
شرفیاب گردم بکوی من
بمعداد آنکه بر بنان پیام
اجازت طلب سوی قم راه سپر
زر از ما ستان آنگهی که گذار
از آن جبه جی زاهل شر در
بیکسو ز سر کرده هنگامه شان
شود جبه این بایگانستان
اضافه بر آن زر بطبق امل
سوی موطن خویش بر داشت راه
ره آورده تا که در آن ره چنان
ز هر سو بتقسیم آن زر و مال
که شعری وی از آن قصیده ز بر
که او من خدا را یک این راز گوی
چو بگذشت ای حسن از اعتدال
که هم آن خواهی منم بیگمان
ز فحوای گفتار وی شد عیان
گشودند رست همه کاروان
بمانده از دو صد افسانه یکی بیش نیز

زلوث کنه شسته حق را منش
بیاد دهان جورهای شدید
یکی حزم آنکه ز زر تر بیاد
پس آن حزم دعبل فرستاد باز
یکی جامه از خویش بیک از مرا
ز خز جامه پس بر بیت کرم
کاین زرنگاه اینک البته دار
چو وی را در آن حفظ افتاد راه
نیامد وی آنگاه رد رقی بدان
بدنبال گشته و در راه جوی
پس او از پی آنکه گشتم رضا
که بر سینه نه دست رد تم نهید
طرازی از آن جامه بی خستش
چو پس چند منزل ابا کاروان
تن از رخم بیدا خستند شان
جدا از رهزنان اندر آن حال زار
همی خواند ای همچو ابر بهار
که از یک این شعر خالی غریب
و ریش گفت کاین شعر شعار
تقضا در آن خیل خسران طفیل
که وی منبع صدق بوید همی
پس آن مال و اسباب از تو در دم
شدش جوره حامیان نشان جنان

بگفت که عشق نپاید منش
که ابکا به هر از شد آتش دید
که دینار از آن صدا که شمار
که در این قصیده نه مدحت طراز
عطا دار آن نقد خیر الوری
بدان حزم آنگه رش گشته نم
گزین پس ترا خواهد آمد بکار
املاتی قم از شفیعه و سیاه
چه یک تار از آن آرا ساحه آن
گرفتند آنکه سر راه اوی
زخلق بقیمت منقی ما مضی
مرا قطعه آنکه از آن دهید
جدا ونه باکیهان نقشش
از آن جاده شد سوی مقصد روان
بکتف آنکهی دست بستند شان
نظر داشت پس دعبل دلفکار
ز دیده بدان شد نشیبار اشکبار
که نقش بر باید ز خط ادیب
ز مروی مخاضی اشدم مستعار
سپه دار بودی وی و میرخیل
مراق پرده پس یارات گوید همی
بدان جمعشان دور شد از جنش گم
که باشند در راه شان همعنان

کشان حفظ کرده زهر دشمنی
که در کعبه او بعقداق اوی
چنانی خانه اسلامه پی رخت ساز
در آن سنگدستی بسر خامی عام
برو پس از آن حجت ذوالمنن
پس او را اگر کنیزی دکانش نه بود
پس او را عمایی ببهد فراق
چو مقرون بدان کوفت [illegible]
پس او را شبی آنکه آمد بیاد
شفای بتصور اگر زانکه نیز
سحر دیده چون زین نقاب کبود
که در راه دینش یقین پیشه بود
پس از اینرو بش شکر پیش از قیاس
که خامه نه ازهم تطویل آن
نگرید در دفتر معتبر
بمن دختر من یکی حقه داد
من آن بسته پس در میان متاع
ره آورده نزدیک من از زمان
مرا او را پس آن حجت ذوالمنن
ز خود حقه در میان متاع
از اهلال یکسر زمین بازمان
که با تو بود حقه بیگمان
که آنکای هیچ سو مرا بیع آن متاع

ره آرند تا آنکه برفامتش
شده رهزنان عرب راه جوی
کش از کعبه ما شناسی نباز
بدو را کرده از هر طرف از دحام
عیان آن زمان گشت صدق سخن
کش از شمع رخ روشنش خانه بود
بدری یافته از زمد اتفاق
شد او را جهان تیره پیش نظر
که چون وی با هل قم آن حقه داد
توان باز آن کور مانده کنیز
چو مطلعتان مهر خاور نمود
نه از سنگدلش در صد اندیشه بود
بجا آمد و ز آن امامش سپاس
[illegible]
بود از علی بن احمد خبر
زمین آنکه او را تق فضا فتاد
همی تا که لیم کی ابتاع
طلبکار گشتند از من همان
یکی حقه خواهد ز بهر کفن
جدا آنکه فرمود تا رود ابتیاع
همی بل ز او فطر هبت ارکان
پس اندر فلان منزل ایشان همان
کنی تا که فروزه اش ابتیاع

چو ره برد دعبل پس اندر وطن
در آن ره چه از خشک و تر یافته
چو زان زر گران نقد خیرالبشر
پی میمنت شان بدو لاجرم
در آن حین که وی گفتی این زر بیستان
چنانش برخ بود شیدا همی
چو دعبل بدید آن کنیزک چنان
نه چون نور بیند کس از دیده دور
ببست و عزایش واد نه از آن
پس او را ابعد کونه دعبل کرد زار
ز دیده وی آن قطره خون شاد
بدید آن عمی گشته زایل از او
در آن قطعه جامه جمی کبر
که از کوه قم خراسان شدم
که چون شد بعفرو به این سفر
چو افتاد در مرز آنگاه راه
که یک بنده زان شاه والا تبار
پس از روی نسیان من اندر جواب
برفتند آنگاه و گشتند باز
رسانند بسوی تو اینک سلام
بود آنکه آن کرند در خاطرت
بخاطر مرا آمده از زمان

نیوشید از دو قربا تن بتن
نه از رهنب آن روی بر تافته
صلت یافت شد بیشیا ز اخبر
بدل هر درم شد بها صد درم
که خواهد فتاد و جتیابت بلان
که واصل پرخ دعبل را همی
دل آمد بصد گلفش امتحان
که در دیده ها بار بیند نه نور
یقین گشتش آنکه که نبود جز آن
به بست او بر آن چشم عاری ز نور
پس آن نیک رای قبه نهاد
شد آنگاه زایل غم دل از او
شفا یافتند از صغیر و کبیر
در این مختصر داد تفصیل آن
پس از خانه بیرون چو می آمدم
یکسان بحقه بفروش دو فرزه خز
غلامان آن نقد ختمی پناه
بخواهند شده اینکس چنان نثار
بگفتم نیامد من از هیچ باب
که آن واقف سر و دانای راز
تراداده بعد از سلام این پیام
بگو آن داده روز سفر حضرت
وز آنجا برآورده وادم همان

بخود گفتم آنگه که کریم شتاب
سئوالم از او مشکلهای چند
یقین آیدم کان گزیده امام
ز بنگه توجه شد آنگه مرا
بدان در درین فکر بودم همی
یکی نامه آنگاه دادم به دست
بترتیب با کلک معجز رقم
فتاده ز هر مرحلت اعتقاد
بود نیز در دفتر معتبر
که وی گفت شک در امامت مرا
بخود همچنان نیز دادم قرار
بلکیک از آن حجت ذوالجلال
که کرده است مأمون تا شوقتن
بقرب منت سی بجا اصل است
چه مرهمون شما اندر ورد رهوار
زمین شد درین نامه تفسیر آن
پس آن کاغذ اکنون خالی شده زنام
می برایم داده خبر
که در رفت اتمام زجمی کثیر
که گفتند کان راه سالار دین
چنان بودی آنکه زجمیل اتام
شد آن حاصل هم خیرالانام
سه او انگشش از پا بشیر تر

بنزدیک آن نقد ختمی مآب
که کردم بدان همچنان کار بند
بود طاعتش فرض بر خاص و عام
بدر بار آن نقد خیرالوری
گرو جسته ره نزد من خادمی
که آن محترم خامه [illegible]
در آن بودی آورده اندر قلم
نمودم بر آن همچنان اعتقاد
[illegible]
بدان بود از آن نقد خیر الوری
که یابم مرا و را ز محفل جواب
معانی اگر را نایم سئوال
درین وقت جمعی موکل [illegible]
چه در ک لقا و بنگم مشکلات
باوقات خود از خلایق امور
ز روی پس دلالت نقد کثرت آن
از آن وجهت مطلعش شد بلم
[illegible]
که با آن سبیل بشیر و نذیر
که با داشت در او شد همراه یقین
در آن عرصه فارغ با فتواه نام
از او ای ز با آن خطابش بنام
کنندش همی تا که تن ریز ریز

برآن در که حرمت تواه ان
و اگر گویم او بر طریق صواب
پس آن مشکلها زمن با قلم
پس آمد هجوم خواص و عوام
بگفت ای محب نبی احمد جواب
پس آن حاصل علم خیر الوری
بنوعی که آن بود دلخواه من
که وی در زمانه امام بحق است
[illegible]
[illegible] که ای نامه آنکه جدوی
سه آیت که دارم تمنای آن
کز آن حاصل علم خیر الوری
درین صورت اکنون بنا کام و کام
پس آن هست جز خوف من دیگر
سه آیه که بودت پس اندر نظر
بدان سان که دلخواه بود آنگهم
که وی در زمین حجت [illegible]
[illegible]
بدعوی چو تیغ ظفر همچنان
نشاندش ملامان کوهی گذار
وی آنگاه کرده در آن رهگذر
که ای خارق [illegible] که از ما ترا
جدا انگار آنکه از خاص و عام

رود از ره امتحان از زمان
سراسر مر از آن سائل جواب
بترتیب در کاغذی شد رقم
مرا مانع از حضرت آن امام
بگیر از مسائل بوجه صواب
همه آن جواب مسائل مرا
مرا پس بدان حجت ذوالمنن
نبی را چنان نایب مطلق است
هم از احمد بن محمد خبر
که جویم بجستوریش ره جدوی
که رایم بر و ره بمعنی آن
ره آورد مکتوبی آنگه مرا
اگر سرکشی نه ز حکم امام
که نقد بر آن در رسد از قدر
که جویی ز تفسیرش از من خبر
بمعنش بودی نموده رهم
بسر کشتگان نیز ماوی راه
که روزی خبر داد بر من پدر
بتوفیق در راه حج همعنان
که بودی در آن ره بسمت یسار
بدان کوه با چشم عبرت نظر
در آن درین شست غیلان سرا
نیامد ز روی معنی آن کلام

همی تا که هارون تیره روان / بعلم اندری چون بیفت نگون / دران بقعه اش گشت منزل یکی / بران کوه پس جعفر برمکی
فرار رفته گفتش زجا برکنند / پراکنده اش پس بهامون کنند / پس آمد چو این کار ناشی ازو / شد اندر عراق آنگهی راه جو
بمصداق اخبار آن شه رشید / بگوهر نژاد تیغ کین برکشید / چنان تا که در زیر شمشیر تیز / نمودش چو آن کو دو تن ریز ریز
وزان حاصل علم خیر الانام / عیان شد بما معنی آن کلام

حکایت ابراهیم بن موسی [illegible]

چنان نیز در دفتر معتبر / بود از براهیم موسی خبر / که روزی ز ردان مهر اوج کرم / ز شرب برون بهر کاری قدم
براهیمان کام بر کام اوی / کتاک راهش سایه وش بود روی / همی تا که آن شه بگسترد رخت / بزیر یکی سایه گستر درخت
من آنگه ز زان ابر دریا نوال / پی خویش کردم کفافی سئوال / که عید آمد ای نقد خیر الوری / نه آنگه بود نقد و جنسی مرا
که سازم علاف کار و بار عیال / رواق کاهدم پس همی این خیال / پس آن خازن مخزن کن فکان / که در رشتی شد از کف او روان
جلال تازیانه که بودش بچنگ / زمین را بکاوید دور از درنگ / ازان شد از طلا آنزمان / برآورده وارکف نهادم همان
که این در خفا سازم صرف معاش / پس آن نیز گرفته بصد انتعاش / مرا اندران سال فرخنده حال / بسامان ازان گشت کار عیال
بود نیز حکایت بوجهی دگر / زراوی اندر خرایج خبر

حکایت دیگر بروایت دیگر [illegible]

که در نزد آن نقد خیر الوری / براهیم موسی ... مرا / بطوس اندران مسجدی بد مقام / که آن هست منسوب بالا امام
پس او را ازان نقد حق خطاب / شد از غایت تنگدستی خطاب / که ای افتخار زمین و زمن / بانجاح یکسر مقاصد زمن
که از هر طریقم بهر دو سراست / یقین دانم اینکه که قدرت تراست / درین صورت ار زانکه برحال من / ببینی و بخشی بر احوال من
نه پس مانیم از کرم بی نصیب / ز لطفت نه من آن شمارم غریب / چو افتادش آن افتخار زمن / ز روی آنزمان استماع این سخن
ز مسجد درانحال بیرون شتافت / ملاقات با جمعی الله یافت / که بودند یکسر عراق اوی / پس آنگه سوی قصری آورد روی
که واقع همی بود دران کوه و دشت / وی آنگه جریده سویش ره گشود / پس آن سرو بستان سرای امید / خرامان بپای درختی رسید
که بغدی نه اثر ازان قصر بود / طلب آنگه او را بر خود نمود / بر آن کس غیر ازو بود پس بر برش / ببر ... شد آنگهی شکر کش
که گوبین قوارز بانگ نماز / چه وقت ادا عصر را شد فراز / بگفت او بران مقتدای زمن / که از راه جماعت برم پاس من
که مانند از ما درین جاده باز / هم ایشان روند با توشان تا نماز / برو گفت آن حجت حق چنین / که زنهار کاندر شهور و سنین
جدا بسبب بر درای نیاز / نه تأخیر تان افتد اندر نماز / چنان اول وقت آن کرده ارک / بتوفیقشان نا بید این شیوه ترک
پس او گفته در دم اذان نماز / ز گفتارش شدند آنزمان کارساز / دران عبو آن مقتدای عباد / چو آنگه فراغ از نمازش فتاد
وپیش آنزمان داد بوسه زمین / که ای نقد کنج رسول امین / بمن وعده بودت که برهانیم / دل اینک ز قید پریشانیم

۱۵۰

پس آید ز تو سلطت شرم من / خدایا بکش با زرم من / رجا واثق استم ز نقد رسول / که مقرون مرادم کند با حصول
پس آن نور حق دست بگزار شر / بخاک مصلی یکی برده در / بگفتا ازان گرد شستی ز خاک / فرو برد پس پنجه دران مغاک
یکی شمه آنگه برآورد ازان / که ترص خور آمد برخ تنده ازان / پس آن همچنان نور کف او نهاد / وزان دیرش آن نقد در خبر داد
گر اشیال و اقران دران سرزمین / ز ثروت نه کس بود با وی قرین / چو رفت از دیارش آنگه شمار / زیاده ز هفتاد بودش هزار

حکایت [illegible]

بود نیز در دفتر معتبر / ز بوجعفر ... خبر
که در دولت آن جهان کرم / که بحر سخا بود و کان کرم / بگفت ... از در کنار / ره آورده داعی ببود از شمار
غریبان پس از بوی دار غریب / بگفتو ز صبر و ببود از شکیب / نه بودم بسی بسته راه گذر / نمودی ازین تقاضای زر
من از سختی و شدت آن گروه / که بر خشم آیدم و شرم و شکوه / نهیم بخود فلقی آنزمان / چو آن درگه شه که جهان اوان
بخود گفتم آنگه همان بهترم / که ره سوی آن حجت حق برم / بمعوداده پس عرضه احوال خویش / کشیم بوی شعری از حال خویش
وزو درد خود با گویم دوا / شود حاجتم بلکه ازوی روا / پس او را بدرگاه بشتافتم / چو آنگه ملاقات او یافتم
در اول نظر آن امام زمن / ازان پیش گایم بجد در سخن / بگفت ای ابوجعفر از کردگار / بانجاح مقرون ترا گشت کار
پس آمد ادیونت بلطف خدا / سراسر بطبق تمنا ادا / ازین باب مغموم و محزون مباش / نه آنگه ز غم چهره دل خراش
پس آنروز کرده بر او مقام / بگفت او گرت هست میل طعام / بگو تا که افطار فرو ایت / ز دل این غم الله بزدایت
بدو گفتم ای نخل باغ کرم / بود جد مایل بدین خاطرم / که از خوان احسان تو نزد شام / همی با تو افطار افتد طعام
چه امروز دارم چنان روزه من / مرا پس بران مقتدای زمن / بغوث شده همچنان اقتدا / شدم تا هی شام بازو ادا
پس آنگه گرفت اندر میان برای / بطبق تمنای من حجت جای / اشارت ز وی رفت بر خادمان / بخوان کشیدند تا آنزمان
کران تا کران خوان احسان اوی / مرا تا شد افطار بر خوان اوی / چو برخاست آنگه ز مجلس طعام / چنین گفت آن حی خاص عام
گرامی امشب بنزدیک ما / بکاهت شود سحر ره نما / دراکنون فقد ره بر منزلت / مرا اوان اینکه نباشد حاجت
منش آنزمان بوسه دادم زمین / که ای جد او اوج رسول امین / اجازت بود از قوام گر کنون / ز ره بوسه بر خاک این در کنون
شتابم سوی منزل خویشتن / چه دارند دیده بره اهل من / پس آن نقد کنج رسول امین / یکی دست برده بسوی زمین
ز خاک آنزمان قبضه برگرفت / من از حیرتم بگیل و صد شگفت / بگفتا که اینک فرا آستین / فراست چو آنگه مرا آستین
فرو ریخت آن قبضه خاک اندران / چو کردم نظر آنگهی مزد وران / ببیدم همه گشته زری خلاصی / که مر تا قران راست ارویده ...
مرا گشت حاصل چو پس مدعا / از آن حضرت الله گفته دعا / همه راه با فرحی ... / بکاشانه خود شدم همچنان

ولی چشمه از داغ نفرم فراغ / بخلوت نشستم چو نزد چراغ / پس از روی رجعه ... تمام / چنان شادی و عیش بالا کلام
یکایک بتعداد کوشیدمش / درستی یک اندر میان دیدمش / که بر روی آن بود کشته رقم / که هست این ز سرخ پانصد درم
پی خرج نیمی ازان کش جدا / ببینی دگر دیش خود ساز ادا / چو پس آن علامت شدم آشکار / ز نابیرد کرده یکسر شمار
شد آن همچنان نیز پانصد درم / که بر روی آن یکدرم بد رقم / نهاده پس آنگه بد زیر سر / بگفتم دل آسوده پس تا سحر
سحرگه چو سر برگرفتم ز خواب / گران زانکم بار و یکرجب / نمودیش دو بار دیر و زبر / نه آن یکدرست آمدم در نظر
دگر باره ام چون شمارش فتاد / مرا از چنان پانصد آمد عداد / عیان شد که آن نقش بران درم / بتقیم آن بود و سب رهم

[illegible]

مبدل شده سکه پس در سحر / بنقشی که رایج بدان بود زر
خبر داده در دفتر معتبر / محمد که فضل آمد او را پدر / ورا از نسب بر سی او را همی / بود اند عرب شهره بر ما شمی
کز ایام هارون ببغداد کیش / چو موسی بن جعفر با جداد خویش / بهیبت سموم ستم سستم / وزین تنگ زندان برای از قدم
شوم تا همی تعزیت کوی اوی / پی یک شوادم زبغداد روی / سوی خسرو کشور ار تضا / شد ابن علی ابن موسی الرضا
نموده چو آن خاک در استلام / گشودم زبان در درود و سلام / که ای افتخار زمان و زمین / از امامی و لادی وقت و مین
حلاقی که افتاده از مرده ان / ترا در وصی پدر اینزمان / نه هر بیب ... روزگار / بود جد بر رای تو آشکار
چه هر قوم ازان شان ز ابنای اوی / سوی یکتن آورده از جهل روی / کنون من سوی بصره دارم سفر / چو آنگه بمقصد شوم راهبر
درین نیت شتم که بر کرده من / ترا شیعیان پدر تن بتن / بتحقیق این مطلب از هر طرف / دران عرصه خرد و کلان بسته صف
نشان امامت که خاص تو است / جلال الجنان مختص تو است / پی امتحان از عجم تا عرب / کننده از من آنروز یکسر طلب
هم اکنون از الطاف بجد و سر / که نسبت بدست پدر بر پدر / نگارا است در عرصه روزگار / طرازی اینق از صغار و کبار
نمایم گر زانکه اظهار آن / کنم نه بر ایشان این اظهار آن / پس ایشان شده مطلعش را ایشان / نه زین ره شود منحرف هیچ شان
ترا همچنان نیست دور از کرم / کنون هرچه حکم تو فرمان برم / چو آنگه ازمن شنید این سخن / بگفت ای تو از کنون با تو من
بگویم که ما را بود بیشکی / ز جملات شان امامت یکی / بلان اسب و شمشیر و درع نبی / که کس با فرازما ز شیخ و صبی
نه نکس بود کار زمود نش / چنان همچنگ نزد او بود نش / چه اینها درین دوده ما سربسر / هم از حکمت ایزدی در اثر
چو تابوق آمد که نزد عرب / مر او را ای شد سکینه لقب / چه هر جا بد آن از تخلف بری / الا بجا وطن داشت پیغمبری
نه آن تیغ را تیز کس بی خلاف / جز ایشان تواند کشید از غلاف / نه آن باره را نیز از شیخ و شاب / جز ایشان نهد پای کس در رکاب
نه آن درع در خاور و باختر / جز ایشان رود و نیز کس را ببر / پس اینها من از توقف جد / منتوفی شدش بعد از آبا خدا

بود آنگهی

بود آنگهی بی تخلف همی / مرا جمله آن در تصرف همی / ولی آنها من پس یکایک نمود / دو صد و هفتم آنگه ز هر یک فزود
بگفت آنگه ای بهتر از خاص و عام / ز من شیعیان پدر را سلام / کز من عنقریب اندران بوم و بر / ملاقات ایشان کنم سربسر
منش آنزمان بوسه دادم زمین / که ای جد او اوج رسول امین / خدا را بدان فرقه ناشکیب / ز وصلت شود کی سعادت نصیب
بگفت از وصول تو دران دیار / بسر چون سه روز آید از روزگار / دران کشورم بی خلاف و قصور / بافلان خدا بود خواهم حضور
محمد چنین داده آنگه خبر / که گشتم ببصره چو پس ره سپر / دران کشور از هر طرف شیعیان / بپرسش گرفته مرا در میان
نمودند از من ز درجال / از احوال موسی بن جعفر سئوال / بگفتم بیکبارو پیش از وفات / من آن زاده سیده کاینات
ملاقات کردم ز رستم سستم / مرا او را بصد گونه دردوالم / هم آغوش بستر تن نازنین / بمن پس وصیت نمودش بدینچنین
کز من یا محمد ازین کوچگاه / شتابم سوی درگاه قرب اله / چو پس سر کشم لاجرم در کفن / بکاک آنگهم ... اسوده تن
بود هر و ولیعهد درین کشورم / بر سوی فرزند نیک اخترم / که نامش رقم شد ز کلک قضا / بموج امامت علی رضا
از آنرو که در خاور و باختر / بدان اسمان کزمن نبودی ازو بر / وصی من و جانشین من اوست / بر اسرار مکنون این من اوست
همه بر تو آنگه بتعجیل باد / شود از تو آن کار تا بر مراد / چو آنحضرت آنگه ازین خاکدان / روان شد سوی جنت جاودان
روم تا که امر دیم امتثال / بگا نی حزین و دلی پر ملال / نهادم ز بغداد رخ آنزمان / بدان خاک پاک شرف توامان
چو از بهتان بوسیدم رسل / که فرع وجود آمدش جزو و کل / شدم فارغ آنگه دران بوم و بر / هر بار زان نقد خیر البشر
بحسرت نهاده رخ گردناک / چنان استلام شد آن خاک پاک / شده تعزیت گوی پس زان امام / سپرده آن ودایع سپردم تمام
شد از فرع هر پس آن امام امین / که بعد از سه روز دگر این یقین / بمن قدوش پذیرد شرف / بگار از وی آنگه از هر طرف
سئوالی که باشد بوجه صواب / یکایک ازان تان بگویم جواب / پس این هر ابنای میان کاف بعلوم / بنزی عمر و دی را که نام شوم
چنان آن ز بانگفار دران دیار / طریق نواصبش اختیار / پس اندر امامت ز آل رسول / نگردای آن تیره رای جهول
بلفظ هر همی بر خلاف مراد / بزید بن موسیش بود اعتقاد / بابن حسن کرده آنگه خطاب / که نامش محمد شده اندر کتاب
که هر روی که کوئی تو زآل رسول / کس از غایت علم فقه و اصول / هم از شنهای صلاح و سداد / نظیرش نیایان در زمانه نزاد
پس آن لطف کلش ازالتفات / چنان نقش نامش علی رضاست / عجب منه که پکلام بحث و جدال / سئوالی رود از دوم سه امثل
سئوال مرا پس ازوی صواب / وی آید همی عاجز اندر جواب / چو از وسر زد این نکوده سخن / بپیچید ازان نقد ابن حسن
بر آشفت آنگه بران تیره رای / که ای خارج آهنگ هرزه درای / ... ترا از ادر کش زبان طمان / که با ربسیعدا لشکنا دست مان
چه این ناسزا نکند اقتضا / بحق علی بن موسی الرضا / ازانرو که دریاب علم و عمل / کس اندر زمانه بطبق امل

هم عمر کورش شد بتعریف اوی / کند سعیها پس بتوصیف اوی
نه در این بود یکتن مثل کیش / که نشمارد از صد هزاران بکیش
علومش بود لجه بیکران / که شد دیده کس روان حل ورانی
پس این ابن فضلی که دارد حضور / بدلهات زین ژرده ایشان سرور
که دارد سه روز دگر آن امام / بشرط اندرین ناحیت رخ کلام
پس آید چو دین حسن افعال اوی / شود بر تو معلوم را احوال اوی
بهم این سخن شد چو زیشان ادا / ز هم جفتشان شد پریشان ...
خبر داده پس ابن فضل اینچنین / که در دیده از صد شهور و سنین
پس آمد بطول آن سه روز زمان / بسر رفت ایام آن وعده چون
بهیم که آن سرو بستان دین / که باوراست ارث او یقین
بهر روز با پای معجز اثر / شد علی ارضش جلال ... بر
پس انتقا و آن حجت ذو المنن / نزولش بنزدیک ابن حسن
شد آن حامل علم ختمی مآب / در اول سخن با ویش این خطاب
که حاضر کن آن فرقه را ز خاص و عام / که زد تو آر در شان بر مقام
پس از خیر و شر شد در آن انجمن / کجا را بهم آن سخنها زمن
هر شیعیان نیز برنا و پیر / ز رنیع و شریف و صغیر و کبیر
چنان از یهود و نصاری کسان / که در راه همه نیز در انسان
وطن شان بود پس ابن ابوم در / طلب کن در اینها زمن سر بسر
بود تا که اندر خلق و جلی / بهر مذهب القوم را مشکلی
نیوشند از من بوجه صواب / یکایک درین انجمن زان جواب
پس این جمع یکسر الجمع را / بنزدیک آن نقد خیر الوری
ابا آن گروه ضلال اشتی ال / که در دین ز ... دم از احتمال
چنان قوم زیدیه حاضر نمود / وز ایشان تنی الکهینش نمود
که الجمع را از صغار و کبار / وی اکی طلب کرده بهر چکار
بنشستند آنگاه نشت و بین / ز هر جانبی از یسار و یمین
چو القوم صف اندر آن انجمن / مکرر بیار آن کفرت ابن حسن
بصدر اندرون کرسیی بر نهاد / که عرش از شرف پیش آن سر نهاد
بلال گریبش آن شه تخت طوس / شده زان قوم جلال فر و شوکت ملوک
که بنشست گفتی کمر آزمان / شه ارتق بر کرسی ...
چو بر کرسی آن شه تمکین نشستش / سلام افتتاح کلام آمدش
بگفتا که ای قوم دانید من / چنا بر شما اندرین انجمن
بنودم همی ابتدا در سلام / زمین بوسه دادند پس خاص و عام
که بر داند آن نقد خیر الوری / که رفت ابتدا در سلامش چرا
بگفتا کتا بر در نا تیان / زمین آمده مطلعش را بیان
ز هر جهت در سؤال و جواب / شود از شما جمله رفع حجاب
درین انجمن پس زرخشنده یکیبش / نکار دارد و دارید و یمین
ز هر جهت مشکلی در خیال / کنید از من آن ای گروه اهل سؤال
در آن حال پس جمعی اعمی صفت / که بدشان بکاشش بر سر معرفت
ز کوای بگفتندش اندر جواب / که با ما ز نام و نسب کش نقاب
بگفتا منم نقد خیر الانام / علی بن موسی بن جعفر بنام
چنان جعفر آن زاده باقر است / که بر چرخ دین چون بدر قمرست
بود آنکه آن نور منهاج دین / مه مشرق سید اولین
پس آن کاوست مهر سپهر جبین / که دارد فروغ از رخش ما فضین
چنین آن سلیل علی ولی است / که خاک در ولیش قبله مقبلی است
علی ولی مهد خیر الانام / که دین را ستا حشر از روز نه نام
من امروز با و الیم با ... و / بر شمسای ... نقا و

علی از

بمن در امور خود او پس فزود / بسی شور در جامع آمده و
بود وعده رفته است آنگه زمن / که بهر نماز دگر بی سخن
مرا او بنزدیک حاضر شوم / پس البته آنم بر او روم
بحول خداوند کار فرید / که خوانش خودمان ما برید
بگفتند پس شیعیان در جواب / که ای گوهر گنج ختمی مآب
نخواهیم از کثیر و قلیل / درین قول از آن گفت اعلا دلیل
چه وی صادق القول از نزد ماست / پس اقوال او جمله صدق است
پس ایشان نخوانند قصه از آن زمان / گران مجلس مکرمت قوامان
گرفته ز هر جانبی راه خویش / شتابنده هر یک به بنگاه خویش
پس آن حامل علم ختمی مآب / زد او سوی القوم رخش خطاب
که ای مردمان زود از این جایگاه / نرسی منازل خود دیده راه
زمانی نیوشید آنگه زمن / بتوفیق هر یک از آن انجمن
ز هر در کلام آنکی همی / احادیث ختمی پناهی همی
چو آورده ام من بدین سو شتاب / که از مشکلتهای مشکل جواب
شما را ز هر ره بگویم همی / ز دل کرده شکشان بشویم همی
پس اول کسی کامد آن انجمن / ز حضار مجلس شدش سر سخن
مگر چون بود عمرو بی جواب / پس او را ابوا گفت با آن خطاب
که رفت ابن فضلش حکایت بما / مگر چیزهای عجیب از شما
که آن در بر رای اهل عقول / نه املا درین عرصه افتد قبول
پس از وی سؤالش شد و آن امام / که با من بگو کامد از آنها کدام
بگفت او که وی داده ما را خبر / که آورده درجا و ربا خبر
ز نزد خدا هر کتابی نزول / پذیرفته تو علم آنست حصول
همی بل لغات همه بنده گان / ز پیشینیان و ز آینده گان
از او می وادی تو دانی چنان / تکلم نگرش تو دانی چنان
بگفت آن شهش آری او گفته راست / درین قول تصدیق او مرد راست
چه وی را بدین من خبر داده ام / ترا پس بر انباتش آماده ام
پس از ترک و تاجیک و هندی و زنگ / بود زنده حاضر در آن انجمن
شدش تا که آن نقد ختمی مآب / بهر یک بنطقی که خطاب
چنان هر یکی را به لحن لغت / که انگشت بر لب گزیدند از لغت
ای از آن کمال بلاغت ازوی / ولی منتهای طلاقت ازوی
همی تا بخیرات و صوم و صلوة / تمرد بیش تا از جمیع جهات
بکوشیده کرده از عیان همه / که افصح بود مری از آن آن همه
پس آن قرة العین خیر البشر / شده سوی عمرو بد اتش نظر
که کردی تو از شوق رای خویش / گرفتار خوانی ز قرآنی خویش
چو پس این خطا اتفاقت فتاد / بصدق آنچه افتد ترا اتفاق
بگفتا و را ... / که داند نه کس جز خدا علم غیب
پس آن حامل علم خیر الوری / بخواند آیه عالم الغیب را
بگفت آنکه این آیه ناخوانده / و بادار پس کشتنش انکنده
چو بر نقش این آیه ختمی پناه / بود عالم علم غیب از اکه
چنان نیز ما وارثان ویم / ملک علم راسخ لسان ویم
وز انجمله گویم ترا این خبر / که آن قتل تا پنج روز دگر
ام البته افتد ترا اتفاق / ولی ... حجت اتفاق
یقین دان که از رواح خود ما نموده در / ز صوب صوابی بغایت نفور
چنان از طریق ... رسول / بصد وحشت کرده آنی عدول
ولای گشت واقع به روز آن دوان / منم کاز نسب مفتری بی گمان
چنان نیز ما تو بگویم خبر / شود تا که رایت ... راهبر

که اندک زمانی چو زین بگذرد / عمایی ترا در بصر ... برد
شوی انگهی بی خلاف و قصور / بظاهر چو باطن زدو دیده کور
رود و نزبت از رای دور از فروغ / قسم بر خدا و پیمبر دروغ
سراپا ترا از زبان بی سخن / ببین جوم جبر و حمی کرده جان
بود آنکه از ابن فضل این خبر / که سوگند بر داور داد کر
که میراند و زنده سازد همی / زنند گاه و گاهی نوازد همی
نکار آرد از زمیل و دلیل از اخبار / بهار از غرور و غرور از بهار
که آن حامل علم ختمی مآب / خبر داد هر چه آن بعمرو جواب
بری همچنان از خطا و خلاف / همه گشت واقع بدور از گزاف
بگفتند یا آنکه برو خاص و عام / که آیا کنون آن گزیده امام
بنزد تو صادق و یا کاذب است / چه جاهل بد خاسر و خائب است
بگفتی که ای آنم چو من آن کمال / شنیدم از آن حجت ذو الجلال
همه بر تو عشق یقین دانستم / دل همه تنها که دیش انکار شتم
بد آنکه از راه جهل و لجاج / زمین گشت رو آنگه احتجاج
پس انکار آن حجت ذو المنن / بگفته بریه و تهور زمن
شد آن زاده سید کاینات / سوی جاثلیق انگهش التفات
که قسیس اهل کلیب بدی / رسوخش بآیین عیسی بدی
که آیا بانجیل باشد دلیل / ز نقول خداوند کار جلیل
همی در میان انکه از خرد و کل / بحقیت اقرار رسل
بگفت او که بود از دلیلی بدا / نمودیم انکار او ما چرا
پس آن حامل علم ختمی مآب / شد آنگه با جاثلیقش خطاب
که ما را خبر ده بدور از سکون / بتفسیر و تأویل لفظی کنون
که در سفر سیم بود ز آن کتاب / پس آن سکنه خوانید ...
بگفت این است آن از آنها وحی / که بر ما ورثت خلق بر خلق
از آبای اسلاف رفته بجهد / که بگرفته از انبیاکان جمله جمله
که کوشیده از آن بگفتار همی / کنندش بصد پرده پنهان همی
هم گفت آن حجت ذو المنن / که تفسیر آن گر کنم با تو من
که آن از خداوند سر هر همی / بود جمله نام محمد همی
مسیحا بد کرده اقرار نیز / چنان بر قراریش بنگرار نیز
شده آن یعقوب را ... / بگیتی بر رتگر از مرد و زن
ز صدقش نه انکار خواهی نمود / ز جنبش پس اقرار خواهی نمود
بیانی کنم تا چنان روشنت / که ماند نه جای سخن ما منت
بگفت او که گر زانکه باشد چنین / رسول شما را ... چنین
چه انکار انجیل ... / ز حلقش نه پس ... گرداند همی
چنین گفت آن حجت کردگار / که انجیل سفر سیم را بیار
همی نام من از آنها که گفتم کنون / بلان جمله کردم ترا رهنمون
پس او شاه دین را بتوفیق داد / بگفت سفر سیم از انجیل داد
بترتیل پس ای تلاوت نمود / همان موضعی را که مقصود بود
شد آنگاه با جاثلیقش خطاب / که از جبرئیل سرکش اکنون نقاب
که از انبیا این نبی شد کلام / کش بغایت مذکور و معروف نام
بگفت او که وصفی است این از میان / که موصوف آن نیست بر ما عیان
بدو گفت آن نقد خیر الوری / که ما شرح وصف محمد ترا
نه اینک بهم اندرین انجمن / بجز آنکه فرمانده ذو المنن
بانجیل بر چون همی داده است / پس آن بر مسیحا فرستاده است
که وی در صحب ناقه است که / چنان از زدا حامل است و عطا
بود وی رسول تهامی همی / که بر نام امی است نامی همی

محمد

بتورات و انجیل تا منکران / نپوشند نام وی از هر کران
بمعروف و منکر پس او در جهان / کند امر و نهی آشکار و نهان
چنان منکر کار او وی از شیخ و شاب / رسانم خبر از نکال و عذاب
پس او خلق را از جمیع جهات / بود هادی شاهراه نجات
بگفتش پس آن نور راه هدا / قسم بر تو از این ذات خدا
چنان عیسی دو محترم مار اوش / که وا من شد از هر خطا باریش
که پیغمبری صاحب این صفت / در انجیل جز سید کاینات
تو دیده ... / بفکرت فرو رفت از سو بخویش
کز انجیل انکار او کرده ... / بآیین خود کافر آنگه شود
و را قرار دارد بدان لاجرم / ببایه نزدش در ره دین قدم
بر آورده پس سر ز جیب از زمان / بگفتا بانجیل دور از گمان
نبیتی ببین وصف ... / بسفر سیم آمده در رقم
چنان از فرودش شده سر بسر / ز عیسی بانجیل حواری خبر
تو پس آنکه تقریر کردی همان / مبرا ز کذب آن بود بیگمان
بگفت آنکه آن حجت کردگار / که از سفر ثانی او ایل بیار
چه آنکس است نام محمد رقم / چنان ذکر صهر وی و ابن عم
هم اوصاف زهرای ازهر بتول / که صدیقه دهر خواهرش رسول
چنان آن ... / که نام آن حسن داده و دین حسین
در آن نامشان تا نمایم ترا / وزین ره بصیرت فزایم ترا
چو پس رأس جالوت با جاثلیق / در آن انجمن کامد از هر فریق
دلان حاضر از آن یگانه امام / ببینند آن نقل بالا کلام
که بر هر کتابی که ایزد نزول / نموده بهر عصر بر هر رسول
بعلم لدنی است عالم همی / بگیتی بود پس مسلم همی
چو آنها مر او را جمیع علوم / بگفتند آن رو جهول ظلوم
که اینها که کردی تو اظهار آن / نه ما راست یارای انکار آن
مگر آنکه از زبان جهل انتما / رود بر خلاف نیاکان ما
هم انکار از منتهای غرور / ز تورات و انجیل و از زبور
چه موسی و عیسی و داود را / همه رفته ای نقد خیر الوری
بشارت بقوم خود از خاص و عام / که سایه محمد درین عرصه کام
ولیکن ز نجد او کردی زراست / مشخص نه اکنون بنزدیک ماست
که در این کتب آن محمد که حق / خبر داده از وی بچندین ورق
بود این محمد که دور از گمان / رسول شما وی بود از زمان
نه بر ماست لازم پس از هیچ سوی / درین عرصه اقرار کردن بدوی
کشد بر یقین تا که دور از گمان / که هستان محمد که گوئی همان
بگفتا پس آنگه که اندر جواب / که دارید گر پا براه صواب
زبان زین خرافات ... / بسنگ خود آنکه دلیل آوری
چو مانند الشان ز نقد دلیل / ز هر سو بر آن حلقه خوار و ذلیل
چنین گفت آن حجت ذو الجلال / که از عهد آدم همی تا بحال
رسولی که باشد محمد بنام / شنیدم شما غیر خیر الانام
ببین نام هم نیز پیغمبری / جز او هم شما دیده در دفتری
پس ایشان شده عاجز اندر جواب / بدان نور حق زینشان پس خطاب
که ما راست جایز نه دور از گمان / که از ما رود اعتراف از زمان
که این محمد رسولی است که حق / ورا در دفاتر بچندین ورق
ابا دختر و صهر و سبطین اوی / که هر یک بود قرة العین ما
شناش دگر نام شرف انتما / که جنبیده این اعتراف از زما
بجبر و تعدی از آیین خویش / در آرید مان جمله در دین خویش

[illegible] ۷۰

چنین گفت آنگه رسول از جواب	که هست از خداوند مالک رقاب	چنان در جهان از رسول الهی	هم از جانب زمره مسلمین
شماره ز هر بابت اینک امان	ز پس جبرئیل آمد و راز گمان	با سلام خواهیم کردن همی	نهاده بکرا که کردن همی
بصد طوع در راه حق همچنان	بتابید از راه باطل عنان	پس اسلام کرده برغبت قبول	فتدشان ز کفر و ضلالت عدول
زمین جاثلیق آنگهی بوسه داد	بعذر خطا آنزمان لب گشاد	که از عدل و دادی مرا چون امان	ز هر حکم اعتراف از زبان
که هست این پیمبر همان پاک زاد	که ایزد خبر زو بانجیل داد	چنان کرده ذکر و صفتش اندران	که گردن نهادند پیشش سران
چنان دختر نیک [illegible]	چنان هر دو سبطین نام آورش	مگر بر قدوم همان پنج تن	که نازند بر یک زمین و زمن
با جمله اسامی دادنی همی	چنان مژده داده مسیحی همی	بود در جهان نیز از اشخاص دو	شمرده بانجیل نام و زبور
بدو گفت آنحضرت آنگه چنین	که بصدق قول من آمد قرین	دیا آنکه با کذب و با افترا	بگفت از کرامت [illegible]
بز دان که قول هدایت اثر	بصدقت قرین است تا سر بسر	بگوید هم از نور راه هدا	بقول تو شد جمله قول خدا
چو از جاثلیق آن شه افراز یافت	سوی راس جالوت پس التفات	که بودی مدد آنکه از میانی	چنان وی از احبار دادو دیان
بدو گفت آنگه که بشنو همی	بود آنچه دو ز زیاد و دگی	بسفر دوم از زبور آن مقال	که رفته چنان شرح از ایزد تعال
نشانی نبی و وصی گزین	که هستند هر یک ز رای رزین	در آفاق مانند ماه و مهر	شب افروز شمع رواق سپهر
چنان بضعه نیک فرجام اوی	که زهرای از هر بود نام اوی	چنان آن دو سبطین شبلین وی	فروغ دل و قرة العین وی
پس آن آیها جمله خواند از زبور	که آن نامهای خلاف و قصور	بترتیب مذکور بود اندران	ز حور و طاق آنگه از ره کران
بمانند از مشتهای عجیب	سرانگشتها ز ان ملاقت عجیب	پس آن عالم علم حق شتاب	سوی راس جالوت زمش خطاب
که سوگند بر ذات آن کردگار	که برکنهش اندیشه را نیست بار	کشیده کران تا کران خوان جود	ز منها دران توئی آنکه وجود
جدا و پس ز انبیای کبار	ز بورش شد ارسال در روزگار	چنان برادرانی توما را گماشت	ترا پس تصدیق جمله داشت
که این نامهای خلاف و قصور	نه مذکور از ایزد بود در زبور	سرانگم فکندند و زکنان بزیر	جهود آن سبیل بشیر و نذیر
دگرباره آنگاه سوگند داد	بده آیه کز حق آن رفته یاد	بتورات بر فقد عمران همی	که بکسو را فاخرش و کتمان همی
بگو هر ز بورند این پنج تن	نه مذکور از واحد ذوالمنن	با فضال و علم و بعدل و بداد	بتقوی و زهد و صلاح و سداد
برآورد سر راس جالوت پس	که ننوانند انکار این هیچکس	که این پنج تن را بود بی قصور	بتورات و انجیل نام و زبور
چنانچه موصوف علم و عمل	کنند آنگهی هر دعای و دغل	هم از جهل انکار ایشان همی	یقین باشد از کفر کیشان همی
چه هرکسی بر کلام خدا	بصد مرحمت باشد از دین جدا	بگفتش پس آن حجت کردگار	که اینک بقان سفر را گوش دار

دگرد

گذشته ز فرمانده ذوالمنن	چنین نازل آیا که خواهش نما	شد آن سفر آنگه تلاوت دوا	چنان ماکه بر نام خیر الوری
ره آورد و آن چار نور دگر	در ایشان پس افتاد شور دگر	زمین راس جالوت پس بوسه داد	که این نام احمد و بخشش نهاد
چنان ایلیا و شبیر و شبر	که از ترجمه پرسیش کرد خبر	عبارت هم از پنج آل عبا است	در آن پس ز املا خلاف و خطاست
جلال نور حق گفت پس وی چنین	که ای مصطفی سید المرسلین	مرا گر زبانست ز قوم یهود	هم اکنون درین حلقه واقع نبود
بتو اینک ایمان من آوردمی	اطاعت ز فرمان تو کردمی	بود از من اکنون درین انجمن	قسم جمله بر قادر ذوالمنن
که از وی برآن سه پیمبر همی	نزول آوریده آن سه دفتر همی	که این کتب را نیوشیده من	چو تو قایلی در زمین و زمن
چو تو زاهل تفسیر هم بیگمان	شنیده ز اکناف جهان تا بلاف	پس آن محفل آرای صدر علوم	که نازد بدو دانشش چرخ و نجوم
نشست اندران بزم تا صبحگاه	شبانش مهر ازان [illegible]	جدا گفتش آن حجت ذوالجلال	در آن عرض حجت نبی اشتغال
بنشر علوم الهی همه	احادیث حقی بنای همه	بگفتار رفت آنگه از شیخ و شاب	مر او را بپایان مجلس خطاب
که رفته بوادی یثرب مگر	مرا عهد کاندر نماز دگر	مر او را شوم حاضر اندر حضور	چنان سوی سفر بشدم پس عبور
اوا ظهر را با شما پس کنم	بر الصبوح از آنزمان الکلم	بعز دا سحر پس درین انجمن	بپایان شوم حاضر آنگاه من
پس ایلیا ازان مقتدای عباد	ببعد از تر بن سلیمان فتاد	که وی گفته آنم امان از نماز	شده از نماز آنکه او کارساز
ورای نیز از رای حکمت اثر	قرائت شدش سوره مختصر	چو بر دخت بر دار که بی نیاز	چنان آنزمان ظهر را از نماز
شده اندرش سوی یثرب سفر	قبایش فتاد آنگهی از نظر	سحرگاه روز دگر مهر دار	شد از شرق آنگانه پس آشکار
چنان آنکه آمد ز نزدیک دور	شنیده آنگهش حاضر اندر حضور	پس آوردش از اهل آن بوم و بر	یکی زان کنیزی انصاری ببر
که وی [illegible] یارا همی	نه جز بر زبان نصاری همی	چنان رفتش آن حجت ذوالجلال	جدو با زبان نصاری مقال
وی آنگه ازان آمده در عجب	چنان در شهادت قرین کرد لب	چو اسلام کرد آن کنیزک قبول	بدو گفت آن گنج علم رسول
که یابی درین انجمن گوی راست	که در بر مسیحا و احمد تراست	کدامین درین عرصه محبوبتر	چنین گفته وی که شهدا از شکر
که تا از زمان بودم الحق ببر	مسیحا ز احمد همی دوست تر	ولیکن کنون اندرین انجمن	سخن راست گر زانکه پرسی ز من
هم احمد که شد خاتم انبیا	چنان دوستش این زمین دو ضیا	احب جمیع خلایق مراست	همین آنکه ایمان ز خالق مراست
چو پس آنزمان جاثلیق این سخن	شنیده از کنیزک دران انجمن	بگفتا که در دین احمد کنون	چو ره جستی اینک ز جهل و جنون
کنی دشمنی با مسیحا همی	بگفت اله این گوی با ما همی	مخالف آید اگر دشمنی	بجای مسیحا ز جهل و منی
منم با مسیحا بجان گرچه دوست	با احمد مرا دوستی بیش از وست	از آن گفت آنگه شد ایا عدوی	که قول کنیزک با ینسان بگوی

پس او کرد حیله ات رو بیان	ز روی هر سخن شد بجز در میان	وز اقوال آن بر ده مانند عجب	سرانگشتها خاطران را عجب
جهان خازن علم خیر البشر	شد آنگاه از جاثلیق این خبر	که در دهات اینک انصاری نسب	که گشتش در افواه سندی لقب
چنان خویشتن را درین بوم و بر	شماره ز ترتیب [illegible]	پس آن هادی شاه بر راه رشاد	دو اینجا ز فرمان با حضار داد
چو حاضر شد او اندران انجمن	بشه کرد با نطق سندی سخن	پس آن عالم علم حق شتاب	دو ابتر گفته سندی جواب
مراو را ز علت بدو همچنان	بسی رفت بحث و جدل در میان	شد او ناپس از آن جدال اتر	بنا چار مایل باسلام نیز
شد آنگه ازان حجت ذوالجلال	دران انجمن خاطران را سوال	که احوال سندی ز روی جواب	خداوند کش اینک بی نقاب
جهت ای پس آن هادی راه دین	بیان نا ز نقش آن سر چنین	که وی بود مشرک بحق فرید	پس ایمان بحق از زمان آورید
شد اقرارش آنگه بتوحید حق	پس از کفر شسته ضلالت ورق	بتوحید نادی شده تر زبان	شد آن دو شهادت بدو از زبان
گشوده آنزمان منطقه از میان	شد از زیر زنار پس عیان	زمین آنزمان چون شه بوسه داد	ببین عرضه آنگه زبان برگشاد
که هم خویش خواهم درین انجمن	بیک ساکن شه کند قطع زنار من	ز نا هم ازین قطع زنار پس	بدو رشته جان در آخر نفس
بپیوند آنگه ز هر دو جهان	بهر حال در هر کار [illegible]	مرا آنکه ز رای و ناداری خویش	بحبل المتین تو تا ی خویش
دران مجلس بکرمت تو امان	طلب کرده شه کز کلی آنزمان	ورا از میان تا بطلق هوس	خود آنگه ببرید زنار پس
اشارت ز روی رفت پس [illegible]	سوی ابن فضل آنگه دو دیگران	بکام تا آمده رهبر وش	کنند از چنان جنس تن [illegible]
لباس آنگه از بهر او و عیال	تهیه کنند ارزن و رجال	سوی یثرب آنگاه با کاروان	نمایند خورد و کلان شان روان
چو فارغ شد آن نقد حق شتاب	مر آن قوم را از سوال و جواب	زمین بوسه داد و دیش از زنا	که ای مخزن علم خیر الانام
میان گشت اینک این انجمن	با صدق دعوی تو تن بتن	پس آنگه بگفتی ز فضل و هنر	ز اجداد و آبا پدر بر پدر
از اسمی و ادنی شنیدیم ما	با ضعاف آن در تو دیدیم ما	خبر داده پس ابن فضل این چنین	که آنگه شد آن راه سالار دین
مرا آنکه با ستیم پست کار	یکایک بدین انها وصیت گذار	نهاده بصهبا پس آنگاه روی	شوم نیز من از پیش راه جوی
جلال [illegible] آنقادمان تا در رود	که تا بصره آنجا ره شش میل بود	شد آنحضرت آنگاه در آن زمین	از آنجا روحیش سبب یمین
بنا رفتش آنگه زرحمت خطاب	که اینک تو زینجا بوجش شتاب	که حولان بشی بهر حال و کار	بحفظ و پناه خداوند کار
دو دیده کنونم ز دیدار بند	چو فرمان وی را شدم کاربند	بگفت آنزمان دیدگان برگشای	که یابی بهر چیز کاشانه جای
چو پس دیده آنگه فراز آمدم	بتری جای نزد سرای خودم	چو پس بوسه هر سه آنزمان	در آنجا تک آن کهف امن و امان
بعزمان آن نقد حق پنا	ز سندی و راهش شدم ساز راه	بیثرب گردیدم ابا کاروان	چنان [illegible] روان

[illegible]

شها بنده عابد که سندی مثال	بهین دربه تیر دوی [illegible]	ابا داع از اولاد و اصحاب تست	بجان پس چو آیا شنا خوان تست
چه باشد کنی یک نظر سوی او	نه پس کرده بر هر دری بوی او	خوی یارش از فتنه این و آن	چه آگاهی از ضعفتان این و آن
نری پس زبان زبونان ازو	ز بهر دو جان طعن و فغان ازو	درین آستان ملایک مطاف	کشیده ز قاف جهان تا بقاف
چو جهان تو سفره از هر کران	کشی دامنش از سفره دیگران	بگوید ازین بیت اهلال خویش	چو مستحضرت دانه از حال خویش
بر دلان که در کام شام و سحر	مراو را بود لقمه تحت جگر	بتو شکوی از راز دل لاکلام	بگفتنا و تو دانی دگر و السلام

حکایت [illegible] آنحضرت با احمد بن فضل [illegible]

رهی نیز نور و دفتر معتبر			چنان ابن فضل این بیان خبر
که آن روز کان قبت کردگار	ز بصره به یثرب شدی ره سپار	خبر داد در حج گزین بوم و بر	تو خواهی سوی کوفه شد ره سپر
ره آوری چو آنگاه در آن دیار	بکاشانه حفص شو ره سپار	که وی را در افواه نام پدر	بود بر خلاف توقع عمر
لقب باشدش همچنان لشکری	چو آنگه بکاشانه اش ره بری	بجمعی که از شیعیان معتقد	مشارک بسود و زبان متفق
ببر این بشارت که خواهم نمود	توجه چنان جانب آنکه و د	چو پس قرب آن خطه آرم وصول	کنم هم بدانخانه آنگه نزول
همی تا که القوم برنا و پیر	ز رضیع و شریف و صغیر و کبیر	ملاقات شان کرده حاصل همی	زدایند زنگ ملال از دل همی
نمی هر سوال آنکه از شیخ و شاب	بودشان نیوشند از من جواب	چو آنگه بطبق خبر زان امام	قضا سوی کوفه که شد رهنمون
شدم پس یکی روز در آن اوان	سوی بیت نصر مزاحم روان	چو نزدیک کاشانه او شدم	در آن جاده با کجکم آمدم
بکر حقا وی زان گزیده امام	که بودی در افواه نامش سلام	گزان جاده بودی روان در رهی	مرا پس از آن ره رسید آگهی
که کرده است آن شه چنین قدوم	مشرف بیجان همان مرز و بوم	شده همچنان آنگه او را مقر	دران خطه بنزد حفص عمر
پس آنگه بکاشانه حفص من	شده سر قدم ساخته گامزن	بدیدم دلانکانه آنگه تش	شده جای بر مسند عز [illegible] تش
منا آنگاه بعد از درود و سلام	شدم فرش خاک رهش [illegible]	پس آنحضرت آن دم ز بعد از جواب	بسوی من از روی خلقت خطاب
که نزدیک من آی و آنگه کنون	بگویم بکای گر دور از سکون	منا آنکه گشودم بصد کون ادب	بشد کار با تسع و انقطاع لب
بگفت ای محمد عطای لباز	بر خویشتن تا که آرم فراز	کنون زمره شیعیان خاص و عام	بد القوم پس بعد عرف طعام
ز هر باب دارم چنان ساعتی	ز روی ضرورت مگر حجتی	نیوشیدم از روی چون این سخن	شده خاک راهش [illegible]
سر ازپا دران کار نشد ختم	بپایان آن تا که پرداختم	چو زان کار پس داده سامان و ساز	بسوی وی ام رجعت افتاد باز
زمین پس بوسیدم آنگه رسید	که این کار از بندم انجام دید	زبان وی بحمد خدا پس گشاد	کت ایزد درین کار توفیق داد
و پیش پس یکی مجلس آراستم	موالیش را آنگهی خواستم	چنین تا که خورد و کلان از زنان	دران مجلس بکرمت تو امان

نشسته بر خوان جهان اوی / بخوردند پس جمله از خوان اوی / چو برچیده شد خوان از انجمن / اشارت از آنحضرت آمد بمن
که این خطه را بین که اندر میان / کشودند زاهل تکلم کیان / چنان کن تفحص که از هر طرف / کدامند زاهل علوم سلف
پس از اندک اکنون و بیشان / درین انجمن سازا حضارشان / هم از سمعها و هم ابتر زبان / میان کار بشتافتم در زمان
پس آنگوش آندم ز نزدیک و دور / نمودم همه حاضر اندر حضور / چو آن جمع را آنگه از خاص و عام / سراسر در آن انجمن شد مقام
جو آن قوم وی را ز بحث جدال / شد آنگاه هر فرقه نیز آن عمل / که با اهل بطره اندر رفته بود / همی خیز تا طرم دریشان نمود
چنان تا هم آنقوم خوار و خجل / برفتند زان انجمن منفعل / وزان جمع مردی بفضلای صفت / که از بحث بس بود ایش معرفت
چنان نیز بودی در آن بزم بوم / مهارت مرا او را بهر علوم / بخاطر بس او داشت و الان طریق / بهر مبحثی نکتهای دقیق
بعرفان در آن فرقه معروف بود / وزان قرآن بدین وصف موصوف بود / پس آنحضرت اقصاکش از روی شوال / که ای کنون برده کش زین مقال
که لوحی که تعلیق کردن مدام / نوی کرد عیسی علیه السلام / بسریانی آنگاه وزان طلسم / از اسما رقم داشتی پنج اسم
که آن عزلت اندر پیغمبران / چو کردی تفولکاه وحدت روان / در آفاق قطع مسافت اگر / زخاور همی خواست تا باختر
شده در دم او را میسر همی / رسیدش آن راه بر سر همی / بگیتی اگر ز آنکه قطع جبال / مراو را گذشتی همی در جدال
ز روی کشتی از لطف حق قدیر / باسانی آن کار صورت پذیر / عروجش چو وی رفت بر آسمان / بنزد که آن لوح ماند از زمان
بگفت او بود این خبر جمله راست / درین قول تصدیق تو مرمراست / چه تا در زمین بعد وی جمع شام / بهر آن لوح در گردش مستدام
ولیکن عروجش چو شد بر فلک / ببود رای جمله مقرون بشک / که آن لوح آیا کنون در کجاست / پس آن نقشها حاصل اکنون کراست
به آنقوم آنحضرت از شیخ و شاب / درآن انجمن رفت آنگه خطاب / که ای جمع دانید از خاص و عام / که حق هر چه بر انبیای کرام
ز آدم چنان تا بخاتم همی / عطا کرد در ملک عالم همی / باضعاف آن بی خلاف و خطا / به پیغمبر ما نبوی شد عطا
درین عرصه آنگه بخلیل انام / از آنها و آنها از خاص و عام / چو از بعثتش قصد خالق همی / هم ارشاد بود از خلایق همی
به بس موضع از حکم حق قدیر / کزانها یکی بود قرآن قدیر / معین شدش آن رسول جلیل / پس از خویش امام بگاه رحیل
که عالم چو فرقان بود از فصول / بتورات و انجیل بود و زبور / که بر اهل هر ملتی زان کتاب / بیانش بود از مسائل جواب
چنان نیز بود از جمیع جهات / خبیر آنگهش بر جمیع لغات / چنان زمره خلق را سر بسر / که شد شرق و غرب جهان ناگذر
زبان نیز دانستی از خاص و عام / چنان تا طیور و وحوش و هوام / ابا این چنین معجزت معظم / که بخشیده بخش کردگار کریم
مراو را کمال سداد و صلاح / چنان زهد و تقوی و فوز و فلاح / بر اهل جهان اینک اندر جهان / از اعلی و ادنی است یکسر عیان
چنان از معایب مبرا بری / ز رجس و نجاست مبرا بری / ز درویش و سلطان و از خاص و عام / بدیوان عدلش برابر انام

بفضل و

بفضل و هنر زایش آراسته / بصدق و صفا طبع پیراسته / زابعد چنبر بعلم و عمل / مثل در زمانه ز عهد ازل
ابت همه رحمت پیشه اش / چنان عفو با مجرم اندیشه اش / ز فرط جلالت خدای عظیم / بفرقانش خوانده بنای عظیم
پس آن این تم وی و همراه اوست / که خاکش عجین جمله با مهر اوست / بود نامش آنکه علی ولی / که بر نام ختم آمدش مقبلی
چو شد وقت کان حجت ذوالجلال / سوی دار فردوس فتح از تعال / طلب کرد وی را بنزدیک خویش / بصد مرحمت پس ز لطف پیش
نمود آنگه از جانب ایزدش / نبش جای جانشین خودش / ودایع که از انبیا ارث داشت / برش پس با هم ودایعت گذاشت
چنان لوح عیسی بر او سپرد / درا در وداع خود آنگاه برد / بگفتش پس از نزع در سر گشای / صدف وار یعنی لبان برگشای
چو بگشود بر نطق زبان بیان / بصد مهر مهرش بزد بر زبان / زبان آنگهی در دهانش نهاد / وی آن تا فزوده لیوفق مراد
ازان چشمه حکمت ایزدی / بکام آمدش رشحه سرمدی / پس اسرار مکنون که در سینه داشت / همه القابش در دهانش گذاشت
وی آن جمع تا کرده یکسر همه / همه تر زبان شد بدین زمزمه / که اینک خداوند کار حکیم / ترا سخت بر آن علوم علیم
که یکسر جهان آشکار و نهان / مرا کرد عالم بداد جهان / بجز منصب ختم پیغمبری / چه آن از ثریا همی تا ثری
بگیتی از ایزد مراگشته خاص / بمن داده این موهبت خاص / چو وی کرد ازین عرصه عطف عنان / سپرد آن علوم و ودایع چنان
سراسر جهان برگزیده امام / که وی را چو خلقش نبی نام / سپرد او چنان بر برادر حسین / که دارد فروغ از رخش خافقین
مرا تا ز اجداد والا گهر / رسید آن پدر بر پدر بر پدر / چو وی نیز ازین عرصه بربست بار / بعهدیت بر رحمت کردگار
سراسر شما اندر زمین و زمن / چنان آن ودایع مفوض بمن / پس آمد فرو ز آسمان هر کتاب / منم عالم آن بهر فصل و باب
چنان آگهی داده خالق همه / مرا بر لغات خلایق همه / چنان واقف هر چه واقع شده / پس آنها که واقع شد آن تا بره
و دایع بود آنکه این ز انبیا / کز آن تا رسیده است بر اوصیا / پس آن کش نیاید درآید ز من / بنا چار باید درین انجمن
پس از اتفاق من از کم و بیش / بره اینک آن شبهه از راه خیش / و با انکار من و ز زوار روی جهل / ز خویش آنگهی گیرد این کار سهل
بماند بگمراهی سر همی / چنان نیز در لعنت ایزدی / پی ترک انقیاد فرمان اوی / چه عصیان هلاکت ز عصیان اوی
ازین گر همی پس خدا را پناه / که گیرد کسی ترک ماری راه / آگهی این جاده از مرد و زن / هم از فضل بی غایت خویشتن
کنی دست شیعیان از میان / نه کوته ز دامان آن ما دمان / چه توفیق تو گر نگردد رفیق / بدیشان رسد کس نه در این طریق
حکایت [illegible]
خبر داده در دفتر معتبر / مگر که عیسی است وی را پدر
که از آل عباس مردی که نام / مراو را در افواه بودی هشام / بگفتا ز گفتار کردم طلب / ز بهر دو زاده در و صفا سلب
بدان طلع و وضعی که از کم و بیش / مرا شد ببدیم مناسب بخویش / ولی هر قدر بیش بشتافتم / نشانی از جهان جاودان کم یا فتم

غرض بعد این آنکه کز سفر / بسوی وطن چون شدم رهسپر / دران جمع برسم ره آورده من / دو آن بعد زاده خویشتن
ره آنگاه جستم بیثرب زمین / پی خاکبوس رسول امین / وزان روضه بعد از درود و کلام / شدم بر در آن یگانه امام
که نامش بلوح از دبیر قضا / رقم شد علی بن موسی الرضا / دران مجلس مکرمت توامان / رسیده بفیض لقاش از زمان
شنیدم کلام الهی ازوی / احادیث حق پناهی ازوی / وزان نکتهای بغایت مفید / بمقدار عرفان شدم مستفید
چو نطقش دران منزل دلپسند / که گرد دل دران کرده منزل پسند / شدم فایض از ارای فرخ فرش / چنان از ادای دارت جان پرورش
ز هر باب گشته همی بهره یاب / بمن از پس اسرار شد فتح باب / نموده بنا چار رهبر و داوری / نهادم بسوی منزل خویش روی
بدنبال من خادمی زان امام / سپرده ز نزد وی آنگاه کام / دو جامه که جوابی آن بود می / ز بهر دو قفای آن بود می
بمن داده گفتا که گفت آن امام / که چون می بسپاری بکاشانه کام / همینها بیلق تمنای خویش / کنی جامه بهر پسرهای خویش
از اعجاز آن فخر جن و بشر / حکایت [illegible] / بنفرد بهر بهره از ستاخبر
ز تصحیف و تحریف ایمان بری / سلیمان کش آمد لقب جعفری / که در ظل آن سرو بستان دین / شب افروز شمع شبستان دین
در آهنگ بستان او رفتمی / ز هر دو روضه پس برد کفتمی / ره آورد عصفوری آندم برش / شد آنگاه با آن جهان دانشش
زبان گرم شکوه در آهنگ خویش / فغان سر گرفت از دل تنگ خویش / بر آورده از سینه پر نفیر / بگمبر نوی نطقم صفیر
که آنگه رهش کرد سر اضطراب / چو کشتی همی روز طوفان در آب / بمن گفت آن نقد خیر الوری / که باشد خبر یا سلیمان ترا
که این مرغک آیا درین قیل و قال / بمن اندیش ره چه دارد مقال / بگفتم مثالی چو لبان همی / تو بعد از خدا و رسول اعلمی
بگفتا که گوید یکی گرزه مار / سوی آشیان گشته ام رهسپار / خورد تا همی جوجگان مرا / که هستند ای آرام جان مر مرا
من آنکه یکی مرغک ما جوجم / که تا در بر و دفع وی هر کرم / بگفت آنکه آن داور کاینات / که شاید برد از جهان لک نجات
بگیر این عصا یا سلیمان کنون / شتاب آنگهی بیدرنگ و سکون / بدین خانه و آنگه بیکضرب چوب / سر آن مار را بیمحابا بکوب
ده اولاد این مرغ را از زمان / از آسیب آنچه نه کو اوان / عصا آورده کنک اندرون / جلا خانه آنکه شدم من درون
پس آنجا یکی مار دیدم سیاه / که در آشیان وی آورده راه / بود قصد آن آنگهش تا مگر / بر انداز از جوجکانش اثر
بضرب عصا کوفتم پس سرش / که تا آید بسر آن هوس بیکرش / بار شد آن نقد خیر الوری / رهاندم پس اولاد عصفور را
از آسیب آن از بلای سیاه / حکایت [illegible] / که جوی بسر جزئیان برده راه
چنان داده در دفتر معتبر / فقیهان دین از چنین این خبر / که علی رابه شد ز خیل انام / علی ابن فضال نام
که عبدالله بن مغیره مگر / ازین قصه ام داد راوی خبر / که دین ز تلبیس ابلیس دون / تنزل مرا بر در راه در درون

دران حین پی حج بیت الحرام / سپرده یکی جانب مکه کام / بخاطر خطور پس از وز مطاف / مگر کرد مکری بحال طواف
که آن ره سرا دار اسلام بود / وزان راه بر من ضلالت فزود / شدم از گمان در بر مستجار / گشودم کف آنگاه بر کردگار
که یارب تو احوال دانی مرا / پس اینک هدایت توانی مرا / توام پس به بهترین ره نمای / وزین بغض و رشم بر کلان دار پای
کن آنکه باعزاز خیر الوری / دلالت به نیکوترین دین مرا / براه پس براه هدایت چنان / به پیچان ز تیه غوایت عنان
بخاطر رسید آنکه این ناگهم / که افتد بیثرب ز بطحا رهم / چو خیزران فتان پس به آنجا شدم / بسوی علی بن موسی شدم
که شاید که از افعال و اقوال اوی / براه هدایت شده راه جوی / ز تیه غوایت رهانید مرا / براه هدایت رساند مرا
بیثرب نهاده پس آنگه روی / جهان را او آمدم راه جوی / نهادم بر آن خاک سجده چون / غلامی از آنحضرت آمد برون
خطاب آنگهم رفت با آن غلام / که از من بعبای خود بر سلام / که افتاده مردی ز رنگک عراق / بدین خاک پاکش سفر اتفاق
جبین سوده پس حلقه وار از زمان / برین در که مکرمت توامان / چو با آن غلام این سخن شد نشان / بکوشش از درون آمدم این سخن
که عبدالله بن مغیره ورای / بمحفل شدم من ز سر کرده پای / پس افتاد ز آن ره نظر چون بمن / بگفت اینکت قادر ذوالمنن
قرین کرده با استجابت دعا / شدت حاصل از دین حق مدعا / بگفتم من آنگاه کردم قبول / که اینک خلیفه تو بی از رسول
چنان بعد از آبا ز خلق همه / بحق حجتی بر خلایق همه / مقر آنگهش بر امامت شدم / مرا او را پس از شیعیان آمدم
حکایت [illegible]
هدایت چو زان آستان یافتم / بموطن ز آن کی عنان تا فتم
بود نیز در دفتر معتبر / ز عبدالله بن سمیره خبر / که روزی سر مشرق از قضا / شه دین علی بن موسی الرضا
مگر بودی از شهر آهنگ دشت / خرامان پس آنگاه بر پا گذشت / دران ره تمیم بن یعقوب من / بدنبال او آمده کاخران
بهم هر دو بودیم از نهر بری / و را بر خلاف و خصومت بجای / چو آنکه بصحرا نهادیم روی / یک از غایت کینه نسبت بروی
بهم یکزبان گفته ترک ادب / بابلای او بر گشودیم لب / در آنحال خیلی غزالان ز دشت / یک از دور بر ما پدید از گذشت
که بودندی از هر طرف در چرا / پس آن حامل علم خیر الوری / سوی بره آهوی ایجا شدش / شتابان وی آنکه به پیش آمدش
پس آنحضرتش دست بر سر کشید / وز او بر غلامی اشارت نمود / که نفی کنی اینک آن تهمت اربش / پس از سختی تیغ ناز از بش
ز نقدان مادر غزال از زمان / شده طاقت و تابش از دل رمان / سر آنکه گرفت از درون اضطراب / چو کشتی همی روز طوفان در آب
طلب کرده آنحضرتش پس ببر / کشیدش بسر دست معجز اثر / بوی پس به نطقی تکلم نمود / که می بران هر ما نزا نمود
وی آنگه شده ساکن از اضطراب / از آن پس اطاقت گرایید و تاب / تفکر کرده آنحضرت آندم بمن / صد آرام افزودم از این سخن
که عبدالله کرد روایت قبول / که هستیم ما اهل بیت رسول / طیور و وحوش آنکه اندر جهان / علی رغم شتی ازین گرمان

که نه از هدایت چیزی بنه اثر   حطیمند و منقاد ما سر بسر
من از آن خرافات نادل پذیر   سرافعال از آن نم بزیر
بعد گفتم ای سید من بلی   بزودی که هستی تو حق را ولی
ببحث تو پس انکه رفته ز پیش   که تایب شدم من ز گفتار خویش
پس ایما شد اکنون قرش بر غلام   که گیرد از سر بره آهو زمام
بسوی رفتش انکه زرحمت خطاب   که آسوده اینک بر عی شتاب
پس از سوی صحرا همی صید دید   ز چشم اشکش انگهش می چکید
کشیده دگر باره انگه زتش   بسر وحشت از غایت رحمتش
شد آن آهو انگه چو زار و نوان   با بهای شد سوی صحرا روان
بسوی ایش انگه زتش شد خطاب   که خواهی گشتم با تو زین سر نقاب
که چون سوی مرعی شدی آن غزال   برای چه بودیش با من مقال
ز روم خاک راهش حبیب بوریش   که آری ایا حجت ذوالمنن
بگفتا وی این شکوه بودش طلب   که کردی مرا در بر خود طلب
در امید این کشتم انگاه من   بسوی تو خیزان نشان کافرین
که یک قطعه ام از لحوم ایزنان   غذای تو گردد شود پس عیان
بر همگنان در زمین و زمن   ز هر رحلت با حث فخر من
توام دیدی انکه سراپا امید   با طلاق کردیم پس با امید
بد گویش کرده من ... حال   برای خود تا که رفت آن غزال

حکایت احمد بن ... [illegible]

چنان نیز در دفتر معتبر   جیدبار ... وار احب
مراکشت روزی بکر رهنون   بود از سمعیل در آن خبر
کرامتکش آمد بر نطق لقب   بهم رفتی انگاه ما را حساب
پس احمد چنین گفت انگه بمن   در آن جاده ره می سپردیم چون
یکی از سنن آن نقد حق شتاب   زمانی سن آن افتخار زمان
هم البته خواهیم کردن سئوال   که کردیم چون ایزنان کافرین
در آن محفل مکرمت توامان   که حق و ملک شه در آن حجت راه
شد انگاه و بعد از درود و سلام   که بگذشته از عمر او چند سال
چو جستیم راه اندران بارگاه   بانجاز بعد از ادای جواب
توجه با حمد شدش از میان   نصف اندر آن بزم بار انتقام
یکی آن حاصل سر حق شتاب   بپاسخ پس آن حجت ذوالمنن
بگفتا چهل و سه مراکشت سال   که باین ای سن خود کنی بیان
بگفت ارسی وانه بود سال من   بیا تا هی دراو پیش از سئوال

حکایت ... [illegible]

در آن حین زمانی آنقدر آگهی   کش آمد علی بن ... پدر
که با واقفی مذهبی از قصف   چه نامد ز علمی ضمیرش تهی
جزو قرب او از حس این خبر   جدو پس از آن با ستوده طریق
زبان آختم از شوایب جدا   معهد علی بن موسی الرضا
ببرو آمدم در طریقی رفیق   بشو پس ز جهل و ضلالت ورق
چه بود این ره با ظلم من گشت   که ای کرده اندیشه کن از خدا
بجز اخلاف انکه از راه حق   بالطاف اجداد خیر الوری
دراعون شد بنور تو آمیشان   در آن ای پس کلی ازلی ره حجت
هدایت نمود انکه ایزد مرا   که خشش ... باید قرار
چو آن کار را پس شدی کارساز   میرزم چو رای ملازای شان
ز هفته سه روز انگهان روزه دار   ز مقصد شود تا ترا فتح باب
هدایت نهد بر تو انگاه روی   بیا آور انکه در کعت ...
کفار از آن سر بر بالین جواب   شوی بر سعادت چنان راه جوی

جهان

بدیدن ی خبر رفته پس از حسن   که چون آن فضایح بدو شد نما
بکاشانه خود شدم ره سپر   چو گشتیم در آن آگهی راه بر
بدیدم کران حجت ذوالمنن   ره آورده مکتوبی انجا بمن
در آن بود در قوم شرحی چنین   که آن واقفی را بد ارشاد دین
بخواندی بدان روزه وان نماز   بدانها بخوانش دگر باره باز
شدم نزد آن واقفی تا که من   مر او را سرودم از آن در سخن
که گفتمت انچه از نصیحت کری   هدایت باید بجا آوری
چنان شکر ما کن ز حی ودود   که ارشادت البته خواهد نمود
هم از غایت فضل بر راه راست   دگر زانکه شکی از این ره تراست
دو صد بار کن استخاره همی   چه در دل من اینک یقین را همی
که منور نیت کرده ایزد دروان   حقیقت از این ظلمت آرد برون
چه روزی که کردم نصیحت ترا   بمکتوب آن نقد خیر الوری
شدم در بها روز من سرفراز   کنان واقفی با دگر باره باز
بدان سان که کردی نصیحت گری   بدان راه کن چنان رهبری
پس آنها که من گفتمت سر بسر   بترتیب در نامه از خیر و شر
خبر داده آن حجت ذوالمنن   بخواندم برو انکه آن نامه من
پس از من جز در رفت تاکید ها   که ز نهار تا کرده این ره رها
ترا انچه گفتم بطبق امل   نه هر باتی آورد اندر عمل
چو پس صبح شنبه شد آن واقفی   درون آمده از در منصفی
ره آورد نزدیک من از زمان   ولی پس بصد گونه فرح تو امان
بگفتا سخن خواهی از انکه راست   ز هر سوی رتبت کدای مراست
که شد خسرو کشور ارتضی   شد دین علی بن موسی الرضا
امامی که طاعت مر او راست فرض   بود انگهی حجت انکه از من
چو اجداد و آبا بجلیل انام   از اعلی و ادنی و از خاص و عام
بگفتم خداوند خبر ده مرا   که اینک جهان نقد خیر الوری
چه باعث ترا شد بدین اعتقاد   از این قصه انگاه وی سر کشاد
که چون من از آن روزه و آن نماز   بارشاد تو آمدم کارساز
نمود آن هداوج حقی شتاب   رخ از بخت بیدارم شب گلاب
بمن انکه آن نور در ره بپا   قدم رانده بر اب نجات خدا
که ای بو ابراهیم خواهد الهه   سوی منبع حق بری تا تو را
از این کرامی سازدت پس خلاص   بدین قوت دهد اختصاص
کنون گشت بر من ز هر ره عیان   که البته دین حق اندر میان
بود مذهب اهل بیت رسول   چنان شکرش کرده از حق جلال
برو گشت پس مذهب حق عیان   شد انگاه از حقش شیعیان

حکایت فضل بن یونس ... [illegible]

حسن نیز کامد سعیش پدر   ز فضل بن یونس دهد این خبر
که گفت او پی حج بسوی حجاز   سفر را شدم نوبتی کارساز
گشت آمدم پس بیترب زمین   پی خاکبوس رسول امین
چو جستم هم از بهر اقبال راه   بقصد زیارت در آن بارگاه
زیارت در آن روضه محترم   بسی خیلم آمد بچشم و حشم
بمن گشت انجا طلب اکرم بیان   که دی نیز بسته پی حج میان
منی انکه در آن نظم شد نزول   که جمعی بجنبش آل رسول
در آن قعده بودند منزل گزین   ز پس حجت من قوی اعظم از این
صلا دادم آن قوم را خاص و عام   بخوان اگر شده حاضرم از طعام
بیان ما حضر حافلان از زمان   نبرده فرا دست رحمت بیان
طعام من آمد دو روز ...   بدین مژده پس شد بت اکرم

که شخصی که شد کنیتش بوالحسن   بده اینک استی ترا حلقه زن
دگر خواجه بردش افتد قبول   بوده زو تقاضایش از آن دخول
بگفتم وی ارزانکه باشد عیان   که من دارم اینک بخاطر گمان
دل از هر جهت شاد سازم ترا   زمانی خود از آن سازم ترا
خود انکه بصد سرعت و اضطراب   شده گردم اندم پیش فتح باب
ببینم مشرق از قضات   شده حسن ابن علی از قضات
که خنگ فلک پیه رادر رکاب   درآورده پا چون بکرج آفتاب
ستاده بدر پس بود از دو جواد   منش بوسه انکه زره خاک راه
بگفتم که ای نقد کنج رسول   کن اینک بویر ازا با نزول
منور کن انکه چو آب بقا   سیه خانه ما بنور لقا
دل از بنده تا آن شه آرد بدست   فرود آمد از زین و بر خوان نشست
چو شبیت زانعام عام   در آن خوان قناعش بصرف طعام
طعام انکه از بزم بر چیده شد   چنان سفره اش در نورد پیده شد
شد این نکته چون دراگوشم کشید   که بود حسین بن زید از رشید
ز سرخ گشته کنون ده هزار   براه وی انگاه در این دیار
بنام تو ... اینک رقم   که سازی ادا آن ترا بی کسرو کم
حسین انکه از باب آن حسن خلق   که در دوستی تو دارد بمن
امیدش سوی من شده رهنون   پس از من تقاضا نموده کنون
که کردم بتو من سفارش کرش   ادا تا کنی زود تر آن زرش
خبر داده انگاه مفضل انیس   که دادم منش بوسه اندم زمین
که ای نقد گنج بشیر و نذیر   بزودی که نه از قلیل و کثیر
بنزدیک این بنده از هیچ باب   کنون باقی است از خلیفه حساب
ولی هر چه زین شاه فرمان بود   نه سر بنده را از خط آن بود
بگفتا که ای مفضل تر آن درم   رسانی بر حسین ایزمان گرکرم
خداوند وهاب از آن بیشتر   که گردی بکاشانه تو ره سپر
همه کرده آن سیم و اصل ترا   شود جمله مقصود حاصل ترا
پس اندک زمانی چو از آن گذشت   حسین آنچنان اندر آن زر گذشت
زمن رفتش انکه تقاضای زر   من از علم آن نقد خیر البشر
ز سر تا فته انکه از هیچ روی   پس از شرط مهمان نوازی اوی
رضاجوی او شدم اختیار   پس انگاه زرش آمدم حق گذار
قسم پس بذات خدای ودود   که رشکی است کوهش از کرم جود
دگر زانکه کذب آورم ... قسم   گراز پیش کرده غزل رسم

حکایت احمد ... [illegible]

رسید اندر آن راه بی کسرو کم   بانجا ز آن رشته من آن درم
که قطب در دفتر معتبر   خبر داده از احمد بن محمد
عمر بوده پس بر اوج بلال   که دی گفت کان مهر برج جلال
یکی روز جنت سرور و شعف   چو خورشید جهان به بهجت و شرف
وطن داشت در صعید خویشتن   نموده پس او را ملاقات من
بعد گفتم ای نقد خیر البشر   فدای تو هم مردم هم پدر
از این با خدا ترس سفاک دون   چنین بسیه گشت تیره درون
که نام روزش نام و لقب شد پدید   پس او دست بالشی بغایت رشید
همی با تو ترسم بهر حال و کار   که یا دش جزای بد از کردگار
پس آن گوهر گنج حق شتاب   تبسم کنان گفتم اندر جواب
کز اهلا مراج باش و ...   نخواهم رسیدن از آن بدکار
چه باشد خدا را بروی زمین   یکی بنده کاشر الحضرت داین
بمردان همی در رشته سال و ماه   که هستند ضعیف ز خلق آن

پس آن نوع موران نوزش آن طلا   تمثال و جثه شبیه سگان
که گر پیش آن آید اندر میان   از آن پیش ان بکان مجمع زمان
در آن قبعه انگاه در ته طلا   سبان کیاه از زمین بر طلا
بگیتی در تنوع همان بوم و بر   بجابین ریخ است دقت نکر
کس انکه در آن قبعه جز شه نهاد   توانند نه از هیچ حد از حدود
چوایند شب انگاه موران تمام   بسوی مساکن سپارند کام
الهی آن حال و حرکش از زمان   سپرده بپاسبان تازی عنان
از آن جاده کش بین بسی زر سرخ است   چنان اگرش راه کوه و ریخ است
بشب اندر آن قبعه راه آورند   در آن آن طلا حمل کرده برند
دگر زانکه طالع شود آفتاب   ورزانشان گران کرده گیتی رکاب
کلانه بر تبال دور از مکان   بهان خیل موران تنش در زمان
ز هم قطعه قطعه ربوده همی   شود پیکرش قوت ایشان در وی
در آن قبعه پس هر که راه آورد   چنان صبغی کوشت با خود برد
که بنده گرده بر و مور ها   جان کرده از شر ایشان رها
مور اندازه آن پیش ایشان و خویش   طلایق گریز آرد آسوده پیش
دگر پیش گاه ره رسد برکشش   شود لاجرم کوشتها اخرش
اشتر از وی و هر کیش بی مکان   بر انداخته مورها در زمان
ز هم جثه اش شرحه شرحه دریر   لحوم انگهش قطعه قطعه خورند
ولا بر سر بر قراضه طلا   چو سکه رقم بین در و صد کولاه
پی آن کن انگاه در قعر گور   نه تن طعمه ماروند قوت مور
دمیف عرصه زان بیان که آب روان   بیان با سورش چه مایه زیان
بیش تا در آن خلج چنین چها   زهد گونه عقوبات بی منتها

ذکر معجزات ... امام ... [illegible]

خبر داده در دفتر معتبر   محمد که میمونش آمد پدر
گزان پیش کان شاه اقلیم طوس   که بر در سپهر آمدش خاکبوس
بملک خراسان فراز د قدم   پس از حج یکی روزش اندر حرم
ملاقات کرده بصد گونه خوان   شدم خاک راهش بصد بوس آن

حکایت ... [illegible]

که ای افتخار زمان و زمین   مراطوف خاک رسول امین
کنون از رکاب تو دارد بدور   چنان بی نصیبم ز فیض حضور
چو زین ملکم اینک سوی آن دیار   شود بالضروره سفر اختیار
یکی نامه سوی در درج خویش   مهین اختر مرتفع برج خویش
کنام وی آمد تقی جواد   خدا را رقم نکلک وداد
که ارسد چو راه اندر آن کشورم   سوی آن ایلکان سلیمش ببرم
پس آن تازه سرو ریاض کرم   بدو از نو نهاده بباغش قدم
من این مطلب از وی چو کردم طلب   فرو ریخت شهد از تبسم ز لب
پی نامه با کلک عنبر سرشت   بنام آن جگر گوشه را پس نوشت
بکف انکه این بنده را درسپرد   بر آن در که آن را رهی تا که برد
چو از وحشت این بنده با ستان   بطبق تمنا براف آنچنان
جدا بی ادا کردش آنگاه نظر   هراسان بدو رفتش این نکته سر
که مخدوم و مخدوم زاده مرا   که شد کلکش باغ خیر الوری
بود کنیت انکه ابو جعفرش   ز مهرش اینک بیان آورش
بر ... سر شتش تا شوم   چو ذره هوادار بیضا شوم
شده خادم انگاه و آن در نثار   که شد چهره اش غیرت آفتاب

١١

جهانجزو ازدرج مهد ازکرم
پس آن نخچه باغ حق شتاب
درآن مهد بودی بهر دو بعر
مرو گفتم ای نور دیده زنور
جهان سان که بینی الشام و سحر
بخادم همان نامه تا بجوی
همی تا دی آن نامه ناموز
چه دارد ز پیغامی انیک بعذر
مرا دید گمان کرده تا آنزمان
منش پس ز ره بوسه بر دست و پای
بود در ترانه با مجاز اوی
مکرر جمی ز اهل سیر
که گفت او بعهد امام جواد
چه برحکم آن ناستوده سیر
بدی پور عبدالملک کز عرب
ورا پای در قید و سر در رسن
شدم پس بتحقیق احوال اوی
شتابان شدم پس بسوی اکده
شدم اندر آن جای بند و نشان
بدیدم که مردی نشسته همی
چو کردم تکلم بدو ازنمان
بهو جا نشان کیاست از و
احادیث وافی بگوشم رساند

[illegible]

بگفتم که توقیع من نامه این / چه نفوذ یکی زان سراسر شد این
چه گفت این خط آن حجت کردگار / که بر زاده او رسد زر بسیار
پس این رقعه بود و در آن برا / ز توقیع آن نقد خیر الوری
بپرسیدم آنگه از او شرح حال / گشود از تکان وی زبان در مقال
نزد رقعه ای پس ای زیاده و کمی / ز مال فلان بود در آن همی
بدانستم آنگه که توقیع من / همان بود و زان حجت ذو المنن
چنان نیز در دفتر معتبر

حکایت [illegible]

که شد کیفیتش از خلف بری / در افواه ابو هاشم جعفری
که دیدم در آن نامها هر کدام / بعنوان رقعه داشت سلطان نام
که تکلیف من چیست آیا چکار / چه بودی نه بر رای من آشکار
نشا در آنکه از فضل تا نیم / گذر بر ابو جعفر هاشم
برون پس چو آوردم آن نامها / گناهش نه افتاده زان خامها
که این آورید فلان در قلم / به پنهان پس افتاده از اهتمام
بتو صاحب نامه داده چنان / که تو با سلامت فلان بر فلان
بگفتم بلی ای زمین جان فدات / سرم همچنان همسر خاک پات
که بنماکسی را این کار متاع / بدوش از آن پس فلان کو متاع
چو آن زر رسانم من آنکه بجد / شده این او را پس آن گفتگو
بالحاح زنش چنین التماس / که وی را ز درگاه او نقد التماس
رود خود حلال حجت ذو المنن / بعرضه پس حاجت خویشتن
نهاده بری خوان جان او / چنان حلوه چو حقی از جلال او
سر آن حجت حق در آشنای گذشت / با هجاز آنکه یکی بر گذشت
فلان شخص حمال را پس طلب / که با او مراد است عرضی طلب
چنان تا که آن را ای از کرم ویش / بدو داشته عرضه حاجات خویش

برگفت خادم بمن زین کتاب / که توقیع تو این بود بی خلاف
من آن نامه بگرفته زو لاجرم / ز دوم آنکه افزون بنزد آن تصدیم
پس از چندی آنگه بوفق مراد / بلک عاشران مجبودم فتاد
که شد هر یکی چون آن درم / از آنها یکی بعضی از خواهرم
که ایشان بیان دو بی از آن / فرستاده با چرش ما بها ان
که کیفیت آنحضرت ارشد و کرم / که کان بد آورده اندر رقم
که استفسار بود نه سوی وطن / نزد او دبیر حاکم است این خبر
مرا پس از این باب افزود د / سه نامه سر آن کرده مصحوب من
که آنها که آورده اندر قلم / صد اندوه و کلفت حال از فزود
وی آنگه با مجاز دور از سکون / بنام که آنگاه کرده رقم
بیان کرده با لعل گوهر فشان / بگفت آور آن نامها را برون
سپس را بگفتا یکی قطره زر / از آن نامها جمله نام و نشان
رسانی ابا نامه بر کام وی / که سیصد و کشته آمد اندر شمر
بگفتا وی چون تو این زر بده / بیکتش زر از پناه احکام وی
تو بر سینه پس دست ترش عشر / چنین التماس از توانش انشد او
ابا سعی کارش شدم کامرن / بطلق تقاضات ترش بده
کنم رخصت بار حاصل همی / در آن راه حمالی آنکه ز من
چو در بزم آن اقتدار امام / که این غم ز دوده وی از دل همی
من آن عرضه آنگه در آن از دهام / نهادم با ارشاد توفیق گام
سوی بنگاه را پس آورد روی / بحالم نشستاد با آن امام
شده سوی آن تبوه آنکه مکان / که سوی فلان تبوه آنک سوی
ترس شد با نجاح مقصود اوی / بیا ورد حمال را در زمان
بجز آنکه آنگاه بر تافت روی

مگر نیز در دفتر معتبر

حکایت ادای قرض ابالحال فقای داود رقی بامر آنحضرت [illegible]

که روزی باقبال بودم مقام / یکی روز در مجلس آن امام
که چون است کیفیت حال تو / چه بینم در کردن من احوال تو
بگفتم که ای نقد حق پناه / ز مرسومی بسته ره و دام خواه
که کرده خورسند زین دام بر / که دی رنج تهدید و دام جد
شدم جمعه مرهون و دستار از او / چنان پرهن نیز و دستوار از او
جدا کشتی آنگاه گردم سوار / که ناگه بدانسو شود رو بسیار
بهم باقی عمر تا هم مگر / بتوفیق با او برین در بسر
بگفتا آن سفر را جدا بستم رو / طول آنکه از رنج و فرست مشو
نیستم بود نیز دور اضطراب / ز کشتی دلم چون سفینه در آب
بدریا چنان آن نگهدار تست / بهر جهت یاور و یار تست
نه اشجار گرد چنان برگ بار / نه اشجار آنکه شود خوشگوار
دلم مطمئن گشته آسوده وار / شدم با توکل بکشتی سوار
لب ساحل چو پس کشتی آمد فرود / یکی قطعه ابری بچشم نمود
وز آن نور صوتی خفیف از سروش / رسیدم بصد گوش بلاغت بگوش
بیالا نظر کن چو من آنزمان / بر افراختم سر بسوی آنگه ان
که نزدیک آن تل احمر گذر / بلوح حق آنکه کن آنجا نظر
که بر رویش از کلک حق نوبر / یک آن آیه آمد فلک آرش پذیر
پس آن آیه را از فقیهان دین / مگر گشت تفسیر ظاهر چنین
تو بر هر که خواهی ده آن بی شمار / ز هر کس که خواهی چنان باز دار
نداده رفته خبر اینچنین / که من سودم از شکر سر بر زمین
جبینم نگنجد مرا در ضمیر / حساب بها غیبش از عشیر
پس آن مال را جمله با خویشتن / ببردم بر آن امام زمن
به آن نور ساطع که شد لاکلام / همی رفتن تو بر آن مقام

ز داود رقی بود این خبر
که از چه این سر کش ایک نقاب / ... پس خطاب
ترا دانکه شماره شوت پذیر / از آنرو که گشته مسان زریر
قرینم با فراز و از کرد از او / صباح و مسا با دل زار از او
بود کنفس جایم بجو نی / ز کوشش از نوای تقاضای وی
سوی بحر سندم بسیج سفر / بود کار این قیدم جوم سفر
شوم رجعت او را دهم ره دهن / بود هم دراز آن برادر ز من
یکی شرح دادم من احوال خویش / بر آنحضرت آنگه چو از کم دریش
بدم واداری نقد خیر الوری / بگفتم که کوشش بدریا مرا
که آنگه ببحر اترا شد خبیر / بگفت آن سعیل جیشر و نیز
که کرده نه انهار جریان پذیر / چنین نمود آیا مقرت خبیر
پس از قول آن نور ارض و سما / نشاید همی با اجازت ز ما
یکی از دو ساحل پدیدار گشت / صد و بیست روز از میان چون گذشت
ز فرط اضائت چو مهر مبین / وز آن نوری آمد فرو بر زمین
که وقت ادا در رسیدت ز دوام / که ای گفت زان پس که خواندم بنام
دهم داد پاسخ بلیغ کلام / نشست پس آنگاه کردم سلام
بچشم از طلا صفحها آمدم / شتابان بنزدیک تل چون شدم
چنان نقش ایک بغیر حساب / که بود عطا آرش نوح باب
ترا ای سلیمان بدور از خطا / که این مال ملکت شد از ما عطا
نه روز حساب از تو خواهد حساب / که کس را ازین نعمت از هیچ باب
چو تیتش یکجا فراهم شدم / پس آن صفحها جمله جمع آمدم
بیثرب همی تا که باز آمدم / نه پس در نگارت نیاز آمدم
که او را بتو آنچه آورده راه / چنین گفت آن نقد حق پناه
در آن گشته لطف خدا ... / پس آنکه از طلا آمد خامت

تو اکرد کار و درو از دوداد / دو صد گونه خیر اندرین مال داد
چنان وسعت آنگه در ماه و سال / در آن ده با طفل نیز و عیال
بایمای آن حجت ذو المنن / تصرف نموده پس آن مال من
ادا کرده آنگاه یکسر ادام / از آن حالتم عیش شد بر دوام
بگفتم که ارشاد مولای ما / که روش ز جوهرش بود رای ما
فتوحات از آن ره بمن رخ نمود / معین پس از این قصه سر بر گشود
کنم حت در ایوان او بر میان / چنانی از اصحاب پس در جهان
دگر آنکه حشمت مرا دولت تمام / پس آن وارث علم خیر الانام
جدا ... که حق ... شد برگش / که همراه گفتی ترا بوده خویش
مطابق بقول معین آن خبر / نبوشیدم از روی زبا تا بسر
بعین شکر رفت آن گزیده امام

حکایت اظهار معنی [illegible]

خبر داده بر دفتر معتبر / محمد که شد مسلم او را پدر
که ناگاه گریان در آمد زدر / معنی که آمد خبیش پدر
که جمعی منافق ز بیرون در / چنین ترا زکشته زخود برده در
ز هر ره قرینند با آن خسان / پس آن سرور آن رازان ناکسان
شده ساعتی ساکت از گفتگو / شدش سر بجیب تفکر فرو
در آن ترها بر گرفته بگوز د / ز روحش آنگاه در خاک بر د
چو از شاخهای وی از هر کنار / در آنکه ال شده خوش ... شکار
پس آورده طفوفه از آن برون / بر آورد از آن ... طفوله چون
که این را کنون بر گشوده بخوان / نخود پس در آن حل مشکل جهان
ز توحید پس شرح رفته در آن / چنان بعثت ختم پیغمبر ان
امامت پس از هر دو سبطین او / فروغ دل و قرة العین او
همی با مهدی صاحب زمان / که آمد جو وش زمین را امان

پس آنچه مرا کرده قبض از زمان / کن آنگاه عرض معیشت عیان
بجای آر همه آنچه چنان / بپذیر از آنکه ازدوی این پنهان
پس از فیض تقبیل آن خاک در / سوی کعبه خود شدم رهسپر
بروی بیکتن ز خدام اوی / که بودی معین نام آنکه مگوی
باهنگ کرم رسیده رهون / مرا اخبار آن سفر گشت چون
که وقتی که بودی تو اندر سفر / یکی روز بودم برسته کمر
گروهی که همراه از ایشان یکی است / دگر عبدالاعلی بود از شکیست
بنوعی که کردی تو در آن قصه سر / ز حالات تو داد یکسر خبر
بر آنکه بهر یک از اصحاب پس / بر آوردم از آن حکایت نفس
خبر داده نیز ... حقی / که روز درود تو با بعین
بدرگاه حق در گذارش تمام

حکایت [illegible]

که روزی با اقبال بودم مقام / در ایوان صادق علیه السلام
پس آنحضرت از گریه کرد ... / گشود او خوشیان لب اندر مقال
که تو با پدرهای والا تبار / چنان آن اطهار در اقتدار
نه ز جان و نفس ... از هیچ باب / پس آن وارث علم ختمی مآب
مر آنگه بر آورده رفتش طلب / ... چنین ز خدام خوانی رجب
شد آن ... آنگاه در خاک سر / بر آورده شد در زمانی بار در
یکی بشر از آن چیده وی از کفن / شکستش بهمت شرف توامان
یک آن رو دمان مبارک نهاد / بان خلیس آنکه آن رقعه واده
بعنوان چو وی بر گشود آنکهش / رقم ابتدا بود بسم اللهش
ولایت پس از بشر زبان همی / که وی را امی بود و حق را ولی
در آن برده نام آنکهی سر بسر / ز نابعی امامان اثنی عشر
وزین بعثرت خواست آن نور دید / که کرده معنی مشهر بمن

کرمفتن

که خاصان حق در میانه کیند / هدایت زمین در زمانه کنند
بعضی جمعی اولیای حقند / نبی را چنان نایب مطلقند
بهر عصری اندر زمین زمن / کسی با سر انگشت ایقان چون
بپنید زتقف جهان تا قاف / ز هر یک وصی با سعد اقتراف
روایت کند بو خدیجه چنین

حکایت اراده منصور مقهور قتل آنحضرت را با فرزند او در زمان و جدال [illegible]

که از اهلک منصور مقهور بود / دل از بغض ارزش چو او دور بود
نهانی خبر داد روزی مرا / که آن گوهر درج خیر الوری
سعیل در جمع او دا ولی / که پیش از پدر آمد آن ناجوی
بفتوی بر نداف منصور دون / که کنشش شود چو بخنش نگران
اجابت کنند دعوت آن دون / در اطلاق ایشان ز تهمت همی
بهر خوانده در کشتن آن امام / چنان نیز فرزند والا مقام
من آنگاه به تیغ خارا گذار / پسینی شدم کان دو والا تبار
نخستین پس آن مقتدای انام / که شد ملک ایش از امامت بنام
بر آنحضرت ای زمره شیعیان / به بنید ز تکفور نکو عیان
که حق برتر از بو جز ایشان دواد / با جمع مراتب شرانشان دواد
پس اولاد را چنان سر بتری تیغ / دراندم ز روش بدور از دروغ
هم آخر بود تا خلف پا قدم / ور امجنان دست بر تا قدم
چو پرسید پس وی زمن ماجرا / من آنگاه گفتم چه قصه را
سحرگاه دیدم پس آن هر جا نور / که چشم بر از روی هر یک جدا
گراز طور تیره رای جهول / بعادت ستانند از آن دخول
که هرگز نبودی که در نرد من / ز دوی لاف خونریز این هر دو تن
ولی بینم ایشان بمن در کنون / که نزد شوی از جامه دیده زخون
که تو بکشتی ... از آن خون نشان / پس آنگه ز تنها نشان جز نشان

کند اشند آنان که در روز کار / جا نزرا بعلمند آموز کار
بود از پسر پدر بر پدر / امامت شد تا حشر از آن در
مدار ملکها و دو اگر در جهر / ورق را بجویید اگر در شجر
ولیکن از آئینه کرده صور / نه در چشم کوران همی جلوه گر
ستی فرس اندر سهور رسلین / که از قوم گمکرده حبشی لعین
ابا در نگینه خو بنق / بکفتان دنیا و خسران دین
بناگاهی از شهباد اجل / که بد نام آن سید متقین
کشیده مراد من جبر و شکیب / بپرورده بنیاد عمرش خلل
نشی پس مرا آن نبه کار روی / بهم پای ناکرده کار عجیب
بچشم از زره کینه مامور ساخت / خبیث سیه بخت تیره درون
ولی هر یکی با دل مستمند / کشان وی حق خلافت شناخت
بر آورده ای حاکم اندر ... / در آن بای در قید و سر در کمند
از آوازه ماس خذلان سپاس / بدان تیغ سرور نکندم ز تن
سعیل با نیز بعد از پدر / که در دهر بود دری شقای ناس
بمن دست وی کرده اندر کمر / چو از خمم که از کم زرندان بدر
بتیغ آنکهش سر نکندم ز تن / چو خنجر بکو شید بجد و هر
که کار دلنگ ... اسانم / شدم سوی منصور پس کار من
سراپای سالم از آسیب تن / ولیک زین غم آنکه برد ختم
بمنصور رو برد چون این خبر / پدر کشته منصور را حلقه زن
بگفتم همی هست بر من یقین / بخلوت مرا خوانده حالی خبر
چنین گفت منصور خذلان شعار / که خون بریختم شان بشر کین
بیانی در آن آنکهی هر خبر / که در موضع شو کنون ره سپار
بس شرح آن بازده سر بسر

شدم پس چو انگم را کار بند
پس از سبقتی چون ابحاث اکرم
چو آگاهت انکه بجود یا نتم
چو بشنید پس ماجرا آن لعین
که تا شیعیان و محبانش ان
نگویند در باب ایشان چنان
بطبق هوا با دونهای شان
بگفتار در این سرای فریب
بدفتر خبر داده راوی چنین
چنان ثروتی داده حق انگهش
چنان نیز هر ساله آن بختیار
که چون زان محاسب نگارش نشاد
مرا همچنان دختر عم … اوی
مهیا همش نیز از اسباب ساز
که ار صلاح شد مرا یابت عم

چنین از فصول الهیه خبر [illegible]

چنان آن امام زمن را پدر

معنی که آمد خویشتن پدر

ز روز جزا خاطر آسوده اش

بحرم تولا میان دوده اش

بیغما ببرد آن شقی مال و چیز

چنانش ز صد الف تا یک بیشتر

همی گفت کای بی خبر از خدا

شده سوی آن دون از دین جدا

که برده بایزد من این داوری

که دارم [illegible] از دهای تو دین

بصد دیده دیدم از آن کافرین

بگردون برافروخت دست دعا

که از هر طرف نالهای حزین

که داد او از حیل [illegible]

برادر حیل خدام [illegible] مقام

همی ریخت با تیغ بیداد خون

چو برد این ستم را بران لئام

پسندید [illegible]

تو هر گونه نفرین [illegible]

هر شب پس اندر دعا و نماز

گزین ظلم امروز و روز قیام

گروه منتقم کردن این مقام

که هر دل نسوزد بر [illegible] خون

بکشتی پس از ظلم مولای من

بنفرین تو برگشایم زبان

بگیرد از وی ای منتقم انتقام

حکایت [illegible]

[illegible]

سگی گشت اعرابی تیره رای / بنهاده رخ آنگه بسوی سرای
کر ببین چو در خانه شد رهسپار / حوالی کرد خواهم هم اکنون چکار
برهنه تنی ز اهل خود همچنان / بناچار بودی تملق کنان
چنان تا که چوبش کشیده بسر / بکوبش نموده ز آنجا بدر
ز دنبال وی همچنان جست راه / بر دیگران نقد ختمی پناه
بنالید آنگه ز درد درون / بنالید پس تن که کاک و کون
برو رحمت آورده ز ایمای جب / رهی کرد از آن سنج عوادش طلب
بیرون فرستاد آنحضرت آمد خطاب / که از چه این سرکش اکنون تعب
کراین بنده را دور پرورد زار / بالجاز تو صد هزاران هزار

حکایت یوسف بن [illegible] از آن آنحضرت خبر داد از حضرت خلیل الرحمن [illegible]

جوانسان که بنده از زبدانش پرند / ز یوسف که [illegible] آمد چو [illegible]
خبر رفته در دفتر معتبر / که منزل نهاده اندر آن صد وشش
یکی روز در دولت منزلش / مگر بهر تحقیق این سر سؤال
زمهمانی [illegible] حجت ذوالجلال / خطاب آمد از آن بسوی خلیل
خبر رفت و نیز از خدای جلیل / که خواهید تا مثل آن بر شما
چنین گفت آنحضرت آنگه با / که گردیده این سر ز تو آشکار
که از آن چه بهتر از این فنز کار / که طاوس و بازه و خروس و غراب
پس آنحضرتش شد بیکش خطاب / ز تن شان بیکباره ببرید سر
چو شد حاضر آن چار مرغش بسر / پس آن چار قسمت کن از بیش و کم
که کوبیده تنهای ایشان بهم / پس آن شمع بزم بشیر و نذیر
چو آن کار کرد به صورت پذیر / بر تنهای دیگر درآ [illegible]
تن آن سر چار شده زهم ریخته / که در آن هوا طایر روح من
بپرواز شد همچنان بال زن / چنان متصل گشت تن بر سرش
بپیوسته تن بر یکدیگر سرش

پس آنحضرتش رفت با من خطاب / که از پی توایش بایش بحر شتاب
من آنگاه رفته ز دنبال او ی / چو در خانه گردیده می راه جوی
پس ایشان ز بهر سوش [illegible] / همی دور کرد سوی او را ز خویش
مرا آورده رجعت سوی آن امام / بیا و عرض آن قصه را دادم تمام
برابر بد آنحضرت آنگه ستاد / پس از دیده همیلاب خون برکشاد
پس آن مظهر رحمت کردگار / که نبود رجعت همی کرد کار
همان لحظه تا وقت [illegible] مراد / بر آن حالت او نیز خود داد داد
که آوردی ایمان با عجاز ما / بگفتا دو باور از ارض و سما
کنون از دل آورده ایمان همی / که کوه کوه ز کف به پیچان همی
[illegible] / بپرسش ز جان تو ما [illegible]
[illegible] / پر آن سبیل بشیر و نذیر
هم از بخت اقبال بودم وطن / که آوردیکین [illegible]
که این رسول الله آن طایران / که ایزد بدان ختم پیغمبران
شد آیا ز یک جنس و از اختلاف / ویا بود در جنسشان اختلاف
کنم ظاهر اکنون در این انجمن / بگفتم بالا آن امام زمن
شود در درون بینش افزای ما / فروزد شود یقین رای ما
کند بی تکلف ز نزدیک و دور / ز هر یک یکی جا فرش در حضور
پس آن چار سر در بر خود نهاد / بسوی وی ایمایش آنگه فتاد
بنه هر یکی قسمت از هر طرف / بیک گوشه ما را ز جهت شرف
ندا داده طاوس از ابتدا / پس از هر طرف آنی آن صدا
تنیده ز آن طایر جان نثار / بسر متصل گشت پرواز وار
شما آنگه غرابش ندا از زبان / پس از چار سو ذره ذره همان
چنانکه تا جمله آن طایران / بپیوسته تن شان بسر هر کدام

پس آن سلیمان دین سر بسر / ز هر آنکه شان بود روز بر

حکایت [illegible] آنحضرت [illegible]

خبر رفته از دفتر معتبر / سرانجام ز صاحب کلاهان هند
ظفرمندی از پادشاهان هند / صباح و مسا بر گشتی فزون
مرا او را چنان مهر او در درون / که از آن سلاطین فتادش پسند
بر آن برده را با هدایای چند / وی آنگاه چندی در آن انتظار
خداوندی را بهر بازار بار / بر سید سلیمان بسی التماس
شدش تا ز درگاه فرقد [illegible] / سلام و تحیت بجا آورید
وز آن حجت حق اشرط آن ببر / که آخر ز ملک سوی [illegible]
برو با یکی نامه [illegible] سر / نه پس هم از رنج بابی اثر
[illegible] سر بسر / چنان آنکه از دوده اولیا
هم آیا [illegible] انبیا / یکی نامه جوابش [illegible] کرد تر
پس آنحضرت آنگه [illegible] سر / سوی واقف از سر این کار نیز
که بعد از زمانی تو ای بی تمیز / کش از نام هر نامه شد نامدار
پس از ذکر نام خداوند کار / که از عدل شد کشور آرای هند
که این نامه از مهر دل رای هند / ز رحمت [illegible] عطا هرش
بود [illegible] / هدایت کند بر تحا مرا
که در راه حق گشته رهبر مرا / ز دزد و گهر در حق و حل
ابا گفته چند دور از جدل / که خواهد رسیدش بعوض نظر
چنان بیقرین نزلهای دگر / جو آن در زمین جنت کردگار
کسی را دی اندر همه روزگار / بهر کس زند قرعه اختیار
که از بهر همراهیش زین دیار / سراسر بیک بقعه جمع آورید
که آمد بکار رعایت فرید / از آن نان پسندیدش بصد تن فتاد
ورا ز ابواب فضل و صلاح و سداد

جوییم از هر طرف همچنان / چو رنج دل انس و جان بر زبان
شده روزش احوال آنحضرتش / که رد عهد آن نقد خیر البشر
همی تا که بودش بستر جلال / بپروردی همی ز القضا حسن تنش
فرستاد هدیه بر آن امام / کنیزی یگانه بحسن و جمال
بسر برد روز و شب صبح و شام / فرستاده بر در چو پس سود کام
پس او در درون یافت چاره راه / که دادیش او را نه از دون سلام
بگفتا ز اقصای ملک [illegible] هند / ببرده ره آنگه چو در بارگاه
بدرگاه عالی رقم در نشسته / بدین در فرستاده سلطان هند
بود تا [illegible] پس که براین درم / ولی جمیل خدام آنگاه گشته
همی با فرستادگان ملوک / نه آنگه همی در درون ره برم
چو لطفی بخواهش او را گذشت / سرا و ارباب شده پریشان سلوک
ولی با چه صد گون غضب [illegible] امان / بود حقیقت پس ناچار گشت
مگر اندر آن نامه بی بیش و کم / چو ز آن نامه بر رخت مهر آن زبان
سوی جعفر بن محمد نوشت / از او بود شرحی پریشان رقم
[illegible] / که با کی [illegible]
پس اینک یکی برده دلپذیر / هم از قدرت کامل خویشتن
چنان عنبر و عود و مشک و عبیر / که چشم زمانه ندیدش نظیر
فرستاده با قاصدی بر درش / که شد نکهت هر یک از وی عبیر
ز خاصان بر این برده لایق بدید / وگر زانکه افتد همی با ورش
همی تا که در این دیار و دمن / چنان رای خود را موافق ندید
در این شیوه پس هر کس [illegible] / ز هر سو کمان برد هر مو تمن
چنان گشت از آن فرقه [illegible] / چنان یکهزار از میانه گزید
بدین شغل و تن و را اختیار

دل از این [illegible] نشدش اجتناب / که هم اوست [illegible] پور جناب
امید آنکه نزد سلیل رسول / هدایای وی جمله کرد قبول
[illegible] سیرت خلافش خطاب / خطایی مقارن بصد گون عتاب
چه آن هدیه کامد [illegible] / شاید بر اعتقاد پیغمبران
بدو گفت آن نقد خیر البشر / که این جامه را که داری ببر
بگفت او که پیش [illegible] / همی دار آنگه معاف از این
بگفتا او [illegible] / تو از آن خبر ده بدوای من
هم از بهر اثبات این مدعا / سوی قبله آورده روی دعا
درین انجمن آور اندر [illegible] / گواهی دهد تا که بر صدق من
چو وی پوستین [illegible] / مر آنگه پس [illegible] برابر گذاشت
که قصه [illegible] پوستین / چه خود همچنان جامه اوستان
سوی پوستین [illegible] خطاب / که از چه این سرکش اینک عقاب
پس آن پوستین آمد اندر سخن / که ای حجت داور ذو المنن
امین این دغل را در آنجا آورم / وصایا نمود آنکه [illegible]
که ما چه از [illegible] / ز سرتا بپا کشته بودم [illegible]
فرستاد وی را پی خدمتی / چو در عود بود آنکه [illegible]
چو وی شد سویش راه پیمای / شده پس روانش ز ساق بالا همی
ورا کرده آنگه طلب در حضور / بپیموده با او طریق [illegible]
نمود آنکه آن پوستین را ببر / پس آن پوستین حلق آن [illegible]
سیه گشت روی آنگهش [illegible] / فرو [illegible]
کز آنجا سوی [illegible] / [illegible]
با فراع حضار تا آنکه کار / بران عاقبت یافت لا بد قرار
وهم چندی آنگاه رجعت گزید / چو سیل آنگه از دیده شد اشکریز

برو پس چو شرط وصیت گذاشت / ورا سوی او با وی ارسال داشت
چو آن وارث علم خیر البشر / فرو خوانده آن نامه را پا و سر
که بر کرد ای خائن بدسیر / هدایای خود نیز با خود ببر
شروع از آنکه کرد [illegible] / چه هم خائنین است [illegible]
اگر زانکه بر تو گواهی دهد / با سلام رای اینک [illegible]
بگفت آن امام از تو [illegible] سر / رهم صاحبت را بر آیا خبر
پس آن مظهر قدرت کردگار / [illegible]
بگفتا که ای داور [illegible] / تو این پوستین کو کشیده ببر
بگفتند بر این پوستین [illegible] / یکی آنگهش در برابر گذار
از آن [illegible] / [illegible] خطاب
بدوش پس [illegible] همراه نیز / بر احوال وی جمله آگاه نیز
که در راه از این خائن بدسیر / نه از غایت تیره رای بسر
چنان نقد گنج رسول اله / هم از بهر رفتن فلان پادشاه
بحفظ وی اندر جمیع مواد / پس از راه در منزل او فتاد
پس آن برده را خادمی [illegible] / [illegible] کام
طلب داشت وی [illegible] / همه ره ز بس بود [illegible]
نظر تو پس افتاده وی را [illegible] / [illegible]
[illegible] / بعذر خطا وی [illegible]
فشرد آنگهش [illegible] / فرو ماند چون طایر اندر قفس
پس آنحضرتش رفت با پوستین / اشارت که هم روز او [illegible]
چنان حکم شد تا که با خود کنیز / برد تحفهای دگر [illegible] نیز
که آن در یکتای درج رسول / کند تحفهای دگر را قبول
با کام کار خود آن تیره رای / کو شد صاحب [illegible] ز بهر خدای

عقوبات [illegible] از این داوری / تو پس در برش بردهٔ من وری
پس آن مظهر رحمت کردگار / بپاسخ بگفتا بر آن نابکار
کنم بر خلاف امید تو نیز / [illegible] برگزیده کنیز
ابا آن کنیزش بنا کام و کام / روان [illegible]
که البته او را خطایی شده / [illegible]
چو تهدید برده بخلوت نمود / وی از قصه یکسر برش سر گشود
بنامه چو صد گون تحیت نگاشت / یکی این گذارش شدش [illegible]
چنان آنچه آن شد بسی کار تر / پسندیده آمد بر آن خاک در
هم البته حق و نبود نهان / خطاهای [illegible]
چو تهدید کردیم آنگه کنیز / وی آن قصه کرد [illegible]
گواهی دهد هر یکی سوی من / بیکتایی ایزد ذوالمنن
چنان جبهه تو در زمان در زمین / بود نیز وی را رسول امین
بتوفیق حق نیز امید دار / که هم از پی نامه [illegible]
ز نعم پشت پای ملک شهی / و هم ترک فرمان و فرمانبری
بر آن در ره آورده [illegible] / ز شاهی هر دو جهان کامیاب
[illegible] گفتار / گدایی آنگاه در اختیار
پی راه جویی [illegible] / بر آن آستان نیز سود جبین

حکایت [illegible]

بود نیز در دفتر معتبر / که در راه حق [illegible]
که ز اهل جبل زایری نیک ای / [illegible]
پس از [illegible] / شود تا از آن نقد ختمی پناه
بروی که نیز [illegible] قدم / [illegible] ده هزارش درم
که این بنده بعد از زمین [illegible] / [illegible] زمین دارد [illegible]
خود تا که بر خانه [illegible] / [illegible]

وی آنکه مرا زین خطا بیدریغ / سرا [illegible]
که اسلام اگر زانکه آری قبول / من از انتقام [illegible] عدول
پس آن [illegible] / ز فرط شقاوت نکرده این قبول
[illegible] / [illegible]
که آنحضرت آن برده را کرد [illegible] / [illegible]
پس او هر دو را گشته [illegible] / [illegible]
که چون آنچه آمد [illegible] / [illegible]
عیان گشت [illegible] / [illegible]
که اندر زمین اولیای حق اند / نبی را چنان نایب مطلق اند
چنان قصه پوستین پا و سر / از آن هر دو پس کرده [illegible] اثر
که بنمود جانان خدایی جزاو / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خود آنگه پس از [illegible] / [illegible]
همی تا که شد عاقبت از جهان / [illegible]
چنان تا که از بس اقبال و بخت / همی چند روزه که تاج و تخت
شد آن نیک فرجام پاکی سرشت / بیکبار از پادشاهان [illegible]
[illegible] / فقیهان دین را [illegible] خبر
پی حج [illegible] / ز موطن سوی دار ملک حجاز
هم اول [illegible] / [illegible]
شده حاضر اندر بر آن امام / [illegible]
همی تا که شد حج بیت الحرام / پس آورده این زر سوی آن امام
در آنجا نه آسوده [illegible] / نهد جبهه بر خاک این بارگاه

بگفت این و بر دوخت راه مجاز / پس از حج سوی تربتش چو باز
به پیمان از آن حجت ذو الجلال / پس از شرط خدمت فنادش بشوال
جوابش بگفت آن حضرت اندر جواب / که شد از تو مانده همی در حجاب
هم از بهر تو ابتیاع شده / حدودش که محدود نیز آمده
که یک حد آن افتدت گر قبول / بود متصل بر سرای رسول
حد دیگر از اهل بیتش سبیل / شدم مهر با خاتم خویشتن
چو ختم آمد آن کاغذ اکنون زمن / بشکروی آنکه زبان برکشید
کمال مسرت برو روی داد / شتابید سوی وطن شد بکام
گرفته پس آن حجت لا مکان / فقیران چندانش بخشید را
پس آن زر از آن نقد خیر الوری / ز خاک آن زمان در بسوی دیار
بقول نخست او چو شد رهسپار / ببین جمع پس کرده خویش و تبار
کشید انگشتش کار بر قضا / بسینه همان کاغذش بر نهند
که وی را چو تن در لحد در نهند / بسینه نهادند آن محضرش
سپردند در خاک پس پیکرش / که آن رقعه در ظاهر قبر است

شد آنگاه در حقه ز ریسمان / شرف یاب تقبیل آن آستان
که ای خانه دین بتو پا بدار / چه خانه بمن یافت آخر قرار
که کاشانه من زکاشانها / که واقع بود اندر آن خانها
بکاغذ در آورده بی بیش و کم / ابا خط خویش اینک اندر رقم
چنان حد دوم همت که رضاست / بکاشانه شاه دین ماند رضاست
بود حد چهارم نه هلاش بین / هم اندر میانه ز دار حسین
شنیدند چو این بحث از آن خبر / بدیدند آنکه آن حجت معتبر
که گر این حدود اینک آن امر است / رضا اندرین نقد سودا مراست
بتو لیتش آن حجت ذو الجلال / بز بیت اشرف در او جا بجا بحال
رجال و زنان و صغیر و کبیر / شد اندر میان جملا قسمت پذیر
بکاشانه خویش رنجور شد / سراپا ز محنت تنش دور شد
از آن پس نی کرد باکان همی / بدینگونه بگرفت پیمان همی
چو دی شد از این دار ناپایدار / سوی خانه آخرت رهسپار
چو روز دگر با علاوان بگاه / و برا بر سر قبر بردند راه
نه بر رفته پشت انگشتهای بکار / که سوگند بر قبر بر در کار

[illegible]

همی تا از آن جو بجوید جام
گرفتم ز روی آن دل افروز جام
همه آن شراب انگه و شیر و لاک
جزی آن بعید کون کوار نوک
بگفتم پس ای افتخار زمن
نه پس این چکان بود با ماهی
مگر کمترین چیزی این بیکران
ز خورد و کلا نشد لیل و نهار
پس اهوای مار ... چون ...
بود اندر آن تا بروز حساب
ازان وادی ای شیعیان کرام
خبر داده در دفتر معتبر
که در نزد آن نقد خیر الانام
بگفتم شنیدم ملک عراق
که می خواهی ایشان کنون بنگری
بگفتم که آری قسم بر خدا
بگفتا دگر باره رخ کن بمن
بگفتا نگاه شه خود ور آی
چنان آنچه اندر سرا داشتم
چو پس جمله دیدم بهر اهان
بگفتا چنان روی کن سوی من
نگر داده در دفتر معتبر
کر گفتم بران نقد حقی مآب

نهاد انگبین در کف آن امام
گشتم تا انجام دل آن گرام بکام
جداگانه هر یک بعید نزد تاب
گران رنگ بر ای می زنند که
چو دیر باد و ماه در غوایت زمن
که کار اینچنین است فردا ای
پی زمره شیعیان از زمان
بگفتمش انگاه ... در عزار
کن شد وی ر بعید بیم و باک
معذب بعید کون نکال و عقاب
بجوید هر سو باید ... پناه

حکایت رویت آنحضرت علی ... از عطش ... عراق ... مادل ... بطرفة العینی ... رجعت کرد

سعادت یکی روز بودم مقام
فتاده وبایی شدید اتفاق
ز دیدارشان انگهی برخوری
پدر از منت باد و مادر فدا
چو کردم بچشم آنکه از خویشتن
چو داخل شدم خویش را در سرا
بیکبک نظر جمله یکجا شدم
بر دفت آکوم از سرا از زمان
چو کردم ز کاشانه خویشتن
که قدرت چه ساعت بود ...

عطا کرد آن جام پس جان فشان
نظر چون در آن گستریدم همی
که گشتی نه ممزوج با هم همی
نه انگه چنان باده از جام کام
چو این باده در دور لیل و نهار
بگفت انگه آن حجت ذو الجلال
چو اجابت را روح و جان تن
هم از این شراب و زین شیر و لاک
سوی وادی حضرموت یمن
ز زقوم باشد پس اورا طعام
که شاید ازان وادی اهل ...
بگفتا بگو تا ترا چیست حال
پس ... نا کم ز باب عیال
شوی از سلامت چنان شادمان
بگفتا بگردان یکی لحظه روی
سراسر مرا کاخ و ایوان خویش
ببینم ز خورد و کلان سر بسر
ببینم ز هر جنسی از کم و بیش
بگفت انگه او باز بر تاب روی
هم از اهل خود دیدم آنجا نظر

حکایت ... (red heading)

مرا گر هم از گرد این کهنه دیر

من آنگاه دست ورا بوستان
ز هر سو در آن جام دیدم همی
من انگه چو زان در کشیدم تنی
ندیدم بزم نو رفته کس با کام
شنیدم بر جانه ... روزگار
که باشد از الطاف یزد تعال
بنزدیک این جای جسته وطن
چنان تا بروز جزا کامیاب
وف انگه بسیمای زاغ و زغن
شراب انگه از حمیمش بکام
... پناهی باید برد
معنی که بودی خویشش چون
کز بینم قرین اینگفت با ملال
بگفت انگه آن حجت ذو الجلال
دل انگه کنی از غم آزادشان
چو رخ تا فتم لحظه پس از وی
ابا اهل و اولادم از کم و بیش
ز هر افقی اهل خود بی اثر
همه همچنان هست بر جای خویش
چو بر تافتم همچنین رخ ازو
چنان منزل اول نه و هلا اثر
براهیم پور سعید این خبر
توانی چنان باز داری ز سیر

بگفتا علی

[illegible]

که بودم بنزد مفضل مقام   که آمد چو رقعه ز آن امام
چو خواند آنکه آن رقعه را تا بسر   بگفت که زن شد سویش رهسپر
جهان در چو شد گفتگو اندرون   بحضرت ما آمد از در برون
زخدام عبدالله بن واسع   که کردید داخل بفور و فلاح
چو کرده است هر یک شما را طلب   بر آن امام محق حسب
چو گشتیم داخل در آن بارگاه   که گردید ملک و ملک را پناه
ببینیم کان حجت کردگار   نشسته است بر کرسی عرش وار
چنان نیز مجبور نزد وی   به پرده چو نعش است نزد جوی
مفضل چنین داده آنگه خبر   که آن حامل علم خیر البشر
بسوی من آورد آنگه خطاب   که با این زن اینک بیا با شتاب
ببین آنکه کس تا شود کار چون   سوی من شتاب آنگهان بیکرون
چنان امر آن حجت ذوالجلال   در آن مدعا کرده من امتثال
بمردم برو اسوی بیدا همی   چو ره یافت پس وی بدانجا همی
یکی منهی از غیب ولدم ندا   که هان ای مفضل زنزدش جدا
چو هان پس کردم سراسیمه وار   زنی چندگاهی در آن ره کنار
شد ابری سیه بر کشش را جدا   ببارید سنگ از هوا پس بر گوی
نه تا جستن از وماند مهلا همی   هراسنده پس من از آنجا همی
شدم سوی آن نور حق راه جوی   که گویم خبر زان قضیه بدوی
تقدم پس او جسته آنگه بمن   از آن امر بر من آمدش سر سخن
که گشتی شناسای آن زن همی   بگو سیدم اهد از بین من همی
که معروف من شد نه مولای من   بگفتا که بود آن نکوهیده زن
ز فضل آن بن عامر نیک پی   که کردم روان من سوی غارس ...
کنند تا که ارشاد و اصحاب من   که آن خفقه شان اینک استی اهمن
نگاه سفر باد این عهد پس   شد او را با خلاص حقوق قفس
که حق تو بر حال بعد از آنکه   بود جعفر بن محمد گواه
که دادی سفر باین از کم و بیش   خیانت پسندی شد بر نفس خویش
بگفتا ز خیانت کنم با تو من   کنند ام بمن قاهر ذوالمنن
جزای بپاداش واقع همی   که باشد کسی گر نه واقع همی
خیانت چو کرد و در نفس پس   مراد او را چنان تا بطبق هوس
نموده خدا منکباران کنون   تو پس نیز از آن ای مفضل که چون
در او پرده خود زنی از فساد   زحق پس خبر باشدش عدل داد
برد پاس پس از عذاب خدای   چه وی پشت خود را شکسته جلال
پس از حق عقوبت سوی کرد این   بهر حال باشد شتابنده تر
همش آتش قهر تا جنده تر

حکایت ... منصور دوانقی ... امام جعفر صادق ...

زحجاب منصور ناخوش سیر   مگر از زریع است زنیان خبر
که منصور مغرور تیره درون   که با حالکس از ایزد بردن
چو غصب خلافت گرفته تمام   شدش ز آن امام محق مقام
یکی روز بر خواند از هر کران   بهر بار جفتاد تن ساحران
که بودند ری از اهل بابل همه   چنان در فن سحر قابل همه
بیرثی نی چنین زمینش که خطاب   که اینک شما راست از شیخ و شاب
ز عبد کلیم از تلقف بری   از آبا و جد ارث در ساحری
فراق الکنیده آنکه از هر کران   میان زنان زن نی ونو ...
بود صادق از کذب در امتنان   یکی چون شما نیز در ساحری
کنا ساحری از آنکه اینک کنید   که در صنعت او شکست آنکنید
کنیدا انگش عاجز اندر جهان   که سویش زنا روا بود در زمان

شما را ز بیباکیش این فتوکار   زهم جا بر اینها ز دور از شمار
ببر داختند انکی تن بتن   زجنس سباع اندر آن انجمن
از آن غایت مفضل در ساحری   ز نوطه تعجب از آن ساحری
در آن بزم تمثالها هر کران   نشانده بس بکسر آن ساحران
چنان نیز منصور برگشته بخت   بصدر خلافت نشسته بتخت
که صادق در حضای فرمان من   کنون شد زصادر در این انجمن
پس آنگه بدان لعبتان شکرت   بدانت کان خفته ما شی زکبت
بگفتا گزین ارای جهل انتقا   همی داری ای کمرهان بر شما
که از سحر آبا و تان سربسر   نه از یک عصا مانده بر جا اثر
که این گشته ای جمع تمثالها   ز تقلید جادوت اینک رها
ببین شکلها جان بتن یافته   نه سر آنکه از حکم من تافته
پس آنگه بفرمود کردون مطاع   بجسته ز جا هر یکی ز آن سباع
چنان نیز منصور برگشته بخت   برفته ز هوش او فتاده ز تخت
بگفت الغداره ایا ابن عم   بمن رحمت آور ز روی کرم
چه من زین خطا جمله تائب شدم   قدم در طریق انابت زدم
بگفت آنکه آن انتقام زمن   که عفو آمدم از خطای تو من
ببین شیوه این خیل جادوران   که در دشان شود اینک این ساحران
عصای کلیم آنچه بلع آمدش   بعو عون بار و گر روشدش
بگفت این و زان انجمن روی تافت   بگفتا پس آن حجت کردگار

حکایت ... سید اسمعیل حمیری ... شهزاده محمد حنفیه ... رضوی ...

نکرنز در دفتر معتبر   بود همچنان این همیون خبر
که در زمره شاعران عرب   سمیل ز بعد مر او را لقب
ز آن حامل علم خیر البشر   ببرین بنده آورده راه این خبر
که شد مسلکش پیچ بر پیچ وای   بود آنگهی جمله بر پیچ وی
روایت از آن اعاص و کیشان بری   ز سید ای هاشم حمیری
که گفت او در ایوان صادق شدم   ... خطاب آمدم
که گفته است آن انتخار زمن   ابا خیل اصحاب در باب من
پس اکنون من اندر بستان دین   بگویای این فرقها جا هزین
پس ایشان از آن علمی از خاکها   ب ساحت آن کاتبان شد قیام
جدا گانه هر یک شانی چنان   که هر سو گزیدی بجدان بیان
بزرطا آنکه از راه جهل و جنون   پی ساز و سامان کار فسون
کز آنجا چو آن نور حق بنگرند   بدانها ره اندر فسون آورند
بسر تاج شاهی یکی بر نهاد   در او سوی حاجب بهارت فتاد
چو آن مظهر قدرت کردگار   فتادش بدان مفضل آنگاه بار
بخشم غضب پس نظر هر کران   نکنده یکایک بدان ساحران
نه آیا شما الکهیدم نگار   منم حجت آن خداوندگار
در آن انجمن پس بصوتی بلند   صلا جانب آن صور در فکند
پس آنگه پی عبرت ناظرین   باذن خداوند جان آفرین
بدم در کشید اندر آن انجمن   کنون هر یکی صاحب خویشتن
ز پا تا بسر صاحب خویشتن   در آورده چون لقمه در دهن
چنان مانده هر هوش تا دیرگاه   چو هوش آنگه او را بسر برد گاه
مر آنگهی عفو کن آن گناه   که زایم ز لغزش بدان حجت راه
زمن پس بکلی اثر نابود   ز ما منداینم خطایی رود
پس او گفت کای سیدی من کنون   چه باشد سوی از کرم رهنمون
بگفتا پس آن حجت کردگار   که بهات کن ز آنکه در روزگار
دگر باره زین خیل جادوران   شوی بر تو رد اینک این ساحران
دل آزرده در دل خود شتافت

که هر اشکم ده در شکوه عم زد زبیب   بگفتار جوا داری اهل بیت
من اندر دی و تیره و لیل و نهار   بیکباره جسته ز مردم کنار
که تو رفته چندی از این اندیش   بلا انشکوت درج در شعر خویش
بس آنگهش از یمین و یسار   گرفته است شیر و پلنگی توزار
کنون بر تو ز معقول بیهوده رای   چه از حکم خاص رسول خدای
سوی دار باقی بمانی نافتند   نشانی نشانی نه پس در جهان یافتند
بگفتا که از آن مرا خود چرا   ازین واقعه داد یکسر خبر
من آنگه بسوی کرده انکم نماز   ز دوفن از آنگاه کشتش کارساز
مراد است در مردم سوی قبر اودی   پس آمد آنجا سوی قبله روی
ز هر سو در آن حال قبرش شگافت   ز روی مردی آنگاه بیرون شتافت
چنان از آنگاه از یمین و یسار   فشاندی بکف از سر و رو غبار
که هستند او بر رین از حق سما   شناسایی من ابا ها شما
بدان پس که بعد از حسین علی   که رشد زاده دوده مقبلی
چنان بعد ازو از گل گلشنش   محمد نیکو گوهر نخز نشش
سرانگه فرو برده در آن مغاک   مراو را بر آمد ایم باز خاک
نگر در درج در یک قصیده که آن   ...

حکایت ... امامت ...

و هر این فضاعی ز نیسان خبر   که موسی که بود بس عطیه ... چنین گفت که اندر خراسان زمین
پس از فوت باقر امام انام   بگفتا ز من یکی از دعام
که ما او خلفان رحمی دگر   شده متفق در طریق سفر
کنداریم تا آنکه از کم و بیش   بود و چو جد تو بپدر کار خویش
که ما را شده علم و حاصل بین   که رسد زین جهان باقر علم دین
چه باید که بر نقش خیر البشر   نیابند اما را اماهی عشر
چنان بعد آن حجت کردگار   در ... کرده تسلیم با صد هزار
در آن جایی از شما همچنان   علی رغم این زمره دشمنان
پس آنکه قس رفته با صد شتاب   بمضمون نشویم با من خطاب
که در شعب رضوی ز ملک جهان   شد وارث شهزاده محمد نهان
پس از طلع غیب ستم و کم   مر او را رساننده روزی ببر
علی همچنان و حسن همچنین   که حقاکم مر شان زند در خاتمین
بگفتم کز آن حجت ذوالمنن   و لیکی کنون هست بر آن بخش
که تشفیع کردم ولاهی منش   بشستند تا آنکه اخوان منش
نشانی پس اینک قایم ترا   گرفتا که آن نقد خیر الوری
زده از آنگان دست بر ترتش   و حامی بجیب رفت آنگه قرش
سراسر مراو را چو صبح امید   همه موی فرق و مواسش سفید
چو افتاد از وی نظر پس بمن   بمن ابتدا رفتش اندر سخن
محمد منم زاده بو تراب   که آمد خلیفه ز حق منتخب
خلافت بود از علی حسین   که دارش شد آفاق راز بیرون
پس از وی چنان زین پسندیده نام   که اینک مراو راست اینجا مقام
شد این معجزت پس زرکنان بپا   سراپا از آن سید حمیری
بنام وی لیک بود در جهان   ...
بمعقد جمعی از اهل یقین
بمعقد آنکه صغار و کبار   ابا بو لبابه مرا اخفیا سر
بیثرب ز بعد زانکه امام   پس از وی شناسیم قایم مقام
بگفتند آنکه ز بزنا و پیر   وضیع و شریف و صغیر و کبیر
نداریم آنکه کز آن کرام   پس از خود که را کرده قایم مقام
پس از جهد او شاه مردان همه   بیکسو ز ذریه فاطمه
که چون بر کنار شد عیان آن امام   بپوییده آنکه ز غیر از آن نام

بریکسر او را زکتمان بلا   عصا و رداتیغ و انگشتری
که از نسل زهرا چو در هر بلاد   برو ره فشان بخیر البشر
سپاریده این زد ببرد اثر آن   کرد حجت حق بود بیکمان
بجاقرب آن خط چون شد احول   در آن مسجدی کاهل آن از رسول
بسم بحجت یک ازلی نیاز   ادا کرده آنجا دو رکعت نماز
بشد سعادت آن عالم بی زوال   از این عالم فانیش ارتحال
بگفتند انذر خفی و جلی   بود صادق امروز در بیهمی
سوی زاید آنکه انداختیم روی   ببینیم در مسجدش تا که اوی
او را رفته از وی پس آنگه جواب   بجا کرد از روی پرسش خطاب
بگفتیم ما سوی این بوم و بر   گزیده ز ملک خراسان سفر
بگفتا وی از جا قیام آور بد   چه اینک اکرام ما در خور بد
چو پس برد ما را بکاشانه دور   شد از بهر ما حاضرش ما حضر
بگفتیم بجا بجا سر بسر   همه آن ودایع ز خیر البشر
وز آنها ز ره رفت تفصیل نام   پس او از حرم خواند در آن مقام
برآورد از آن قبطه پس حسام   که بود از ادیمش احمر نیام
از آن کرده کانیش عصا و ردا   چنان از حرم برد چی از سیم حرف
نیاورد آن لوح راه پس بدر   که بود از اماهان اثنی عشر
که خبر پید ای قوم تا باخوا او   شتابیم نزد ابو بقر ... او
مر او را پس دیده و آنچه نیز   پی او ز صد الف تا یک بیشتر
شدیم آنگهی سوی شگاه خویش   گرفتیم پس در سحر راه پیش
بدان در بگفتند پس یکزبان   بیا از زنان زمره حاجبان
همی تا شده زجعتش آن امام   بگفتا با بعد بهم سلام
یکسالند رحمت بی نهایت همی   چنین در طریق هدایت همی
برلوحیش نیز زایمه بدان   رقم بجد نام امامان در آن
پدر شرط است کز بعد خیر الانام   بارث آن بود در بر بر امام
که تو هم ما آنکه آن نزد و بال   بیثرب که دیدیم پس ارتحال
بصحتش و کامی فرمود آنکه هم   چو از آن بوالا پکستران بسلیم
نوشتیم بودیم از اخاص و عام   که چون باقر علم خیر الانام
بکار خلافت که از حرده ان   مر او راست قایم مقام این زمان
ببین صبحکار از کثیر و قلیل   بدان سان که بینیم اینک دخیل
ز هر سو کشودیم پس ضمن و عام   ز آن اندر آن بقعه اش اسلام
که اینجا ره آورده دید از چه جا   در اینجا شما راست عزم کجا
همی تا شناسیم در اینجا مقام   پس از حضرت باقر از جوانیش امام
همه رو شده تا که بابا کسیل   بر شگاه خود گشت ما را دلیل
همی تا که رفته نگار آن زما   بگفتا چه خواهید دیگر شما
که بر نقش وی هست با هر که آن   امامت بود خاص او بی گمان
کیسری که روی برفته و از زر دوان   یکی جبه کرده حالی بروان
بگفت آنگهی کاین بود نزد انتظار   تضیق تو بردی چنان آشکار
برون کرد آنگه و از آن بحال نمی   که انگشتری نیز پس این شد همی
در آن هم یک بیک ترتیب نام   ز جا کرده پس بو لبابه قیام
بتوفیق در نزد مولای خویش   همه آن ودایع پس از کم و بیش
زنشکخود آورده ای پیش و کم   فشاندیم وی را چو جان در قدم
بارشاد ایزد عیان بر عیان   سوی جعفر بن محمد چنان
که روی شد سوی حاجیان رهسپار   ببردیم پس ساعتی انتظار
که ای ابا بوالبصیر بن عطیه که حق   از اهل نشان بود و لارت سبق
ویا بو لبابه کز کشتی چنان   بجوهان امر هر حش همه ان

دیباقی اهل خراسان زمین
زمن پس بباشی از رفتنش سوال
بتو مکنکان قوا آن سیم و زر
زر و سیم دیگر هم از مال خویش
از آن شوم با تو درم صد هزار
بدانستم از وحشت شک جدا
بگفتا پس آن نقد خیر البشر
بود جمله خاص خدا و رسول
ز بهر نشان امامت تو دی
تو پس با رفیقان خود از [illegible]
پس از آن [illegible]
بگفتا از آن خاص [illegible] خدا
بنوبت بملک زمین و زمن
همی تا چو جسته [illegible] خلاف
مسخر چنان کرد بهر امام
همی تا که در آشکار و نهان
بود جنبش تا که بر خاص و عام
نمودش عصا و ردا از میان
که چون تو [illegible]
بگفتا الکهی کاور آن زکوه را
بکی بروضه بودش از قدم بلنک
از آن زکوه پس از سیا زمین
پس آن آیه [illegible]

کو از پیر و برنا و شیخ همین
که ای موسی آیا با برد نقال
که از کی امام زمان را ببر
چنان زان وداع کرد [illegible] پیش
من آنها چو [illegible] حجت کردگار
که شد بر یقین او ولی خدا
که ای موسی از سجده بردار سر
هم از آنکه در فروع و اصول
[illegible]
[illegible] امی و ادنی تمام
برید از زمان پی کمال امام
که وی ره نمایان راه هدا
نماید همی قدرت خویشتن
کز شنیدش از اولیا [illegible]
همه چیزی اندر جهان [illegible]
خلیفه بخلقش بود در جهان
ز بهر مصلحت در جهان گیتی تمام
ابا لوح نام امامان جهان
در امید بی مانع اندر سرای
که اینک [illegible]
به پهلوی آن زود چون [illegible]
فرو ریخت دینارها بر زمین
که تغییر طلا هر چنین [illegible]

در آن جای دین گفته ترک وطن
چنان بر امام جوادی بد گمان
پس اندر تصرف ترا آمد آنکه
مرا او را همی امتحان خواستی
شنیده نهادم [illegible] زمین
چو آنکه چنان هادی دین اوست
که دنیا و هر چه اندر آن بنگری
سزاوار شاید [illegible] و خاص و عام
پس از بهر ملکت تو از [illegible]
[illegible] سوی من ره سپار
[illegible] رفتنش [illegible] همی
[illegible] وداع [illegible]
و زان ها [illegible] بر خاص و عام
مخاطب بیوم تقوم [illegible]
[illegible] که از منتهای [illegible]
[illegible]
باعجاز تا آن سلیمان دین
بگفت آنکه آن آفتاب جهان
بعرفان [illegible] آگاه با مکنان
پس آن زکوه آوردم او را به پیش
[illegible] آورده آنکه [illegible]
چنان کادم در مقابل همی
که کافر شدند آن گروه جهول

شتابید اینک بنزدیک من
از آن زر که دارد چون از آن
در آمیختن مبلغی تو بدان
پس اکنون بود [illegible] کم و کاستی
جدا در پی سجده سر بر زمین
طریق [illegible] آنکه آیین اوست
چنان از ثریا همی تا ثری
بگیتی سزاوار است قایم مقام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کز آنها بحق [illegible]
بروز جزا حجت خود تمام
کند جمله را [illegible]
مفاتیح [illegible]
اقامت کند [illegible]
برآورده زان خاتم آنکه [illegible]
که با تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از راه انصاف کرده عدول

بالقدر

ببین عرصه داده از هر کنار
ز بر نقص حق می ستانیم ما
[illegible]
[illegible] اشتری
بگفت آنکه جهان بخویشان کنید
[illegible] پیوند خویشان برید
پس آن زر و سیمی که از خویشتن
[illegible] تمام
کرم از کجا آن رسیده بما
بنزدیک خویشم طلب پس نمود
بگفتا پس این شد زمین [illegible]
[illegible]
کند از کجا سائلی در سوال
نموده پس آنگاه وی [illegible]
[illegible] تا بروز قیام
پس آن مال با زر و باخویشتن
[illegible]
که آن نور حق [illegible]
پس از [illegible] باز ایستاد
رسیده بسوی [illegible]
که این رسول [illegible] انصاف من
بگفت آن که از آیین تقوی [illegible]
[illegible] از ره عدل دور

همی [illegible] افتقار
همی [illegible] زوال شما
[illegible] بر فقیران [illegible] خویش
جز داده حق زمان بخیر الوری
ز پس قطع پیوند از ایشان کنید
وگر زانکه امروز از ایشان برآید
[illegible]
[illegible] کشور از خاص و عام
[illegible] شما
[illegible]
که بر تو زمین باشد آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همی بعد از آیات [illegible] امام
[illegible]

حکایت [illegible]

چو عیسی [illegible] سوار
چنان [illegible]
[illegible] باد دست خویش
[illegible]
[illegible]
ببین [illegible] طریق [illegible]

گرفتند خود را پس از کودنی
که با زر بود احتیاجی بدان
ولیکن شمار است در روزگار
[illegible] آنکه [illegible] زر همی
[illegible]
بفرما شود جمله پیوند ما
از آن برگرفته بقایای آن
هم از جانب [illegible]
بگفت آنکه آن نقد خیر الوری
[illegible]
بخواند از زمان ابولبابه ببر
بگفت آنکه این آیتی دیگر است
که بر ما درین صورت آن امام
[illegible] ملک خویش
[illegible] داریم کردن بقید
[illegible] اندر جهان
[illegible]
[illegible] از زمان برکشید
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن حجت حق کشید
پس آن کور دل را [illegible] تباه

بعکس آنکه اندر میانه نمی
چنان با که ما را ضرور آمد آن
[illegible] از کردگار
[illegible]
زما جمله باشید و با ما همی
بیکبارگی منقطع از شما
[illegible] آن از میان
رسانید بر شیعیان فقیر
[illegible] ای موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجت تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible] قسمت شیعیان
خبر داده زان نقد خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدان نور حق رفت [illegible]

که بر بستر این [illegible]
نه اینها که گفتی منم بی گزاف
ترا خواهم آموزش از کردگار
ترا داده وی تا نه مهلت دمی
[illegible] بودم از نفس شوم
[illegible] چنین گفت پس آن امام
وزین پس [illegible] خداوند کار
[illegible]
[illegible] روزی سوال
یکی بار [illegible] البشر
[illegible]
[illegible]
که کردند واجب طهارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از آن امام [illegible]
[illegible] منصور را در جوار
[illegible] وضو
[illegible] تیغ
[illegible] وضو
پس او آن وضو را [illegible]
[illegible] فروغ
[illegible]

که دیوی تو [illegible] خدا یا پری
من آنم ولی بی خطا و خلاف
وگر باشد از تو [illegible] کار
کنند نازلت خشم و لعنت همی
وز اغوای دیو شقاوت [illegible]
[illegible] حرام
[illegible]

حکایت [illegible] آنحضرت [illegible] وضو [illegible]

[illegible] ابطال
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنان این سوال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتند اهل غرض [illegible]
[illegible]

[illegible] از مسلمانی
[illegible]
[illegible]
بگفتا که ای [illegible]
[illegible] نقد خیر الوری
[illegible]
[illegible]
[illegible] طهارت همی
[illegible]

[illegible]

پس آنگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

پس آن قرة العین اهل بصر
برخ کردشان از تفرس نظر

شنیدند ایشان پس اندر جواب
کز ارچه از این برکشیدی نقاب

[illegible]

ذکر معجزات [illegible] حضرت امام موسی بن جعفر [illegible]

حکایت [illegible] شقیق بلخی [illegible]

[illegible]

درون با نقصانی از کم و بیش
مکرر شده در دفتر معتبر
که از گرد آذری کوهها سر بسر
مر آن نور حق را چنان در میان
بدیدم بر آن گزیده امام
رقم زد و بنگاشتید انگه بدو
ز هر سو شدش دل با اندیشه در
چو روزی دو شد ز آن قضیه گذر
بجرمی که هادر بر آن در شدش
فرستاد هر سالی از کم و بیش
پس از آن که بدایا که در این اوان
پس از این خبر در دماغ رسید
که گر زآنکه این قول نبود گزاف
که آن جامه کا مذر فلان زو زمن
وزین کارت چه لانه جنیم گذر
شد دل وار تا نوبتی پوششی
که هست آن مرا در یکی حجره خاص
غلامی طلب کرد پس وان خبر
چو دید رفت کآن حجره صندوق آرید
که این جامه کن نقل بجای خویش
چو زد ابن یقطین نگاه نه کام
چو جلده بپانصد رسیدش عدد
درون تا عقوبت بسنگران غلاظ

حکایت توجه جامه که از آنحضرت بعلی بن یقطین [illegible]

ببر گفته اهل سیر راجز
زیاقوت و لعل و زر و گهر
بپرده بر از خلق شیعیان
چو پنهان وارث علم خیرالانام
که این جامه محفوظ دار ای نکو
که آن حکم را چه بود آیا ثمر
یکیش از غلامان خذلان اثر
بخشم آمد و چند چوبی زدش
زکوة همه مال و اموال خویش
هر بار او گشته از روی روان
زخشم آتش از غضب دل برکشید
مر او را سیاست کم بی خلاف
عطا کردت برگ از آن سخن
چه امری است بر این تحقیق بپذیر
وزان با اباشر که تقدیر [illegible]
که دارد درخواش من اختصاص
که اینک ره انور فلان حجره بر
پس آن جامه را دور بالکنده
چنان خویش ره چو جادوی خویش
طلب داشت در بر رسید آن غلام
دران صدره اش بحث کرده عدد
نداند کنندش زنار شواظ

که هارون معطر و سید او کیش
عطا بر علی بن یقطین نمود
پس از چندی آن جامه را او نکو
هر قبضی از آن ز تا صدر نمود
چو خواهر [illegible] عادل جهت او فتاد
ولیکن بگفتش چو مامور بود
که بودش بر اسرار او آگهی
پس او نزد هارون شده کافرش
نزدیک موسی بن جعفر همی
بود حقی بی خلاف و خطا
سعادتگر از اشتداد او غضب
طلب کرده پس ابن یقطین ببر
که دور از خلاف آنچه شد از زبان
وزین گفت کان جعفت نامور
برآورده پس آن بگذشت و خبر
وزین گفت در صندوق دروی خویش
تنقل است مندرقی که فلان
نشست آتش خشمش از دل فرو
گزین پس نبودم بحق تو نیز
بگفتا ترکان تا نقیدش کنند
وداع جهان گفت و پانصد دگر
چو بر ابن یقطین ستایش نگاه

بیامد مرا بالله الحمد بیش
بروزی یکی خلعت خاص خویش
که بود خاصش دران [illegible]
دران دوست با جبهی مال و زر
جز آن جامه کا نزد ابر و بود
پس آن نیک رای قبه نهاد
درون یکی سبب یقطینش نمود
حال از زیا و خبث درونش تهی
ببود داد عرضه که مولای من
زهر گون بلایاش بر سر همی
که هم کرده بودش خلیفه عطا
بسو کند تا آتش کرد لب
بعدم [illegible] جست از روی خبر
چه حاضر تر آکرده باید همان
زمیس بود در بر مرا معتبر
نهادم بصندوق تیش تا کنم سر
کن آن جامه ام حاضر اکنون بپیش
ببک پس نزدیک من آور آن
خجل گشت شد خطابش برو
نه از جلس تا که بجسم [illegible] سخن
هزار آنکهش تازیانه زنند
تحول شده او را بعفو [illegible]
که مقصود آن حجت کردگار

ز زرد جهان جامه بر وی چه بود
مکرر داده در دفتر معتبر
که هارون چو با آن امام امین
در از آنکهی از جفای رشید
ولی در درون از دو صد درد ریش
نظر کرد با دیده حق نگر
همی خواهی انکه بتربت زمین
بگفتم علی ای یگانه امام
پی غسل رفتم درون خانه در
چنان کرده ام غسل و با آن امام
بپوشش آنکهی دیده از هر چه هست
منا آنکه یکی دست دادم بسوی
بگفت آنکهی دیدگان کن فراز
بگفت آنکه این است قبر حسین
تمد فراغت پس بر در بی نیاز
بگفت آنکهی وه بمن دست باز
بگفت از آن دیده بگشای باز
بگفت آنکه از رایت آز قبول
شده پس یگانه خویش من
بدان سان چنان نیز عهد و وصال
بگفتا بمن ره چنان دست باز
بگفتا دگر ره بصر کن فراز
پس آنگه مصفا بران آنزمان

دگر باره آنگه ز بر [illegible] زود

حکایت علی بن [illegible] که از آنحضرت [illegible]

فرستادم از کین بتربت زمین
دران تربت جسم تا را کشید
شدی یادم از اهل و اولاد خویش
یکی سوی من کای مسبب مکر
ملاقات ایشان ز رغبت وکیل
بگفتا درین حجره اینک خرام
یک آن کار تا آرم آنگه بسر
فتاد از زمان در نمازم قیام
بمن بر توکل ده آنگاه دست
برای من آنگاه سرراه جوی
نمودم ز هر سو چو پس دیده باز
که آنکه پی راهی نور عین
دران پاک تربت ز بهر نماز
ز دیدن چنان دیدگان کن فراز
چو پس دیدگان کردم آنگه فراز
بود اینک این قبر جدم رسول
ببیدم دران یکسر از خویشتن
شده تازه ام از فسوز وصال
بشرط آنکهی دیدگان کن فراز
چو دیده نمودم دگر باره باز
فرو برگیتی بسیل [illegible] زان کان

ابا نخعهای دگر شاد کام

[illegible] بر کربلای معلی [illegible] رجعت

بعلاوه و بانشمندان همی
دران تنگ زندان سپرده چنان
چو واقف شدم آن آفتاب زمن
بدیدار فرزند و زن بشتافتی
بر پس خواستم من که از کم و بیش
پس آنگاه همی غسلی آور بجا
چو آنگاه بر درگه بی نیاز
یکی نیک روز کان چو فارغ شدی
چه بینم من آنجا همی بی نقاب
که گوئی زهر سو بنگار وی
ببینم همی خویشتن بر بلا
پس این تربت جد امجد مراست
منش بر اثر نیز در آن مقام
من آنگه بر بسته زهر سو نظر
بدیدم چنان خویش حاضر همی
بجنبش چنان از قوت این کلام
زحور زده کمان برخلاف گمان
بتعجیل شد نزد آنگه [illegible] نم
من آنگه چو دادم بجد دستار
در اول قدم دیدم از خویشتن
بجا آمده ایمان تا از و

فرستاد بر درگه آن امام
علی حبیب بدینسان خبر
شدیم از روی آنجا بزندان همی
مرا نبود کف شکیبی عنان
دران نا صبوری با حوال من
تر اکرده طاقت بدیدار تو شاق
بپوشیم از آنحضرت احوال خویش
من آنگه دلی جمعت گذشت رجا
ببستی قیام آمدش در نماز
بگفتا که بسم الله اینک بکوی
که از دیده باشد ترا در حجاب
زمین در نور زدم از زیر پی
بنزد ضریح شه کربلا
که ملک ملک را بدان آلتی است
ببست شد اندر نمازم قیام
دگر باره دادم بجد دستار
بنزدیک قبر پیمبر همی
پس اکنون دران بی تحف [illegible]
همه اهل و اولاد خویش آن زمان
هم از بار پاس ادب رجعتم
چنان نیز بستم بغوان نظر
بر کوهی آنگاه خضرا وطن
ترتیب داد و آب آنگاه وضو

نمودم وضو همچنان نیز من
پس آنگاه چهل تن بمن آشکار
چو پرداخت پس از نماز آن امام
پس آن چهل تن شدند اصفیا و اولیا
که از بر و بعضی ملاقات من
که اینک بمن همچنان دست ده
چو آنگاه من دیده کردم فرا
که دیدم مقید ابا خویشتن
ز اسحق عبدالله است این خبر
چو نزدیک ملک بدان شدیم
عروسی دران دشتی پس مقر
از ایشان نمودم پی سؤال
زوتش شط پاره ز در فتاد
که در سینه آن زن از شط برار
چو آنگاه بر طرف کشتی نشاد
پس اینک اشان پاره برکرار آب
ببری زمین و ابل انوک زان
که پاره بدان زن ده و کودکی
برادر که اسحق بودیش نام
نه آخر منم بر درت چاکری
بگفتا کنی القای من آن دعا
در آموزم آن نیفس تو ام دعا
چنان تا بطبق غناتی او

پس آنگه بدان مقتدای زمن
که ایشان چنان از این [illegible] بسیار
بما در فشان شد بیش بنظام
که همواره بر درگه کبریا
کنند با یقین ایستقوم [illegible]
دو دیده [illegible] آنگهی نیز نیز
بدارت خدائی که جید ورا

حکایت برآمدن [illegible] از [illegible] شط [illegible]
سؤال اسحق [illegible] از آنحضرت [illegible] سؤال

که با بوالحسن بودمی در سفر
چنان راکب آنگه بدجر آدیم
که داد دارای جستی ببر
کزین شور و غوغاهی چیست حال
پس افتاد کودکش زدل در فتاد
وز ایمای آن حجت کردگار
بوسی [illegible] پس ز بان برکشد
در انقلاع آنکه از شیخ و شاب
که از زیر بودی نمایان عیان
که حق را کجد و سپاس آر روی
بگفتا که ای نقد خیرالانام
که دارم براه ولایت سری
که انجاع از آن یافت این عری
کزان راه جویی بهر [illegible]
نمود آن دعا یکسر املای او

دران قبه بر درگه بی نیاز
چو من نیز بر درگه بی نیاز
که با من سبب بود از خلاف
از ایشان بتیر روی وماه و سال
نموده پس آنحضرت ایشان وداع
چو دادم بجد دست و انیم نظر
بدیدم ز ثریا چنان تا ثری
زیر بپچان [illegible] بسندان همی
بهر اندرون شورشی رخ نمود
پس از چه پیش آن کشتی آنگی [illegible]
بگفتند کان زن گرفته شتاب
بلاح از آن بکر مجد و جلال
زغلک آن زمان منکر آنان [illegible]
بلاح زنان آنکه او را [illegible]
هر کس ببرده بدان سو نظر
شد آنگاه ملاح و پاره ربود
گذشتیم چون پس از آن سرزمین
خدا جای را ناولایت کناد
بدو گفت آن اتقیا زمن
بدو گفت آن نقد خیرالوری
ولی بر تو باد آنکه آن از میان
پس آن بوسه درس مفتح بگرفت

مرا اقتدا رفت اندر نماز
بیوا قتدا زنشان در نماز
شد این کوه خضر ای کوه قاف
تضرع همی زاری و ابتهال
بمن رفت از حکم گردون مطاع
بگفتا که اینجان دیده بر
گزید از پی ختم پیغمبری
بزندان چنان آن امام زمن
شدی سوی بصره بزندان همی
یکی کشتی آنکه بدنبال بود
خوشی زر گیان بر افلاک خاست
سوی شط کنون تا که بر دارد آب
شد از فرط رحمت پیام از جلال
زشیش بمان منعطف [illegible]
که در آب شو از غیاث جدا
ببرم آن پاره را سر بسر
پس آنحضرت او را بشارت نمود
دران از اقارب [illegible]
سر سر بسر خاک پابت کنار
که اینک بگو تا چه خواهی زمن
که اینک بطلق [illegible] ترا
بیامورش آنگه [illegible]
که آن نسخه معروف هر کورات

حکایت التماس خالد بن نجیح از آنحضرت [illegible] شعار آنحضرت [illegible] بوفاتش [illegible] آن خبر صدق اثر

مکرر شده در دفتر معتبر
هم از کوفه جمعی از اصحاب ما
گرفتار در دردی بغایت شدید
گزافا فاس نقد بشر و تدبیر
محقق پس آن نکته زان نور حق
چنان نیز در دفتر معتبر
که در محفل آن یگانه امام
که تا نزد و در بامن از هکنان
جاندم پس آنگهی را من [illegible]
بگفتا ز یاران تو چند تن
بخواند آنگه آن افتخار زمن
اجل در رسید از جهان چار تن
پس ایشان شده جانب آن امام
زخالد چنان نیز رفته خبر
بمنزلگه آن یگانه امام
بدالقرم چون نظر در فتاد
چنان از ثریا همی تا ثری
نشستم پس آنگه چو نزدیک ادی
که هم در حقیقت ز بهر بناما
بگفتم من ای حجت ذوالجلال
اگر زآنکه من خواستیم آن همی
نه خود چاره باشد دنا گزیر
چنین گفتم پس بر جهت داد

هم خالد بن نجیح این خبر
چنین خطوطشان گفت شد رها
که ببرده از بهتش ما امید
مرادر ا سود و رنج رحمت پذیر
که در این بود علم حبشتی سبق

حکایت دو در هشت تن از اصحاب [illegible] سرای آنحضرت
[illegible] چهار تن [illegible] در فردای آن روز

چو چشم دران جانفزا بزم بار
برین در که اینک صوت زن [illegible]
از آن هشت تن در درون چار تن
کن آن وی [illegible]

حکایت خبر [illegible] آنحضرت خالد را از [illegible] می خورد

بدالقرم از من فدای تو باد
تو مغصوب و مظلوم مصطفای
بستر دلم دی شده راه جوی
ببین امر دانا ترم از شما
منزل من گذشتم بدی درخیال
بجا گشتی آن مشکل آسان همی
بیابد سفعا آن تحقیق بپذیر
بگفت او که آری سزا آن بود

کز آن دیدیم رفت بالای امام
بمن پس خبر رفت شان سر بسر
بدرگاه حق پس بدین مدعا
پس آن حامل علم خیر الوری
ز بعد سه روز از وفات آن کسی
یکایک بنام آنگهی با بیان
شد آنگاه ساکت ز چار دگر
پس آن چار تن کو بمحفل بخواند
در آفاق هم مادر و هم پدر
بحسرت شدم باولی پر حزن
بمن آن امام حمیده صفات
تو پس در ضمیر این خطا ملکدران
اعادت پس این نکته زو شد که ما
بتحقیق کز بهر آن مدبران
بگفتم من آنگاه کز این گناه
که هر که بدو تیر و دی و ماه و سال

یکی جز تعداد آن افتخار انام
که گشته منقضی دران بوم و بر
دو دوش بدید آنکه [illegible] گر دعا
بگفتا که داده [illegible] رحمت ورا
که آنکه ز [illegible] در [illegible] شدش
مکرر شده زینسان زخالد خبر
یکی روز جستم بر بطحا مقام
بر مرقد مکرمت تن [illegible]
یکی با من آن حجت کردگار
شمردم برو هشت تن من عیان
بفرمود چو [illegible] آفاق مهر سپهر
بجا هر یک از آن مفاجا بماند
بعد شکر ایشان رفت [illegible]
که در رطله روزی شدم ره سپر
پس او در [illegible] خانه مقام
بگیتی از این قوم بیداد گر
میان دو چشم آنگهش بوسه زن
شدش بهر تعیین انتقاد
چه سودی پی تو بنیم دران
در این امر دانا ترم از شما
بود تربت و مهلتی کاندران
بدرگاه حق هستی عذر خواه
از این پس نه بندی بدال این خیال

چنان نیز در دفتر معتبر
که گفتا که والد ملک حجاز
چنان از ثریا بعلی تا ثری
ز منشد اگرچه داری بسر همچنان
همی تا که اینک تو حفظ من
ز یکصد نمودن جمله هفتاد و چار
چنان عبد رحمن حجاج را
مکرر از شهاب بن عبد الله‌ش
بحاجت زری گشت و رکوه وام
کتابی دران غایب داده بوای
که گر من نمودم ازین کوچکاه
شنا آنحضرت اگه بربطی روان
پس آن حصل هم خوش مثاب
پس احوال حتم دران از شهاب
دران وام کرده آنحضرتش
چنان از خفی رفته زینسان خبر
که من یک این قصه بنت از کلثوم
شدم سوی اخذ یکی نامه در
برو دادکه نزد نخاسی من
بد انگاه با ملکنان درسخن
بمن زیر لب پس یکی عبور
شد انگاه عودش بر منک خویش
دران خطه تا آن کنیزک برد

حکایت اعلام آنحضرت خالد را از اجل او وقت خود از مردم
بسبب قرب اجل او در درگاه خداوند عز و جل

سراسر روان ساز نزد من آن
بکن آنگهی چیزی از آن بپس
روان شد پس آن افتخار زمن
ز بطحا بیثرب زمین آن زمان
بر بطحا خدا آنکه او بر قرار
پس از پانزده روز تا شاد یار

حکایت فرمودن آنحضرت شهاب بن عبد الله را طعام خواستن و عجب بوده و
بنقصان دریت او در حین و داشتن آنحضرت حجت را از عبد الرحمن ابن حجاج
گرفته داده

بود ناقه تا زشت نه روی
وی آنگاه بسپرده آن نزد من
بقیمت سوی عالم قدس راه
تو باید که این خانه آنقدر داری
من از پی چنان یادگر کار دان
هم از بهر حج سوی بطحا شدم
شتی گفت بردر کنون آن کتاب
بفرمان من آن بردردم چنان
عیان شد که آنقدر که من آن کتاب
دریدم ازین بی‌بقا خاکدان

حکایت نهی آنحضرت هشام نامی را از ابتیاع مقعد از بیع
کنیزی بسبب کوتاهی عمر او و در گذشتن آن کنیز در همان ایام

ببیع کنیزیش در کار
پس آن حصل هم خوش مثاب
تقضار احوال تو بودم وطن
چنان اندران عوضش بود نیز
گذر کرده آنحضرت آنکه بمن
بران جاریه تند افتش نظر
که نخاس واقف شد با حضور
بگفتا از آن نیست بابیست اگر
از آن گفته آنقدم من از کم و بیش
بردم دل از سود و سودای اوی

حکایت ارادهٔ علی بن یقطین در نامه آنحضرت استعفا جواز تنویر را از صحابت

رسیده از آن حجت حق خبر
که از خویشتن جمله تو کارساز
کن آنگاه ذوقت ز مردم بری
قبول اندران خط از هرکس
ز هجرت بد آنسال پس بیگمان
سوی ملک عقبی شد از دار دهر
خبر رفته کان نقد خیر الوری
که وی بود از آن حجت بردر کهش
نوشته پس آن افتخار انام
بمن رفت وی را ابن سر ابن یحیی
دران پس طریق خطا نسپری
بود عمل اندر منی آمدم
شدم چون سوی کوفه جنب فلان
شده وی سوی جنت جاودان
بطلق و حقیقت بری ذو نشش
کش آنکه علی بن وشت پدر
که هم در منی زان یگانه انام
توقف بر قتش بمن در جواب
اباجبل اقران حضور آن کنیز
شدش رجعت آنکه از آن رهگذر
نه نقصی بعمرش بعد راهبر
ز بطحا نه پس تا قم نیز روی
ره انگاه سوی دگر جاهه برد

بود از علی بن یقطین خبر
بنامه رقم خواستم این سؤال
هم آیا بکول جنابت همی
که فرموده مرکبت از شرع و تاب
مکرر نیز در دفتر معتبر
کش آنکه ملقب بدر بر خلال
شنیدم که بگرفته اش ز الام
چو از مسجد آنکه نهد پا برون
چو برخاستم بهر آنکار من
نه خونریز پس زان نکو بوده‌ای
بقولی بران لال چون این خبر
خبر رفته در دفتر معتبر
که با من یکی تن ز یاران من
شدش صد درست و خیالش بجا
چو آنکه بیثرب شدم راه جوی
مطلب بطب آنگهی کردش
درستی ز عقد در فزودم بران
شدم سوی آن افتخار زمن
دران اعطا داد آن برویم از آنکه
کشش کیسه آنکه جلایش نکوئی
پس آن رفته بود برمنش کلای خلاف
تو آنگاه کردی ز روی عدد
نکو داده در دفتر معتبر

در جواب نوشتن او ازرده آن مسئله در نامه د تجویز تنویر او از آنحضرت
در حین جنابت ز نورهٔ خلایق را در جواب نامه او

وزان پیش کاید کتابت همی
مرآن گفته در نامه بروی ز من
ولیکن زن و مرد را در خضاب
شد واقع جمیع آنکه از تیغ سوی

حکایت بت لالی زبان بریده آنحضرت [illegible]
[illegible]

بعقد ازکنان من شده نزد کام
خریدم یکی کارد کان بی‌نکار
مرا او را بریزم بدان کار خون
قسم یاد کردم بدلال چنان
رسیدم خطی زالام زمن
که بر حق من بر تو کرد این عمل
چه من اعتمادم بیاری تعال
بود چه در عرصهٔ روزگار
شد از همگنان آنزمان در بدر
شده تا ببالای آن نکو بیده کار

حکایت [illegible]
بهدیه آنحضرت [illegible]
[illegible]

سوی جوی آورده از راه روی
نشستم در آنجا بوقت خویش
پی امتحان پس چو بشمردش
مگر آن ز صد بود کم یکدرست
چه بس نقص آن بود بر من گران
پس آن در خریطه نهاده چنان
که کردم ادا ما بعدای تو من
مرا از فلان هست مالی بسر
تقرب امید است پس یکی کوه
بگفتا بیا را اینکه آن سوی من
زمن آن طلایش نکو گشت چون
دران برده دست و عیان یکدرست
چو آن شبهه بعقب بزد از دل آن
چو آن بر خلاف گمان گفت

حکایت فرستادن علی بن یقطین اسمعیل [illegible]
[illegible]

کزان حصل هم خیر البشر
که تنویر جایز بوده بر رجال
رقم داشتم آن امام زمن
تو آنکه نه زین حکم بر تا بسالی
دیوار احمد بن عمر این خبر
که نقلی یکی گفت بر گشته لال
که بادش جزای بد از کردگار
که تا هم نه از آن غربت فغان
نگه دار حفظ بر خلاف امل
پس او بس مرا در همه حال و کار
شد آن مزد حق بابی ز دوستدار
از آن مبلغ که موسی بداد او بدر
کسیل از پی آن امام زمن
بزری بهر آن نقد خیر الوری
اما آن و دعیت ز کم بیز دیش
چو آنکه بران بای بن راه جست
شبانه بجمعیت عنان برعنان
که شد خاص آن نقد خیر البشر
چو بردم بگفتا که مهرش شکن
که افزوده بعدم بران هر چیت
بکیفیت وانشد صد درست
مرا تو آنکون بر آن چی صد
[illegible] سلام این خبر

که روزی بسوی حج تحمید
ابا صد هزاران تحیت زمن
دران رفته ما را اباز از راه
فرود آمده آنکه از راحله
به بوم آنکه سواری گزین
بجا شد چو آنگاه نزدیک تر
چنان آن مکاتیب والا کز زمان
زمارفت پس عرضه بران لام
زیارت گزینم از رسول آنکه
دران برد دست مبارک درون
زیارت چنان از رسول خدا
چنان ظهر بردر که بی نیاز
زما رفته آنگاه بد رو دادی
چنان نیز در دفتر معتبر
که بعدی براهیم جمال را
موقت بسی در زمان وزمین
برادر اکرم همی داشتند
بکوفه پس او اوزان جوشد بدر
اگرچه بد او نیز در روزگار
دران حال پس وی سفر کرد ساز
چنان بهر درک لقا زان لام
خلاف سلف زان سبیل رسول
بدو گفت آن نقد خیر الوری

رسول علی بن یقطین رسید
بیثرب رسانیده بر بود و نص
زروی داشته پس حجت انگاه
نفیسیم آنجا بر علی یله
یکی رخش نازش در از بر زین
بد آن بود آن نقد خیر البشر
سپرده بدان حجت ذو الجلال
که اینک شده نوشته ما تمام
قریبه چنان نوشته بهر راه
که دل واماند ازین غم کنون
نگار ارشد از دیون من ادا
اراده است با آن کردیم ناز
بکوفه نهادیم از آن راه روی

که دور راحله رفته تا آن بقیع
بکوفه پس آنگه نهال و متاع
بجاده نهاد روطی ز ما شده همه
پس یکی وصل جسته از بهر حاجت
شتابید بدان بادیه سوی ما
ز جا جسته پس او کرده سلام
بر آورد وی رقعه را ز آستین
اگر ز آنکه باشد اجازت از آن
برجعت گذاریم آسوده روی
که در کوفه این توشه‌ای کس و کم
مرا باهمه به یثرب فتاد
نگار رجعت آرید پس از زمان
بدان توشه پس از قسم بر آنکه

حکایت باز خواندن آنحضرت علی بن یقطین را بعقب بر خوردن او
ابراهیم جمال را از [illegible] آنحضرت [illegible]
شود

جمال تخم مهر انگهش کاشتند
یکی از علی بن یقطین مگر
زخاصان آن حجت کردگار
زکوفه پی حج بسوی حجاز
که شد جا شیعیان خاص و عام
بران در سوی بانت آن جوال
گزان ره ز دور منع کردم ترا

چنان ز اهل عرفان در آنکاخ بود
بنقلت نه آنکه ویش بار داد
بظاهر اباکرد وی تا گزیر
دران جا روان شد بیثرب زمین
چو پس بود آن وی که آنکه
چو پس از آن امام معنی حبیب
که گردی تو منع برادر ز خویش

نهان از این مکاتیب مال و متاع
به بردیم و در راحله ایتباع
ببردیم تا ره بباطن زمه
نظر هر یک از ما بدان را ز اشت
بجا نابود وی تقاجوی ما
نفیسیم از ترش رهش استلام
که اینک جواب سپهمات این
از اینجا سوی یثرب آورده‌ای
پس آن توشه از باب سر خوانده‌ای
نگار ارسانید بوجه اتم
ام اندر جماعت ادا با عداد
ز حق جمله در عهد این واهان
بکوفه رسیدیم با صد رفاه
مکرر رفته از احوال راوی خبر
با ولا و اوصاف خیر الوری
پس ابواب توحید فتح یمین
بزهد و ورع در جهان تاق بود
پس این شیوه بود ناپسند او فتاد
دران عهد بودی ز یاران وزیر
پی خاکبوس رسول امین
برسم آمد از جهان از دین خواه
دوم روز دی شد مشرف بسبب
که ای خواست جوید ترا ره به پیش

بگفت او برادر مرشد چو کس
بگفتا آن امامش که آید چو شب
بطلبه ورا آنکه آورده اوی
نه آهسته اش حلقه آنکه در
بگفت او علی بن یقطین منم
بروی دارچه خواهم دراین بر شب
بگفتا علی بن یقطین بروی
اباکرد پس وی از آن فتح باب
چو داخل شدش ماجرا شرح داد
دگر اینکم تو نه بخشی گناه
علی بن یقطین دران حال پس
کن آنگاه عذر از گناهم قبول
برای چنین رفت کای مولا که
ورا پس بچشم و جبین بوسه داد
پس آنحضرتش در درون بار داد
بهر نفع دفتر و بهر خیر و شر
الهی دران روز سود و زیان
بدیده مر این قوم را سر بسر
مگر که بود وش متصل بدر
مرا خوانند برور که خویشتن
هم از آل علی نیز عبد الحمید
برادر عبد الحمید آن زمان
بلا ساقه از ما نه پس شد نکون

بگفتش براهیم جمال و بس
نهاده یکی پا براه طلب
اما یکی ز وی عذر با فات جای
[illegible] پس دور شده ره سپر
که بر در بود حلقه اش مسکنم
که بر خود روا داشته این تعب
که از حق ز دل کرد طلعت بسوی
نشد عقدهٔ او ز دل فتح باب
که ای نیک رای خسته نهاد
نه بخشد مرا آن ولی آنکه
بصد عذر خواهی زبان ابم نفس
قبولم کند تا سبیل رسول
تو هم خود برین باشی اینک گواه
بشکر حق آنکه زمین بوسه داد
ز دل آنکه او قفل غم بر گشاد
ز حال موالی چنان شان خبر
نکن دست زمرهٔ شیعیان

وی از آن جنابت برادر گرفت
شده پس همی امر را مطیع
شب آنکه ویش سوی منزل شتافت
که کوبنده در درین وقت کیست
بگفتا ویش ابن یقطین همی
ابا آنکه است از خلیفه وزیر
چه رخ داده امری بغایت عظیم
جوالی بگذارش از عقده مر
قبولم کند آن سبیل رسول
برو سر گرفت آنکه او ماجرا
بگفتا بدان داور همی
نهاده بسوکند پا بر سرش
که دادم براه رضای تو من
ز عفو خطا آنزمانش دل کام
بدین لطف شان بی حساب خویش
که در کوفه آن در نه برانی کشود
زواهان ایشان بهر حال دور

حکایت [illegible] عبد الحمید [illegible]
[illegible] محمد بن حکیم [illegible]
[illegible]

قهر چنان کز مترجم رسید
درون دل بصد بخششش تو امان
که بی تن بکشند از دو سر برون
مگر از پدر نام وی را حکیم
بانیم پس با دون حلقه ور ز
شده رنگ پس تغیر بزیر

که مولای من از زبان چاره چیست
جریده روان شو بسوی بقیع
چنان اندران بقعه اش تا کیافت
مرادش کدام است و مقصود چیست
هم ایا از این مرد مسکین همی
چنان نیز دی را دبیر و مشیر
که دل زان رهم جهت با کاست بیم
برآمد وی بنا چار بکشاد در
کنی گر تو عفوم ز رحمت قبول
که کشته خزانه بعقبی ترا
که نه اینکم با بسر بر همی
وی آنکه مناجات با داورش
بدین سان عنوت بناچار تن
چنان شد شتابنده سوی آن امام
چنان رتبهٔ حق شناسان به پیش
دران سر بیثرب سوی آگاه بود
هم از خاک ره شان زبینه جای نور
چه آن تو تنها را بود پس اثر
بگفتا که ما رون یکی اندر بحر
جدا آنکه دران راه لازم بمن
ولی هر سه تن جنت صد باک بیم
برو هر یک از فکر سر دل فگار
زمین رفت با کونه چون زر ز بیر

سخن اندران حین این حکیم / کز رنج واداری بغایت عظیم
چو دندان مرا پس انگه درون / بهارون نظر ازمن افتاد چون
یکی تیغ عریان مرا و را بکف / که قطره زدی خون ازان [illegible]
که بودی یکی سابقه با منش / که گویی چنان بود آن دشمنش
ندانستم انگه که آن نابکار / که ازاین ستم بکند کردکار
[illegible] پس برخلا / مرا او رفت اندرم بهارون ندا
[illegible] ذوالجلال / چه خون من امروز بر تو حلال
[illegible] هر خفقت و دروغ / که وی گوید از رای دور از فروغ
که وی زان جورت که بودش بنی / شدش لقمه آلوده ام در دهن
[illegible] حق کشتیش نفر پس / که کفران نعمت مبادا بکس
[illegible] که بودی نه تو انکه زین پیشتر / بر رب مرا بد بدبختی مقر
[illegible] شفیع آوری و آخر چنان / نه با سعی ما شد قبول ازمن آن
[illegible] بگفتا و بلی در تو قرض رشید / بسوی وی الفکاه سر بر کشید
[illegible] نومی گفتی او قائل از ذوالمنن / بود بر ربوبیت بوالحسن

برینسان که نیم زنا هر دو تیز / سر انیک بستر بند با تیغ تیز
غضبناک آمدم بسی ز بیم اوی / وطن جسته جلادیش پیش اوی
چنان زاهل قم بزرگی بد بسیر / مرا او را وطن جسته در پشت سر
همانا بخونریز ما شیعیان / بی آلت آن امام از میان
زده نزد آن سنکدل در جواب / بی قتل ما بکری اندرم بر آب
که ای زمرهٔ مؤمنیش را امیر / بی بجرم خونریز من اهل کیر
بحجت بکر همنان و گواه / شنو پس از این بد بر دل سیاه
بهارون بگفت انگه آن بد بسیر / که در قم مرا باشد اندر نظر
بگفت این سخن زیر لب پس رشید / که وی آن تلافی بکو از قعود دید
بهارون خطا بم شد الفکاه حق / که انیک سؤال آر ازین کینه حق
پس آنرا تو می خواستی تا زمن / به بیع آوری وانزران بوالحسن
فرستاده پس دیگری سوی من / بدلاف بیع دادم در املاک تن
که یارب تو تیمت زیغ ایزد کند / وز و هیچ کارت مساعد مباد
همی گویی اینک زرای جهول / که در بیع کاشانه وی جهول

[illegible]

[illegible]

چنان گفتم [illegible] نمود / ز ظلم ما را اجر او ادرار کرد
چو این ظلم از آن تیره دل بود راه / برای دلارای نور اله
روان داشت از جود ندای ایش / کز در دو جهان کار او بد کافیش
فرزدق پس آن زر نکرده قبول / فرستاد بازش بنقد رسول
که این بنده آن هم بهر زرش / نه زانکه شده دارد ز باورش
همی بکه نسبت بسادات خویش / بنظم آورش اعتقادات خویش
چه دید او هشام غرور اشتغال / ور داده اعمال از اظهار حال
ز خود پیش شکیبش نیامد سزا / دلان چند شو بصیرت نژا
بیان کرده شعری از احوال او / بیان ساخت بروی یکی حال او
پس اورا دات از این سخن گستری / گواه از ثریا کنون تا ثری
که دارد طمع هم از ان کردگار / گر نکونه کرده است در روزگار
مراو را شناسد کمال شما / چنان بر حرام و حلال شما
که تا جور دارد ز فضل و ثواب / مراورا بیوم یقوم الحساب
ز قاصد چو شد عود آن مال زر / بنزدیک آن نقد خیر البشر
شد ایجا برده وی از آن امام / که ما اهل بیت رسول انام
مراو را چنین نایب مطلقیم / چنان خازنان کنوز حقیم
زما بر کسی آنکه بود هر عطا / رجوع اخوان باشد از ما عطا
ستان این زر امروز و کردم تم / ز درگاه حق اجر نزدات هم
فرزدق پس آن زر ز فقانش قبول / کشیدش چو پس حس ز نقد البتول
رسیدی بدو جمان جمع [illegible] / جزای خونیر خویش از هشام
خطی سوی آن دستگیر عباد / فرستاده زانکاش انعام داد
پس او دست بردر که حق کشود / سؤال جلالش پس از حق نمود
وی آنکه رهائی از آن بند یافت / جدا بار آن حضرت آنکه شتافت
ز دنش ابوسه آنگاه بر دست و پای / که ای زین نقد دست خدای
مرا آنچه از مخزن بیت مال / مقرر همی بود در ماه و سال
هشام از شقاوت ز من قطع کرد / پس آن بحوابا در انصاف فرد
بگفتا که من خرج منقبت / که چل سال باشد چنان [illegible]
بدرفت کرزم که در ماه و سال / عطا بر تو دارم بدرت نوال
عیان بودیم و در برای زریش / که هم احتیاجت بود بیش از این
هم البته کردم عطا بر تو بیش / تو زین هم بری دار پس رای خویش
چنین داده آنگاه راوی خبر / که چل سال از آن عهد چون شد بسر
فرزدق سوی رحمت حق شتافت / زخوان جنان قسمت رزق یافت
ببین نشاء در مدحت اهل بیت / شد آن شاعر در خدمت اهل بیت
در آن عرصه از فضل یزدان همی / بود بر نشان غرق حسان همی

حکایت سؤال ابوحمزه ثمالی از وجود آنحضرت او در حقیقت احوال شیعیان و حکایه آنحضرت بره انصاری را با غزال بامر خود در تعال

ابو حمزه کش بد ثمالی لقب / روایت نموده حدیثی عجب
کجا نزد آن نقد خیر الوری / یکی روز فیروز بودی مرا
بدو گفتم ای افتخار جهان / کنون از تو دارم سؤالی نهان
که چشم از جمالش شود روشنم / دلی از نشاط چنان گلشنم
بگفتا بود اینکه هر مقال / ز گفتن بری از من آور سؤال
بگفتم بران حجت ذو المنن / که جز صدق زنقش نه زاید سخن
که در حق بوبکر و حق عمر / چگوئی مکن پرده زین راز بر
بگفتا بر ایشان ز مالک رقاب / روان باد هر دم دو صد گون عذاب
بهر یک چنان تا بروز شمار / ز حق لعن در هر دمی صد هزار
بلات خداوندگار جهان / که زننده ایشان ز دار جهان
بجای کبابی ببیت ای [illegible] همی / دو کافر بنزد و دو مشرک همی

بگفتم ز رود از امامان دین / نه احیای موتی ز روی یقین
وز انفاس شخص بصدق و صفا / و بهنه آنکه وابرص آنگه شفا
بسر آب ما چون صبا و دبور / نیاکا آیا رود نیز از ایشان ظهور
بگفتا از اعجاز داد آنچه حق / بجمل رسولان خلق بر طبق
همان جمله داده به تنها همی / ز رحمت به پیغمبر ما همی
چنان آنکه داده بختمی کتاب / وی آن کرده تفویض بر بوتراب
چنان وی عطا کرده آن با حسن / بمهر سپهر امامت حسن
چنان کرده تسلیم وی بر حسین / بود آنکه این سنتی شان بر بین
ز سیر و هو ار سپنین دشهور / کنند تا همی قائم ما ظهور
چنان نیز دانند در روزگار / رسید آنچه از حادثات زمان
بروی زمین بر اناث و ذکور / ز هر جهت از رحم تا بگور
چنان تا قیامت قیام آیدش / نه افلاک دوران تمام آیدش
خبر داد پس آن گزیده امام / که اصحاب برگرد خیر الانام
یکی روز بودند حلقه بسته بر / بدان سان که هاله بگرد قمر
در آن حین یکی ذکر بریان [illegible] / در آن یک تمنای آن آیدش
سوی کعبه النصافی رو گذاشت / ملکشانه بر خاله زانکه داشت
بزن گفت آنگه که ای آورم / که بر خاله نزد پیمبر برم
چه اصحاب را میل بریان بود / زنش گفت الحق سزا آن بود
ولی نیست در کلبه ما جز این / چه زان به اگر بود حال بیش از این
وی آنگاه بر خاله را برگرفت / ره بارگاه پیمبر گرفت
خبر بودش آنکه رسالت پناه / از اقوال ایشان بعلم اله
شد ایماش بر ذبح بر خاله پس / از اصحاب یکتن اعلا نفس
قیام از میان کرده ذبح آن نمود / بفرمانش آنگاه بریان نمود
پس آن شه ارشاد رب قوم را / که بر قدر رغبت همه زان خورید
مرا کر ولی استخوان مشکنید / پس اصحاب آن از سیاه و سپید
بخوردند از آن بقدر هوس / که تا خورده زان مانده هیچکس
پس از منعم و از بریان بهم / نمود آن کفایت بر ایشان بهم
از آن رست شد آنکه زخیر الانام / که سازندش اینک فراهم عظام
چو جمعش تن استخوان آورید / ردای مبارک بر آن گسترید
بر افراخت دست دعا آنزمان / در احیای بر خاله بر آسمان
همی تا حیات آن دگر باره یافت / برون گاه انصاری آنگه شتافت
چو انصاری آنگه بکاشانه رفت / نقل پس جانش در آن خانه رفت
چو حیوانش برین بام دید آنزمان / [illegible]
بدولت گرفت آن زن خبر / چو رفته است بر بالای خیر البشر
فرستاده بر خاله در خانه اش / پس آن رفته بر بام کاشانه اش
ابوحمزه آنگاه داده خبر / که آن معجز آن نقد خیر البشر
چو شد شرحش از جد والا مقام / ابا جمعی از پیروان خاص و عام
که انکم در آن بزم شان بار بود / بکر عزم گلگشت صحرا نمود
وز اصحاب سر بودی همچنان / چو دولت در آن جاده آن شهنشان
چو شهزاده آنگه بصحرا رسید / بصحرا چران آهوی چند دید
از آنکان غزالی بسر جوانو / همی آمد نزدیکش اندر نفس
بگفتا که آن حجت ذو الجلال / که اصحاب کردند ذبح آن غزال
نمودش آنگاه بریان همی / جدا گوشت پس داد بریان همی
که هر یک بود ذکر بسم اللهش / پس از آن تناول شود [illegible]
هم حکم بر جا فراز شد [illegible] / که از ان کسی شکنند استخوان
چو از آن بخوردند برنا و پیر / و زان همچنان جمله گشتند سیر

وی آن استخوانها فراهم نمودش / بحکم آنکه از بیش و از کم شدش
طلب آن امام مسیحا نفس / دعائی در احیای وی ماند پس
وز اعجاز آن حجت ذو الجلال / ز نو باز جسته حیات آن غزال
بصد خرمی راه صحرا گرفت / بر آهوان تا که ماوا گرفت
شد آنگاه با عکسان در چرا / پس اصحاب آن نقد خیر الوری
فزون هر یک از حد وهم و قیاس / از ایزد نمودند شکر و سپاس
که ما را از این معجزت کارها / از او کرد در عرصه روزگار
بر احوال آن پیشوا دین / که شد لامع از روزش انوار دین
از الطاف بیچون ملک وجود / بصیرت کنون بر بصیرت فزود
بود این حدیث روایت شمول / بپرده به از سنیان جهول

حکایت استدعای حمزه حدیث درک شفاعت را به آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] زشت فرجام را

بگر روزی آن قطب [illegible] در میان / باصحاب ساخت این حدیثش بیان
که درک شفاعت بر تقین / تحقیق جرم است باعث یقین
بود حضرت آنگاه بر اتفاق / چنان بر ارباب کفر و نفاق
پس آنکس که میرد ز زشت و نکوی / هر آنکه آورد ره تشیع او وی
شفاعت کند اوش عادت بود / چنان کز اهل سعادت بود
بتعجیل پوید بسوی مزار / و گر زانکه وی راست بر ملک کار
سوی شیعه خود رود همچنان / بصد مکث و آهستگی همعنان
چو پس این حدیث [illegible] / بمحفل ادا کرد نقد رسول
در آن حین جهولی ز خیل عوام / که شد حمزه اش [illegible] نام
مگر بود حاضر در آن انجمن / بسخریه گشا از زبان خنده ناک
که گاه رحیل آنکه شد رستگار / مرا و را اگر باشتاب است کار
در آن حین همی البته خواهم [illegible] / چه نعدم بمقصود باید رسید
از آن خنده نیز آنکه آن بی بصر / بخنده برآورد جمعی دگر
از آن [illegible] گرفت پس راه خویش / چو بگذشت سال شد به [illegible]
دل از کار آن مدبر ناجکار / پریشانش آن حجت کردگار
برافراخت دست دعا آنزمان / بصد گون علامت سوی آسمان
که حمزه ز گفتار نقد رسول / بسخریه خنده ز رای جهول
بمیران الهی مرو را از سکون / مراو را ابو مرگ شفاعت کنون
در آن حین بر آشفته وی [illegible] / گذشت از بر او [illegible] تیز گام
پس آنگاه که مانم مر او را ز کار / همی داشت آنکه بسیما ظهور
از اصحاب آن حجت ذو الجلال / نمودند از او بعضی آنکه سؤال
که باعث بر آشفتگی تو چیست / از اندوه دل وی بزاری گریست
[illegible] / ندم چون بجز خانه گذاشت
بمرگ شفاعت ز دار جهان / نمودید اینک ره همرهان
چنان نیز سوگند بالایزال / که تا دیدی اندر دم ارتحال
بدان کو ز دو روزی [illegible] / نفیر و از هر کسی می شود
که گفتی همی وای بر حمزه وای / که بی توبه شد تا که از این سرای
بر آنکه از اقربای رحیم / بپیوست پس بر نکال جحیم
چو این قصه نقد پیمبر شود / فلان پس بالله اکبر کشود
که سخریه بر قول نقد رسول / پسندید هر تیره رای جهول
جزای وی امروز و روز جزا / بحکم آن پسندیده [illegible] سزا

حکایت [illegible] آنحضرت در وضع حمل [illegible] احیای مقصود وی از آن امام [illegible]

هم او خبر داده اهل سیر / که در ملک یثرب ز بعد پدر
یکی مزرعه خاص شهزاده بود / بدان سویش پس توجه نمود
کهن گرگی آنگه ز یک جهت راه / بشی کرده بر رهروان سد راه

پس آن حضرت از راه چون در رسید / بیک آن گرگ پیش راهش دوید
ز درد ضعیفه چند بر داشت پس / بعکلت شهزاده داد رس
که ساکت شو این کار خواهم نمود / یکی تن سؤال از وی آنگه نمود
در آن جاده با صد سماجت همی / که این گرگ را چیست حاجت بگو
چه دارد سبب نیز کاندر میان / رسد بر کسی اینکه از وی زیان
پس آن مرجع خلق و ملجای ناس / بگفتا از من [illegible]
که زاد و جفت آمده مشکلش / پس آن دزد گرد دیده بار دگر
مرا گرد [illegible] / بدرگاه حق تا کنم من دعا
بپاداش این پس ز نقد رسول / نموده وی این شرط و پیمان قبول
که از وی گزندی شود در راه جوی / نه بر شیعیان و محبان او وی
چنان نیز بر خلق این مدعا / منش لاجرم کردم اینک دعا
شده پس بدرگاه مالک رقاب / دعای من از وی بیک مستجاب

ز ار جوزات صاحب المناقب و المفاخر و زینت المحارب و المنابر حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام الی یوم الآخر

حکایت عیان ساختن آن حضرت خود را بر ابی بصیر و نهان داشتن خویش از صاحب نظران

در اثنای آن قطب [illegible] / روایت ز راوی است اینچنین
که با بوبصیر آن امام انام / یکی روز شد سوی بیت الحرام
چنان بودی اندر خروج و دخول / در آن خلق از عالم و از جهول
پس آن بدر اوج منی و شبیر / خطابش بدو رفت کای بوبصیر
تو دانی که بینند مردم مرا / و پس گفت کای نقد خیر الوری
بود هر گز آیا که کس سوی تو / گذار افکنش روی در روی تو
شود پس چو خلاقش از آفتاب / نه دیده ز دیدار تو نور یاب
و پس گفت معلوم خواهی اگر / هم اکنون تو خود گیر از ایشان خبر
وی آنگاه هر کس که از رهروان / بهر جهت دیدی از آن ره روان
بگفتش بگو ای ترا در نظر / ابوجعفر امروز شد جلوه گر
و پس گفتی آیا بدیده نه من / بدیدم مراورا در این انجمن
بکالی گرد دیده بد [illegible] / خود از حضرتش بودی آنی حضور
نه پس هیچکس گفت کاندر میان / بود آن مه محفل دین عیان
جز اینگونه تا از اناث و ذکور / نمودند خلقی از آنجا عبور
ز ره تا شد آن بوبصیر [illegible] / که وی را همی بود در روزگار
و زان روم او را میان عرب / در افواه مکفوف بودی لقب
پس ایا از آن حجت ذو الجلال / بوی شد که هم نیز از وی سؤال
وی آنگاه نزدیک او بر شتافت / همی تا که وی راه آن ذات یافت
جدو گفت آنگه که ای بوبصیر / ایا آنکه هستی سرور ان ضریر
بچشم اینک آنکه فرخ [illegible] / بیابان آمد آیا ابوجعفر است
بگفتا اینکه اینک همی حاضر است / نه آیا همان خود ابوجعفر است
بگفتم تو او را چه دانی همی / چه نه دیدن اصلا توانی همی
بگفتا چسان من ندانم همین / چه نوری بود طالع او در زمین
ببین اهل اعجاز آل نبی / که اهل بصر شان ز شیخ و صبی
نه بینند گاهی در آن ازدحام / که هست از خلایق به بیت الحرام
کو دیگر از منتهای ظهور / نه محجوب شد از چشم کور

حکایت خبر دادن آنحضرت از وفات [illegible] راشد

روایت بود ایضا از بوبصیر / که آن بدر اوج بشیر و نذیر
ز مردی کز افریقه بودش سفر / یکی جست از احوال راشد خبر

بگفت او بمنصوب سودم چو کام / وراین حفظ بودش سلامت بکام
برین در چنان با امین کار و بار / شدش تحفهای تحیت روان
بآمرزش آنحضرتش کرده یاد / بگفتا که یزدانش رحمت کناد
ز چشم اشک فرو ریخت آن شاه دهر / که وارث شده مکرر بوده دهر
پس آن نور حق گفت با درد و سوز / که وی از خروج تو بعد از دو روز
بیکباره وا می حق را نگر / ابا شکر آمده وران نوم و بر
قم رفتنش او پس گمان آفرین / که ماندم من او را بصحبت قرین
پس آن وارث علم حتمی مآب / سرود این ترانه بدو در جواب
که یکسو ز اوطانش و دور از عیال / رسید همچنان نیز کای اجل
چنین داده آنگاه راوی خبر / که چون شد بمن این خبر راهبر
مرا رفت از آن حجت ذوالجلال / هم از بهر اعلام پس این سؤال
که وی بود چون کسی در میان / بگفت او ولی از زمرهٔ شیعیان
ببر بود ما را ز اهل و ورا و / که ایزد مرا او را بروز معاد
هم از فضل خویش اجر وافی دهاد / بهشت برین در تلافی و ما و
نه ایقوم دانید آیا شما / که بینیم از دور و نزدیک ما
بود هر خبر بی خلاف و قصور / جا شکشف در غیاب و حضور
چنان نیز بر هیأت اجتماع / بحالات تان هستمان اطلاع
بایزد دعا و مناجات تان / بهم گفتگو و مقالات تان
اگر از رجال و اگر از زنان / بگوش است ما را صباح و مسا
شمارات هر حالی ای مؤمنین / شناسیده ما را اگر نه چنین
بذات خداوند کار علیم / که مخفی بود از صحیح و سقیم
نه در هر دو گیتی یک یک با / خود افعال و اعمال یکسر شما
دریغال پس از اناث و ذکور / بدانید ما حاضر اندر حضور
بگیتی چه بیگانه آنکه چه خویش / ره خیر گزینید همواره پیش
همی تا شما را بروز شمار / بود جمله با خیل اخیار کار
چه تن یکسر اولاد و احفاد خویش / که از پس بگریم کنونند و پیش
چنان تن بتن زمرهٔ شیعیان / که هستند اینک زن و در میان
ز خورد و کلان و زن و رجال / وصیت برین شان کنم ما و حال
خبر داده مردی از اهل جبل

حکایت مردی از اهل جبل که نشان امامت از آنحضرت خواست و آنحضرت خبر از اسرار او و سایر اهل آن جبل کماهو حقه داد

که گفت آن مرا روح ... عمل
که جمعیم از شیعیان چو ... / بمرخش شده و فوتی را ...
شودند از آن حجت ذوالجلال / یکی این مسلمت در اثر بیعت سؤال
که بر زمرهٔ خلق حق امام / بیان سازم کام گیتی کدام
بگفتا بخلق این بود حق اوی / که در مجلسی چون شود راه جوی
روا دیده توقیر و تعظیم اوی / سزا جمله دانند تکریم اوی
هم از کنه ایمان چنان سر بسر / بهر چه اوراست بدو ...
چنان آنکه واجب بود بر امام / بود اینکه ولی زمرهٔ خاص و عام
دهد بر طریق هدا آگهی / تجهیزشان کوشد از گمرهی
مراو راست نیز از خصایص همین / گرامی داد و فی و شفقت و سلیم
توانند نه کس از پس اجلال اوی / که دیده مراو را شود راه جوی
همی بر خصایص ز سیمای وی / وزین گرچه باشد بسی رای وی
بر ایشان ز اسرار ترتیب و مهی / چه ارث این خصوصیت است ازوی
وران بزم کردند از او پس سؤال / گروهی که ای حجت ذوالجلال
هم آیا شناسید امام از میان / همی دوستان خود و شیعیان
بگفت آری ایشان بگفتند پس / کرای جد معروف بصدقت نفس
بصیرت بدیشان چو داری همی / از آنقوم ما را بگاری همی

بگفتا ما

بگفتا شما شیعیان منید / مشارک بسود و زیان منید
بگفتند احوال شیعیان / چو بر تو ز هر بابت آمد عیان
بمصداق آن حق کو کنون / که ما را از آن حال بپذیر کنون
چنین گفت آن حجت کردگار / که گویم خبر از صغار و کبار
شما را از نام و نسبهای تان / چنان هر یک اجداد و آبای تان
چنان که در هر یک خواهرش / عشیرت چنان نیز از بوم و برش
بگفتند آری وی آنگه شمرد / خانها و از یک بیک نام برد
بتصدیق او بس گشودند پس / که با صدق معترفات آن نفس
بگفت آنگه آن افتخار انام / که آن مسلمت کا اینک ... و دوام
شمارا است از من بسینه درون / از آن گویم آیا خبر تان کنون
بگفتند آری بگفت از نکان / که تفسیر آن آیه دور از گمان
هم از من شما راست رای سؤال / که داده است فرمانده ذوالجلال
بفرقان خبر زان همیون وحت / که اندر زمین اصل آن کشته بخت
بود فرعش آنگاه بر آسمان / بگفتند ما راست مقصد همان
بگفتا که ما آنند جنیم و بس / نه مقصود حق پس بجز ما است کس
چنان علم و حکمت و هم از میان / بهر کس که خواهیم از شیعیان
حطاب آنکه گش شد در ان انجمن / بدیشان که گشتید قانع ز من
جیدنها که شد بر شما آشکار / از ینها بس یا بگفتند از شمار
بگفتند ای هادی راه دین / بیزدان که گشتیم قانع بدین
بر این یابشمان پس نه حاجت بود / چه افزون برین خود سماحت بود
چنان از سعادات بخت بلند / که از وصل تو گردمان بهره مند
همی تا آخر نفس شاکریم / پس این معجزات ترا ذاکریم
خبر داده عبد الله جعفری

حکایت فرستادن یکی از خلفای آل مروان ... ابو جعفر ... را که ... آنحضرت ... خروج ...

که از آل مروان یکی اندر ری
مکر بود والی بیثرب زمین / بروزی وی آنگه بغایت غمین
مرا خواند در خلوت خاص خویش / بمن پس چنین گفت آن ریش کیش
که بر تو مرا هست بس اعتقاد / که آنچه آن بگویم بوفق مراد
بگویی ز من با ابو جعفر آن / چه این پیشه تست نه دیگران
بگفتم که آنچه آن تو گویی ز من / شنو زان که گفتا بدو بی سخن
بگفتا بدو بر ز من این پیام / که پیوسته روز و شب صبح و شام
ز بر رو جوان و صغیر و کبیر / خبر همچنان میرسد بر امیر
که تو اندرین ملک زید و حسن / ز روی خفا خلق را تن بتن
سوی بیعت خویش دعوت کنید / که تا فتنه در میان افکنید
بود زین پس اعمال برای قیاس / بپا همچنان از شما این اساس
از افعال والی لنا ن سر بسر / رسد بر شما هم بزودی اثر
خبر داده راوی که زان سخن / بغایت شدم دلم آزرده من
وزان مجلس پشکست توانا ن / بصد رنج قیام را قدم از مکان
چنان سوی کاشانهٔ آن امام / ز دم لاجرم گام و نا گام گام
که پیغام آن مهر نا کار ر / رسانم بدان حجت کردگار
پس اندر ره مسجدش یافتم / نزدیکش آنگاه بشتافتم
چو بر بستش چشم مبارک فتاد / بخنده لب معجز آیت گشاد
که این طالعی با غمت خواننده پیش / ترا داد برین حالت زخویش
اگر زانکه خواهی بگویم خبر / بتوزان شنفتی هر سخن زرته سر
بگفتم بلی گنج علم رسول / گزین باب بودم بسی پر ملول
کز اقوال آن مهر نا کار / اگر با وی آریم حکایت گذار
از آن لای نقد بشیر و نذیر / مبادا که گردد تغیر پذیر

بپوشم دگر پرده بر آن سخن / نرفته ادای رسالت ز من
دیم گفت کان پیرو فرقان / بخلوت سرود این فلان و فلان
پس آن وارث علم خیر الوری / سراپا بیان کرد آن قصه را
بلادیمان که گفتا کجا آن پیغام زاد / نه بگوی فلانی آن کرد کم نه زیاد
بگفتم بیزدان قسم مرو است / که فرمودی ای نور حق جمله راست
مگر بوده است از تکلف بدر / شما را هم اندر بر ما حضور
چنین گفت آن مقتدای الوری / که باید از این اکنون بشارت تمام
که امروز پس تا دو روز دگر / ز سهمی که بر آل خیر البشر
کنون داده آن مهر نا کار / رکار ایان کنند زین دیار
هم البته مغرورش ایزد همی / مراپایس آن روز موعد همی
که روز سیم خط عزلش رسید

حکایت خبر دادن آنحضرت یکی از اهل خراسان ... که پدر در فوتی ...

دگر کس نکشد بجایش گزید
خبر رفته هم نیز از ابو بصیر / که با آن سبیل بشیر و نذیر
بر آورش بودم بدولت سرای / گر اهل خراسان یکی نیکرای
درون آمد آن نور حق را از ور / پس آن وارث علم خیر البشر
ز روی رفتش از روی رحمت سؤال / که کرد حکایت پدر را از حال
وی آن سنده را اسود رنج بود / که بودم قرین با سلامت پدر
بآمرزش آنحضرتش کرد یاد / که ایزد و را جمله رحمت کناد
بکردن وی از سینه برداشت آه / کرای بدر اوج رسالت پناه
پدر رفتم آیا ز دار جهان / بپاسخ پس آن آفتاب جهان
بگفت او ازین بی ثبات خاکدان / شد آری سوی جنت جاودان
بحینی که تو جانب ایمدود / سفر همچنانت از آن خطه بود
بکرجان چو آوردی آنگاه آه / مرا او را بفرد این شد حلکاه
ز روی رفتش آنحضرت آنگه سؤال / که باشد برادر ترا در چه حال
بگفت او برادر حجت ذوالمنن / که معروف بصحت تا بر دیش من
ورش گفت همسایهٔ او بدیش / که صالح درافواه نام آمدش
ورا او روز شنبه بقتل آورید / وی آندم یکی آه سوزان کشید
بکریخ اثر از دل بی سکون / ببیست اند پس آیهٔ راجعون
پس آن غرقهٔ لجهٔ اضطراب / فرو ریخت از چشمه چشم آب
بدو گفت آن آفتاب زمن / که آزرده زین ره مباش و محن
که از هر جهت ملک عقبی ش از / بود بهتر از دار دنیا ش ان
پس امروز شان حسرتی از جهان / ...
از آنحضرتش رفت پس وی سؤال / که بودم پسر در دم ارتحال
مرض داشتن ناتوان طار رش / تو آن سر ببالین چار ...
چنان ضعف از ... تنش دم بدم / که نه بر گرفتی قدم از قدم
بری با چنان ناتوانی همی / که احوال او به تو دانی همی
ز جمع اقارب بر ان خیش / رقم کرده بر لوح پیشانیش
حدیث بیسه رادی دو سرای / گر کس مادرش گفته ...
خدا را هم از روی ... / بدو گفت آن حجت ذوالجلال
که وی را از مرض شد بصحت مبدل / چنان فقر او منتهی بر دول
چه دنیا بود جنت کافران / نه پس تنگدستی است شرط ...
ازین بابت از روی دل آسوده زار / که وی دختر عم را شده خواستگار
بعصکوف نعمتش پس کنون / وصال است با وی بحجله درون
چو آنکه بدیشان تو کردی قرین / سپیلی خداوند جان آفرین
بدیشان بود از خلائق ... / هم از فضل خود کرده باشد عطا
که باشد بدوران همی نام او / بود آنکه آن زاده ...

...

یکی از شیعیان و محبان ما / برای صد الطاف جان ما
ولی هست آن ناستوده پسر / همی دشمن ما که خاکش بسر
وی از شرم پس سود رخ بر زمین / کرای بحر علم رسول امین
اگر زانکه کردی اجازه تکرم / روم وان شقی را بقتل آورم
چه خصم شما در دل خاک به / جهان پاک از آنگونه ناپاک به
پس آن حامل علم خیر البشر / وزان انجمن زین همیون خبر
در افکند هر سو بدانها سرور / کیاین کار باشد نه از تو مرور
چه زین پس خلاف کاهد اندر میان / مرا الحق از خلقش شیعیان
بیاد اش این جرم خون ریز اش

حکایت استغاثه قمری بآنحضرت از ماری که قصد جوجهای او کرده بود و دفع آنحضرت مار را

بهم خاک با خون در آمیز دش
هم از جابر جعفی است این خبر / کز آن زینت افزای بحر و مضر
بر بطحا پی حج بیت الحرام / شدی و مرا گشته دولت بکام
بمحمل بدم در رهی آن سبیل / عدیل از چنان حجت بی عدیل
بروزی بدان سرو گلزار دین / بمحمل دران جاده بودم قرین
که گشته چو بر شاخ گلبن هزار / یکی قمری مستمند نزار
نشیمن بیا زدوی آن محملش / برآمد صفیری حزین از دلش
تهی از ضعف شدم برای آن / که گستاخ گرم همی پای آن
چو پس دست بردم بسوی وی فرا / از آن سرو بستان خیر الوری
عتاب آنگهم رفت کاین فاخته / مرا ملجا خویشتن ساخته
رسانی نه اصلا تعرض بدان / چه اینجا پی حاجتی آمد آن
چو زان حاجتم رفت از وی سؤال / خبر دادم آن حجت ذوالجلال
که از ماری این قمری ممتحن / شکایت کنون آوریده بمن
که هر جوجه کاردم پر بروان / چو از آشیان سازدم سر برون
نه از قطع نسل من اصلا فتش / کند طعمهٔ خویشتن در روش
پی دفع وی کرده من پس دعا / از این روشنش حاصل این ...
از آن بقعه کردیم آنگه گذار / همی تا که از تب جهان گشت تار
بشب جمله بودیم پس ره نورد / همی تا شب اندر سحر روی کرد
با یلای نقد بشیر و نذیر / ز محمل شدم آنگهی من بزیر
پس آنگم گرفتم شتر را زمام / فرود آمده تا که نیز آن امام
ز یکسمت ره شد بعید از روان / هم از پی نشش سایه آسا روان
رسیدیم تا بر یکی ریگزار / وی آن ریگ کرده ز گلها کنار
برافروخت سر جانب آسمان / که ای کردگار زمین و زمان
دلی از فقد آب است در ته بمان / معطر یکی ساغری را کان
دران بقعه من گستریده نظر / بچشمم یکی صخره شد جلوه گر
بهیأت مربع بگونه سفید / وی آن صخره از ریگ پس سر کشید
شد آن زیر آنگهش آشکار / بغایت همی صافی و خوشگوار
از آن خورده پس ما و کرده وضو / بمن از صفای رفت آن ...
که هر طرف با خویشتن داشتم / از آن آب خود پیش بنباشتم
ز ده از کمان سوی مقصد قدم / نوشتیم ره صبح زد تا که دم
چنان تا بخرما ستانی شدیم / دران زیر نخلی فرود آمدیم
پس آن نخل سر سبز بانع نهاد / بزیر خزان دیده نخلی ستاد
که بودی بری یکسر از برگ و بار / جبین خلقت آنکه زبان کرد تر
که ای نخله آنچه از کرم کردگار / ز روزی ما در تو داده قرار
تو اکنون خوران برخی از آن بما / ...
گران نخله سر بر زده برگ و بر / بیکباره شد همچنان بارور
درآورد گفت پس شاخها بر زمین / همی تا که آن زمان رفت و پس

ازان نکته بر قدر تاب و توان / بگوییم خرما همه کاروان
پس اعرابی بود و در آن طریق / نکرد آن گمان کاروان را رفیق
درآن حین چنان بود در آن مقام / پس این معجزت دید چون زان امام
بگفتا که گشتم بهر کشوری / ندیدم بگرد اینچنین ساحری
پس آنگه [illegible] هم ختمی مآب / جان بی بصر زنش [illegible] عتاب
که زنهار گرنای جهل آتشی / روا دار اینک نه تکذیب ما
[illegible] اهل بیت نبی / تنی آنگه از ما ز شیخ و صبی
بسحر و کهانت نه در روزگار / معاذ الله [illegible] آشکار
پس این خرق عادات کز ما ظهور / همی یابد اندر سنین و شهور
از الطاف خاص الهی بود / وز اسرار حق پناهی بود
چه ما خود امینان علم حقیم / نبی را چنان نایب مطلقیم
بخواهیم پس آنچه ما از اله / هم از فیض روح رسالت پناه
اجابت هم البته از ما کنند / ز عطسا ز حطب گر چه پیدا کنند
تو اعجاز با سحر مشمار پس / که حق را ز باطل بود فرق بس
روایت چنین کرده جمع ثقات / کز آن زاده سید کاینات

حکایت جابر بن یزید که از آنحضرت [illegible] ملک سموات و ارض [illegible]

سؤال آمدش جابر بن یزید / که ملک سموات و ارضی که دید
باذن خداوند کار جلیل / هم از نقش فرقان ز خلقت خلیل
بیان کن که چه بود مراد از جهان / وی آنگه کف فرجت بر آسمان
پس آنگه چنین آن ولی الامر / [illegible] نظر
همی تا چه بینی چو من از زمان / ببینم ورا بود تا آسمان
چو خورشید نوری فروزان ز کف / بهم متصل گشته از هر طرف
که تا ورودش دیده تاب نظر / [illegible] آن دست معجز اثر
که با آن نهفته کلیم از حیا / بجیب اندرون کف بیضا نما
بگفت آنگهی آن فروغ زمین / که ملک سموات و ارض این چنین
براهیم دیده کف دست من / در آورده آن حجت ذوالمنن
به بیت الشرف خواندم [illegible] / پس آنگاه [illegible] کرد جامه ببر
بگفت از زمان دیده پوشیده دار / چو پوشیدم آمد حکایت گذار
که میدانی آیا که اینجا کجاست / بگفتم که نه پرسی از آنکه راست
بگفتا در آن ظلمی [illegible] / که داخل سکندر شد اندر جهان
بگفتم که [illegible] دیده [illegible] فراز / بگفت ار بگوایی که دیده باز
ولی چیزی [illegible] کنون / گشودم پی امتحان دیده چون
هر دم در آن ظلمت گشته جای / که چشم نه قطعها می جای پای
برفت از زمان یکدو گام دگر / پس آنگاه با من سخن کرد سر
که دانی کجا داری اکنون وطن / بگفتم نه ای افتخار زمن
بگفتا بود نزد آن چشمه حیات / که از آن خضر خورد آب حیات
ز هر عالمی تا که در عالمی / چنانکه بود اسیر داده همی
کند داد بر عالم [illegible] / پس اعلام این سر نمود آن دم
که ملک سموات و ارضی که دید / خلیل و فرقان خبر زان رسید
جداگانه آمد که گشت از زمان / عیان پنج عالم [illegible]
ده و ده و هست عالم ده و دو دوام / که چون هر اماکی شد از این مقام
شود در یکی زان عوالم مقیم / مرقع خداوندگار حکیم
هم از حکمت البعه در میان / کند همچنان قائم [illegible] میان
چو برخی از آن حجت کردگار / شعاعی معجزات عظیم آشکار
بگفتا فرو بند دیده همان / چو بستم پس از لحظه زان زمان
بگفتا که دیده باز دگر / گشودم چو پس چشم و کردم نظر

بدیدم که در خانه خویشتن / چنان داده آن حجت ذوالمنن
ببر کرده پس جامهای نخست / سوی مجلس اولین راه جست
چو تحقیق کردم پس آن سرها / کز آنرا نسنجد خرد منتها
همه در سر است زمان رفته بود / آل نبی بی ز حق درود
یکی این مرتبتها که احصای آن / نه در روزگاران یک از صد توان
بر آن که فضل آن سروران / یکی [illegible] هر یکی بیکران
که عقل از دوران سبکبار برید / نه از هیچ سمتی لب جهل رسید

حکایت شنودن از آنحضرت دیده ابوبصیر مکفوف را [illegible]

ابو جعفر تقی از ابو بصیر / خبر داده کان کور روشن ضمیر
یکی روز در منزل آن امام / مگر بودش از این دولت مقام
پس اوراد بوذان نقد حق مآب / برفت آنکه از روی پرسش خطاب
که هستید آیا ز شیخ و صبی / شما در زمین وارثان نبی
بدان سان که بود آن جهان شرف / جهان وارث انبیای سلف
بگفتا بلی گفت پس سر بسر / شما راست قدرت چو جد و پدر
همی تا [illegible] ز نزدیک [illegible] / در احیای موتی و ابصار کور
بگفتا بلی نزد من اینک آی / چو پس شد بنزدیک او کرد جای
یکی کرد با دست معجز اثر / [illegible] مس بصر
وی آنگه که بعد از بسی روزگار / که در دیده بودی چو لیلش نهار
در آن لحظه دید از یسار و یمین / بدی هرچه در آسمان و زمین
چنانکه هرچه [illegible] از زمان / در آن پیشگاه شرف قهرمان
ازان حین چو پس ساقی کوثر / که نه از همی دیده و بدیش اثر
بگفتا که میخواهی آیا چنین / که بینا ن ترا در شهور و سنین
بود دیده روشن بجهد حیات / ترا پس معاد از جمیع جهات
بود مختزم در حساب و کتاب / که بر سایر مردم از شیخ و شاب
و یا چون سلف با شدت دیده کور / برند آنگهی در صباح نشور
ازاهوال آن روز فارغ چنان / همی بی حسابت بسوی جنان
وی آنگاه گفتا بچشم پر آب / که ای قرة العین ختمی مآب
مرا در همی یکسر [illegible] / نکوتر ز اهوال روز نشور
[illegible] / بود شوق [illegible] پسندیده تر
ویش دست دیگر بچشم از زمان / کشیده همی باز چشمش همان
به عین معصفتهای باری تعال / باهل بلا از زنان و رجال
که [illegible] / حساب قیامت کند رفع از وی
مگر زمره از نزدیکان دین / که اقطاب ظاهر شد از کان دین

حکایت گذشتن آنحضرت [illegible]

همینگونه در دفتر معتبر / دهند از علی بن عیسی خبر
که در ظل آن نقد خیر الوری / مگر قاسم بن ابی حمزه را
بدی با سلیمان خالد سفر / بیثرب بشدی چنان رهسپر
قضا را در آن ره ملاقی شد / یکی آنحضرت [illegible]
پس آن سالک شاهراه یقین / بگفت این دو مرد نه از سارقین
شدیش با تنی از خدم پس خطاب / گذشته [illegible] در طلب
شد ایا از او با سلیمان چنان / که سوی فلان کوه تا بی نشان
پس آن گرامت [illegible] همی / که دفن است [illegible] بی کمی
دو همیان زر شرح اینک دو آن / که مهری نهاده است هریک بر آن
پس آن هر دو آری بنزدیک من / در آن غار پس گشته وی کامزن
بیاش آوریدی آن دو همیان زر / بیثرب شدیم از زمان رهسپر
چو گشتیم وارد در آن بلده پس / بدی جمعی از [illegible] در عسس

در آن تهمت اندر شکنجه کشان / کز آن جمع جویا از آن زرنشان
پس آنگه ترش شد بشحنه خطاب / پی نکته مضمر دو صد گون عتاب
کز این قوم است تقوی بدار / یک همره گفت [illegible]
ز مردی که بودش در آنجا حضور / بگفت آنگهی بی خلاف و قصور
یکسان همره دیگر هست از یکی / که آید سه روز دگر [illegible]
سیم روز آنکه چو همیان زر / بر آورده [illegible] شب از کمر
همان صاحب همره زر رسید / مر آنرا بمهر خود آنگاه دید
بدو گفت آن نقد خیر البشر / که خواهیت زین همره گویم خبر
که زر چند دینار باشد در آن / وی آنگه هم آهنگ با حاضران
بگفت آری ای حجت کردگار / [illegible] دو هزار
در این همره زر هست [illegible] / بود اینکه یک نیمه آن زر تست
بود نیم دیگر پس از دیگری / که شد قائم [illegible]
محمد بود نیز نامش [illegible] / چنان عبد رحمتش نام پدر
در این ساعت او نیز [illegible] / [illegible] میرسد همچنان
پس آنگه [illegible] بود / چنان نیز [illegible] بود
چو این معجزت دید زان نور حق / [illegible]
فرو بسته توفیق الهام یافت / پس آن زر گرفته بمقصد شتافت
چنان با زبان عقیدت [illegible] / [illegible]
که هستی تو وارث ز خیر الانام / بگفت آنگهی بعد از آبا امام
ز تو نیز بر انس و جن و پری / بود لازم و حتم فرمان بری
پس آن سارقان [illegible] / منقطع بر آن نقد حق پناه
بناچار بشارت نمود از زمان / در آن دو یکی بر خلاف گمان
پس از قطع ید گفت [illegible] / که در نزد فرزند ختمی پناه
برهنه شدم [illegible] / مرا شد تحول بروز جزا
شده تایب آنگه [illegible] / چنان ایزد [illegible]
بگفت آنکه آن قاید متقین / که هستی تو از اهل جنت یقین
بلی دست تو [illegible] / که پیش از تو [illegible]
وی آنگه پس از [illegible] سال [illegible] / [illegible] دست شد رهسپر
سوی خلد و وی را و در آن مقام / هم از رستگاری [illegible] امام

حکایت احیای [illegible] از محبین به برکت انفاس آن وارث اعجاز عیسوی

خبر داده در دفتر معتبر / مکرر روی از مفضل بن عمر
که وی گفت سالی ز یثرب مرا / ابا آن سراج خیر الوری
[illegible] سوی بطحا روان / که برخورد بر ما یکی کاروان
در آن کاروان از محبین او / که رخ داشت در راه آئین او
ملاقات وی مردی آنکه نمود / که در آن رهش [illegible] مرده بود
متاعش فروهشته پس بر زمین / [illegible]
چو افتاده دیده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که ای حامل علم ختمی مآب / خدا را که اینک [illegible]
در این ره مرا بار بر داشت / [illegible]
چنان نیز [illegible] رفیقان من / بکرند [illegible] ره خویشتن
[illegible] در این طریق / بیکسو ز مقصود و دور از رفیق
در این [illegible] آن حجت ایزدی / [illegible] مظهر رحمت سرمدی
بگردون بر افراخت دست دعا / [illegible] پس لب در این مدعا
[illegible] که آمد نه مفهوم کس / [illegible] چنان نیز معلوم کس
بدیدم تن آنگاه کان راحله / [illegible]

پس از بردن آنگه برسم دواب / ز هر سو [illegible] آب و گلاب
ز جا جسته بر داشت از دل [illegible] / [illegible] عقیق
پس او بر لب آورده حمد اله / چنان شکر آن نقد حق پناه
کشیدش یکی تنگ در زیر بار / بر آن شد روان شد دگر ره سوار
سوی مقصد آنگاه با کاروان / بصد خرمی شد [illegible] روان

حکایت احیای آنحضرت تنی را از محبین بعد از آنکه از کار تغسیل و تکفین او پرداخته بودند بفرمان [illegible] رب العالمین

بود نیز در دفتر معتبر / از اعجاز آن حجت حق خبر
که فرخ جوانی کش از اهل شام / معطر [illegible] دین مشام
جلی نیز مهرش ز شیخ و صبی / [illegible] بوده از آل نبی
چنان داشت در حلقه راستان / چو حلقه همه سر بر آن آستان
بر آن در همه روزه بشتافتی / ملاقات او تا که دریافتی
همه دیده بر طلعتش دوختی / بشمع رخش خاطر افروختی
همی گفتی آنکه مرا سوی تو / هوای یکی دیدن روی تو
[illegible] آن حجت کردگار / پس از روزگاران کش این بود کار
مگر چند روزی در آن بارگاه / [illegible]
تنی داد تا آنکه روزی خبر / جلال وارث علم خیر البشر
که وی بوده بیمار [illegible] / شده تا همی صعب بیماریش
پس امروز از این دار [illegible] / [illegible] بار رحلت برون
چو احباب کرده فدای تو جان / چو یاران فشانده بپای تو جان
وصیت چنان کرده کز لطف عام / [illegible] قیام
بدو گفت آن رحمت حق چنین / دل از یاد وی در خروش و انین
که اینک بعادت چو غسلش دهند / جسد پس [illegible] بنهند
وی برخی البته آندم خبر / [illegible]
کنم بر حق آنکه ز خدمت جدا / حقوق تولای وی را ادا
چو پرداختند آنوقتی همگنان / ز تغسیل و تکفین او همچنان
ره آنکه خبر برد بر آن امام / شد از مجلس او در از رحمت قیام
ز کار وضو گشت پس کارساز / ادا کرد آنگه دو رکعت نماز
[illegible] / [illegible]
چو روح روان گشت با پروان / ز رحمت سوی پیکر وی روان
چو با خیل اصحاب شد راه جوی / یکایک آن نور حق بر سر نعش اوی
[illegible] / [illegible]
باذن خدا [illegible] جای خیز / سر از جای بر گیر و بر پای خیز
که ناگاه [illegible] همگنان / همی بر خلاف طبیعت چنان
باعجاز آن حجت ذوالمنن / بگفت او که لبیک مولای من
نشست از زمان با کفن بر سریر / شده ارغوانی رخ چون زریر
اشارت [illegible] / طلب شربتی پس سویق آمدش
چو آورده بگرفت و در کشید / و ز آن دل ز ضعفش بقوت رسید
شد آن نور حق پس خطابش نمود / که احوال خود را بما بازگوی
بگفتا که دارم [illegible] / که کردند قبض روانم ز تن
شدم آنگه از جمله موتی همی / پس اکنون بگوشم یک آوا همی
ره آورده [illegible] / [illegible]
نمود از میان زمین و هوا / یکایک ز غیب [illegible] این نوا
که روح ز تن رفته این جوان / که در گیتی از زمره پیروان
شد از باقر علم خیر الوری / محبتش بود پس بهر دو سرا
برین نعمت از ما [illegible] منت نهید / بتن آنگهش باز رجعت دهید

کو جسته یک از ناوی احیای او
روایت چنین کرده این کشر
لیالی ز یثرب اما کاروان
برآن یکی تخته آمد حقر
منصوص شکل آن برق دیده گیاه
فرو ریخت از هر طرف برج و باره
ازان همچنان اندرون انجمن
نگران هم ... نه اهل سیر
که روزی بر افلاک سوده سرم
تن آمدش عرضه بر آن ... ام
چنین کرده ایزد در آب و گلم
چو برگیم از قلت عقل و رای
چنان داشت مهر گناه بنش
پس آن گه ... جهان زشتی
نموده چو زان ... قم
بجایی نموده است پنهان همی
که خواهی من اورا انجام ... تو
بگفت او که ای ... زمین
نجایم بجو تا که انجام کار
... رسول
... مهر خویش
... از هر کنار
چنین زاده ... راوی خبر

[illegible]

لاجرم گفت بروم هم ازین بخت / ورایوان صادق یکی روز رخت
نهی زان پس از روم کوهسار / ور آن محترم بارگه جست بار
وزانرو که از مور رجل جراد / قبول جناب سلیمان فتاد
ببرد آن تقبیل ابنفشه چنان / بر آن سلیمان دین ارمغان

هادی جمیع الخلایق ولی بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه وعلی آبائه الاف التحیة والثناء مالک الخلایق حکایت رد گوشت خریده از آنحضرت بر یکی از محبین اهل جبل بسبب غیر مذبوح بودن آن

کرم هیرا چند گاه ورود / کرلم تو بیوش هم نیز بود
چو عرض آن هدایا ران در رشش / هم آن تحف وی قبول آمدش
بغیر از یکی اینان بر لب سر / کرلم قدیر اندران بود در
شدش صادر آنگاه حکم مطاع / که روا مکن این گوشت پیش
چه مذبوح نه بره آن بود / نه زین هدیه پس بر تو تاوان بود
از آن رو که هستی از آن بی خبر / وی آنکه بزرش ز تشویر سر
ببوسید نور زمان را زمین / که من آن خریده ستم از مسلمین
پس ایشان خبر داده بخش بمن / بدو گفت آن حجت ذوالمنن
که در کنج این خانه اینان گذار / حقیقت شود بر تو تا آشکار
بابکای آن نور راه رشاد / وی اینان چو در کنج خانه نهاد
برای وراثت علم خیر البشر / مراجعه بود اندران حین نظر
بجنبش لب آنکه دید حش / که چون گوش دادم نفهمیدمش
از آن گوشت آوازی آنکه رسید / که هر کس در آن محفل آنرا شنید
که من غیر مذبوح الاغذار دین / گواهی دهم آنکه خود بدین
لیاقت مرا نیست پس القدر / که اولاد اطهار خیر البشر
که هستند در گیتی از خاص و عام / بر اهل زمین مقتدا و امام
نمایند اصلا تناول ز من / چو گوای نپوشید پس این سخن
شد آنگاه و بر داشت اینان خویش / فرزان ز زم راه خود آورد پیش
میناکه اینان که آن گوشت است / بجای رسید پیش سباعش گذاشت
شد آنحضرتش پس توجه بمن / که ای بو برا هم سرکش سخن
که میدانی آیا بیک زمین / کز آنجا که مردم زغث و سمین
ندانند از اسرار ارض و سما / چه بر پدر جد دانیم ما
بخادم مرا آنکه رخ بر زمین / کدای کنج علم رسول امین
بلی با در سر خاک پای توام / چه نیز و نادر فدای توام

ذکر چنان آنحضرت زاده یکی کابلی را که شیری در راه قصد تو خواهد نمود و تعلیم دعائی او را که بواسطه آن از آن مهلکه نجات یابد

مکرر ز اهل کامل فقیهان دین / خبر داده از بوریکی چنین
که وی گفت کان نقد حق کیست / یکی روز با من فقادش خطاب
که ای کابلی اندرین کوچ و / بپرسند بتو شیری از آنکه راه
یکی دانی آنکه چه خوانی همی / که آیت وی تن رمانی همی
بگفتم کدای نقد شیر خدا / چه از رفتن باد و ما در فدا
نوانم بگفتا که شیری اگر / رهت سد کند در یکی رهگذر
بخوان این دعا و دعا زو طلب / دعایی که مرقوم براوی است خواه
یکی روز پس با پسر عم خویش / بدیدا مرا بود راهی بپیش
یکی شیر با کند یک صد را / نمود اندران حین با سد راه
ره آنکه با جسته خوفی عظیم / بمانیم در چنگ صد ترس و بیم
مر آن دعا کان امام زمن / بری کرده زاعجاز تعلیم من
بخاطر رسیده بخوانم همان / ببیم پس آن شیر را آن زمان
که برد صد روز و پاو خویش / ره رجعت آورده ز آن جاده پیش

چو آندم پسر عم آن کامل دید / سر انگشت حیرت بدندان گزید
که در عمر خویش اندرین مدعا / متوثر تر از این ندیدم دعا
بگفتم بود این دعا نه ز من / بود بلکه ز آن مقتدای زمن
که نامش امام بحق ناطق است / فروغ زمین جعفر صادق است
باک نبی پس بستر و علی / موفق نمودش پسر عم من
بتقبیل خاک در آن امام / چو آنکه مشرف شدم شادکام
وز احوال ماضی بپرسش سراسر / ز هر جملت باز گفتم خبر
چنین گفت آنحضرت آنکه بمن / که گر ز آنکه مارا نکاتی بتن
بذات و صفات و مقالات خویش / نه آنگاه وا نیده از کم و بیش
تجارات بد حالتی در جهان / چه مارا بر احوال یکسر جهان
بود ناوبد هر یک آن چشم و گوش / که حق بین همه آمده حق نیوش
یزدان که آن شیر را این ز پیش / ببیدم چو تو با پسر عم خویش
بدیده اندرین ما بدیده همچنان / در آهنگ مقصد بهم همعنان
نموده پس او بر شما سد راه / شدش رجعت آخر از آن جایگاه
زنام پسر عم تو همچنان / خبر بود حق و وی از وشنان
بهمراهت ما راز خیل انام / اگرچه مر او را حبیبست نام
ولیکن خداوند عز و جل / کند پیشتر از وصول اجل
و ز او واقف از غور حالتی ما / و زین ره شود از موالی ما
ره زاده کابلی پس خبر / کز آنچون بگفته شدم رهسپر
از اقوال آن حجت کردگار / شدم با پسر عم حکایت گذار
چو پس ز آن نوای هدایت شنود / مسرت و زان برسرت فزود
شد این قصه پس باعثش بر و داد / جلال ارشد و مقتدای عباد
چنان یکسر آبا و اجداد اوی / کشان جهت یکسر یکی راه روی
همی تا که بر مذهب جعفری / برفت از جهان از جهان کابلی
ز راه هدا شد ز تیه ضلال / و ز آن ره بجنت شدش بار کال

حکایت جاریه که بسبب خیانت رسول جبال از درجه قبول آنحضرت افتاد

مکرر رفته در دفتر معتبر / هم از زاده بوالعلا این خبر
که مردی از اهل خراسان زمین / سوی آن سبیل رسول امین
ره آورد کای حجت ذوالجلال / کنیزی یگانه بحسن و جمال
خاکمش نموده است مصحوب من / بمن کرده پس عهد در انجمن
که ای حیف در سده محترم / سپارمش بر محرمان حرم
درین باب رای اهل حجیب / که زان سوی زهری درین باب بیت
چنین گفتش آنحضرت اندر جواب / بهر نکته مظهر در صد گون صواب
که نه احتیاجی است ما را بدان / چه زین پیشتر با که آمد آن
ز تو دانی آنکه شد این آشکار / که از این ستم نگذرد کردگار
پس اکنون هر چه آن بحق و فجور / بود زای مازان ز غایت قصور
خراسانی انکار این کار کرد / که رای تو از این خطا کشت فرد
همی آنگاه در بین آن بی تمیز / جای رفته در رازها آن کنیز
که واقف شد از آن بود جز کردگار / بدو جمله زاعجاز رفتش شمار
پس از شرم آن حجت ذوالجلال / فکنده بزیر او سر انفعال
از آن مجلس مکرمت تو امان / برون رفت خوار و خجل آن زمان

حکایت تغییه آنحضرت زر ظاهر بنای را که کسی که نزد آنحضرت آمده بود در حال مبادات

رشیده یکی مرد کوته نظر / ز حس تجارت یکی بهره زر
ابا خویش بر داشت ناکام و کام / برد تا بر آن امام همام
ولیکن نمودی ز طمع لئیم / بر آن زرش هدیه پس عظیم
همراه با خود فقط [illegible] / در آنجا بود در چنگ کثرت هنان

چو شد نزد آن نقد حق پناه / که کوهی بجنبش چنین کم ز کاه
یکی الفت در کنج آنگانه بود / طلب زد خویش آن امامش نمود
بجنبش در آورده آنگه لبان / گذشتش نهان نکته بر زبان
چو در طشت خواجه فتادش نظر / فراهم در آن دید آنکه زر
که کردید حایل چو تیغ عظیم / میان وی و آن امام کریم
پس آنحضرتش شد بدو التفات / که آیا چنین دانی از جهت ذات
که اصلا نمی احتیاجی زمات / بلاکه از ز خارف بت نمات
بکریم ما خمس اموال تان / مکر از پی پاکی مال تان
چنان بهر ابراهیمان از ذم / ز زر و زره ستیغم و درم

حکایت آزادی آنحضرت ... از عقاب ... چرخ

مکرر رفته در دفتر معتبر / ز مصعوان یکی پریشان خبر
که وی گفت جابر که نزد عرب / در افواهش انصاری آمد لقب
روایت چنین کرد کامد مرا / چو دولت جلال نقد خیر الوری
یکی روز همراه اندر رهی / پس افتاد ما را گذار آنگهی
بعقابی ایکی که آهنه چنگ / ز یکجانب ره که دور از درنگ
بریزد همی خون بر خاک او / پس از سینه بر داشت وی ناله
دو چشم آنگهی دوخت بر آن امام / اشارت پس آن ملجای انام
بعقاب رفتش کشی ایک بها / زنا گیرو بر خاله راکن رها
بگفتا و که ای نقد گنج کرم / همی آن خریدم بکارش درم
اشارت کند آم از و رفت پس / که دادند وی را هم اندر قفس
بطلق تقاضای خویش آن بها / نمودند بر خاک را پس رها
نه اندر پی آن پناه زمن / دران ره چنان بودی کامزن
که در گوش در آمد اندر هوا / اجل خوانده از بانک چرخی نوا
بجوید تا که در آن جده دید / در این [illegible] چو غش بیرون رسید
پس آنگه دران حجت ذوالجلال / فتاده نظر اندر آن صعب حال
سوی او برادر دوی همچنان / صفیری زدل اشتعانه کنان
سوی چرغ پس آن سلیمان دین / اشارت یکی کرده با استکین
چو پس چرغ بودش نه مقصد خلاف / از آهنگ در آن حجت الخلاف
پس آن واقف راز هر خیر و شر / که شد حامل علم خیر البشر
بگفتا که بر خاله ام چون بدید / سوی من ز دل ناله بر کشید
کز آنچه او پسندد بدین بی گناه / بود بر شما اهل بیتم پناه
منش پس بعقاب داده بها / ز خونریزی کردم آنرا رها
بمنا تقا حسنه در آن ره تیز / بران افکت نه چرخ چلک سیر

حکایت ظاهر کردن آنحضرت انگور و انار در خلاف فصل از برای ... از اقارب جهت ...

ز داود رقی که از اهل سیر / مرا اوکیسراست نام پدر
خبر رفته زینسان که روزی بمقام / مرا بود در مجلس آن امام
پس آن نور باغ مجد و خطر / که هممعهد بودی بعهد جعفر
چنان از پدر موسیش نام بود / کز اعجاز موسی ایام بود
برخسار بیضا ضیا از حرم / شدش جلوه در مجلس محترم
سؤال از کمان رفتش از وی چنان / که حالت چگونه بود ای پسر
بگفتا که در خلق الطاف حق / چه اجداد و آبا طبق بر طبق
از آن آیت آیات ممنوع ظلمی / وز انعام و آلائش محفوظ علی
مرا لیکن امروز بیش از شمار / بدل هست آنکه بمیل و انار
مرا رفت تسبیح پس بر زبان / چنین نکته آنکه شدم تر زبان
که این فصل نه آن تقاضا کند / که کس این دو میوه تمنا کند
از آن که تحصیل آن مشکلست / همی بلکه تحصیل بی حاصلست

خطاب آمد آنحضرتش پس بمن / که دهقان این بوستان کهن
شدش قامت لاجرم ش از آن / که نقص از بهارش رسید یا خزان
اشارت بر بستانی آنگه نمود / که واقع بیکسمت آنجا که بود
که شو اندرین بوستان رهسپار / پس انگور بهر وی آر و انار
مرا امروز از پی امتثال / سلف مهرکان ماه مرصع مثال
شتابان نهادم در آن باغ روی / پس آنجا بدم دیده در جستجوی
که تا بید در آن خزان دیده باغ / بچشم ز زر نه خورشید چون چراغ
چنان از یکی تا بن یک انار / بدیده شدم چون سهیل آشکار
حبل کردم آنگاه این نکته سر / که در کیتی ایشان چه در بر پدر
نه هر یک و تاک آن آکی بود / کل باغ حقی پناهی بود
بود از خداوند کار عجیب / نه این فصل نیست چنان نیز غیب
ز هر شاخ از آن چیده انگور و نار / ببردم دران بزم مینو شعار
پس آن نور باغ پیمبری / بکفر اوردین کلبن جعفری
از آن میوه کز باغ غیبت کش / بمحفل نشسته تناول شدش
همی گفتم آنگاه با چند نشاط / شکفته رخش چون گل از انبساط
که سوگند بر کردکار کریم / که هست این تفضل ز رزاق قدیم
که ایزد ببریم هم از لطف خاص / جنی داده در عهد عمر خلاص
گکشف نیز بر اهل بیت نبی / نموده است مخصوص شیخ و صبی
مکرر رفته در دفتر معتبر / زماروی نیات نیز این خبر

حکایت خبر دادن آنحضرت مردی را که او را جو خبات است با برادر ... بر تفضیل داده بود آنحضرت

که بود از صلات برادر مرا / نیم مذهب آن خیر الوری
بهر روزی آنکه بیثرب زمین / پس از خاکبوس رسول امین
فلک یار و اختر موافق شدم / جبین فرش در گاه صادق شدم
بمن گفت آن حجت ذوالجلال / که هست برادر کنون در چه حال
بگفتم که ای نقد خیر الوری / نیم ناسی بود به برادر مرا
بجز اینکه از گمری آن جهول / خلاف مودت باک رسول
چنان دارد از رای جهل اتما / ابا طبعش از پیروی شما
چنین گفت پس آن امام کزین / که ما نیع چه ایا شماء ورا ازین
که از کرده فرو سر بطاعت زما / چه فرمان حق شد اطاعت زما
بگفتم بجود و دار داو اعتقاد / که رشد شیوه او صلاح و سداد
بمن آنکه اورا بود این سخن / که نه زهد و تقوی گذارد که من
سوم تابع کس از آن پیشتر / که ایام بکارش شود را هبر
بگفتا شب نور باغ ای عجب / که بر ترک عصیان نگشتش سبب
همی غایت زهد و تقوی او / بلغزش ز جا رفت پس پای او
ورع آنگهی منع آن بوالفضول / کند از تولای آل رسول
در افکنده از شرم من سر بزیر / ز گفتار نقد بشیر و نذیر
سوی برادر شدم راه جوی / زبان پس گشودم بنفرین اوی
که ماند نشستاوت اندر عزا / سراسر پس آن قصه غصه زا
شدم بر او آنکه او از شگفت / سر انگشت حیرت بدندان گرفت
که آنحضرت ما را ز دور از گمان / خبر از شب تیره یع از ز آن
بگفتم همی گفت ذات اله / بود اثبات این مدعا بس گواه
که وی بر جمیع خلایق همی / بود حجت حق ز خالق همی
بگفتم خدا را بگو سر بسر / گشودن از شب [illegible] خبر
که بر قول آن نقد خیر الوری / چه عصیان شده صادر اکنون ترا
کز آن حضرتت آمد اندر عجب / از آن باب وارد بدانسان عتاب
بگفتا مرا بود در آن طریق / از اهل خلاف بلده شخصی رفیق

کسری وی آنگه با خویش داشت
درافکنده بر پا دو شکیل کند
پس آنگه تسلی وی کرد تش نزد دور
زمین شد چو آنگونه از زمهریر
تو آنگه بتحصیل هیزم شتاب
بگفتم به بیدا تو شو رهسپار
دران سردی دی سوی آن کنیز
بزدم از آنجا سوی آن برده کام
بیقین برده آن کنج عصم آنگه
تغیّر بر و باخت راه اینچنان
بعطوف دران امام امین
چو بر بستان تجلی نور آله
دران بستان شرف تو امان
ویش پس زحق کرده صفوان سوال
بود عبد رحمن حجاج را
وی آنگه به راستی بگو دار
بکای کرده را دران بین راه
بگفتا گران کوه خواهد بپیش
که واقع بد آن یکی بیست راه
بس بهر احرام ... نظر
پس آن کوه رجعت بجا کرده ...
کنند از یک ادعا بلیغ ...

که حسن بگوم ازان پیش داشت
ببستم بهر یکی صد ورش پای بند
چو بر نوری تجلی طور
که شد در دم ماهی یخ ایگر
ز بنگاه یا تو شو روی تاب
که هستم من از رحل تو پاس دار
جل آتش شهوتم گشت تیز
درو جستم آنگه در پرده کام
نمود امامت بدان صوم راه
که هر موبن گنتیش شد سنان
چنان کردم آهنگ پیشرب بمن
بدرودم از ره اقبال راه
نه بر ... آنگهان
روایت که آن نقد خیر الوری
نشسته نو ... بر حصار
نه بجز ... شالی چرا آنکه
شتابان ... سوی ...
دران امکان بدیدم بدان آنکه
بدان کوه آنگه سخن کرد سر
شدیم از ... بسوی حصار
سوی کوه دشت دشود ...

رهی از طراوت چو برگ سمن
دو چشمش دو آهوی جادو فنی
ز دم سردی دی بدستان هوا
ز نیق انگشتش شکاف التماس
پس آنگه سوی دشت من ره برم
سوی باده شد چو دی ره سپر
چنان نیز ابلیس تلبیس کیش
بزد آن که عالم بر آن سر نگیس
جو ... دران حال ... شد پدید
از آن روز بگذشت یکسان چو من
بتوفیق کردم دران ره چنان
شد دیدار آن حجت ذو الجلال
که از مهر آن نقدت ...
[illegible]
که ... سوی بطحا دوان
پس از حجاج ماهی ... پیش
بگفتم پس ای زینب ... مقام
چو گفت این سخن ... زمین
که آن کوه آمد سوی آن ...
که خواندم بکید نه ترا من ...
بجای که نیست ... نبی
چنان آنکه ... نهد بر زمین

قدی در خرامش چو سرو چمن
که هر دم شکارش صید صید افکنی
که خشکیده در کام مرغان نوا
که من ... ز اسباب پس
پی انگشت هیمه تا آورم
چنان گشت غایب ز اهل نظر
مرا داشت بر حلاش تلخ خویش
شد آدم بجز عالم الغیب بس
پس از شرح احوال ره آورید
جدا شد اختر هم رهنمون
برادر بکوی ازو فا همعنان
به جد دیدم اثر ز اقبال
جلال ... چو نقش نگین
سخنش ... جلالش ...
من او را چو کرد از پی کاروان
عنان من گرفتم ز سودای خویش
یکی ... بشد ... امام
بجا سوی خویش خواند آن ...
پس آنگه حاصل همه خیر الانام
کی اینک همی ... خویش
بدی نعت من ... وحی
زمین اوج ... برین

مگر نیز در دفتر معتبر
که مردی ز شوق گفت ...
ز ما ... در ... چنان
که ای زاده سید کاینات
پس از فوتش آنگه خبر ...
یکی چوجه و پدر ...
ز تو غایت رحمت ...
در ... بجز الا نام
بر ... چنان آنکه از کم ...
تبا در نه ... آن امام
که گر نکردم با تو از راستی
بسوی ابی جعفر آنگه شتاب
که مال وی اندر کدامین زمین
برون آمده از خاک چون ...
دران ... کرامت ...
ز داود ... این خبر
که اقبال شد نوبتی رهبرم
که من ای ... یثرب ...
درین مرز بودم از حدود عراق
او صد کاروان از ... طعام
بگردان درین عرصه ...
پس آن حامل علم ... کتاب
چه ... اندر زمین و زمن

[illegible]
گرفت هست یکدل ...
بزم ابی جعفر آمد روان
خدا را پدر یافته ... وفات
که اموال او مخفی اندر کجاست
هم از جستن این خاندان
کنون هرچه حکم تو فرمان برم
روان ساز با آن والا مقام
ترا وی خبر گوید از حال خویش
پس از لطف حق آن الاینام
مرا سیم و زری کم و کاستی
پس از چهار ... سر ...
بود مجد مدفون چو گنج دفین
برفت این خبر با ابی جعفرش
[illegible]
مراو ... آنگه محمد پدر
سوی بارگاه ابی جعفر م
که هست بطلق عطوفت مجاز
بپذیرفت اینک سفر اتفاق
بگفتم رفت ... این پیام
بهردم ... از تو ...
بر مرز اینچنین گفت با من جواب
ز ... شد ... الحسن

... مرگ پدر
چنین گفت آنگه بافغان و آه
پس او ... مال بسیار بود
بعایت ... چنان تنگ حال
کنی کاین صورت اموال من
چنین گفتش آن حجت کردگار
نه آنگه بر ... جواب سر
پس او رفت بعد از ... آن شب
پدر را چنان دیده آن شب بخواب
بود در فلان موضع اینک دفین
که با من پدر کشف این راز کرد
پس او با ... سوی آنت
بیت ... شکر حق آن امام
[illegible]
که گفت ابن ... ...
زابعد حصول ... زخویش
چه پروانه سان در هوای توام
ز ... عقیدت از آدم الحسن
که پرواهی کاینک در برت
چه باشد که در عرصه محشرم
که تو ... بنیچار ... شد
نه پس ... شد ... راه جوی

چنان وزا بو هاشم است این خبر
که چنین ... نه زان معتبر
بی ... ده صد بانگ و ... آه
نزار مخزن او گرانبار بود
ابا فاقه آنگه ... ال
رسی آنگه اینک ... من
که فارغ شوی چون ... ازکار
که در خواب ... بپا
در امید ... آن مطلبش
بهورت از ... طلب
رو ... کنون برون ... زین
سر آنگه ازین سر ... باز کرد
چنان تا که آن زر ... یافت
که آن مال بر تو ... عام
اجابت دعای تو پس آمدش
بود اشتری در میان عرب
شد این ... پیش
که ... در ... دعای توام
شد ... تو مصحوب من
مرا بس ... در خور است
بگردان ... دیگر م
زبان از ... آن مستمند
که ازین سخن چیست مقصود ای

چنان تا برون آمدم از جهان
بمنزل بدم پس رسیده و زمن
بقسمت ازین بی بقا خاکدان
خبر داده در دفتر معتبر
که وقتی که بودم ببطحا و من
چه بودیش امام سعی مقام
که پیراهن وی بدست آورم
بدان حضرتم پس تقاضا چال
پس اندر تقاضای آن یافتم
اجازت رسیدم اگر از آنکه
ادا رفتم آنگه دور کعبه نماز
ببرگاه حق تا درین ماجرا
که بار دگر استخاره کنم
شد آن رقعه ام پاره ...
تنی از گهان از میان قطار
کاین کاروان تنی در میان
من آنگه ... مرا ... پیش
ابا من همان محترم ... بهن
بن آن ... ازو ...
چنان راوی این روایت ...
چنان تا که از لطف یزدان پاک
چنان نیز از دفتر راستان
هم از صالح بن محمد خبر

ازان مجلس مکرمت توامان
که قاصد رسیدم که ای الحسن
روان شد سوی حجت جاودان
[illegible]
ز بطحا ... م
ابی جعفر ثانی آنجا مقام
پس آن در دل ... برم
بیفتاد ز ... حجت ذو الجلال
ز من رقعه بافت ... رقم
کنم رقعه ارسال آن بارگاه
پس از استخاره شده کارساز
مکرر شد این استخاره مرا
دران ... شد رقعه پاره کنم
گرفتم در آهنگ بطحا ... پیش
شد آن کاروان ... یکی ... کنار
نه آیات ... ن
بگفتم ... خویش
که خود داشته چندی آنرا بمن
بگفتم ازان نعمت بی قیاس
که آنروز ... جمله ...
مرا ... طیب وجان پاک
که داود یعقوبش ...

دران خاک پاکم بسوی دیار
از آهنگ ... جنب ...
شد آنگه و از آن حجت کردگار
[illegible]
بجیبی که بود ... غال
شد آنگه او را سوی بارگاه
که بر بوی آن پیرهن دل بکور
همی تا ز من رفته مرود ...
بدل گفتم آنگه که اینک مرا
وگرنه گزینم بنا کام و کام
نه از ... تقاضای آن یافتم
اجازت نه پس مطلقا یافتم
پس آن نیز نامد قضا را ...
ز من پس نه آن راه بر سر رسید
نداداد آنگه ... کاروان
که نامش در افواه شد سر بسر
بگفتا ... تمنای تو
پس آورده ... آنگه برون
دو ... احمد بن محمد خبر
بسر زاده سهل ... من
سوی ... زند که
کان زاده ... شهوار عرب

سفر ... او فتاد اختیار
مگر ... سیزده روز پیش
بن معنی آن سخن آشکار
محمد که سهل آمد او را پدر
... شرف اشتغال
بدل این خیال آمدم برده راه
شنیده ز دیدار حور و قصور
بسجده نهادم ... روی
رود استخاره درین ماجرا
پس ... مقام
... یافتم
تمسک ... شرط تا یافتم
بدل ... آنگه من این آرزو
که از پی یکی کاروان در رسید
با ... و دبیر ... ن
محمد که سهل آمد او را پدر
پی تو فرستاده مولای تو
که آن پیرهن بودش اندر درون
پس از ... بوده مگر
کفن کردش با جان ... من
مؤید ... یافت ... که
دو ... سلیمان درین داستان
که آمد تقی جوادش لقب

یکی روز رفتی ... م
چه بود ... رفته خلایق برون
بیکدست ... رگبان دگی
بگفتند باهم که این ... مشی
نه پس ... اندر زمین ...
ز ... از جاده دور
که با بستان ... سر بسر
چه کل راه بسته ...
همه جا ... زبر ... پر
که ... آلودگی ...
نیالود ... مکر ...
بهر حال ... نهان ...
چنین ... دار البوار
مگر رفته در دفتر معتبر
که غازی ... را بود کار
که باشد ابی جعفر اینک ...
چه او ... بر تو ... کند
که باشید اکنون ... سر بسر
درین عرصه تا که ... آور د
درین باب معذور باشم همی
پس ازو ... با زبان ...
شنیده ... ارمی ...
... گفت آن امامش چنین

سواره بسوی نواحی شام
بتقدیم مأمون تیره روان
جهان ... الثواب ...
خوانده ... سواری همی
ز روی این ... عمل ...
کم از ... شد آنگه راه عبور
نمودار ... گذر
دران جو ... رخش ...
... و صغیر و کبیر
... طاهرش
که طاهر و ... از باطنش
... پس ... اینکه بات
[illegible]
هم از زاده ... این خبر
هم از ... آن حجت کردگار
هوای ... در جهان
... کار کند
گواه ... کار ... اثر
ز ما تا ... نصرت برد
ز ... همی
که کس ... زبان ...
که ... امارت ...
... خرامش ...

دران جاده بودی مگر ... ن
بیایی آن حجت کردگار
بره ... آنگه ... نفاق
چه اینک ... بود
چنین داده آنگاه راوی خبر
پس افتاد از ... و از ...
چه ... کشتی ... هر کران
بصد ... جو ... آب ...
... تا سر
از آلایشش پای تا سر برون
بجا گشت پس ... آشکار
حوادث ... ما ... آنگهی
[illegible]
کوشش ... ای ... رحل
نوشته ... خدا ...
وگر ... اکنون کنی
پس آن ... تزویر کیش
که خواهد ابی جعفر اینک ...
وگر ز آنکه ... ازمن ...
شد ... آنگه ... از گمان
بدان اختر اوج خیر الوری
درین کشور ... از ...
که ... برون ... آنکه

... ازینک ... همعنان
... بسته ... چار
که بر ... اتفاق
گیاه ... مهر ... بود
که رفتیم چون چند گام دگر
ره ... و وحل
نشسته ... اندران
گذشتیم زان ... جبل
... خبر ...
... چون ...
که برای آن حجت کردگار
... باشد از غایت ...
که ... سزای ... شکار
... ابد ... ازل
... معتصم
... افکنی
... خویش
... انتقا
... راه جوی
... توامان
بگفت آن ... جعفر
... بود ...
... بس کواه

که تو ایکه از آن کج اندیشگان ستمکارکان جفا پیشگان

بگفتا پس آن مدرک بر سیر کرا آن که گفته بمن این خبر

سراسر اداء شهادت کنند مقالات رفته اعادت کنند

هم البته القوم خلان اثر طلب کن ز دیگ الحق سراسر

عیان گفت از منافق شود پدیدار کاذب ز صادق شود

چو وی رفتش آنگه هلیلان گروه بُدی مجلسش در میان دو کوه

که در سر ای جعفر اینک نهان هوای خروجش بود در جهان

چو رفت این گوای از آن ناکسان بصد منزل از راه حق دور از آن

که این قوم یارب ز ردی کراف گوای کنون رفتش از برخلاف

و همزاده او رهبر پس خبر که سوگند بر داور دادگر

[illegible]

به انگونه از دره دیگربت دراز
چو دید آن امام آن خروش و انین
زما شد درین باب فکری بکار
جریده زمست عمارت پس از آن
بکاری وحشی دریکی زان قصور
عروسانه چکر بصد خواسته
شد آنگاه وی را ز فرط خفف
کزین لعبت اینک پریشان نظر
چو گستاخ او بر رخش بنگریست
همین است کاینک بصد زیب و فر
که هست این همان نگار منظر گزین
پس آنگه گفت او را ابره و از برون
چنان از زر و زیور و خواسته
که این باغ و این قصرها و این کنیز
زمن جمله او شد کنون لا کلام
اباآن گروه آنگه از زاده وار
بیزدان که در خاور و باختر
یکی تن که امروز سینی و کشور
چنان نیز در دفتر معتبر
کز آن جفت کردگار و درود
از آنها گرفته بسی از زمان
وز اعجاز نقد بشیر و نذیر
مکرراوی این خبر شد چنان

زنخ وینک و دور ازیکی تا هزار
خبر داده در دفتر معتبر
پس از بخشش آن حجت ذوالجلال
پس آن حاصل جمع فتح شباب
سن آنکه در انجاح آن مدعا
شد علوس راقم فرخنده خوی
بود همچنان آن ستوده سیر
که در نزد نقد برادر مرا
چنان ذره در جنبش نقی جواد
چو زینت برش زهره را ظهور
سرایم سخن اندرین پرده رست
چنان حجتی تو زنزد اگر
پدر آنکهش شد زجرم الجبار
که از من پدر باد یارب فدا
بود همچنان باطن و ظاهرش
چنین گفته کای شنیده آمده
وز ابنا و آن در زمانه فرید
بشوق لقای جهان داورا ز پی
که خفتند جویای او سربسر
که آیا مرا او را رسیده اجل
چنان باشد آیا وی اندر کجا
بگفتم من آنکه جوان نو پاک
بود نیز از زمرهٔ خاص ام

حکایت محمد [illegible]
محمد که آمد [illegible]
سلطان مشفقها مرا از خیال
بحث ابتدا ز نقش اندر جواب
بدرگاه حق خواهم رو دعا
حکایت علی بن جعفر [illegible]
هش جعفر بن محمد پدر
که آمد چو جد و پدر مر مرا
جنی حاضر آن لوفق مراد
زجا خاسته با هزاران سرور
زهر سو [illegible] صدگواهی مرا است
بجمیل امام از سفید و سیاه
بگفتا پس ای تخم والا تبار
جوان هادی شد همراه [illegible]

[illegible]

میان سان که بر ما خلاف مکان | مراین عرصه گردد غدیر ازیان
نه بستیم پس ما ازان بقعه بار | همی تا که از قدرت کردگار
شد آن عرصه از رشح ابر مطر | سراسر بیکباره حوض و غدیر
زما پس شدی از لب رودبار | بدریت آب ودر کوه از آن [illegible]

حکایت شیعه از اهل خراسان که حرّه [illegible] الحضرت آورده و الحضرت [illegible] مذکوره قبول کرده و فرمود که عنقریب میان [illegible] ... [illegible]

[illegible]

ز عارض چه رو کونش آمدی
بود اظهار معجز را همی
بود نیز در دفتر معتبر
که از شیوه مردی بزد چو پدر
بگفتا که ای نقد حق پناه
موالات اعتقاد خیر انام
شده در فلان ناحیت راهزن
چو گفت آنحضرت اکرم چنین
بگفت او که خواهم ز بهر پسر
چو گفت آن نقد حق مهذب
نگاهش نه ارث دارث خواهد وطن
وی آنگاه باصد شعف زان خبر
که وارد در او نگاهش نه شد
چو زانکونه از وصل فرزند یافت
پسر گفت با سینهٔ مستمند
همه شب بدی اندر آن جایگاه
وز آنجا بزیر اندر افتاد دم

[illegible]

بگفتش پس آن مقتدای انام / که تو از زمان پیش باری خرام
چو پس زین خلافت در چهار روز / شد آن روز نارفته بر سر هنوز
بر بندگان کرده ز وحشت لبان / گشودم به تسبیح ایزد زبان
از او گشت واقع چنین برملا / بیخ و بیخ آمد او مبتلا
نمودی طلب منزل آن امام / که باید برون رفتنت زین مقام
که البته باید سرایی دگر / پی خویش جویی بجایی دگر
بگفتا مران منزل نابکار / که البته در خواهم از کردکار
دهد ابن یعقوب آنکه خبر / که آن زلت فرجام ناخوش سیر
همی تا در آن چند روز آن شقی / از ابتلای آن سید متقی
شراب طعامش بدار جحیم / [illegible]
مگر نیز در دفتر معتبر / هم از قطعه‌ای روزی اهتمای ...
ببین تشیع بری راه جوی / ملامت نمودندی از چار سوی
بمانده پس از مسلک ما جدا / در این ره نمودی چه او اقتدا
چو اتقوم گفت آن تحفه نهار / که چیزی است هر بن او افتاد
مرا پیش از این بر خلاف مراد / پریشانی تمتی روی داد
نه پس آن طلاقت مرا در لسان / که حاجت روا در خواص بر کسان
پس آن کرده سوی کریمی روان / خود جویم از وی بقدر توان
همی بودی مانده حیران بکار / نه باید چه از پرده تا پرده دار
بدربار متوکل جور کیش / شکایت ز حکام و عمال خویش
همی تا جلال خطه بردیم راه / مر آنکه در بار آن دل سیاه
دو دیده بر زمین برابر سرایچه دار / مر او رفت پس از یکی پیشکار
که سوی بزون هم چنین انقلاب / گرفته ز دار الاماره شتاب
که وی را همی انتقی نهشتام / هم اکنون فرستاده بر اتزام

چه رفت هم اکنون تقدم ترا / از آن رو که انصاف ره کم ترا
ببینم بساقش اثر از وحق / ... اندر ثبات الطافات حق
گزین پایه اینکه خلاف ادب / که بر آن امام معلق حسب
در آن حال شخصی حکایت نمود / که آن خون گرفته کالی که بود
وزین بابت الحاح بسیار پس / نمودی بدو آن گسسته نفس
کنی آنکه این خانه تسلیم من / پس آن افتخار زمین و زمن
دهم اندر آن خانه‌ات تا مقام / که در آن نباشد شراب و طعام
برهمی برو هیچ گشته سر بار اوی / وز آن کار بگذشت از کار اوی
میان در دریا بدترین حال مرد / روان با سگان جهنم سپرد
[illegible] / ز غساق شد همچنان در جحیم
که اندر صفاهان بسی سینیان / صفاهانی را که وی از میان
که باعث چه شد کز همه خاص و عام / علی نقی را گزیدی امام
پس آن نیک سیرت ز خیل انام / مگر عبد رحمن همی داشت نام
که آیین وی در زمین و زمن / همی گشت مکتوم و واجب همی
به اخلاص عمری بسر برده‌ای / بقا تا بشب روزی آورده‌ای
شد آن شیوه نزم بجا هم همی / که شرحی بگویم بنامه همی
وز آن پس که شغلی شد انگیک قم / دلی جفت صد گونه اندوه و غم
همی تا که جمعی صفاهانیان / ببردند از بهر دفع زیان
در آن جاده من پس شدم همچنان / بدیشان سوی سامره همعنان
بدم در یکی با سرا آن مقام / که از اندرونش خلقی از خاص و عام
بر آن مرد که از روی حیرت سؤال / که این خلق را اینچنین چیست حال
بگفتا خلیفه مر این قوم را / با احضار فرزند خیر الوری
اراده مر او راست پس قتل وی / چه آن نیک فرجام فرخنده پی

بود آنکه خیل روافض تمام / چو آیا شمارندش از خویش امام
فراهم نموده بنزدیک خویش / خروج آورد بر جهان جهان‌کیش
که در ملک وی آن خلل افکند / که نتواند آن را تدارک کند
از آن فارغ آنکه نشنید همی / دگر نه هراس به که بیند همی
شنیدم چو زو این خرافات پس / کنایه همی بستمش زکس
یکی تا علی نقی را نه من / ببینم برو دیده خویشتن
برین اعتقادند از خاص و عام / که وی باشد اندر زمانه امام
چنان گفت و دل بیش از پیش تنگ / از آن جمله دارد بر ایشان هراس
که از هر طرف اندر آن رهگذر / بره دوخته جمله چون من نظر
در آن حال دیدم جوانی گزین / یکی رخش تازیش در زیر زین
جمالش خوبروی و حسن و جمال / چنان شوکت و شأن و جاه و جلال
پس آنگه در آن جاده از هر طرف / خلایق بنظاره بر بسته صف
چو افتاد از من در آن رهگذر / بر آن ماه طلعتی و شیرین نظر
بخویم در آنجا که ... چنان / که از وی است طاقت مرا شد فغان
که یارب قرانی نقد خیر الانام / از آن سبب متوکل زشت نام
چنان داشت آن نقد خیر الوری / نظر جمله بر ناحیه باره را
چو پس بر محاذات من در رسید / بمن اندک از راه میل آورید
همی بر در مناجات من همچنان / رسیده بمن تا وی آمد چنان
که یارب خداوند مالک رقاب / ز رحمت گشادت دعا مستجاب
مرا در دل آمد ز گفتار اوی / مگر هستی از رفتن راه جوی
مرا بود پس مدتی همچنین قیام / ببینم چو زان نقد خیر الانام
رفیقان من رفتن پس سؤال / که با ما بگو تا ترا چیست حال
از ایشان نهفتم آن راز پس / نه آن سر شدم آشکارا بکس

خلیفه بود آنکه اندیشه مند / که روزی وی از شیعیان جمع چند
در این قصه‌اش بر نگیز زدست / بهر حال بیم فسادیش هست
پس امروز کو را بر او رهنماست / مرا او را بیابد یکباره دست
نه بر جنید مرا از آن جز از خویشتن / خبر داده پس عبد رحمن که من
مرا دست بر خویشتن التزام / که بر تر کنار آرم نه با آن مقام
که وی هست چونان کسی کز میان / چو جمعی و چهر زمره شیعیان
خلیفه چنان نیز با این جوش / که آرد زمین را ز جنبش بجوش
برآن در پس از ساعتی از زمان / ز هر صنف دیدم بسی مرد مان
همه انتظار قدومش برند / بجان پس ز دیدار او انکرند
بدانسان که گفتی درخشنده مهر / نشسته است بر نقره خنگ سپهر
پدید آمد از گرد راه آنزمان / که گنجد نه اوصاف وی در گمان
سراسر نمودی از خاص و عام / برو باد و صدگون تحیت سلام
شد اندر دلم مهر او جای گیر / برو پس چو ترکیبا بمهر منیر
بدل آنزمان اندر آن رهگذر / شدم این مناجات با کردگار
بهر حال محفوظ و محروس دار / نه پس ضایع از فضل خویشش گذار
در آن جاده بود آنکه از پیش و پس / نه اعلای اعتنائش بکس
نظر از میان بر من آنگه نگاشت / مرا پس نه هیچ از نظر بگذاشت
نموده بسوی من آنگاه روی / بمن زیر لب رفتش این گفتگوی
فزونی چنان مال و در دو اولاد / دعا رفت بهر و نسل و بمال
همه را راست شد مرا اندر دل / از آنکه آمد آن در مشاهد بمن
ز خویش آنکه اظهار ما فی الضمیر / تکان از تغیر شدم جای گیر
چنان این جواب بی ما ستی / بتو اندرین ره چه گفتا همی
وز آنگاه بعد پاکیزه زادی شدم / سوی منزل افتان و خیزان شدم

بمقصود آن اندعا آنزمان / شد این اعتقادم بدل توامان
بدل گشته بی مدت ماه و سال / مرا فقر و فاقه بمال و منال
پس آن لحظه از سامره بسته بار / بسوی صفاهان شدم ره سپار
نجیبی که در هیچ طرف از زمان / بر آنجا نه اعلام رفتگان
جو آنها که بودی زمین هر کران / در آن لحظه بر دست دیگران
هم عمر رفته بهشتاد سال / وز آن روز کان حجت ذو الجلال
چنان شد بدرگاه مالک رقاب / دعاهاش نسبت بمن مستجاب
دگر زانکه ترسد از تن سرم / نه از این عقیدت همی بگذرم
بلطف حق آن نقد خیر الانام / که تا بود در این راه زنده نام
بجز آنکه خویش رجعت شده‌اش / [illegible]
بود نیز در دفتر معتبر / زیکی بمن هر شمه این خبر
که بردار با خویش مقصد دار / وز اینجا دو ... ره کوه گیر
بگاهان نه یکسر در آن ناحیه / بترتیب شوید از ره باد به
بیوفان نیز دهش آورید / ز تفصیل جاه انگشت بگذرید
بهر نحرای او راست رای نزول / نگاه از او کرده یکسر قبول
خبر داده پس زاده هر شمه / که آنگه هر آن کرده امضا همه
عذاب هم از آنکه‌ای سراسر / بدی فیض حشوت حشوم بهر
پس آنگاه حقیقتش سر بسر / فتادی از احفاد خیر البشر
همش بودی اندر اصول و فروع / ببین تشیع کمال و ولوع
ملاقات کردی بکلاب همی / ز جهلش نمودی معاتب همی
در آن جاده آن مر بر دل سیاه / مناظر بره بعد بیگاه و گاه
در آن کار از هیچ جانب دخیل / یکی خیره تا شد بر سر آن سبیل
صد اندر صد آن وادی هولناک / که کوبی بمنش بکوی بود خاک

که از انفاس آن حجت کردگار / که از آن بی در زمین یادگار
شود جمله دولت بمن راه جوی / بتابنده زمین بگفت الله بروی
چنان تا بعلق دعاهای اوی / بمن دولت گشت آمده روی
چو پس زر موجود آمد شمار / جدا فزون همی از هزارش هزار
چنان ایزد آوردم از بخت جود / بکم مدتی زر او دکان در وجود
زمانی الفقیرم خبر جمله داد / لب آنزمان دعا آنکه بر گشاد
بتوفیق حق همچنان اوفتاد / مرا در امامت بدو اعتقاد
رود تا بپایان در حدیث دگر / که از آن سبب متوکل بی سیر
در آن روز مخلوط ... خوان / بقصد جد و عزت فنای ...
[illegible] / بجان پس گزندی از او ...
که متوکل کرده روزی طلب / بدین حکم با من ... بار لب
پس احکام اشغال و اسباب ساز / که دارد شما راز تعجیل باز
همه ره در آن بوم و بر همچنان / شده با علی نقی همعنان
بجوید که دارید از خاص و عام / ز هر مرحلت واجبش احترام
بهره تت کو را بود عزم بار / نگاه بجد باده که دارید کار
هم از راه بیدا ابا آن سپاه / در آهنگ بر سر پیدم راه
تنی بود سالار لشکر چنان / که آنگاهی را بو از رسیدن
چنان کاین بود با آن سپاه / که بر بره آن خفی بنا
بره پس چو سالار عاری ز دین / که بر بود در حلقه عاجزین
بدین تشیع پس از طعنه او / نمانده چنان بکرد قبه نزد
گرفته بناز از بکشتان پس کنار / نگر دیده مطلق از آن داده دار
بدو آنکه آنجا یکی بار به / که داد بکشتان و ضعفش ز زاد به
از آبادی و آب بودی بدور / پس آن خیل سالار جیش غرور

بکلاب شد از روی عنفش خطاب / خلطان محمد تبعد کون شتاب
که از هر طرف از لب ... و بین / نه یک بقعه باشد بروی زمین
بود این خبر از وی آیا دریغ / هم از نور صدقش بود با فروغ
و پیشش گفت اکنون نظر بر کار / در این دشت پهناور از هر کنار
رسد کار تا از آثار دگر / پس از روز کشتن بر سواد قبور
پس از تربت این زمین بر کنند / وز آن رو بصحرای محشر کنند
که سالار گفت الحق این نکته راست / در این قول تصدیق او در مراست
بل امری محال است نزدیک من / بکلاب شده هر دو پس خنده زن
شده کاتب آنگه بسی منفعل / سر افکنده در پیش جوار و خجل
چو گشتیم وارد در آن مرز و بوم / من آن نامه زان تیره رای ظلوم
چو بر خواند آن نقد حق بی شکیب / مر آن نامه گفتا من در جواب
سه روز آنکه اینجا بر بید انتظار / کنم تا کرمی کار سانی ز کار
... از بزمش آنکه بر این آمدم / بروز دگر پس بر آن در شدم
چنان بود در حد حدت هوا / که می سوخت در کام مرغان نوا
در آن حال دیدم که خیاط چند / طلب کرده آن سید ارجمند
چنان جامهای سطبر غلیظ / که تن را بود از برودت حفیظ
پس آنگه بیا رید فردا پگاه / چه ما را ضرور آن بود بهر راه
چه ما راست فردا بسیج سفر / سوی سامره همعنان با ظفر
کز این برد کرده چه آیا گمان / ز تدبیر این جامها ابن زمان
بود ملکه اندر خزان و بهار / در این راه توزی و کتان بکار
هوا اندرین تیرماه و تموز / که نشان تف از چنانند دو روز
که کس از جهان فزانکود یا مقیم / ضرورش چنین جامهای ز خیم
که باشد ز بهر خفی و نفیر / براه اینچنین جامها ناگزیر

که از صحبت جهر خیر الانام / جز شیعیان داده از خاص و عام
که از مردم آنجا تنی در مغاک / سر اندر کشد عاقبت نه مخاک
مو گفت کاتب که هست این خبر / بلی مردی از جهر خیر البشر
که بینی صد اندر صد آیا همی / در آن یک تن ز ریح سو آدمی
کجا بینه خلقی که در این زمین / بمیرند یکسر ز رفتن و کین
شده کاتب آنگه خوش از جواب / بیداپس از جمل کردم خطاب
چه بر گشتی این زمین از قبور / بغایت ز تصدیق عقل است دور
فشردیم تا پی رسیمی روی / بشگفته آنگاه و افسوس ادوی
نمودیم از آن ناحیت تا گذر / بر شست بیم آنکهی رو بسیر
بسردم همان لحظه ناکام و کام / بنزدیک آن افتخار انام
که آرید منزل بما لاجرم / هم اکنون بپیرامن این حرم
شوم زانجا پس بمقصد روان / که نه چاره کار قضا را توان
همانا در آن تیرماه و تموز / کم اندر نظر هست کویی هنوز
چنان بود از فرط گرمی زمین / که ماهی تفسید در بار کین
ز بهر خود آنگاه و خیل خدم / برای قوم فرسوده از بیش و کم
بدو شان وصیت پس از وی بدو / که باید بسی جنبه جوش شود
بمن گفت آنکه که از کم و بیش / ببایند هم خود تما کار خویش
من از مجلسش پس برون آمدم / بکوزیش آنگهی در فکر شدم
چه بگذشت مدت این هوا / چنین جامها نیست در تن لوا
هم آیا در این بیت روزه سفر / چه باید ز سردی بپوید داشتن
از این عرصه هموار از شیخ بجاب / سراسر چو در تابه ماهی بتاب
نگردی ملاقی طایق سفر / ببین وای او گشته پس راهبر
عجب پس ز خیل روافض بود / که از غایت سادگی می رود

بشخصی چنین شان گمان خاص و عام — که بر حق باشد زمان امام
پس از این خواهم این ترهات — سپردم پس با خود از خبث ذات
که از عالم آید نه ابداد آن — توانی بلکه نه یا در آن
بروز دگر پس شدم همچنان — بجهل و ضلالت عنان بر فشان
درین مجلس مکرمت تو امان — ببینم که جا ها از آن زمان
هر جسته بار از سلطان بارگاه — ز سر بال آورده پس تا کلاه
همان جا جهانی که بود آن امام — بدان قوم فرموده دران مقام
بجمیل خدم آنگهش سر بسر — اشارت شد آن نقد خیر البشر
که اسباب سازوی از هر کنار — بعنوان کنند امن از آن لحظه بار
چنان فرد با برز و پیشین کلاه — بدیشان وصیت بشد پس براه
من آنگه نهانی ز نزد وی عجب — گزیدم که گشت حیرت عجب
که از جا جهانی که شد چنبر دار — [illegible] این واقعه کار
که وی فرده فرمود پیشین کلاه — بجمیل خدم بر سامان راه
جانا که وارد ازین هم فراز — که درین [illegible] بسمت حجاز
زمستان شود نا گهان [illegible] — ز سر ما شود پس برو صعب کار
بهر حال شد نیز [illegible] من — بسالار و اتباع تا تن بتن
فرا آورده سیلی سراسر بزین — از آن لحظه کردم هجرت گزین
چنان بعد [illegible] منزل همی — از آن راه قطع مراحل همی
به هیجائی افتاد ما را ورود — که سالار با کاتبش گفت بود
پسند از آن زمان [illegible] سیاه — [illegible] آنگه آورد راه
یکی رعد و برقی گران [illegible] — در افتاد و در شش جهت زلزله
دران حالت آن برگزیده امام — ابا خیل خدام و الا مقام
[illegible] — در آورده در بر همه آن ثیاب
بکاتب چنان نیز از آن جا بها — که در بر [illegible] جانی بها
بدادند چیزی با جای او — چنان چاکران نیز بر رای او
دو صد [illegible] خوردند برش عطا — گران جستم از برکت [illegible] از خطا
همانگه آنگه [illegible] — زنا بر از آن زمان ریخت ژاله بزیر
چو ژاله شمال یکی پاره سنگ — که زخمش [illegible] و رنگ
پذیرفت آنگه چون [illegible] — که ما را بر آورد دود از نهاد
همانا برو رحمت چنان یافت پس — که مردند از آن جیش هشتاد کس
وزارش ز نخستین بوفق مراد — مگر بود سالار تیره نهاد
پذیرفت آن ابر پس [illegible] — ز سهم از آن زمان گشته [illegible]
هوا آنگهی شد [illegible] نخست — جا پس چنانی ز نو راه جست
فتاد آنگه آن حجت ذو المنن — [illegible] انقطاع [illegible]
که هر کوی تا آنجا ز مردمان — بجا مانده باری کشند این زمان
از آن [illegible] و [illegible] درین — در این مردگان تو در این زمین
پس آن زاده هر شهر [illegible] — که بی وجه شبهه پرورد کار
بهر کار شد قادر بر کمال — بر ایشان اگر کنند در شمال
مر این دشت را گفتی از شور — من آنگاه از آن بانی صد شرور
بکار آمد آورده [illegible] — بکاتب بدان سرزمین [illegible]
یقین کردم آنگه که درین ما — گذشتا آنچه از رای جهل انتما
[illegible] بدان حجت کردگار — با عجاز گشته هم آنکه بر
درای [illegible] برکت بزیر — از آن بحر علم بشیر و نذیر
شدم بوسه زن [illegible] — چنان با [illegible] زای
بگفتم میان برگزیده امام — که شد سکه اش از خلافت بنام
که آنگه گواهی دهم من بدین — که تو بعد از آبا [illegible] دین

بجلی

بحق حقیقی در زمین و زمان — وزارا خلیفه بجا بیکران
یقین دان پس این حجت ذوالمنن — که بوده یکی تن ز گفتار من
که بر دست اینک مسلمان شدم — وزارش [illegible] ز اهل ایمان شدم
وز آن روزم از اهل بیت رسول — محبت بدل کرده چون جان حلول
مطیع یکایک [illegible] آدم — وز اهل تشیع [illegible] شدم
رود تا بیان در حدیث دگر — که از کینه متوکل خیره سر
پس از آنکه از خاک خیر الانام — با عزاز و اکرام خواند آن امام
چسان داده عهد و [illegible] بباد — [illegible] صعالیک وار
بصد مهر خوانند [illegible] بسوی خویش — گرفته بدو پس [illegible] پیش
چه بی جرمها از آن تیره بخت — [illegible] بدان وارث تاج و تخت

[illegible]

که از غایت عدل روز شمار — [illegible] منصور [illegible] این خبر
که نصرانی بود یوسف بنام — [illegible] ربیعه مقام
[illegible] — کنابت پس او بار ها ی نمود
پدر داشت نیزم ز عهد قدیم — [illegible] در میان مستقیم
چنانش پدر نام یعقوب بود — که در موصل آید [illegible] خویش
ولی در درون از دو صد غم ملول — فتادش بسر [illegible] ما نزول
یکی روز پس وی از آن جمله پیش — که با من کنون پرده کش زین مقال
که حاجت چه افتاده بابا ترا — چه بیوقت می بینم اینجا ترا
پدر کردم از روی حیرت سوال — خبر بازش برده اهل فساد
بدو هم او کرده آنگه طلب — بمن پس بود در مقام غضب
بگفتا [illegible] بر نهاد — چه ترسم که [illegible] بتیغم هلاک
ندانم ز خویش آنگه انجام کار — [illegible] چه افتد شمار
[illegible] — مرا کشته [illegible] متقی
[illegible] — [illegible]
پس از بیم آن تیره رای شقی — که ناورده ام گرچه ایمان [illegible]
ولی هستی آنگه ز حال او — چنان نیز [illegible] بر احوال او
رسانم همان [illegible] — خود جان تن زین بلای خطیر
بپاسخ بدو گفتم آنگه پدر — که سوگند [illegible] داد [illegible]
که با این نیاز بغایت حقیر — یقین از زبان بر خود آنگاه دار
[illegible] — جز آن زاده سید کاینات
که گشتی موفق بدین نغز کار — رسد بر تو اصلا نه [illegible]
بروز دگر [illegible] پس شد اوی — [illegible] سوی ساره راه جوی
بالفعل او پس ازین رهگذر — شده عهدش آنگاه ما را ببر
[illegible] خرم و شاد دمان — [illegible] از آن جاده [illegible]
چو زان وعده شد چند روزی بسر — چنان پرده زین [illegible] بسر
که با آن شقی از تو انجام کار — همی [illegible] قرار
بگفتیم از این قصه [illegible] سر — شدم با دو صد غم عنان بر فشان
[illegible] عظیم — خلایق [illegible] جنت ناز و نعیم
بگفتا چو در ساره همچنان — بدل آمدم از زمان رای زن
که بر من [illegible] توفیق از آن بیشتر — که سوی خلیفه شوم ره سپر
از آن خطه پس [illegible] — [illegible] خاک در بو الحسن
همی تا [illegible] ملاقات اوی — سکونی بدل کردم ره جوی
چو افلاک و انجم [illegible] چهره من — شود ز اتصالات او [illegible]
چنان نیز تا کس ندارد خبر — [illegible] گشته وارد درین بوم و بر
هر آن خلیفه چنان از دلم

بپرده منش بوده باشم همی — چه بر من خبر بود [illegible] کی
که گردد [illegible] ناچار — همی شمع آن حجت کردگار
کنایه ز [illegible] بدون — بدان پس [illegible] صبر و سکون
در آورده [illegible] خویشتن — چو یعقوب [illegible] بیت الحزن
نه در آن [illegible] پس بر کسی — [illegible] بستر بسی
بدل گفتم آنگه که گردم سوار — شوم پس درین کوچه ها ره سپار
بارشاد و توفیق شاید همی — علایق درش ظاهر آید همی
ازین حیرت آنگاه گشته خلاص — بتقبیل آن آستان [illegible]
چه [illegible] بستر مرا — که افتد سراغ از کس آن در مرا
پس آن صد درستی که نذر آمدم — [illegible] از آنکه قدم
[illegible] — شدم پس در آهنگ مقصد بزین
سپردم [illegible] همچنان — ز هر جانب آنگه [illegible]
که شاید ز حیرت رها [illegible] — در آن ره بمقصد رساند [illegible]
چو پس چند [illegible] دیر — [illegible] همچنان شد بسر
ره من [illegible] سرای فتاد — ز سیر از آن زمان [illegible] ایستاد
[illegible] شد بسر — [illegible]
ره شخصی افتاد آنگه بمن — که [illegible] با دیگری این سخن
که هستان سرای امام انام — [illegible] خاص و عام
بتکبیر پس گشته [illegible] زبان — [illegible] بر زبان
که آمد برین در که این یک نشان — مرا او را همی بر بزرگی نشان
پس آن کعبه را چون [illegible] از درون — نموده [illegible] سر برون
بگفتا بگو تا ز خیل انام — [illegible] یعقوب یوسف بنام
بگفتم بلی گفت [illegible] بزیر — [illegible] تا شوی جای گیر
بتکبیر کردم زبان باز تر — که این نیز [illegible] دگر
چه دانست [illegible] — چو نام پدر وی همی نام من
[illegible] بوم و بر — [illegible] خبر
[illegible] چو آنگه مقام — دگرباره آمد [illegible] آن غلام
بمن گفت آنگه که این صد درست — که پیچیده [illegible] نخست
[illegible] — بجا [illegible] این
من آن زر [illegible] داده [illegible] — دگر ره گشودم بتکبیر لب
که هست این دلیل [illegible] میان — چه اسرار [illegible] بر وی عیان
غلام آمد و پس دگر ره برون — مرا بر [illegible] در درون
چو رفتم [illegible] آن امام — [illegible] در مصلا مقام
بمن چون نشانش [illegible] از آن زمان — بگفتا که آن وقت [illegible]
که مانده علایق [illegible] همی — [illegible] همی
بگفتم [illegible] درین سبیل — کنون [illegible] دلیل
پی آنکه [illegible] ره حق طلب — نمود آنگه او حجت [illegible]
که حاشا تو هرگز مسلمان شوی — [illegible] ایمان شوی
ولیکن [illegible] همان — درین جاده [illegible] همعنان
پس آن حامل علم [illegible] شتاب — [illegible] خطاب
[illegible] — گمان برده از [illegible] معرفت
که نفعی ندارد [illegible] ما — [illegible] بکمال
[illegible] — [illegible] اینک گمان دروغ
چه از مهر ما کردگار کریم — [illegible] عظیم
پس اندیشه [illegible] — چنان سوی مقصود شو ره سپار
که از کس [illegible] و ضرر — نخواهد شد اصلا [illegible]

بعنوان

بلغایت شد آنگاه از این سخن — [illegible]
[illegible] — سکون [illegible]
بگفت آنکه آن نقد خیر الوری — [illegible]
[illegible] زاده پاک زاد — [illegible]
همی بر خلاف [illegible] — [illegible]
شنیدم [illegible] — [illegible]
شدم سوی دار الاماره چنان — [illegible]
[illegible] بمقصود خویش — [illegible]
پس از [illegible] پس — بسوی [illegible] آمدم [illegible]
پدر چون شنیدم [illegible] — [illegible]
بگفتا بدان [illegible] از آن زمان — [illegible]
[illegible] — پس آن [illegible]
چنین زاده آنگاه [illegible] خبر — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مرا او [illegible] از این [illegible] — [illegible] از احوال [illegible]
[illegible] — [illegible] خبر
[illegible] روی — [illegible]
پس آن [illegible] نهاد — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

سرنگ اتم از دیده گرگشاد — بحمد خدا پس زبان برگشاد

وهم نیز در دفتر معتبر — ابوهاشم جعفری این خبر

که متوکل از بهر پاس طرب — بجش در پس بارگه روز و شب

از انواع مرغان دستان طراز — که بودندی از هر طرف نغمه ساز

مشبک پس آن قصر از هر بسر — ز هر جنس کرده در او رو بر

کش الحان ایشان ره آرد بگوش — بدانسان پس افتاده زایشان خروش

در ارکان آن سرنگون بارگاه — که بر گوشها از سخن بسته راه

هش کبکهای گزین بود مست — بقید و رشته شان چنان پای بست

که افکنده وی شان منقار و چنگ — در آن بزم چون رزم جویان جنگ

بمنصب خلافت در آن نغمه کار — زغفلت نبردی بسر روزگار

پس آن شه بهار بلندیش آن — چو آنجا نهادی قدم در میان

طیور خوش الحان زجوش و خروش — بانشندی از حرمت وی خموش

چنان کبکها ترک جنگ و جدال — نمودی ادا از زبانش جلال

پس او را زپاس ادب از حضور — بماندی از شیوهٔ خویش دور

برفتی وی آنکه چون از انجمن — بهان لحظه برعادت خویشتن

طیور آمده جمله دستان طراز — شده همچنان کبکها رزم ساز

ازایشان هر آن بارگه سر بسر — بچشم تماشای آن بی بصر

زهر جانبی حلقهٔ بزم بود — بهر گوشهٔ عرصهٔ رزم بود

مکرر بمتوکل نابکار — چو این حضرت گشت پس آشکار

شد ابلیس آن تیره رای شقی — که در روز بار علی النقی

جبازند مجلس در آن بارگاه — که دارد در آن حضرت [illegible]

چنان هر زمان آن لعین امام — در آن مجلسش نیز باشد مقام

هر آن کبکها را منقار و چنگ — ببندد [illegible]

یکسان کار موقوف وقتی شود — که آن حجت حق ز مجلس رود

دهر تا هی برخلاف اصل — نه از وی [illegible] مجلس آن عمل

نه پس بهر آن حجت کردگار — شود هر بکسان سحری آشکار

نه آن نیز بر آن گزیده امام — شود باعث انتقاد انام

ولی غافل از آن که نور اله — بافواه آن فرقهٔ دل سیاه

نیابد همی انطفا هرگزان — بود گرچه اکراه [illegible]

[illegible]

نگر نیز در دفتر معتبر — ز خیران لهاجی است این خبر

که جستم بیثرب ز بغداد راه — لقاجوی آن نقد حق پناه

سپهر علا سید متقی — جهان نقاوت علی النقی

چنان تاز پس اشتیاق وصال — بدانسان که تشنه بآب زلال

بران درها نور بشتافتم — ز لطف الکهش صدر شرف یافتم

چو کردم این کیش بندهٔ باستان — باقبال رخ فرش آن آستان

نشستن ازین آن حجت [illegible] — که از این خبر [illegible] ایک مقال

کری ای اکنون زملک عراق — بگفتم بلی غایت اشتیاق

[illegible] ملک پاسبان — که او وصف وی قاصر است زبان

کشیدم عنان سوی این بوم و بر — بگفتا ز واثق چه داری خبر

بگفتم بود باسلامت قرین — بگفتا که هستند مردم برین

که وی کام وناکام زان دیار — اجابت نمودش دعوت کردگار

بگفتم که با اوست مقدم قریب — که از همتش یافتم با نصیب

چنین پرسشش پس فزون گشت لب — که جعفر که متوکلش شد لقب

کنون سرکش از این حکایت مقال — که وی را چگونه بود کار و حال

بگفتم که با صعب حالیش من — بر غلان جانوم سر اندر رسن

بگفت این زبات از جبین اشکار — بگفتم که آن بوم و بر را مدار

بود همچو برادر اندیشگی کنون — بده روز از این پیش پس سکون

از آن ملک من جانب این دیار — بجهلت شده ام همی رهسپار

بجنب سکوت اردمی برده سر — یکی از گریبان سر آورد بر

بگفتا از آن حکم حکم خداست — کنون با تو گویم در این پرده راست

یقین دان که واثق کنون مرده است — بحق رخت از این خاکدان برده است

شده این زبات از که متوکل — بود در خلافت پس اکنون دخیل

در آن خطه متوکل تیره رای — که دیدی مقید بزندانش پای

بگفتم که گردم فدای تو من — خدا را کنون برده کش زین سخن

که کی این وقایع شده جلوه گر — بگفتا بشش روز از این پیشتر

چو گشتند پس قاصدان زان دیار — هم از نزد متوکل نابکار

در آن خطه وارد بخلق از میان — شد آن ستر پنهان زهر بر عیان

کران سان که آن حجت کردگار — از آن قصه آمد حکایت گزار

[illegible]

چنان آن سوانح بحق [illegible] — پس این حضرت گشت مشهور آفاق

خبر رفته در دفتر معتبر — ز احمد که راوی آمده بر

که در خیمه بودی از عرب — پس از آن امام معلی حسب

تنی بود دیم از غلامان بسر — که بودم من از آن تعقیب گر

چنان بودی آنجا مرا آن زمان — مجالس بکر بعضی از مردمان

جهیدم پس آن حجت کردگار — سوی خیمه آید بیاده سوار

ز خیمه برفتیم [illegible] — بتقدیم آن حضرت آنکه بران

پس آن حجت حق از آن پیشتر — که کردیم ما نزد او راه بر

پیاده شد از اسب با ما چنان — پیاده سوی خیمه در کف عنان

عنان برستون ناگه از باره بست — قریب ستون آنگهی خود نشست

توجه بمن از آن زمان کرده اوی — زمن در میان آمد احوال جوی

که داری بیثرب از این بوم و بر — بنصرت اراده کی آیا سفر

بگفتم که راغب بود رای من — که گردم بدانسو همی کام زن

بگفتا یکی نامه آرم نگار — ولی افتد او را پس چو در آن دیار

سپاری بدست فلان تاجرش — که مسکن بود در جهان کشورش

قرین من به با لبت الطلب — ستاد از غلام آن امامش طلب

بترقیم نامه دوات و قلم — همی آمد از پی آنگهی زود قدم

صهیلی بر آورده اسب آنزمان — بجنبش در آورد دم اینچنان

جنطلی اسب آنحضرت شد سخن — که نه آن نعت بود معروف من

چنین یافتم من ز فحواش پس — که بود آن سخن نیز خواهش بکس

پر املکه با اسب بود این مقال — که برگو همی تا ترا چیست حال

بر آورد پس وی صهیلی دگر — پس آن حضرت هم خبر از اثر

کلامی چنان زنش آنکه طلب — که نیز آمده من بکوش آن کلب

ولی یافتم گاه سوال و جواب — بود با وی ش بر زبان جواب

سیم بار دیدم صهیلی دگر — بر آورد آن بارگی از جگر

جوابی وی از لعل گوهر بیان — همراه ادا کرد با آن زبان

پس آن بارگی بیدرنگ سکون — فکام از سر آورد و جا بود

سوی مرتع آنگاه شد ره سپر — بدانسان که شد ناپدید از نظر

از این ماجرا پس مرا آن زمان — گذشته بکر چیزی اندر گمان

جل و سرسه که وحشیلان ما — پس آن حامل علم خیر الوری

بگفتا محمد ابن بکر این عجیب — پس از رفتن این کار ها [illegible]

چه بر آل داود حق در درود — کرم آنچه از علم و حکمت نمود

از آن پیش بر آل ختم رسل — عطا همچنان زنشش از جزو و کل

منش گفتم ای افتخار زمن — فدای تو بادا همی جان من

بیزدان که فرمایی این نکته راست — ز هر سوی تصدیق تو مرا است

ز تو یک خواهم که بیش و کمی — بجنبش ترم آگاه سازی همی

کز این اسب زنشش چه اینک مقال — مکرر چنان حجت ذوالجلال

چنان نیز وی باز بانی دو آب — چه با آن تکرار زنشش جواب

چنین گفت آن حجت ذوالمنن — که وی گفت بار نخستین بمن

که مولای من خیز در سوی خیابان — که کردیم در خانه رجعت کنان

بگفتم منش در صبوری کرای — بر از آنکه این است مکنون رای

که اینک ابا کلک هر بار پشم — کنم نامه سوی یثرب رقم

بگفت او ز رود هیلی کار من — بسی صعب گشته درین انجمن

چنان سنداتی بمن آورده است — که یکباره مستاصلم کرده است

همت در حضور از ادب گشتمی — که باید چنین فعلی از من صدور

بخواهم تو خاطر بسر باشم — چنین کاری آنگه شود ناشم

بگفتم کلام اینک از بر براز — شود آنکه سوی این چمن رهسپار

قضا آنکه از حاجت خویشتن — کنی آنگه در رجعت ما سوی من

در آن حال دیدم که آن بار که — ز ره کرده رجعت بیکبارکی

وطن جست هم در نخستین مقام — بیاورد پس کلک و مجمر غلام

جوی از آن زمان از غروب آفتاب — بمانده همی ملعنتش در حجاب

شده آنگهی اندر آن تیره شام — ز ترقیم مکتوب مانع ظلام

من آنگاه کردم ز هر سو گمان — اشارت بسوی غلام آن زمان

کو شمعی بیار اندرین انجمن — زند تا رقم نامه مولی من

پس از شمع ابوالحسن خیر الوری — بگفتا نه شمعی است حاجت مرا

با عجاز آنگه قلم برگرفت — ز نامه رقم آنگهی سر گرفت

چنان تا با خر غش گشت [illegible] — مکرر مقید آن نامه [illegible]

چو کردید آن نامه آنگه تمام — بکام پذیرفت از او اختتام

ز پس نامه مهر مکتوب شد — که آن مشتری پاک مغلوب شد

پس از این من داده گفت احمدا — چو در جام یثرب [illegible] ادا

نگاه در دو راز تو شام و عشا — نظر از چه [illegible]

که کردو بعلیق تمنا ترا — میان صاحب نامه ای تا ترا

چنین پس خبر داده احمد که من — بیثرب در آن حین [illegible]

که گفتی مؤذن عشا را اذان — بخاطر همانگاه خورسند از آن

نمودم در آن شام و خفتن ادا — [illegible] راه [illegible]

در آن مرتضی کان یگانه امام — خبر داد هم نیز در آن مقام

چنان صاحب نامه را یافتم — بسوی وی آنگاه بشتافتم

سنه آنکه آن نامهٔ نامور — سپرده گشاد او از آن نامه سر

بمن داد پس تا بر من همان — فرو خوانده پیش چراغ آنزمان

سراسر حروف وی از کم و بیش — همه همچنان بود بر جای خویش

سطورش چنان بی کم و کاستی — همه بود در غایت راستی

حروفش ز بی جوش ها بود — بهم هیچ حرفی نچسبیده بود

پس آن تاجر آنگاه گفتا بمن — که فردا شو اینجا یکی گام زن

ز مکتوب آن نقد حق شتاب — بیایم ترا تا همی من جواب

من آنجا شده پس بروز دگر — دهم داده حجت [illegible]

بمن آنگه این بوفق مراد — جواب همان نامه بر نامه داد

چو پس نزد آن نقد حق مآب — از آن محترم نامه بردم جواب

بمسجد گذشت آنچه با تا جوم — از آن [illegible] زنشش بیان بکسرم

پس این معجزات معین در میان — از او گشت مشهور شان شیعیان

[illegible]

بود نیز در دفتر معتبر — هم از بو بصیر ابن حیون خبر

که پور محمد براهیم دان — چنید تبه کار تیره درون

یکی روز در کوفی با کذاب [illegible] — که مفضل بن احمد در آن جای راست

پس آن مدبر نابکار شقی — بتوبیخ آن سید متقی

همی سر بسر زمرهٔ شیعیان — زبان بر گشوده کشود از میان

و ز ایشان بسی نکوهش کنان — برفت از کمال شقاوت عیب

که گر زار آن بر نیاید زمن — کزین ظلم حق بشکند اش دهن

چو مفضل بن احمد پس آن ترهات — که در رعشه آمد از آن نشان جهات

از آن تیره دل استماعش فتاد — زبان ملامت بر او بر گشاد

که یا بو محمد کن از بوالحسن — نه زنهار جرأت بدینسان سخن

چنان نیز بر بند لب این بیان — ور ار از نکوهیدن شیعیان

چه سوگند بر ذات پاک آنکه — که بودم ابا این جماعت براه

بجنی که متوکل تیره رای — که عاق نبی بود و خصم خدای

طلب زنشش از صوب الطف او — یک آن راه سالار دین در حضور

ز یثرب در آنجا که آن بوم و بر — چو کردیم آنگه بسیج سفر

شد آنگاه در ظل الطاف وی — ز ما چند منزل از آن راه طی

بروزی هوا آنچنان گشت گرم — که آهن بکف بود چون موم نرم

صد اندر صد آنکه بدور آن زمی — از آبادی و آب بودی تهی

بستی نه پس سایه از درخت — کلفتی توان سوی وی برد رخت

بجایی نه پس چشمهٔ آشکار — گران ابک آورده بر روی کار

گزینیم بمره برش جایگاه — شویم آنکه آسوده از رنج راه

نمودند پس یکنان عزم آن — که با چارهٔ در آن زمین آنزمان

بهر حال کردند منزل گزین — جدیشان پس آن راه سالار دین

بگفتا فرود آمدن هست زود — نشاید پس آید اینجا فرود

چه نه کاهلی مانع آید اگر — توان راه پیمود میلی دگر

از آن موضع آنکه بفرمان وی — زما گشت میلی دگر راه طی

مرا آنکه از التهاب درون — ز کف رفته دامان صبر و سکون

در آن شدت حدت آفتاب — دلم از عطش مانده در تف و تاب

چو آن اختر اوج خیر البشر — بمن از میانه فتادش نظر

بگفتا بود دل بتاب و تعب — مگر گشته جوع و عطش غالبت

بگفتم که ای حجت کردگار — مرا زحمت راه برده ز کار

عطش نیز در این هوا همچنان — ربوده است از دست طاقت عنان

چنین نکته ای لب زر افشان نمود — که در سایه آیید اینک فرود

در آن عرف کرده پس آب و طعام — چو کرما پذیرد سکون زین مقام

بنا بید زان پس توجه براه — نه تا بر شما حال گردد تباه

در آن حین منا آنگاه چون [illegible] — شنیدم از آن حجت ذوالمنن

تعجب مرا بر تعجب فزود — چه هموار تا آنکه بود آنکه بود

قریب سه روز از گران تا کران — نه آبادی و آب بودی در آن

درختی چنان نه در آن سرزمین — که افتد از آن سایه بر زمین

بکر آنکه پس ما از آن جا یکی — ز هر سو بمقصد نور دیده راه

که بودی اندر خزان و بهار — خصایص از آن بادیه آشکار

زمین بوسه دادم در آن کار من — که ای افتخار زمین و زمن

بامر تو آییم اینک فرود — ولی خواهد اصلا در این عرصه بود

نه سایه که ز علی ورای الکنیم
پس انگه اشارت سوی ما نمود
چو طوبی و سدره بغایت بزرگ
یکی چشمه جاریش پس زیر بر
پس انگه درسایه آن درخت
چنان آب ازان چشمه خوشگوار
چو یکسر بری از حجر تا مدر
بود پس ز فضل بن احمد خبر
پس آن اختر اوج حق بنا
بدانکه انگه که این نورد دین
پس آن دو دهه ماز رفته در فراز
نهادم بهم انگه آن سنگها
شدم نزد آن نقد حق کتاب
درین بقعه حق شد انگه بتان
قرین گشت اینک ازین جایگاه
چو اندک مسافت نمودیم طی
مرا افتاد اندران رهگذر
یقین کردم انگه کز ان عز و جل
ورای تا بیالوده ما ساعتی
که یا رب بحق رسول انام
رسوخی معطاکن بن الحسن
برآورده ازخاک پس تیغ خویش
بگفتا که یا فضل زان گمان

نه آنی که گامی ازان تر کنیم
که آینه اینک مه اینجا فرد
بیالا کشیده بگفته سترگ
زهر جانبی گشته جویان پذیر
زهر سو بردم آلوده رخت
بپرسیدم از اعمی وادی بکار
بحوال آنراه ما را خبر
که منبارده درجیب اندیشه سر
نکند یکی جانب من نگاه
چو اجداد وآبا بردی زمین
زمین رفت زیرش ادای نماز
که باشد علامت بفر سنگها
ز لطف انگه او کرد با من خطاب
تن آلوده از زحمت راهیان
بیارید از زحمت رو براه
پی امتحان من از اعجاز وی
بدان سنگهای علامت نظر
از اعجاز آن حجت ذوالجلال
پس از زحمت رو دیدم راهی
چنان نیزش اکی معنی مقام
که در عرکرده نه سلب از من آن
کرفتم سوی مرمان راه پیش
که بودی یقین شد ترا از نهان

نمود از زمان آن فروغ زمین
چو از ما فتاد انگه آن نظر
که هر تن تن آسانی از بایدش
که وارنده تر از زلال حیات
روان کرده پس ستر حجت همه
فرو برده پس از تحیر همه
نه پس چشمه و درختی روان
چنانم سر انگشت حیرت بلب
تبسم کنان کرد عطف نظر
بود یکتن از اولیای اگر
فراهم پس از رهی دفع کمان
بنزدیک آن دو دم از همرهان
که شد رنجتان جنت رحمت همی
بگفتم بلی ای سلیل رسول
بعونان پس آنگاه ماکرده باز
بعذر یکی ماندن تیغ خویش
نه زان چشمه و آن درخت از نشان
شده واقع اندر چنان با دیه
برآورده انگاه دست دعا
که در مهر آن سید متقی
بهرم توانش پس از رزون
چو زان حاصل هم خبر البشر
بگفتم بلی ای یگانه امام

توجه ز جا و بسمت یمین
درختی عیان شد در ان رهگذر
در اطراف انصد تن آسایش
که بریغ نوشته معین راه راست
بدان رنجها شد بر حجت همه
سراگه بحیب تفکر همه
بدی دیده کس از آن ناکران
فرودی عجب هر دمی بر عجب
زمین از تغافل بسمت دگر
چنان وارث علم حق بنا
شدم چند سنگی عظیم از زمان
بیارک شده در زمین پر نشان
نمودید پس ستر راحت همی
بگفتا چو مقصود تان با حصول
شده سوی مقصود ایم رهسپار
ره عودم آمد بدان نقد پیش
اثر دیدم انگه بطبق نکان
که وادی نشان و نقش از بادیه
بحق عرضه از من شد این مدعی
جهان نقد وقت علی المتقی
مرا تا با خر نفس کن فزون
نفتاده اندران حال بر من نظر
بحق توشکی بنم وقت بام

ابطئ

دلکین درین چشمگاهان زمین
بود بعد از آبا بهر رو سرا
به هرزه معدود هم اگر
خوش انکس که در جمع آن شیعیان
خبر رفته در کشف ره همی
دران جاده اعرابی سوی اوی
از اعراب کوته من بستم تنی
چنان نیز بعد از نیاکان تو
مثل و یکی اینک بود گفتیم
پس آن حضرت اورا بر فزود دگر
ترا هرچه گویم عیان بشنوی
که کاری زمین با به اهل الصلاة
بسیع هر او را پس از دین پیش
چنین رفتنش انگه و حیثیت بود
پس این کاغذ آورده بیرون چنان
ازان پس نه تقصیرات اهلا ورد
از اعمی وادی شده سوی اوی
بسوی هر قدر نرمی او پس نمود
زهر جانبی از قریب و بعید
زهر سو همان روز پس این خبر
برون ره ز قرن خاص اوی
همه اهل پی رفع تشنیع خلق
بگفتا تعرف کن این مایه سیم

شده رفع واندر زمین زمین
تو آنی تو کافی انگه مرا
چنان نیز معروف حق بناه
[illegible]
چنان در فصول الهمه همی
مکر گشته خبران فتان راه جوی
که دارم ز ملک ناحیت مسکنی
نبود دست اینک بدامان تو
پس امیدگاهی جز این درنیم
بخلوت طلب کرده تنها ببر
نه پس مخرف زان رهنمای
که باشد شمارا ز فرمان بدور
پس آن گرده جمهور بر مهر خویش
که درسر گردم چون راه جوی
که از تو بود حقی بر من آن
که دیگر ازین تقاضا شود
زهر ره شنیدی تقاضای اوی
وی اندر درشتی و غلظت فزود
تسلیمش داده بود ده دو عبید
بسوی خلیفه شده را بهر
نه این تا شناسی از جان اوی
مرادا شده آن نقد بیرون ز حق
ادا ساز پس دین خویش از غرام

چنان گشته مهرت بدانجای کر
پس انگه ترش رفته تصدیق من
کز ایشان شود در دو عالم همی
[illegible]
که بر همی یکی آن امام
بر او بعد رفته ورود و سلام
و دیگر ز انکه پرسی بدین پاره راست
برادران پس انگه جمیل و نهار
نه انگه کند جز شما دیگری
بگفتا که دین تو گردد ادا
زمین بوسه وی واد کانیک زمن
پس آن زاده رود هر آن چه داد
کز اعرابی این دین بر من بود
در اجماع مردم بشور و شغب
بمن پس کمال خشونت کنی
چو در سامره عودیش آن نور حق
یک اعرابی آنم ره آور پیش
پس آن لفظ جمعی که از خاص الام
شنوی زبان سخنها سکون آوریش
شد ایما از و تا اندم سی هزار
نثاریش با از کمال کرم
بخلوت پس آن ابر دریا نثار
کش انگاه با تبش حرف معاش

که نه در رود کونم بود از خبر
بگفتا همین ما تن بتن
نه هلا یکی بیش و نه کم همی
بود نام معدودش اندر میان
سوی درهی از سامره سود کام
شدش عرضه کای نقد خیر الانام
تمسک بجست همی مر مرست
چنین العقادم بود اتفاق
براه بجا تم ازان رهبری
بشرطی که هم ز تخلف جدا
پناه است بر تا هر نو الفتن
یکی حجتش با خط خویش داد
ادائیش مرا پس بگردد بود
کن این مبلغ از من بتعظیم حب
که در هر چه گویی بجان از منی
نفتاد و بر پا حق بر خلق
از انکه حرمتش شد بحق جان خویش
جهان اندران ایجن شان مقام
ز نو هر دمی آستلها ستاییش
بنزدیک آن حجت کرد کار
چه او را کرم بود نه یکدم
هب کرده اعرابی دلفکار
نه زان دین پس چهره از غرامش

پذیر انگهی عذر ما همچنان
که ای خاک پای تو تاج سرم
پس از آن شده حاجت قضا
و گر نه ازان ننگ ارباب جود
سزاوار شکر است پس آن خدا
مکر داده در دفتر معتبر
که از سامره بود سوی وطن
بدی از پدر انگه اندر وطن
که بیع ملک خانها در ازمین
که تا چار چون بیع آن بایدم
پس از آن امام حمیده صفات
چه بودی یکی آتش افروخته
چنان نیز در دفتر معتبر
که شرحی بدان حجت کرد کار
که سازد همی خانق زوالمنن
چنان طفلی آمد نه ذکر جدا
چنان رفته نیز از محمد خبر
که گفت او رسانید مهین آن کسی
که پس دختر آنجی که دی از پسر
عطا کرد کاتق وی از پس پسر
مکر نیز در دفتر معتبر
بجا بود پیش جز علاوت نثار
نه پس چاره کار آن بانکار

پس او داده از رقت طاقت عنان
عنایت پدر بادم نه ما در رم
برفتم ازین در قرین بارها
توقع نه ایصال این سیم بود
که دیگر ترا کرده از ما ادا
[illegible]
در ایام آن حضرت آهنگ من
بمیراث مانده خانها بمن
ز سوی ضرورت بود کام من
با حسن وجوه آن ببیع آیدم
ندانسته نقصان آن التفات
پس آن خانها اندران سوخته
[illegible]
نوشتم که باشد بزم باروار
نه پس نه سلیلی کرامت بمن
و ز ابلای آن نقد خیر الورا
[illegible]
روا شد ز درگاه فرقد فخاس
در اخلاق باشد پسندیده تر
[illegible]
ز ابواب بر نوع رفته خبر
پس از وی بدان حجت کردکار
خود اهلا توام من دلفکار

زمین از زمان پیش او بوسه داد
بیزدان که بودم درین انجمن
بدو گفت آن نقد خیر البشر
مرا پس طمع بود زهلا بدان
نه ما را ز تو ساخت شرمنده پس
[illegible]
رو دهنده مرا پس به بغداد بود
پس آنم بکلک ارادت شیم
مراهست بر طبق این مدعا
نه آن خازن علم حق شتاب
چو در ملک بغداد بشتافتم
شد از راز من مرتفع پس حجاب
[illegible]
نمود پس مرا احص نه ما
بپاسخ نوشت آن ستوده امام
مراورا محمد ز من گشت نام
[illegible]
نوشت آن در درج حق شتاب
چو انگاه شد وضع حمل زنان
[illegible]
که بودم ز تاهی بغداد من
نوشتم کنان دوش بستر و عصی
ز رحقی او می برم پس پناه

ببین عرضه انگاه لب بر گشاد
بر نعی ازین مال خورسندمن
که هم طالع آوردت این مایه زر
ز هر ره تو لی انگه زوالی بدان
و الا این کرم بیدی آیا زکس
تنی از اهل بغداد زین سان خبر
که در بیع آن خانها م شاد بود
ز دوم نامه جانب او رقم
کنون از شما التماس دعا
نمود التفات انگهم در جواب
ازان مشت خاکستری یافتم
زنی اتفاقی او زان جواب
ز ابواب بر نوع رفته خبر
کنون از شما التماس دعا
که هوای آن پسر را محمد بنام
شدم این مراد انگه از روی کام
که یکی مرا اورست نام پدر
بکلک ورقتان مرا در جواب
یکی دختر خانق زوالمنن
بدی همچنان نیک فرجام تر
در آزار کای نه بر کینه فن
برسید منتهای اذیت بمن
بجان مادر حق نفود آنکه

الاهم

وی انگاه با کلک عنبر رقم
چو بگذشت پس شصت روز از زمان
مقام وی از فضل ایزد تعال
بسر پس زمان تکم شدش
خبر داده در دفتر معتبر
بود یار آن نقد خیر البشر
که من عرضه دادم بدو هر سخن
بود ریحن آن فصاحت نگار
بود نیز در دفتر معتبر
بروزی هم از رای دور از دروغ
که یا رب بمن راست از بی فروغ
بتن گشت بجایی ما ریش
خبر داده در دفتر معتبر
که بودی بدر بار متوکل
پس از طالبیون و عباسیان
شدند آن عرصه را از افق آشکار
همی تا که آن نقد خیر الانام
بگفتند اخراب با خویشتن
نمودند پس جمله سوگند یاد
در آن حین ابو هاشم جعفری
که زنهار داده نه فکر محال
چو آن حضرت انگاه رحمت شدش
پس از راه توقیر و تعظیم اوی

بمن این جواب آمدش در قلم
از اعجاز وی بر خلاف گمان
ز نصرت قضا شد بصف نعال
[illegible]
همی کامد بمهر بارش پدر
غلامی که صقلابی آمد نکو
ز صقلابی او گفت پاسخ بمن
[illegible]
هم از قول راوی بدینسان خبر
یک از طلعت گفته چنین از دروغ
سخن بر خلاف و قسم بر دروغ
قرین سر سالی بیمارش
[illegible]
نزول از قضا کاندر ان منزلم
هر انکس که آمد بچشم عیان
پیاده شده هر که بودی سوار
خرامان بصد عزت و احترام
که وی شود از اکثر ما آتش
که برما چو این نوبتش ره فتاد
که حاضر بدرای آن زکیان بری
هم از تیره رای ره اندر خیال
برای شان پس انکه عبور آمدش
نمودند تسلیم و تکریم اوی

که گشته دو ماه دگر نو خطاش
ز نزد خلیفه شده راه جوی
ز بازه بیکباره قاضی التفات
[illegible]
که کردم روان از قضا نو بتی
چو پس کرد رجعت بسوی من غلام
بدان سان که صقلابی بیگمان
[illegible]
که مردی که بودش معروف نام
بطبقش قسم همچنان کرد یاد
پس ای منتقم کرد ازو انتقام
[illegible]
چنان از رعایا و از لشکری
ز سوی ادب پس زفت به پیش
شد انکم بدار الخلافه درون
ز بار شده بجای وی این یکسار
همه همچنان بوده بر حال خویش
بگفتا بجان و دلی پر شغب
که البته گردید مغلوب از وی
همه داده از دست طاقت عنان
بپرسید شخصی پس از آن گروه

با آسایش پس رفته اختصاص
دلان ناحیت نامه عزل اوی
بهر بار برست از خبث ذات
وزان ملک نام و نشان گم شدش
ز خیل خدم از پی حاجتی
تعجب فزودی و از زان امام
توانند نه در بیچ خلاف از زبان
پس اینها تو زان این تعجب ازار
بلاف اختر اوج خیر الانام
بحق کف پس آن حجت حق گشاد
نه آن روزش انگه رسید بشام
بسوی سقر بار نکبت بجز
محمد که آمد حسینیش پدر
که سوی خلیفه همی سود کام
چو آن اختر اوج پیغمبری
بر بستند صفات پیاده دین
پس او غایبانه دیده گردید چون
چرا اندرین از دحام آشکار
گذاریم نه پا پس نه بر پیش
وز ایشان سر انگشت حیرت بلب
چنان نیز محمد ز ول و متوکل از وی
بجستند هر یک ز جا همچنان
که ای قوم یکسو ز شرم و شکوه

شما رفتگان شرطها سربسر
برفت از چه آن شرطها تا گواه
زمانکه از اکثر واز اقل
بود نیز در دفتر معتبر
فراهم چنان از صغیر و کبیر
روان بزم پس داشته خاص و عام
بجز از یکی دون هرزه درای
پس آن نور حق گفت با سروران
که بیش از سه روز دگر زنده نیست
که بهر شناسایی او بهر
روان آورش خسته حیثیتی

زموسی بغدادی بت این خبر
که در دل بکر حاجتی بد زن
چنان خواستم تا الکارم همی
شدم تا سوی زاده مهزیار
یکی نامه خود کرده انشا همی
و پس داد که وجه مهر بشم
منقل بد آورده اندر نگار
نکرده او در دفتر معتبر
که گفتم سوی سامره ره سپار
جهان زن که زینب ورا بود نام
که دعوی را بر گشت امیر کبیر
پس از جهل متوکل بدسیر
که ای خالد و بکر و ای زید و عمرو
چو گفت نیم بر خاقان چنین
و بهر تا کدان نقد خیر الوری
نشد آن سبیل بشیر و نذیر
که گوییم از احوال این زن بجا
که این نکته آری که ازش قبول
حرام از میان بر وحوش و سباع
رساننده ایشان نه از هیچ سوی
پس احوال آن حجت ذو المنن
و زان جا شده بر الاغی سوار
نموده غریو اندران جاده سر

و در قبول آن مامول کردن و نگاشتن وی مکتوبی بسوی آنحضرت و ملاقات حال آنحضرت
و تفهیم آنحضرت شه علی بن محمد ابراهیم آنسوال ما مرقوم وی را در نامه او درج فرمودن
و آن عقده را از دل گشودن

که آن آورد وی بود در نگار — وی این کار زشتش نیازی قبول
در آن نامه بگذاشتم جا همی — مکر یک دو سطر از جهان یک سوال
یکی نامه سوی محمد رقم — که بود چه ابراهیم وی را چو در

حکایت معجزات زینب کذابه مع دو ولادت با ابدال و در شقه چین بدو بهشت
و کتب سیر اینطور این قدر رسید و مولانا بمضمون معجزات مشهور آن در رشته نظم کشیده

لقب بر کشاده بش از ادا نام — پس او را دوی بر خلاف گمان
در او همچنان جد بشر و نذیر — برادر چنین هر دو سبطین او
و را کرده الله حاضر ببر — وی از خود بر و شده چو وحش لب
اگر زینب امروز تصحیح ام — بعد انگشتی دین احمد
که در بر طلب آن امام امین — سپهر درع سیده متقی
هم اکنون عصر از حقیقت ترا — ملک اگر زنش رفت آنکه طلب
مقدم نکرد بر و از خبر بر — بود آنکه این نه تا عرضه داد
شده آنکه ابلیسش بر شما — بدان نامه در راه طریق صواب
بلا گشته نزدیک برای جهول — چه ایزد بنشر کوشت زاهل لب
و زین هم بشان بکسر است امتناع — بزو سباع انکه این زن نکن
شرط اینکه اصلا تشویش عیبی — و گر او تا باشد اورا دروغ
اطاعت شده او را جلال حیدری — نموده وی الله تکذیب خویش
بگفتش بد و گفت پس هم قطار — بیاهای بیابانی بی حفظ جان
که ای مردم صدق خواهید اگر — همین است زینب که کذب ...

بری جعفر الحق وی را پدر
پس آنگاه زبان حجت ذو المنن
نه بس باز زبان عرضه دارم همی
من آنکه جدا از درع علم رسول
که گفتمش زوی بیوم درخیال
در آن پس جواب سراسر بسر
فوائن معجز آنکه نه آسمان شمار
همی زاده مهزیار این خبر
بگفتی که بودی شده آنکه
زر شیادی این ادعا آنزمان
که بد هر یکی قرة العین او
کشود او بیا راز حیف زار لب
بسی هست دشوار الحق بمن
جهان تفاوت حق اتقی
پس او را بترجیب گشوده لب
چنین گفته زان پس زبان برگشاد
بگفت آنکه آنحضرت اندر جواب
چنین نسل ایشان رجال وزن
و کرامت که گوی زنگاریش سخن
از آنجمع طعمه بدین بیفروغ
ره کلبه بگرفت نامرس پیش
از آن جیب صلصال خیل دوان
در آفاق کذابه داندش لقب

دوانیدند

پس اندر میانه نه زشیخ و صبی
بفرمود ازان حکم کردن مطیع
پس او خواسته تا دهد زاتصباع
چو گردید ما در رشته عشق کش
چو زین ماجرا چندروزی گذشت
علی بن جهم آنکس از میان
بدانچه او شنیدش نوقعا در جهان
پس او گفت گفتی چنین که ارت
سباعی که بودی چو در دام صید
پس از بهر متوکل تیره رای
که او ما چو از هم درندگان سباع
هم از قصر بحکم آن بد سیر
علی بن یحیی و هر پس خبر
شده داخل قصر و بستند در
مر او را زحیدر و کلان اطراف
وی آنکه چو در صحن خانه رسید
پس ایشان رشده یکیک در برش
بکامی کشان ز رسوط صدا
تنفر ازان زشت کیشان عیش
و یکسو شدندان دو دار از برش
از آن آنجره آمد بمکیس بزیر
بر ایشان پس او آن فتوح شدش
بیکباره آمد بباره سوار

شدی راحت خویش با آل نبی
چو طعمه را خواستندی سباع
چنین جعل بانداز خود را رواج
مر او را به بکشیده بر ما ورش
یکی زد متوکل الله گشت
عیان سود خود فرض کرده زبان
نه در درتش از زیرکی بیگمان
بیا آورد آنچه آن تماشا رت
مر آن جوک ازاده کردن بقید
در آن قصر بر غرفه کرده جای
و زین از تماشا برد انتفاع
بر بستند خدام از آنروی در
که آنگاه وی ابن حمدان مکر
نه پس جرئه بود وی را ببر
بکرد از چه صدات بستند صف
در غرفه زان روی بر بسته دید
بسوده سرها بپا اندر رش
بگفتی اش ربع ناید جدا
همی انس داده بر ایشان عیش
کشود آن که از دو زغرفه در رش
چنانش آن دو زان گشته زانت بزیر
که هم نوبت اولین آمدش
به بیعت المرتضی آن ره سپار

همی تا بدینصورت احتشام
عیان گشت زال دوران الحق
و گر زانکه او را نه چیزی دهید
در آن شرطش نه ز رنت القا بر اوی
در آن وجه از اصحاب چون نظارش
بگفتا یکی تجربت کرد امیر
شود همچنان بر صغار و کبار
وی آنکه زمتفطنان سباع
بقصر اندر او پس آورده شان
بر بسته زیر انگشتش در همی
طلب داشت ازان پس چو قصر کرد آن امام
نخواندند پس در میان حاجبی
چنان بوده با آن جماعت قرین
چو دیدندش آنکه نه در دو آن سباع
فرو هشته از هیبتش چو کوش
بر سینه آن جمع تا بکردن
به پیراهنش کعبه وش سر بسر
پس آن نور حق شان زعفی بعین
چنان تا که برسرشان دست رو
شده داخل آنکه بر او آن امام
بدو رفت از آن بن ملوک گشت
به پیمان بود زانکه بهم
بر او دوخته آنکه ابن لبقر

زعز بار بگرفت در ملک شام
که تا ستم حیدر از روی نام حق
چنین پیر از آن القاش شبت نهید
بگو زنا بابت بی آبروی
اطاعت مقامات آنحضرتش
کنند زن سبیل بشیر و نذیر
حقیقت زنگفته روی انگار
طلب کرده بر بنات اجتماع
زنفیه آنکه آن رها کرده شان
نشستش بنزدیک منظر همی
زد آنحضرت آنکه چو در قصر امام
ز جعل سباع و سیل بنی
که تنها یکی آن سلیمان دین
ز هر جنس بر بنات اجتماع
بر بسته چنان دم زجوش و خروش
شد آنکه مشغول بر آن دوران
همی زعفشان طوف چشم تر
همی مس سر کرده با آستین
پی دور شان کردن از خویش زد
بسر پس بسی برده او آن مقام
که راه آن امام اندر آن قصر رفت
نزده تا دی از قصر بیرون قدم
شد او تا نهان شان زپیش نظر

[illegible]

بهم صحبت بعد ازان آن لیار
نه از آن و در ان اتفاق افتاد
چو در حقیقه زینب با سلامت برون
بگفت آنکه گرد اینکه ابن عم
با عمار چون من کسی بار چکار
ابا اگلمک کی که از مرد و زن
چنان با مرد ان که تا آن یقین
نکرد نیز داده از اول بسیر
که در عهد مامون تیره درون
شده زینب تیره بخت نگار
بعد رفت پس عرضه آنحضرت آن
وی الله کرده دعا تا که من
چو کرد او خرافات خود را تمام
بگفت او بلاف افتخار امام
که وی باشد اصلا نخواهمرا
که مصداق قولش چه بود کنون
بود کو شهبان خلاف امام
بصدق قش زین بود خوار ایمن
نه نسبت ده الله وی راهمن
چو گفت مامون نام تو تمن
که بودند جعل سباع اندران
چو افتاد بروی در آن را نظر
شد افروخته بود بی نیاز

بنزدیک آن حضرت آن لیار
ولی شد یکی کنده نان جو بری
شد آنکه چشم ره اندر درون
وی الله گشته بیعت درم
که ما دو رطب شاخ خوزه بار
زنور رفته شان امتیاز این سخن
جلال درک شد نه با تابعین

فرستاد نا چار مال جزیل
و هر پس علی بن جهم این خبر
پس از ظن کنم من از شام
که بر کلک کسی تا بر اینک نزاع
بیعان که کرز انچه بدوی که کنون
ترا نیش جنایت بیهوده تیغ
از این قصه اندر هر جوم در

حکایت زینب کذابه در عهد مامون معلون ای شکم خام بنیابت متام
بانضمام زیاده تنها که در کتب اهل سیر دیده و جواهر زواهر آن شکافند
کمت جمع این خزانه والقادر این گنج خانه در رشته نظم کشیده

بگاه ناخ اندر زینت و زمن — بجانم پس اندر مرور و عبور
در آن چنین باز دوی ابنک فام — سلاله زم داخل شد او از قضا
که بر خواهر خویش کن سلام — بدو گفت آنحضرت اندر جواب
شد آنکه ازان جهرخیر الوری — دیالز تو آمد او در وجود
مر او پس بلای اوهی رهنمون — بدو گفت آن حجت ذو المنن
بجعل سباع از میانه حرام — و پس این زن نکند تر دو سباع
تو الله خواهر که ارش زمن — و کر شان بر دو قصد وی چنان
در آن چنین شد آن بی کو به ذات — اث رب ملال نور رواه ها
که انصاف داری قوای تنگ — چنان داشتشه ورای وی معتبر
نظر برده ظعمه از بهر کردن — شد آنکه با صدق روکون
به تعظیم کوشید پس سر بسر — شندش هر سجده بر آن کان
او از فتنش آنکه در کعب ناز — و زان خانه آمد جوانان برون

وی آن کرد پس بر حساب بسیل
که آن عزنه آن نقد خیر البشر
که هستی تو نیز ای خلیفه امام
بگرفت عمم سر در انقطاع
بکای زنی در زجیل و جنون
سرا ازان بپا انگنم بیدریغ
بگفتش بکنیم اصلا خبر
ابو حافظ اندر صفا خبر
که باو از اینرو نگارش فزون
شد آنکه در ان زان آن تابکار
کزین زاده حیدرم بیگمان
ز من کرد تا دردم صبور حور
شد چنین علی بن حسن آن زمان
که کوکند بر دولت مالک رقاب
بر او اجتماع آنکه آن دون نمود
که ما اهل بیت نبی مرد و زن
کنند از قوتش گرش امتناع
نو بر تاب ازین راه باطل بیان
که اینک ره در نا بشیخ ابتدا
از آن بر که آنکه کودهر در
در آن برکه آن حجت حق بدون
پس آنگاه شد او بگوید فرار
پس ابا زن شد ز مامون خون

که هم شوق ایشان به بیت سباع
پس از قضا زهم کرده دلش ز اتباع
چو نظام زجعت سوی در دوان
پس آنحضرت ابا بیری شدش
چو زان برکه آمد برون زو شمال
بشر قوی نیز تازن انزده ن
که هر راه فوق ما آورند
پس اینک بکو با زرنک دوان
جلال پیش گفته مامول وی
فروی آمده پس بیرد سر رش
بگوزند تا آنچه وارا نداز آن
گرا بزغمی رهی سر بسر
سپهر شرف سیده متقی
و گر بده آن قصه ایراد شد
همی نیز شاید که این دو حدیث
بدان زینب خاک کذب کیش
نموده بدان قصه را استماع
بود همی آن کهنه کرک دغل
جهان محترم سیده منتجب
بباقی بود رفته پس در میان
از آن جمع عقاب رفته خبر
از آن انقام بر حکم کردن مطاع
ملال عهد پس آن بگانه امام

از آن رفت وی انگشت اضطراع
نموده چنان تا لفت اتباع
بجعل در آن شد دوی تا تواف
که اقوی ازان بخون کشتم اکش
نموده که ای حجت ذو الجلال
چو شد حکم پرده کشیده از جهان
بهم سر بسر اقویا آن خورند
که آنکه همان تکرم آید آن
پس آن نیز خدمت مساوات
شد از شتران ز محامیکرش
ببین لطف آن که بر اعتران
بدین مختصر نامه داده خبر
جهان تفاوت متقی اتقی
پس آن معجزه تنها ز نبوت باد شد
به بینه کنی و اهل آن او خبیث
رسیده چنان بر ملکاتت خویش
تشنگ جلال جسته پس که سباع
جلال زاده شیر حق از جیل
ببین شیوه سلوک رفت از غضب
مگر اشتباهی هم از زاده ن

حکایت ابی عقاب در آن خارش معجزه ... را از تو برین دهر الکه هیچ
ببغداد بردن وی بو اسطه آن دو براه عوفان آنحضرت آوردن

بایش نامورش پس چاکران
مصنف چنین داده آنکه خبر
جبین ساده بر خاک در ازجهه
وی آنکه بپایش جبین نیز سود
چه گفت آن که درونا تواش باشها
بگفت آن سباع با من از ضعف خویش
پس از ضعف من بود قدر تم
کنم تا که من نیز از پیش و کم
یکی گاو ذبح ار زنان ساختند
همی تا بدو کرده وی کشته سیر
اگر چه ازین قصه بوالعجب
ولیکن بفصل امام انام
بتبعیت اگر و را وبا ن
چه بس اختلافات بوده دران
بود هر روز مقول بصدق از بیان
پس آنگاه متوکل نابکار
رساند مگر اتفاق آن لعین
جلال زمان که هم نوبتی دیگرش
گمان هم در این فصل با تا بسر
گزین نظم ها کفتد گردکار

نگفتند آنگاه بضعف اندران
گران بر گرفت آن شه داد گر
شنیدند ابوی بسر یکی زمزمه
قبول از دوی الله فرمان نمود
از آن باز گویید قصه بجا
شکیب بری اینک آورده پیش
که حاصل کنم بهره از قسمتم
از آن طعمه بسیار امتنان چنین کنم
بسوی ضعیف آنکه انداختند
جلال و پس آن بر صغیر و کبیر
در احوال شه نیست منتجب
یگانه در درع خیر الانام
که هست اینک تواتر زدرین
که اعلاص آن بود بروی گران
شده پس در ایام مامون عیان
که ازین ستم نکنند کردگار
به غرای یک دو رک از تابعین
نقر فطا شقاوت عیان گمان زش
بتفصیل رفته رهی را خبر
هم از غایت عدل روز شمار
که از ابا آن نقد خیر البشر
مکر جلی آمد مرا اتباع
ز بلدانش در سامره بد مقام

[illegible]

پس آن نهد پسر قوم من ازیشان — بمن کرده رو برخلاف گمان
من ازوی خواهم بحجت سؤال — که کم کن خدا را ازین پس مقال

که مال مرا رو نمودی چرا — پس این بشنوم از دل گشودی چرا
بمالی که کرده بخویش آن حلال — گذشتیت نه در دو آن در جدال

بگفت او که آن حجت ذوالمنن — بگفتا بشی هم بر او یا بمن
که کرده است نزدیک اینک اجل — بوصل خداوند عز و جل

کش امروز پس روز زر ابن عم — بعزولی تا ازین بار غم
وزان روی کاهش ازو نقل جدا — محروم زتو اینک آن دین ادا

حکایت حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر که پدر وی از غایب شدن آنحضرت شده [illegible]

دهد حمزه بن محمد خبر — کشی احمد را پور جعفر پدر
که جز من پدر زاده دیگر نداشت — چنان مهر آن [illegible] پسر داشت
چه دانستی از بعد خیر الانام — نه آن پیشوایان دین را امام
زنی زاده کی پس دلش تنگ گشت — یکی روز پس دل [illegible] گذشت

کز اینک سوی آن زنم جلد کام — کش از خویش امامیه گیرند امام
ره ما که این حاجتم زو سؤال — نه زاید زدل بل دیم این جلال

یکی راحله پس گرفته کرا — ردیف خود آنگاه کرده مرا
سوی سامره راه پیما شدیم — چو دارد وزان مرز و بوم آمدیم

هم از روز گشته خلیفه سوار — بگلگشت صحرا و عزم شکار
پس آن راه و سالار دین بی‌نشان — وزان راه بادی بدی همعنان

که در دو قضا آن گذشت آن یعیش — بدان لهو مشغول با تا یعیش
پس آنحضرت ازوی گرفته کران — یکی فارسی بیکس از چاکران

وز آنکنده وان حجت کردگار — چو دیده یکی حجت بروی قرار
بر بسته چنان راحله نیز من — شوم تا سوی آن امام زمن

نداد اداد آنحضرت آنکه مرا — که تو قریب چون آخرین ره مرا
چه نه مصلحت با شدم من در این — نه نیز از دیدن خبر تو اندر یقین

بمن حاجت نست پس آشکار — من آنکه چو آن حجت کردگار
شنیدم یک آن نکته در آن مقام — بگو و کفتم آنکه ز [illegible] ن لام

همین است ورنه زیرش و کی — چه دانستی او حاجت من همی
غلام آنکش سوی من راه جست — بدستش یکی صره سیصد درست

بمن آنکه آن داد کاین زر بگیر — پس آن نقد کنج بشیر و نذیر
که شده ماوی خلق و مولای من — خبر داده کز خالق ذوالمنن

ترا رفته فرمودی اینک سؤال — من آنگاه بر ور که ذوالجلال
همی عرضه داده تمنای تو — مطابق چنان نیز برای تو

کندوی بر دور از خلاف و خطا — ترا زادهای بخته بعطا
که اکثر ازان جمع در روزگار — ورع پیشه باشند و پرهیزکار

پسانی زر مبارک کنند از پرت — بنیکی رساند ازو هر بدت
چو آن زر بمن آنکهی راه جست — ندر زر کم شدم من زر سیصد درست

وز زاینده مرا زادگان شد عطا — که اکثر از ایشان بدور از خطا
بمصداق آن وعده در روزگار — ورع پیشه بودند و پرهیزکار

چنان حمزه را رفته آنکه خبر — که چون در رسیدم اجل از پدر
نمیدیم پس وادیان مرد و زن — همی قسمتش است در خوشتنی

دو صد بود و هشتاد دینار زر — بدش پس کنیزی بکاشانه در
پس انور ازش او شد گران زر همی — یکی حبه بی بیشی و بی کمی

حاجتی است در حاشیه: [illegible]

هی ورثه‌ای [illegible] در میانه حلال

حمایت دنیا بسرقت شده — زنا انکشی القاس آمده
که سایش کن زر زین نوال — همی وارثان در میانه حلال

پس از صدق وی کرده ما شادمان — نمودیش از صدق دل آن کمال

حکایت حمزه بن عمر و شکایت او به آنحضرت [illegible]
فرزند نقد در محل [illegible] انتقام او [illegible]
قضا و در معادن روز تحقیق و وقوع [illegible]

خبر داده در دفتر معتبر — محمد کوی با پدر بد مجر
که در نامه بر حضرت عسکری — مرا رفت روزی شکایتگری
زبد بخت بدسیرتی کز انام — یزید عبید الله بد نام

که با ما عقوبات شان بر یزید — نعی هم عبیدالله و هم یزید
وزان نقل کو خواند وی از خلف — برادش عبدالعزیز خلف

پس آن حاصل علم حق مستتاب — رقم زد با محارم اندر جواب
که از تو خدا بی جدال و ستیز — کفایت کند شر عبد العزیز

مهیات بهر تو آنکه یزید — هم از بهر او روز و عهد و وعید
مکافاتی آنجا مهیا بود — که از عدل با وی مکافات بود

بمرده پس امروز عبد العزیز — یزید اندران عهد شد کشته نیز
تبیع مکافات این مجر — که هم وی بود راوی این خبر

بود نیز در دفتر معتبر — هم از زمره راویان این خبر

حکایت ابو القاسم بن ابراهیم [illegible] سفر [illegible]
و اعلام آنحضرت وی را [illegible] خبر [illegible]

ورا عاجز آن نقد خیر الوری — ابو القاسم بن ابراهیم را
که از حلک یثرب نمودم چرا — بیکسو از آگاهی من سفر
مرا بودی آهنگ او پس ز پی — ولیکن ندانستی راه وی

بدان گفتم آنکه نه جز آن امام — بود ما دی من زخیل انام
بزان خطه آنکه شدم یکسره — در آهنگ وی جانب سامره

سوای کشور آنکه چه داد ارشدم — قدم سوی آن محترم در زدم
جهانگیر پس بر درش انتظار — که هم آخر آن حجت کردگار

زبیت الشرف یا نهد پا برون — زنقد با زبرون قدم در درون
من آنگاه دارک لقا زو کنم — به هنگام چون شد وی مسکنم

وزان چنین نکر شد بدان سوی — یکی جاریه نزد در ره سپر
مرا با پدر خواند آنکه بنام — که بر تو زود آن اماش سلام

یکی صره پس بیست دینار زر — بمن داد از آن نقد خیر البشر
که این نزد پدر بر جاز بزداق — چه اینک بود مسکنش المسلاق

گرفته من آن صره آنکه زوی — زبزراه جبل کردم آن عرصه طی
همی نا گشت اسراف بودم در — تلاقی چنان حاصلم از پدر

وزان شد که آن نقد خیر الوری — زبهر پدر بود داده مرا
هدایتی بکا بودم از خروج راه — جمعی داده ازوی شدم عذرخواه

گرفتن زر بگا ماند و زانها همی — بترک بکوی میلان تا همی
پس احوال خویش ازیشان بسر — شدم قصه از هر جهت با پدر

حکایت نامه ابو هاشم جعفری به آنحضرت [illegible]
فرزند [illegible] آنحضرت [illegible]

نکرد چنان نیز داده خبر — محمد که عبد القشیری جز پدر
که چون داد فرمان سعید شقی — با جلای آن سید متقی

رقم زد ابو هاشم جعفری — که ای خاک پای تو تاج سرم
بجا اینک این نامه حجت خبر — رقم داشت آنحضرت آنکه جلال

و نیز شیر که بزرگ [illegible] و جعفری سعید [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] آن خبر حضرت [illegible] روز [illegible]

جلال گلبن گلشن سروران — ولایت چهار بادم و مادرم
که از یاب تو آمده راهبر — جدل برده ما را زه آن اضطراب
که کشتی همی روز طوفان در آب — که گردد به سه روز دیگر راه جوی
بسوی تو آن بهجت افزا خبر — گزین اضطراب ای زدت آن دیار

زبیر آنکه کشت بعد از سه روز — قتیل از میان باد و صد درد و سوز
که بد بر سعیدش ایالت همی — زدود پرور ریما حوالت همی

جلال ورک کرده پس خود جلا — شتران نور حق شمعش شد جلا

حکایت [illegible] سید کبیر [illegible] شریف [illegible]
[illegible] و زمره [illegible] نقیر [illegible] تسلیم
دکوشتاشی [illegible] نعم [illegible]

گمزاران سلیل بشیر و نذیر — یکی روز کم شد جلای صغیر
زهر جانب آنگاه لشتا فتند — مرا و در آن [illegible] سو بیا فتند
بد آنحضرت آنکه چو داده خبر — چنین گفت آن نقد خیر البشر

که جوییده در بر که او را همی — طلب چون نمودیش آنگاه همی
ببارش و آن نقد ختمی مستتاب — گشتند اش آنکه جسد زیر آب

بگالی گزین یا بقاء خاک کرده ان — مرا ورا سوی جنت جاودان
وزان برکه در ساختن در آن سکون — بدی کشته آب آنگاه نگون

بود نیز در دفتر معتبر — ابو هاشم جعفری را خبر

حکایت ابو هاشم جعفری و شکایت او به آنحضرت [illegible] و مژده [illegible]
[illegible] رشتند ابن [illegible] صدق [illegible] عامل [illegible]
[illegible] کشودی

که در نامه سر شد بر ندان زمن — شکایت جلال حجت ذوالمنن
چه کردی گرانی بسی اندران — بمن ثقل زنجیرهای گران
نوشت آنکه آن کهترم در جواب — که بکوای در شکر مالک رقاب
چه اینک ترا از گنف جدا — رود و ظهر در منزل خود ادا

بمصداق آن وعده پس همچنان — برارفته از خانه زندان عنان
زهی ظهر یکسو از آن حبس تن — ادا ادت در منزل خویشتن

حکایت ابو هاشم جعفری در اظهار تقاضای او از آنحضرت [illegible]
[illegible] طلب [illegible] امام [illegible]
[illegible] ن هشت دینار زر [illegible] آمد

چنان از ابو هاشم است این خبر — که بر بن شده عسرتی راهبر
اراده مرا رفت کز آن امام — کز به جا شیعیان خاص و عام
بنامه درون چند دینار زر — که بودم زر ایصال آن نه گذر

تقاضا کنم وانچه آن دم من — مرا از زمان مانع و شرم من
چو در منزل خود شدم راه جوی — یکی نامه آمد سوی من از وی

با جوز با یکتن از محرمان — ابا هشت دینار زر از زمان
رقم رفته در نامه آنکه اروی — که هر که دهد حاجتی بر تو روی

زما آن طلب ما لو آزرم تو — نه از آن سو شد مانع و شرم تو
چه آن هر چه باشد بکام دلت — بفضل حق از ما شود حاصلت

چنان رفته در دفتر معتبر — ابو هاشم جعفری را خبر

حکایت [illegible] آنحضرت [illegible] از [illegible] سید [illegible]

که در قصر احمر بگوش مقام — بسی حسین بن حسین بری صبح و شام
بزندان جمعی نیز با من درون — از اصحاب عبدالله بن عون

گرفتار [illegible] از احوال [illegible] زندان [illegible]
[illegible] و [illegible] محمود [illegible]
[illegible]

حسین محمد چنان کز عرب — در افواه بودش عقیق لقب
چنان حمزه نیز و محمد دگر — که بودن براهیم وی را پدر

وزان لیس بجا گشت علمی همی — وزان محبس آن حجت خوانگر
ابا جعفر آنکش برادر بدی — بکل جلا چون خار در سر جلا

چو وی را بزندان شده دعا — زتعذیب اعداد تخفیف ما
مراقب بحبسش بدی این چنان — بکر صالح وصف نیز از زمان

زقوم جمع اعداد حبس پس — زمن وار با جو طیان در قفص
مکر بود مردی علائی نشان — بجا کرده پس التفات آن کرام

بجا گفت بیگانه کز کسون — نه با ما بدین یکی بودی درون
لب معجز آیات بکشاد وی — از اطلاقشان پس خبر داد وی

ازان رست شد او در احوال مرد پس — که خارج ازینجا سوی تنگنای قفص
چو وی رفت بیرون از ان جایگاه — از ان حاصل علم حق پناه

بجا رفت از اتیان آن دم خبر — گرفت مرد یا به شما را حذر
چه وی از شما هست وان بدکار — بسلطان یکی نامه داده نگار

پس او را خبر داده از هر مقال — چنان نیز یکسر ز هر کار و حال
که زندانیان را به روز صبح و شام — بود آنکه آن نامه زان رشت نام

بطیق مقالات بدور از گمان — مرا او را اتیان در شیاب [illegible]
پس اصحاب بعضی نموده قیام — ازان ثواب آن اروی [illegible] و نام

بجستند آن نامه بر آن سیاق — کز وی ازو محال شقاق و نفاق
ز زندان بکلک ف دست شیم — بدی کرده منقی بسلطان رقم

ملال کرده اشعار پس این گزاف — که خواهیم شد بی خطا و خلاف
ازین حبس آنگاه و خیزان همی — شبانه برابر گریزان همی

بجا گفت آنکه بسر آن امام — که اطلاق جوییم کی خاص و عام
بتقدیر از آن تنگ زندان همی — پس آن حامی مستمندان همی

از آن جا زر فتن بجا بر خبر — مقارن بصدق آمد آن سر بسر
چنان ما بدان مدبر نابکار — کز فتیم سر لعنت از هر کنار

چه هم بود جاسوسی آن بدسیر — که جسته بزندان ز سلطان مقر
رود در عرضه اش تا جلال زشت نام — خطاهای احوال ما صبح و شام

حکایت [illegible] بن لیث [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] وقوع [illegible]
[illegible] صغیر [illegible]

چنان نیز در دفتر معتبر — هم از یوسف لیث رفت این خبر
که کردم چو عزم سفر در وطن — بجا بودم یکی طفل رنجور من
بدی همچنان زاده اکبرم — که بودی محمد بود یکسرم

مرا همچنان از صغار و کبار — نکرد جلاکار ضیاع و عقار
زوی با بود سایه بلوغ عیال — چنان از حشم جمع مال و منال

بجا نیز در کار هر جا سرا — وصی همچنان بود و قیم مرا
من آنکه بکلک اولادت شیم — جلال آنحضرتم نامه شد رقم

که داده بدرگاه حق در دعا — ز زحمت مرا رفته این مدعا
گزانفاس آن وارث عیسوی — که بهبودش جهان کهن زو نوی

بیکشد خداوند کار جلیل — شفا را بر سلیل علیل
و با پس رقم رفت پس آن امام — که بد وارث علم خیر الانام

که جهد شفا از تو یک جعفر
ره آورد و انگه بمن این خبر
مرا زاده اکبر از والد دهر
خبر داده در دفتر معتبر
بر افلح نرم بشر و نذیر
چو گفت پس زن ترس از خدا
مرا کنون هی بر تو ترسم ازوی
ز منکلیش ولی تا که آن کم هوش
شدند آن دو آن بکمان سر بسر
بگر بجنان رفته زیشان خبر
که داخل بران برگزیده امام
زباب غمی کامدرش روزگار
که می خواهم رخصت از پدر
بگفتم که ای سید من بما

[illegible]

بعلطتر اینک این آیه برش خواند
هشام بن احمد و بهر این خبر
شدم داخل اندر یکی بوستان
مگر خاص خود تربیت داده بود
مرا قصه ازان حجت ذو الجلال
که آمد منفق بمفضل و بهر
همی تا کسی نوبتش آن امام
و بهر خالد بن نجیح این خبر
شدم با گروهی زیاران خویش
کشیدم همی جیلبان من بسر
که گرد است ای قوم جاهل همی
و روانی است آن نور راه پدا
قسم پس بدان قادر ذو المنن
من الکاه وی را بعادت همی
من الکاه کفر قسم بر خدا
چه رویست این چنین بی وقوع
جز دفتر بکرار ویان و داده نیز
پس آن نور حق را دوی اندر میان
که از بهر من ای زحق بی خبر
خجل آنکه از لغزش خویش من
بهیت فراغ انجاحش رود
که از من نیوش ای سمعیل پند
و گر زانکه هستی از اهل هوا

زرضا پس با عراض وامن شد
حکایت اظهار آنحضرت ماتی الضمیر هشام بن احمد را در بیان حال مفضل بن عمر جعفی
میان پس بدان و بهر یک ره بود
شنیدم ز حال مفضل سئوال
پس از عمرو جعفی که بودش پدر
بتاکید ابعادت شد از این کلام
حکایت عفوی خالد بن نجیح در باب آنحضرت و تنبیه آنحضرت مراو را از ان گمراهی و ضلالت
پس آنگه بدیدم بکنجی مقر
شکار چه اندیشه غافل همی
باجی زر دقش سوی من نگاه
که جان و ارم از قدر قش رسول
نه سر در کشم از عبادت همی
کزین پس من ای نور راه پدا
حکایت عفوی اسمعیل بن عبد العزیز در باب آنحضرت و تنبیه آنحضرت مراورا در ان خذلان و طغیان از تقویت بصیرت و معرفت
چنان بوده از زمرهٔ غالیان
بهیت فراغ آگه اینک بسر
ملامت نمودم بسی خویشتن
نه پس این عمل کار خالق بود
بنالا لکن پس بکی بلند
نه او را الجمر جز عباد خدا

پس این آیه مصداق احوال ...
زتاب تغزلان چو گل مزرق
وی الکاه کرده بدان ابتدا
مگر وی الحق بدور از قرین
من این سر بدو لاد گشت آگهم
مرا که آن بلا بالای از دین تهی
که گردید با آن حکایت کناد
که دیدی که ایا خالد از خفت ...
که مخلوق من بهر او سرا
و گر از اطاعت بکش سر کشم
بنبان تو گویم بزجر آن همی
که دی گفت کای نور راه چرا
بدان حد من رفته پس من قیام
که آنکس که گویی ز سود گمان
وی اگر از آن قدم زد برون
که و دره اش طاقت ادراک تاب
که هستیم در دهر مخلوق اوی

کنون گشت با آن امام زمن
که بر آن گل باغ خیر البشر
که وی آن کلام دل دوستان
بدش تن چو در زیر شبنم ورق
قسم را بر رب ذات خدا
نه تشکیک آنکه مرا اندرین
که وی شد زماتی الضمیر آگهم
که داخل بدان نقد خیر البشر
پس ایشان شتابیده وی را بپیش
جواب گفتم از غایت کمر همی
که هم وی اجابی رب پروردگار
بده راه بر خاطر این ترهات
که باشد خداوند کاری مرا
لبوزر و دی ز رعدل در ا ذ کشم
که داری بدان هم تو اذعان همی
من از آن ضلالت نمودم رجوع
خبر از سمعیل عبد العزیز
یکی روز رفتش بسوی من ندا
والا گانه شد آن یگانه امام
چنین و خنیش نشان از زبان
بمن گفت پس جفت بخت درون
سود الکی بی همی با حزاب
بخوان کرم نیز مرزوق اوی

لباجر

زهر باب فتح زیرش بود
جز این قول ما را که خود دارد ع
و را ع ما آن نور حق رفته نیز
که وی ازان حجت ذو الجلال
کند پس ملاقات و نیش بآب
منت باز گویم خبر بیگمان
که آن سجرت از توهم بنگرم
وزان مشلت بی زیاد و کمی
و را ع از آن نقد خیر البشر
که در خلوت آن یگانه امام
کلالی که بر بست او نزد حاجت
مرا پس بدان کار وقت شتوال
و یا بر فرو زد بگم کمر
برفت انتقاضش بهادم بمن
سگهای بسر جنس بنگار آن زمان
بدان سان که گردید چون راهبر
نه بخشید برگشت جانش همی
که چند و نه عبدالله اندر زمان
خلاف همان حکم کرد ای مطاع
خبر از ته زینگونه از ابو بصیر
نمی کرد روزی نزد حجت سئوال
منش گفتم ای حجت ذو الجلال
سلام از من او را ببر آن زمان

همی تا باوم پدر بر پدر
حکایت اظهار آنحضرت ماتی الضمیر شهاب بن عبد العزیز را در مسئلهٔ مسائل جنب آب حب را
از این مشلت خواستم تا سئوال
پس آن حاصل علم حق شتاب
که چه بود ترا مشلت از زوال
بدان مشلت الکهی بی برم
خبر گفت از اعجاز امن همی
حکایت اظهار آنحضرت ماتی الضمیر عمر بن یزید را در مسئلهٔ یقین امام بعد از آن حضرت
در آن خلوت آنک تیلوله داشت
نمی خواستم انکهی این سئوال
بدان کار عبد الله آنگاه بسر
کزین مدعا بر دو این وقت زن
که وی را بدان حین مدوراز گمان
ز رزقهای یوسف با خوان خبر
بسر پس زلکت کلاهش همی
مر آن نور حق را کمر بر میان
حکایت خبر دادن آنحضرت ابو بصیر را وفات ابو حمزه را و تحقق آن
بدو گر چه واقف تر از من که حال
یکی با ندیش من بفرخنده حال
بدان آنکه این بسر که دور از گمان

براه خطا پس چنان چه هوی
که با کوزه بر کرد آیا زحب
بگفتا که خواهی زمن کن سئوال
منش گفتم ای حجت کردگار
در آن حین پس آن حجت ذو الجلال
بگفت از آن کز ملاقات ای
پس اینگونه زنت الکضر تش
که بعد از وی آیا امامت از وی
پس آن گنج علم البشر و نذیر
چه گوید بر ذات یزدان همی
مگر مصلحت نه تو نجا کند
حسد شان بران ظلم بنمود راه
چنانا نیز شاید بنیم فساد
بدان سان که بعد از پدر هشتمال
که بر گو ابو حمزه را حال چیست
بگفت آنکه آن نقد خیر البشر
فلان ساعت از دار فانی بوزره

بیان الکهی هر چه خواهی بگوی
پس از نور صدق است در روی فروغ
خبر از شهاب بن عبد العزیز
همی آب کاه جنابت جنت
و یا در کشیده توام از مقال
تو اکنون ازان مشکل حکایت کند
زماتی الضمیرم بُدش سر مقال
نه با بیسی ست ترا هم راه جوی
عمر داده بود بزید این خبر
بتوفیق روزی مرا بد مقام
کنم دلیک تا با دران خلوتش
بموسی ز رتبت بود راه جوی
مرا گشته واقف زماتی الضمیر
که گویم نه اکنون منت آن همی
که آن راز سر بسته افشا کند
که وی را در اکنده از کینه کاه
ازان بسر نه آن نور حق سرکشد
نه بر نقش وی رفتنش راه و سال
بدو بودیش در خلافت نزاع
که آن گنج علم البشر و نذیر
مراجش چگونه است و احوال چیست
گرفتار چو گشتی سویش راهبر
نمود و دمیدم عالم قدس راه

منش گفتم آیا از عرصه اوی
چنان احتراز از معاصی کند
من از نزد آن حجت کردگار
در آن ساعت و هفته و ماه پس
زیاد بن خلاد داده خبر
بدی خلق را از سیاه سفید
که جعفی لقب آمدش بی خلاف
زجوز دو کلان زمرهٔ شیعیان
که پرسم از آنحضرت احوال اوی
بمن شد در آن جعفیش ابتدا
چه تصدیق ابل تمتش سزار
چه تکذیب با بوادی ... بسیار
بود نیز در دفتر معتبر
که در گونه مانند ابن عباس چون
که وی عرضه داده بحق مدعاش
یکی عرضه دادم سئوال در را
بمفضل که آمد نه مفهوم من
من از نزد آن حجت کردگار
در آن دم که گفت اولا رایش شد زقید
یزید حنفه داده زنسان خبر
شنیدم که میگفت سوی عراق
در آن ره رود بکشش آنکه دلاور
پس آنکه ره آن سر جنت جنان

زاجر قتیل بوده بهره جلی
کما حیشیش ابزد ز فضل افکند
شده سوی وی الکهی ره سپار
بسیده سلامش مرغ روح از قفص
خبر خبر دادن آنحضرت ماتی الضمیر زیاد بن خلاد را در ذکر حال جابر بن یزید جعفی رضی الله عنه
هم از نقد عرفان بیابیش خلاف
سخن بود شان مختلف در میان
کنند یادیم واقف از حال اوی
که رشمال کند رحمت حق خدا
بفطرت بوی درهمه روزگار
حکایت انشاء عالی عبد الله بن عباس رضوان الله علیه از آنحضرت خلاصی حبس را و استخلاص او از حبس در همان حین بواسطه دعای آنحضرت
ز جور اعادی بزندان درون
خلاصی نوی جوید اندر دعاش
بحق انکه آن نقد خیر الوری
بگفت انکه آن افتخار زمن
چو آنکه بکوفه شده ره سپار
کمان کرده وی ازام صید
حکایت خبر دادن آنحضرت وقت وطریقهٔ شهادت یزید ... و موقع پیوستن آن
سیم روز پس با دو صد در دو سوز
رود در فلان موضع آن بدنشان

بگفت او بمن چون تنی ازشما
بود همچنان نیز فردا همی
رسانندم از آن نقد خیر الانام
و نیان نور حق در همه روزگار
چنان در احادیث داعی بهاش
من الکه روزی شدم ره سپار
تعلیم امامت پس آن نور حق
هم از فضل جابر بن یزید
ز رحمت عباد آنکس بهره ور
ازان ای مرا رحمت زار و نوان
بروز نهم پس ز ذی الحجه من
بما فرستاد دستها و درود بما
که دی گشته اینک ز زندان جدا
رو وقت خلاصیش جستم خبر
بد اطلاق جسته ز زندان همی
سوددی تبیل و سران قوم جاف
سوی موضعی آنکه ایجاند شش

بترسید زدادار ارض و سما
بفردوس در نزل ما همی
بمصداق قربان مرا و را سلام
بمانند آنگه این معجزت یادگار
که در عهد آن نقد خیر البشر
هم از بابت جابر بن یزید
کز آنشان خنی کس بکفر او بهاش
بدیدار آن حجت کردگار
که در پیش بهر علم جستن سبق
نوی اجر باد آنکش بر یزید
مغیره که شعبه شد او را پدر
هم عمر از خبث باطن و شار
مگر از بگیر بن ایمن خبر
بنزدیک آن حجت حق روان
بموقف بدان حجت ذو المنن
بمعروضه داد آنکه این مدعی
بر نقیش وادعی اختصاص
بدان شد که آن نقد خیر البشر
بدین قرب وی نزد یزدان همی
گزان حاصل علم خیر البشر
مگر زینش انته خروج اتفاق
بمنزه و پنهانش بسلطان طواف
که وی سر بدان نقد و نصب آیدش

جنانش

٤

چنان آن امام معلی حسب
ز بهر تقیه وی از خفی همی
شنیدم بدین گونه من این سخن
نمی الغضب بر آن قضیب گشت سر
دهد حارث بن حصیره خبر
تنی را فرستاد از کوفیان
که ارشاد ایشان کند سوی اوی
بارشاد وی پس بگشت سیاه
که حفاظ از آسیب سالم بود
که وی بعد از آن امام الهی است
که وی را در آن با کسیر ال همی
شنیده برجعت ابا الکفیل
بد آنحضرت آنگو تعلم نمود
بجد بود گردیده واقع زنا
تبسم کنان از میان از زمان
که هستم من آن فرقه را در شمار
ره احتیاط از میانه خرد
اباآن گنزرک بطلق ابل
زتو آن خطا باشی آنکه فتاد
پس آن واقفی گشته بس منفعل
بتوفیق پس آن طریق انیق
خبر داده داود بود کثیر
بکوفه یکی روز داخل شدم

معیش با مجاز کرد آن قضیب
دران روزها آمده شد همی
جنیخلم دیدم پس آنگاه من
بدان قوه قدرت انکه مقر
حکایت خبر دادن آنحضرت از زنای شیادی که در تصدیق امامت آنحضرت اظهار زهد و ورع در حضور آنحضرت می نمود
بدان کشور آنکه شد او راه جوی
بدان نور یزدان بجستند راه
چه عالی همی بایکه عالم بود
بارث از نبی نایب مطلق است
نموده ملاقات حاصل همی
حکایت در دوش ن ازان جاماان
همان واقفی ورع پیشه بود
کز لعنت بدان گش بود این بنا
سئوال آمد آنحضرتش از همان
که در دعوت وی توقف بکار
چه مختاط هرگز نه حیرت برد
ز تو در خلاف سر زمین آن عمل
پس آن قصه زوی بیان بوضح داد
سرافکند در پیش خوار و خجل
حکایت خبر دادن آنحضرت داود بن کثیر را از حیله زنی که او را بحبس انداخت و ... هزار درهم از وگرفت و او را ...
ازان حضرت آنکه سئوال آمدم

که غضب آنکه سر آید بران دیر زود
یزید حنفه داده آنکه خبر
که از جور آن اشقیا دیر زود
گزان لکه فرزان حق بر دو قیام
پس ایشان سه فرقه شده از زمان
فریقی دگر را توقف فتاد
دگر فرقه دعوت ز نقد رسول
ز هر فرقه پس شد تنی ره سپار
ز هر در آن وارث جان پرورش
شده بعد علی طریق آن سرش
پس آن قوم را بدگستری براه
چو وی را بدان نقد خیر البشر
که تو از کدامین فریقی بگوی
هم از فرط زهد و ورع ز دریشان
بعد گفت آنحضرتش در جواب
نیامد چرا آن ورع ما لغت
که گفتی مکر بنگلاف و قصور
وز اعلام اعلی از آن گفتار بش
که ای حاصل علم خیر الوری

بیثرب پس از سادگی می نمود
گزان حاصل علم خیر البشر
بدان سان که آن نور حق گفته بود
هم از عدل یزداد آیین انتقام
که آن عاری علم خیر البشر
بسوی خراسان زمین از میان
یکی فرقه گشتند از وی رمان
بعد از ورع هر یکی بسکه سد
نمودند از صدق نیت قبول
بعز لیان آن حجت کردگار
مقالات نغز روان پرورش
چو داخل بدان حجت ذو المنن
که آن واقفی را بدگشت سیاه
از احوال آن نافی بدین گشت سر
بدان آفرینش ثبت پس عرضه داد
پس از غایت حزم بگرفته شان
که آن روز گر جاهل رفت انقلاب
محقق گو و نفس را نا بعت
و را همچنان بوصه آنکه حضور
شد آزرده بر خاطر تن رحیقش
در آن راه افتاد بر هر طریق
که بر آن سمعیل بشیر و نذیر
بسیند بود اختلاجی مرا

زتو پرسم اینک مرا از سبب بگفت آن امام معلی حسب که چندم ترا است بوی عقیب دو چار از طمع در تمتع قریب
بصد وقتیت کرده آنکه ز دل وزان پس ارادت فزا آندم بدل که از تو ستانند درم یکهزار من این فکر کردم دل از بی قرار
بلای اقتدار زمین و زمن شد آنگاه قطع تکلم ز من ازان مفعل انکه بیرون آمده دل آلوده و زار و حیرت زده
دران لحظه بودم سراسیمه وار بتقدیر در برزنی ره سپار دران ره شد هر ستد انکه بمن کنیزی لبسیا چو شاخ سمن
رخی غیرت آفتاب منیر که در بر بود اطلسش معجر قدی از رنگ سست و در بر روان بری کرده خون در دل ارغوان
بمن پس در او گفت وی از فسون که هست ام آیا تیسر کنون که هم زان علومی که از آن امام شدت اخذ سال و مه و صبح و شام
نکویش انکه بجز اهل راز ببرعی ازان ما زیم سرفراز بکر فتی ازان سند پند گیر بتوفیق کرده هدایت پذیر
مرا عشوه اش برده پس دل ز جا بوصل ویم یکدل و صد رجا بدو گفتم ار راست پرسی سخن بتو ذکر آن مورد اکراه من
حلالا که دادی سوی ینگه زدم قدم در درون پس بی انکه زدم دران حال دیدم در آن نیز سوی چنان گشت دردان سرا راه جوی
وی انگاه ره جسته نزدیک ما نشوهش سراپای در رعشه تن که اینک اندرین جیبه اینک آ چه اصلا بود ایمنی نه مرا
که چند اگر اینکت شوهرم بود بر سر آنگه تو سرم ترا همچنان آید اندر میان بگان اندرین صعب حالت زبان
بصد خشیت انکه شدم من روان دران جیبه گاه وهم زغون پس آن خسته چو آمده نزد من بتخویف من آمدش سر سخن
که ای بی خبر پس بدل ساده به بیهوده در طالع اینک افتاده هزار ار درم از کلف جدا هم اکنون وهی نقص جهد را فزا
خلاصی ازین قید مکن تراست وگر نه سخن خواهی از زانکه راست بسلطان تر عرضه دارم کنون که ریزد بتیغت همین لحظه خون
هزارش درم از زبان زادهش ازان قید وی کردم آزاد تن شدم رجعت انگه سوی آن امام چو وی دیدم آنگه در اول کلام

بگفتا نجات ایزدت جمله داد
حکایت تنبیه آنحضرت مهزم را از خشونتی که شبانه در کاشانه با مادر نیک اندیش خویش کرده بود با آنکه در عهد صغر او را بسیار پرورده بود
چنان شکر وی ایزدت برتو باد
مکر نیز در دفتر معتبر هم از راویان داده مهزم خبر
که مهزم شبی من برتب زمین بمهلکه آن امام امین ورا آنکه جگر لیله شده کافرن بغلظت ز من شد بمادر سخن
سحر کرده پس با طلادان ادا شدم سوی آن نور راه هدا چو داخل بر وگشتم آنگاه من بمن کرد وی ابتدا در سخن
که دوشینه بودت کراو دشتی بمادر خویش افتادت آن بخوشی هم دیده نادیده انگاشتی بر وی پس خشونت روا داشتی
نوانی که یکچند در صبح و شام درا در شکم جمله بودت مقام دران گشت انگاه مامکن هی جل بودت انکی نه ممکن غنی
ترا در دهش همچنان مهد بود بگفتت درانش بکان جلد بود دل آسوده انگاه بودی بسر دران صبح تا شام و شب تا سحر
چو جان که نقاهت ملاقوش او را چو سرگاه جایت سر دوش او را زپستان شیری که بقا نکرت بشیری کوارا تر از شکرت

بعلوم از آن

بکام از زوجت درون آنگه وزیر دمادم شدی شیرهٔ جان زیر شدی بوری از بر تخت اسپار مرا او ولا گریه ای دو صد کرده بار
بگفتم منش با دلی تابناک که از آن جنس است ز روحی و خاک بیرون ان که تا جان بود در تنم ازین پس خطای درشتی کنم
حکایت … آنحضرت عبدالله نجاشی را …
مکر رفته در دفتر معتبر ز گفتار از اهل سجستان خبر
که عبدالله نجاشی زجهل تبرای آنحضرتش رفته سهل تولای آن حسن مجتبی داشت جبل تخم مذهب زبیدیه کاشت
من انگاه روزی سوی آن امام سحرگاه سوده بتوفیق گام مرا شد ملاقات با وی براه بگفت او شو از بهر از آن جاه
یک از صاحب با مفعل هی مرا او کنون گشته داخل همی مکر کردش از لقا بهره جوی من انکه بطلق تقاضای اوی
قدم چون دران پاک منزل زدم برو عرضه این مدعا آمدم که عبدالله این التماسش بود که داخل بر آنحضرت اینک شود
پس آنحضرتش داده اذن دخول دران پاک منزل فتادش نزول چو زان حضرت افتاد بر وی نظر از آن جای ز گفتا بیدارین خبر
که بر انچه کردی چه آیات داشت وی انگه بعرضش رهش رنج گذاشت که بر آن خطا شو مرا رهنمون بگفت ای خطا سزاواری کنون
که روزی گذشتی نگاه گذار سرای قدم را ز پای جدار فرو ریخت انگهی بی خبر ز میزاب بام ای ابی بسر
ز وسواس گفتی بخویش آن زمان که دانی پلید این بود بیگمان چنان خویش را انگهی با ثیاب فکندی بنهری معلق در آب
ابا انکه گاه ترشح ترا بسر بودی احرامی تا بپا دران کوی در زن پس از هر مکان فراهم شده کرد تو کودکان
بسخریه تشان رفته با تو بخی ز هر سو بخی بتو خندنده زان نکنده بصوت فی الف ادا بدنبال تو جمله درهم صدا
یکی پای کوبان یکی کف زنان به پهلو و سینه یکی دف زنان یکی گشته نایی زدست ملاهی بصد کون اصول آنکه گشتند ان
بر ان سان که طفلان تازی بهم چو بینند در ره غریبی عجم چنین رفته گفتار را پس خبر که عبدالله نجاشی رفته برین نظر
بگفت اینکت داشتیم بدین که در خدمت آن امام امین شدت عرضه بی موجب این چرا قرین شد بسوگند پس لب مرا
که از من قسم جمله بر ذوالمنن که آنحضرت جملایم دیده من بود حاضر آن حجت ذوالجلال کنون خویشتن کس هم از ذوالجلال
که اینک همین نقد حق پناه بصدق مقالت مرا پس گواه وی از هر جهت … مرا یقین از زبان کرد صدق مرا
پس از بزم آن افتخار زمن برون آمدم با دل آنکه چو من ویم گفت کان نقد خیر الوری بهر دو جهان است صاحب مرا
چنان نیز بر آدم از غیر اوی با عار رشد از انکه وی راه جوی بر احوال افعال من سر بسر که کویی وی هم آمدی برابر
قدم بوده پس با از آن خانه ام
حکایت خوابی که حسان بن … در ملاقات آنحضرت …
و یا زانکه بوده تنش آنجا مقام
چنان نیز در دفتر معتبر ز حسان بود پور سفیان خبر که دیدم همانا برویا شبی که داخل شدم بر جناب نبی
پس او را ببر بود خوانی مگر که پوشیده بودش بدستار سر ازان خوان وی انگه سر بر گشود دران پس رطبهای نغز نمود

شروع انکه او در تناولش نمود ز من عرضه پس آن زمان آمدش که اطعام کن زین رطب مر مرا عطا کرد آندم پیمبر مرا
بدست مبارک یکی یک رطب من آن خورده و کرده دیگر طلب پس آنگاه دانه دیگرم همچنان عطا کرده و خورده از وی من آن
رطب کردم از وی دگر ره طلب بنوبت پس از هشت دانه رطب بمن داد و در رفته یکبار از من آن رطب کام از وی طلب همچنان
بمن از زبان گفت خیر الوری که باشد ترا تاکنون بس ترا سحر در گرفته پس از خواب سر بتوفیق بودم شدم ره سپر
ببر بار آن نخل باغ رسول همین روضه چشم و چراغ رسول که آمد ز گلزار پیغمبری بشاخ خلافت گل جعفری
چو گشتم با بوان وی راه جوی به پیرم نهاده است نزدیک اوی طبقها خوان و دستار دو پیش چنان که در واقعه دیده بودم من آن
ز نیکوی کم یا که نیکوی بیش پس آنحضرت آنگاه بدست خویش ازان خوان چو دستار یکسو نمود بپرسیدم که دروی رطب تر بود
شروع از زمان در تناولش بعرض از من انکه چنان آمدش که ای نخل بستان ختمی مآب ز تو باغ دین را ده …
هدا را عطا زین رطب کن بمن مرا انکه آن حجت ذوالمنن یکی دانه کرده عطا زان رطب من آن خورده و کرده دیگر طلب
چنان دادم آن حجت کردگار دگر دانه و برده آن من بکار رطب کردم از وی دگر ره طلب دریم تا چنان هشت دانه رطب
بنوبت عطا کرده او همچنان بترتیب رفته بکار از من آن دگر ره رطب شد تقاضا کردم ازان نور حق پس جواب آمدم
که هرگاه جدم ببود از خطا تر اینش ازین کرده بودی عطا عطا هم منت کردمی بیش ازین نه پس کام تو گشت ازین خوان …
ترا لاجرم پس ببود انقدر کنی بیش تا نه تقاضا دگر حدیثی بنظر این حدیثش بود گمان در دهم …
چه آن هست در شان ختم کلام
ذکر احتیاجی که شعیب عقرقوفی از تبدیل … درهم از … امانت آنحضرت …
مگر رضا نقد خیر الانام
چنان رفته در دفتر معتبر شعیب عقرقوفیش این خبر که از بهر آن حجت کردگار بمن والد مردی درم یکهزار
که این بر سوی آن امام جلیل بدین اتفاق شد انکه دلیل که برگیر ازان پنج درهم کنون نه انگاه در هستیش در درون
چنان پنج درهم ز خود کم عیار دران جمره انکه بکابش گذار چه خواهم من انفعال …
شود بر ضمیر انگهت … عیان تباشن زوی با لقب عیان مرا رفته پس اختیار آن عمل وزان زر شدم پنج درهم بدل
نهان انکه آن کرده در … شدم نزد آن هادی راه دین ازان جمره بکشوده آنگاه سر فرو ریختمش آن دراهم ببر
بمنظر پس آن نور راه هدا ازان زر همان پنج درهم جدا بمن داد انکه که اینها ستان پس آنها بداده که از مال آن
عیان گشتم انکه که آن نور حق بهر سر گرفته است علمش سبق نه پس هیچ رازی ز جان و جهان بود بر ضمیر منیرش نهان
دهد احمد بن … خبر
حکایت خبر دادن آنحضرت … قرد قریه …
که بودیش ابی نصر نام پدر
کز اشیاع مردی حسن با یکی که هست از مضافات کوفه یکی حکایت بمن کرد روزی مگر که از اهل آن قریه شام و سحر

تنی از نوامیس … عن امانت بسته آوریدی بمن مرا او افعی پس تعقب کرده بود هم نیز سبب بر ملامی نمود
چنان نام وی قرد قریه فتاد که بوزینه دیده ازان شد مراد لیالی مراج بیت الحرام کشانده انگهی بر در آن امام
ملاقات آن نقد خیر الوری چو آمد بتوفیق حاصل مرا بروی ازان حجت ذوالمنن در اول سخن رفت عرضه بمن
که سوی شقرا اینک از آن دیار مگر قرد قریه بگر پیت بار منش گفتم ای خاک پایت سرم فدایت بپدر بادم و مادرم
کی او سوی دوزخ شده جهنش بگفتا او کردی در همین سابقش شد از جسم با پاک روح و نیم بعید از جرم و سختی بسوی جحیم
من آن روز و ساعت بخود اقم چو آنگه شدم سوی کوفه قدم ملاقات کرده … ترا … مرا
که شد قرد قریه جهیش مقر شغف ناک من جستم از وی خبر که وی شد بلا در رک … چو … آمد او …
پس آن با نوشته قرین شد ز من عیان گشت کانچه آن امام زمن بمن داده بودی خبر از زمان نه نیکوی بودی خطا در بیان
جوی بلکه وی در بهار مع هی
حکایت تنبیه آنحضرت ابراهیم بن بلاد را در مزاح او با کنیزکی از صاحب خانه که در منزل نزول نموده بود
بپیموده راه جستم هی
چنان داده در دفتر معتبر براهیم پور بلاد این خبر که در عهد آن نقد کنج رسول بیثرب شدم در سرایی نزول
پس انجا کنیزی ز صاحب سرا دل از دست بربود یکسر مرا چه پس دلربا بود دلکش هی شکر خنده شیرین لب دلخوشی
شبی پس بصد غمزه وی کرد و ناز مرا در برخ از کاشانه باز دران حین یکی دستش افشرده من چو فردا بر آن حجت ذوالمنن
شدم داخل او در ابی شد خطاب که از چهره صدق برکش نقاب که آیا همی از کجا تو کنون بگفتم شدم از حرم من برون
… کنون عتاب چنین گفت آنحضرتم در جواب که آیا ندانی که بر … هی رسد کس از اعلی و ادنی هی
… و زهاد و عفاف دگر پس … طریق خلاف من انگاه دانستم آن نور حق ضمیرش بهر علم جسته سبق
… پس گنهکار من انکه ازان درد جسته کنار بعمر انکه آن شوخ چشمی ز من دگر ره نه سر زد …
خبر از عمر رفته بود …
حکایت … آنحضرت … عمر بن یزید …
که … آن امامش رسید
نه از بهر کسب سعادت هی شده روز و شب زو عبادت هی ز من و زان امام حمید صفات بسوی جدا … بود التفات
گذشت از زمان این … که بر آن همه اوج خیر الوری ندانی که از سختی این مداق چه … انقدر … اتفاق
کنون … ازان حجت ذوالجلال شدیت از امام پس از وی سوال چرا این تفکر پس … در دل مرا … خیر الوری
بسوی منش … التفات از زمان که آمد خطا انکه بردی گمان وگر نغمه خواهی … پرده … نه در این … صلوات
منش پس … شده رجعتم … یقین گشتم انکه که بر … دل مرا گشته آن نور حق منتقل
چنان نیز در دفتر معتبر
حکایت تنبیه آنحضرت ابو کهمس را … که با کنیزکی از صاحب …
بود از ابو کهمس انکه خبر

که در عهد آن جبرا وحی رسول
چه بس خویش لب بود زین سخن
روز تا مراورا از فتح باب
بیغشر دش خیره پستان ها
که از انگه رفت از انقلاب شب
چنان نیز در دفتر معتبر
که در ظل آن قبله خاص و عام
چنان بودی از فرط گرمی هوا
پس از ظهر وقت ادای نماز
همی تا با کی وضو ساخته
چنان نیز از ما درین انقلاب
بگفتم منش کای لام امین
پس آن حامل علم خیر الانام
ز ناطق ره شد بقدر قدور
کو از نبوه و سرود شیرین و خوش
جلوه خوش ایام اندر هوا
کشیدیم پس زان کو از بوده آب
دل آلوده بهر ادای نماز
شدیم از آن بر هیونها سوار
کز انموضع آیا شناسا تراست
نه از ما و رهبان و از رکی نگاه
بشاخ درختی است عطف آنزمان
دران بود واقع پس از نظر

بیثرب مقدم بمیمنی نزول
لطیفه سخن ساقی و نازک بلال
مراد داشت مستی عشق و شباب
چو فردا بران نور یزدان همی
ابو کهب عذر از از طلب
حکایت [illegible]
[illegible]
پی حج شدم سوی بیت الحرام
که می سوخت در کام مرغان نوا
رسید اندران جا حلاوت فراز
بتمهید طاعت بپرداخته
دمی سر درهم یک بیاس مداب
همانا بود سوره زار این زمین
بگفتا که فرمان ببر از لام
یکی چشمه آنگه دران رهگذر
که رو کرده بر عذب کوثر [illegible]
هم آهنگ با هم بصد گونه نوا
چنان کرده سیراب یکسر دواب
قد افراخته بر در بی نیاز
در آهنگ مقصد چنان ره سپار
بگفتم منش خواهی از نغز رست
پس آن حامل علم حق پناه
ربوده نزد دمش آور همان
نه اعلام آمد از آن اثر

که بودهای کثیری در آن باغ و چهر
پس آنگاه شبی حلقه بر در زدم
بران تا چو بگشود دری در مرا
شدم داخل آنگه با صد عتاب
بکرد انگهی بر خلاف امل
دران ره پس لعزیکی سوره زار
چنان بودی از جوش بالش زمین
شد آنگه قریشی ابن آنکه خطاب
فرازم برو که بی نیاز
طعامی هم آنگه تناول کنند
صد اندر صداقت آنکه از هر کران
بالای آن بقعه حق پناه
عیان گشت چون چشمه آفتاب
بگرویش در ختان خرم همی
دران انگهی آمده ما فرود
از آن جمله ها انگه انباشته
بکار انگهی برده آنجا طعام
چو رفتی بهم در نوشتیم راه
نه من دیده در عمر خویش آن زمین
بگفتا که اینک بدانسو شتاب
من آنگه گرفته بدانسو شتاب
چنان زان درختان دران زمین

جبل پس مرا از رخش رفت صبر
وی آنگه چو زند درپس درقم
منش دست برده بسینه فرا
بسوی منش سرگران شد خطاب
از این پس به پیرامن آن عمل
مکرر داده داود رقی خبر
بری روزی آنگاه ما را گذار
که بودی سنگ تا به انش پار کین
که گفتی بدینجانب اینک شتاب
قد از بهر کار ادای نماز
دل آلوده پس عزم منزل کنند
نه آبادی و آب و گلبن دران
دران جاده پس میل کرده ز راه
بگویش اندران پس یکی اوکن آب
بر افراخته شاخ دو رهم همی
بگفتیم زان نعمت از حق بداد
وضو پس از آن سر بسر داشته
بپاسوده از رنج ره پس بکام
بهر گشت آن نقد حق پناه
چنان نیز نیکی ز رغبت و کین
مراتیغ پس نزد آن چشمه آب
شدم نزد آن بقعه کان چشمه آب
ندیدم نشان از لب رود بین

بجز از یکی نکته کز آن لام
نزن هیچ اثر خویش بدیدم چنان
چنان آب در آن چنو انقدر
مکرر نیز در دفتر معتبر
پس او بودش بو منضل پر
بعیب گفته اش ز آن لام این
گفتا پس آن حجت حق همی
نظر کرده پس من بقعر زمین
که ای انکان سوی شو از هر کنار
رسانند بوی آنگاه در از یکی
که آن آیه را از فقیهان دین
ندانی مراد آن آیه را این مقام
بگیتی پدر بر پدر بنشستیم
سپارادم القوم چون غائبان
جهان سانی که رفته درین مختصر
که این ارتفاعی نشان دم زند
ز هر جانبی در همه سال و ماه
چنان نیز در دفتر معتبر
که منصور مشهور بی ننگ و نام
که اصلا گشتی بلبل و نهار
دران پیش کان حجت کردگار
مراد در اسرار این نیروی تیغ
بگیرت یکی کرده بروی نظر

اشارح اندیش بود نصب آن حلم
نه هم نیز از کس شنیدم چنان
حکایت خواستن ارزن از [illegible] آنحضرت آبی از آسمان [illegible]
آنحضرت زمین [illegible]
چنین داده داود و طیبان خبر
چنان بودی انکش یونس بفقر
که برین غذایتی از زر بین
زمین را که سو از زمان شق همی
پس خلق بدیدم ز رفت و زمین
دران کال پس از بین وی پار
همی دست بر حقی هر یکی
نظاهر مگر ترجمه آمد این
بنزدیک جمعی از اهل کلام
ورند نیابی بشر نشستیم
نزده دره الو نیتش از میان
از احوال جمعی از آن بی خبر
پس آن نفی بی آن ز مخافات کند
ز افراط و تفریط عار آنگاه
حکایت تمهید نقل آنحضرت از منصور مشهور [illegible]
[illegible] سرخیل اهل فساد و شرور
یکی روز شش انتظار رفت آن امام
چو داد باریکدم از دو بر کنار
دران بارگه چون آنگاه بار
همان لحظه آنکس بزور از دو ریغ
بو دوی نهانی زبان کرد تیر

دران بقعه انکه زمیش و کمی
همی بلکه بودی یکی شوره زار
که در تر دران نقد خیر الوری
که وی را پدر بود طیبان همی
و دیگر از آن اتفاق زمان
زمین آن زمان گشت شق سر بسر
پس آن حجت حق خطاب آنکان
چنان آن کان شق شد از هر کران
زبان کرده آنحضرت آنگه نظر
که باشد محمد رسولی نه بیش
مگر قصد آن حجت ذوالجلال
نه ما را پس این قدرت از خود بود
همه در جهان خرق عادت ازکیا
دلالا اندیش دار سود و زیان
الهی تو در مهر آل نبی
چه هر یک از آن روز هیدیم
پس در افتادی بیالای سر
همی بلکه بودی بشام و سحر
بدی رفته تمهیدی را بدی
پس آن حامل علم خیر الانام
که مفهوم کس شد نه معنی وی

از آن آب و ایمنی زان پس همی
که نه اندران غیر خس بود و خار
که سازد گیاهی از آن کام تر
بری جایکی با مفصل مرا
دران جای یکی تن از آن همی
تقاضا شدش آیتی ز آسمان
ز هر سمت بر فور تا بصر
شدش همچنان حاجت ایکان
پس ایشان اگر خود هستند بران
سوال محرم آیه لب کرد تر
که چون وی گذشتند جمعی ز پیش
بدی گر نبی نیز با بیش از آل
بل این کارها کار ایزد بود
چو پس کرمان ز در بدر گر کسی
تباین ببین خلق را در میان
هم از فضل داری ز تشنیع و جهی
بودش هر اهی بسوی جحیم
بود از میتی بیشتر خبر
بعزمان دی بود بسته کمر
جوابیش لازم بدان بر سر
که داخل درین انجمن چون شدی
نه داد آن لعین را چو در قصر گام
ز خود پس پی رفع ایذای وی

[illegible]

رخ آنکه تقاضای حاجت کرد
بعشق انکت از صغار و کبار
دران حین ز دیدار خواجه غلام
نه پس در که کردی ز مانع ری
چو فضلش شد باکمال ظهور
مر او را به آنحضرت آمد خطاب
پس آن آفتاب سپهر جلال
درین مرحلت رفته عصیان [illegible]
وی آنگه زبان در قسم بر گشاد
پس اعلام آن نقد خیر الوری
چه از آن اگر تا بآخر نفس
مگر نیز در دفتر معتبر
که زید بن طیبان و بو مسلم را
دران انجمن آن لام امین
در آید ارث [illegible] زمین
چو آن نقد گنج رسول انام
که در قسمت اینک نهان از نفود
همه جا از آن شد ز رز سهها
پس آن طاق عال و زر [illegible] آنزمان
ز روزی برید از آن انتظار
چنان رفته باشد که یکسر خدا
نگارا بر و پس بدار نعیم
در آورده بر من بکف از [illegible]

بجز انکس این مناجات کرد
کفایت توانند اصلا بکار
چو پا کیش افتاد از غلام
دران انجمن هیچیک دیگری
غلام اندر آن نقشش دیده کور
که ای ناداده عمر بمنزل شتاب
ببرج شرف شد زبیت جلال
بتیغش بیفتاد خصمی سر ز تن
بدات جفا کرد سوگند یا و
مخالف در میان دیدی نه ترا
برادر دم اصلا یکی هیچکس
حکایت ظاهر ساختن آنحضرت گنجهای زمین را از جمعی از اصحاب [illegible]
ورز اصحاب آن حجت حق مرا
که با ما بود گنجهای زمین
که بیرون فکن از لب روی زمین
بار نفش این نکته دران مقام
نه آن قول از او پس سر رفته بود
که دانتیش جزئه ایزد بهب
گشایند زنا بر یقین تا گمان
که سازند عطا از کرم کردگار
بمصداق عهد از خیف جدا
اعداء تان را بنار جحیم
بلا بر یقین گشته از گمان

کرای اگه جوینده از گم و بیش
کفایت هم اکنون درین انجمن
وزین سوی خواجه ندیدش [illegible]
چنان نیز از آن مهر اوج شرف
چنان حجت انکه اندر میان
چه زحمت دید التهاب هوا
شد او ما غلامش عتاب از آن
نه بس کاری این بر تو دشوار بود
که از غیب گشته آدم اندر میان
جوابگفت آن کور دل در جواب
تراجای دی سیر نیروی تیغ
یکی روز در بزم وی جای بود
مفاتیح آن همچنان سربسر
بود آنکه اندر تو پنهان همی
شتابانش سوی زمین از آنزمان
گزاعی از آن حجت حق همی
فراهم بهم آنکه از هر کران
اشارت بجا رفتش از هر طرف
نگارا با سایر شیعیان
کنند جمع در عرصه دهر تان
چنان ما از آن شمسهای طلا
پس آنگاه دگر باره بر جای خویش

کفایت ز تو عشق در کار خویش
کن از شر منصور مشهور من
نه حس بلکه اعلا شنیدیش نیز
که لامع جری نور آن از هر طرف
بمنصور تیره درون شد عیان
نه بر رفت این پس ایمان را روا
که از تو چرا بر خلاف حق آن
ترا پس چه مانع از این کار بود
جحیم در دیش دیده عیان
که دارد نهان این سر چنان [illegible]
در انجام از آن [illegible]
حسن زاده پور [illegible]
زبان پس با رب [illegible]
بانگشت با خاتم آسمان
سراسر برون انگند آن [illegible]
که بر ما کنون ساز ظاهر [illegible]
زمین از آن آمده شق همی
بری کشته آنگاه چو کوهی گران
دگر دیدم بر بعضی از آنها بکف
مر این شمسهای طلا از میان
همی دینی و آخرت بهرتان
که چون مهر داری بعصر [illegible]
نهادیم تا آید آن روز پیش

بازر

چه [illegible] دفتر معتبر
[illegible] انور بر گنتو ع جبیب
بگفتا بش کردی بخشوع
همین خسرو کشور سروری
وزو اندران نامه نامور
که از بهر فصد از میانه ترا
ز هر نوع باشد بتو خدمتش
بیان کوشی اندر خفای جهان
بفرمان او پس شدم ره سپار
سوی خویش تا دارت من طلب
طلب دران ساعتم پس نمود
که ساعت مرا در زمان فرود
بفرمان او کرده پس چو گرش
از آن رگ بقانون معمول چون
که بگذارم من نیز بگذاشتم
تعجب مرا بر تعجب فزود
جنید بی انگه بسته همان
طلب دارد تا سوی خویشتن
پس آنگه بدم تا نماز دگر
نزول کردم انگاه فصد دگر
بگفت انکه آن نقد حق شتاب
سر آورد چنان خور ز شرق بروی
بفصد انکه باز اشارت نمود
چنان گشت از و انقدر پر زشد

هم از قطب [illegible] اشاره خبر
که در کردن از سحر بودش صلیب
مرا گاه بیگاه بودی رجوع
جهان شرف حضرت عسکری
مرا خواهش ناخجسته اش بود بیر
گزیده است آن نقد خیر الوری
بتقدیم کوشی بعید خدمتش
چه در جهد روی زمین از زبان
بنزدیک آن حجت کردگار
قرین من به باستیع و الطاعه اب
که آن فصد ساغر محمود بود
پی فصد مرغوب و مطلوب بود
همین طشتی انگاه بر جایش
دران طشت بی بیش کم ز خون
توقف چنان انقدر داشتم
پس ایا نقطع از آن خون نمود
اشارت شد او را ابن آن زمان
دران حجره پس جهت آورده من
مرا خواند تا بار دیگر بسر
برفتش ز رگ تا که خون انقدر
که هم در یکان مقرر شتاب
چو طشتی که باشد لبالب ز خون
چو نشتر رگ این نوبت از وی گشود
که آن طشت از آن باز پر زر شد

که نظر من کرد به طب فن راد
وی انکه ز متوکل با بکار
دران عهد پس نقد خیر الانام
مگر گشت با علیک بجز شنیم
کنم فصد از آن حجت ذوالمنن
تو باید بهر بار بشتاب پیش
پدر او شنیده جمله پاس ادب
بعلم و بفرمان نباشد همی
اشارت زودی رفت انگه من
دران حجره زانجا شدم ره سپار
من انکه سر انگشت حیرت بلب
همی لیک ناموختی است ایزمان
پس ایا بقصد انگه از خود نمود
همی خواستم تا که بندم منش
که آن طشت گردید لبریز خون
چو شد قطع آن خون چنان از منش
که در حجره اولین جهت آر
پی من فرستاد در آن مقام
طلب فرستش آن طشت نزد آنزمان
که از خون همان طشت لبریز شد
دران حجره پس گشته من ره سپر
چنان خوانده ام وی بنزدیک خویش
مگر جای خون نابی بجو شیر
به بستن چنان آمد ایا دروا

ز فصد بودش آنکه فزون سزاد
طبابت [illegible]
که بد سکه [illegible] خلافت بنام
مثالی بسوی بختشوعش رقم
چنان بختشوعش شد ایا [illegible]
سعادت چو پس از لقایش
از و دینی [illegible] عجب
از و اعرق و از [illegible] همی
که اندر فغان حجره [illegible]
از انتظار پس اندیش انتظار
فزوده ایم از آن ره عجب عجب
ندانم چه دری [illegible] گمان
رهی انگه [illegible] آنرا کشود
اشارت شد آن حجت [illegible]
[illegible]
ز روی رفت اقدام [illegible]
ببر همچنان اندران انتظار
ز هر رنگ میوه ز هر گونه طعام
ز خود ساخت تا مور فصدم همان
پس ایا انقطعش از وی [illegible]
جابندم دران انگهی تا سحر
همان طشت [illegible]
ز رگ گشت در طشت جریان پدید
چو بستم پس آنگه نقد خیر الوری

اشارت فقادرش بگاه کرهی / کز تشریفی الگاه خاطر هی
ابا نقد پنجاه دینار زر / با نعام من آوریدم ببر
شد آنحضرت آنکه زمن عذرخواه / بسوی حرم کرد پس رو براه
بگفتم من ای سید من اگر / ترا خود حقی باشد اینک دگر
بتقدیم کوشم منش همچنان / بگفتا پذیری اگر ازمن آن
نگه دار در گوش قول کسی / که از این زمن بگذرد نه بسی
که در دیر عاقول خواهد فتاد / بمرمر ترا اتفاق ورود
پس او هر چه گوید کن از وی قبول / من آنکه از آن نقد پنج رسول
وی گفته رجعت شدم اختیار / سوی بختیشوع و حکایت گذار
شدم سر بسر آنچه در آن مقام / ببردم از آن نقد جز الا تمام
پس اورا از آن قصه بر لب بنان / فزودش عجب بر عجب همچنان
کز یکسر اطبا ز روی وفاق / درین پیشه گشتن ان اتفاق
کز این کسی در الصید نیشتر / نه از هفت من خون او د بیشتر
چه زین بیش کس این نیست جوان / پس از وی از هر آنچه آن تو گوای کنون
اگر از یکی چشمه آن خون رود / هم البته جای تعجب بود
عجبتر که در بار آخر ترا / شده هم فتاده است این ماجرا
که در حالت یکسر همی جای خون / ترا ودیه و شیر از رگ اندم روان
بفکرت فرو برده آنگاه سر / پس از لحظه پس سر آورد بر
که من در کتب غور این گنم / نکرراه بر قصه انجم
کز آن باشد از این حکایت نظیر / سه روز آنکش از تفتیش دگر
شد امروز کتب سیر و روز چهار / نه زان کار جز یاسش آورد بار
بگفت آنکه امام کنون در جهان / کسی نیست از آشکار و نهان
از ان راهی کانیکه او را نظر / بود دیر عاقول شام و دگر
تو باید شوی سوی او کا فرزن / رسانی هم او آنگهی خط من
پس از جانب او بوجه صواب / کنی حاصل از نامه من جواب
که پرسی درین پرده کز نکته راست / بسی زین قضیه تعجب مراست
یکی نامه سوی وی آنگه نگاشت / همه آنگهی ماجرا عرضه داشت
پس این نکته در ج او فتادش بدل / که آنکس کز شد سوی او در رهی
شد آنگه درو همچنان جلوه گر / همه این وقایع بهر پیش نظر
فرستادم اینک ترا پیش من / که آنها از و بشنوی خویشتن
کماهی حالات را لا کلام / نیوشد از وی اکنون تو خود والسلام
گرفته من آنگاه مکتوب اوی / نهادم سوی دیر عاقول روی
ببردم چو در پای آن دیر راه / همیدم کرا هیچ روح ماه
گزیده یکی خویشتن آن مقام / که دارد در آن راه نه از فاضل مقام
ز دامن نبود دستها کو تنش / نشاشد بدو هیچکس پس روش
شدم نزد دیر آنگهی راه جوی / پس آواز بر داشتم سوی اوی
وی آنکه سر از بام کرده جدا / بگفتا ز چیست برگو خبر
بگفتم کرم هست اول دخول / من از جانب بختیشوع رسول
چنان نامه نیز دادم ازو / پس او دید زنبیلی اندم فرو
من آن نامه آنگه نهادم در آن / کشیده زبالا کوی برسر آن
گرفت از گذان مهر زان نامه بر / فرو خواندش آنگاه پا تا بسر
شتابان فرود آمده پس ز بام / بنزدیک من جست شادان مقام
که برگو تو فضدرت شد از وی جدا / بگفتم یکی زان نبی هاشمی
منم کرده قصد او بدین نکته لب / کشود از زبان با دلی پر طرب
که فرخنده آن مادری کش پسر / بود چون تو فرزند فرخ سیر
یکی بستر آنگاه کردون شال / کشیده بزیر آن حمیده خصال

الکم

بران مهر وش خویشتن شد سوار / ببر دار پی آنکه مرا سایه دار
سوی سامره پس توجه نمود / چنان شمتی آنکه ز شب مانده بود
که از راه کردیده وارد بشهر / من آنکه شوم از آن شاد و بهر
که اینک شوی سوی استاد من / ویا نزد آن حجت ذوالمنن
بگفتا که اول نموده ایم راه / ببر بار آن نقد حتی پناه
بهم گسترد آنکه بپردیم کام / سوی سنه او آن ایگانه امام
چو شد جنوب آن کعبه بان چون قمر / سر از در غلامی سیه کرد بر
کزین دو کدام آشکار نیک پی / که شد صاحب دیر عاقول وی
بعدوا جبا که زبان بر گشاد / که جان من اینک فدای تو باد
منم صاحب دیر عاقول و پس / نموش پس او داده اندر نفس
مرا دیده بیان کرد بر اعتراض / هست آنگهی دست برده درش
بپروش ابا خویشتن در درش / مرا پس به هیز نبود سکون
همی تا که در تفقد نهار / مرا انکال با طلعتی مهر دار
زر بهان بر آورده ازو بر پلاس / از اسلام پس کرده در تن لباس
بسجه بدل کرده زنار نیز / شعار سراپا زکفار نیز
زتن کرده دور او زنار تا بسر / شده مسلمین نابری جلوه گر
بمن گفت آنکه که خیر از زمان / دلی با هدایت بهم توامان
سوی بختیشوع از زمان کامکار / شویم از پی مژده اش ره سپار
بمقصد چو کردیده پس را به بر / وی افتاد بر بختیشوعش نظر
بگفتا مسیحی بمیرم کنون / بدین خود مرم شده پس او اکنون
زروی عجب بختیشوع از زمان / بگفتا یکی بر خلاف گمان
که دیدی تو آیا لقای مسیح / بگفتا که بل او است ثانی مسیح
چه خود هیچکس را زغفلت بپیش / بجز از مسیحا بروی زمین
همی تا بدین غایت از دور کار / شد این قصه واقع نه در روزگار
پس او در کرامات و در معجزات / چنان نیز در حسن اخلاق و ذات
نظیر همان زاده مریم است / برو بلکه برتش مزیت هم است
و زان اختر اوج خیر الوری / همه عمر شد صرف خدمت ورا
همی تا بران خاک از جان سپرد / و زان آستان در جهان رخت برد

[illegible]

نکر نیز در دفتر معتبر / علی اسمعیل داده خبر
که در جاده جسته بودم مقام / که بگذشت بر من یکی آن امام
جس از من ز لطف او فقاریش سوار / که مغموم اینک ترا هست حال
بگفتم مرا غایت احتیاج / ز درد و بدل نام هر احتیاج
نهایت هم از فاقه و فقر من / مرا کرده رسوای فرزند و زن
بگفتا دو صد زر ترت دفین / بود در فلان موضع اندر زمین
ز هر می که هست انگشت دراز / کنی دعوی کثرت احتیاج
ز من ها پس لی درفع وقت این سخن / شدم تا توان ظن بری ایمن
بگفتا مرا رهم بنزدیک جهت / عطا رفتش آنکه بمن صد زرست
بگفت آنکه آن زر چو خود هم کسی / که ممنوع تر از تو باشد بسی
چو فردا شدم آن دفین را بسر / نه استیفش تا باز جویم خبر
ببیعم بران زر پسر برده راه / با طراف پس کرده آنگه نگاه
بر آن سر زمین شد بسی سعی نیز / بر رستم خیانم از ان یک پشیز

[illegible]

خبر داده بو هاشم جعفری / که در محفل حضرت عسکری
یکی روز بودم مگر جایگاه / که بکشتن زحیل خدم حبت راه
بدین عرصه آمدم در آن انجمن / که بر در غریبی بود از یمن

پس از آن یکی شمع بزم رسول / ببین بزم می خواهر اذن دخول
اجازت چو ز آنحضرت آنگه بیافت / ببزم در آن بزم مردی شتافت
بحجت جسیم و بقامت طویل / برخساره چون بدر با مهر جمیل
بر آن وارث علم خیر الانام / نمود آنگهی در خلافت سلام
چو از وی جوابی سزا پس شنید / به پهلوی من مسکن آنگه گزید
بمولای امام حمیده صفات / شده آنگهش غایب التفات
وی اظهار اخلاص و انقیاد / بمرو بعد از اجداد و آبا فتاد
گذشتم بدل من دران انجمن / که کاش آنگهی را شدی این سخن
که با این جنین بیان این بزرگ بیت / چه در چشم من کس بسیجاش نیست
بگفتم پس آن نقد خیر الوری / که سازم بر و من شناسا ترا
از اولاد اعراب وی یکی است / ور انساب او پرسشت از حق است
زحضانه و ابیه که داشت / یکی سنگ و زان مهر مهر نهاد داشت
بران هر یک آبا و اجداد من / پس از قدرت قادر ذوالمنن
دران سنگ بگرفته شد جا نگین / مگر زاده از برادر شد این
پس آن صخره شد چون بهر و حرام / سعزز درین دوده و محترم
مرا گرا پس او از وی مهر من / بود اینک آورده با خویشتن
گفتش پس آن حجت کردگار / که سنگی که با خویش دارد بیار
پس او از بغل کرده سنگی جدا / که از آن امامان والا گهر
بنوبت بران مهرها هر کنار / نمی کرده جایگیک سکه دار
وی آنرا بر آنحضرت آنگاه داد / بران مهر خود تا چنان او نهاد
از آن گوهر درج خیر الوری / من آنگاه بگرفته آن صخره را
پس آن جانفزا مهر فرخنده ساز / مرا در فصاحت کوئی هنوز
که دیدم گرفته چو بدر الدجی / بران صخره آن مهر فرخنده جا
وی آنکه از آن بزم کرده قیام / بگفتا که با ما هزاران سلام
ز حق بر شما اهل بیت نبی / که هر یک یکیتی ز شیخ وصی
بود از شما باحق وفاهرش / ز رحمن و دلش طیبت طاهرش
چنان هست ذریه تان سربسر / دران که فی بعضی ز بعضی دگر
دگر زانکه پرسی درین پرده راست / زهر موی بر تن گوای مراست
که حق تو واجب بسر تا و پر / بود محو حق ابر گیر
چنان هر امامی که از بعد اوی / بنوبت نهاده درین عرصه روی
بود منتهی پس بنقش و نهان / ازانات آن امامت بتو در جهان
نه عذری است پس بهر آن تیره راه / که از جهل اندر این سپنجی سرای
تجاهل کنند اندرین متها / وزان بزم رخ تافت با صد دها
پس از آن امام معلی حسب / مرا شد سئوالش ز نام و نسب
بپاسخ پس آن نقد خیر الانام / بگفتا که وی را مهجع گشت نام
بدر صفت جدش شما و چنان / که بودند در راه حق همعنان
نیاکانش سمعان و غانم ز پی / که بر ادم غانم رسد نسل وی
پس این مهر از آبا و من سر بسر / همی منتشر بوده بر این گهر
رهی کرد پس از پی اقتصار / درین نامه برین حدیث اختصار
دگر نیز در احوال آن سروران / ز اهل سیر باشد از هر کران
هم از سنگ حبابه خوش کار / بهر فصل و بابی حدیثی دگر

[illegible]

خبر داده اهل سیر از عمر / که بودش ز باد ضمیری بپر
که در عهد آن مرکز سروری / سپهر شرف حضرت عسکری
بر بنگاه احمد مرا بد مقام / که عبدالله او را بجد داشت نام
بنامش یکی نامه زان حضرتم / خزیدت فقاد اندران فلو تم

که مرقوم بود اندران این خبر / که از آن ستمکار بیداد گر
هم از غایت بغی و طغیان من / چو گردید ظاهر درین انجمن
کمال تعدی و جور و ستم / کز آن شرع تران بوده اتم
مرا از خداوند قهار پس / یکی دفع او آمد این ملتمس
که وی را برد تا سه روز دگر / ازین عرصه خاکدان سر بسر
بدرش قصد پس ستعین لعین / که لعنت بر و باد و بر تابعین
از آن روز بگذشت پس چون سه روز / رکاشانه او بصد درد و سوز
رخور دو کلان خاست از هر کرانه / خروش و نفیر تعلق کران
ببدید از خلافت نه سود آن جهول / بجز از خلاف خدا و رسول
بتخته زتخت آمد او را قرار / بهر فرخ زباره بجز لب ببار
بسوی سکان سه کانه شتافت / چو آن هشت با دوزخش جای یافت
شدا غوری که بکان روسیاه / ز دار الاماره بدار البوار

[illegible]

وزان عرصه بروی شد آنگه عیان / که منقوب ترکیت اندر جهان
چنان نیز در دفتر معتبر / بود از علی بن زید این خبر
که اسپی مرا بود نامور فوازد / که باد ش رسیدی نه صحرا گرد
بسیر آن پری پیکر دیو زاد / سبق برده از صافنات جیاد
بتک کرده پر گرد روی فلک / بسم جلد مجروح پشت ملک
برآتش لقب گرچه شد باد پا / زروی مانده واسپ بود و صبا
مرا کرد توفیق پس رهبری / یکی روز بر حضرت عسکری
بپرسید آن حجت ذوالجلال / که تازی سمند ترا چیست حال
بدو گفتم آن رخش هم خرام / بهامیدان ستاده اندر مقام
ستاده چیم اینک در سلام است / ز مستقبلش پس خدا عالم است
بگفت ار توانی از آن پیشتر / که آن باره پالت کند ز آب تر
بابیسی دگر سازی اندر بدل / بود تا چه تقدیر لم یزل
چو زان مجلس آنکه قیام آمدم / از ان جا یکی در تفکر شدم
چه افزون ز حد بد مراد لی / بوی اندرین عرصه مایل همی
چو پس مشورت با برادر شدم / بپیش آن زوی غول راه آمدم
که هیدانم از تو مجدد نه من / که چبود درین باب وجه سخن
تو تبدیل اسب ار کنی اختیار / بود رای را ی تو هم را چه کار
بنا بر خرافات آن کج نظر / ز دم دست ز من مآل کار در
چو آن روز را عهد بر سر رسید / برم رایض آنکه بسر در رسید
که آه آن همیون همیون قدم / ازین عرصه بگرفت راه عدم
بگو پس نمودم یقین از زمان / که منصرم آمد به تبدیل آن
برفت دگر شد بصد حسرتم / توجه بدربار آن حضرتم
براه این هوس پس بسر بودمی / کرای کاش کاسبی دگر بودمی
چه زین عرصه آن اسب تازی نژاد / رخ اینک براه عدم در نهاد
پیاده من آنگاه مانده چنین / ملامات حسد گون خروش و انین
چو در بزم آن حجت کردگار / فتادم هم از زیش اقبال بار
بمن آنکه افتاد وی را نظر / بگفتا که این غم کن از دل بدر
که ایست عوض میدهم لاکلام / اشارت از و رفت پس بر غلام
که هم آن کمیتی که خاص من است / از ایشان بون اختصاص من است
بهشت علی بن زید اش سپار / بگفت آنکه آن حجت کردگار
که ای زاده زید جز این ملال / که بهتر بسی زان ترا آمد آن
بدان سان که پیش مراد دل آیت / ز روی کرم آن چنان اطلاعات
کزینهم یکی آن اسب از غلام / بیثر آنکه خود شدم شاد کام

دهد نیز در دفتر معتبر / ابوهاشم جعفری این خبر

[illegible]

که بودم لب ال و صبح و شام / بقیه بتقلید خلیفه مدام
بزدواره شهرم ازاهدون? / نکردی پس ابقا روم تا برون
ولی بودی الکه هم ازاین الم / گرفتار صد گونه اندوه و غم
یکی نامه تا هم زکتاش بری? / نوشته سوی حضرت عسکری
بسی شکوه کردم زحبس ابتلا / چنان خواستم تاکه افزون بلا
زضیق معاش و زتنگی حال / نویسم بدان حجت ذوالجلال
ازان گشت مانع پس آزرم من / حجابی ... ازوی شرم من
زخود رفته پس نامه انعه خطا? / بنامه شدم برهان اکتفا
چو راه ازرخان برد مکتوب من / بنزدیک آن حجت ذوالمنن
رقم داشت آن نور راه هدا / که چون ظهر کردی بزندان ادا
زدرگاه حق خواه اطلاق خویش / که مانی بزندان نه زان بزرش?
بزندان چو پس ظهر کرده ادا / طلب کردم اطلاق خویش از خدا
ز نزدیک آن نقد خیر الانام / که شد سکه اش ازخلافت بنام
نهانی سوی من خادمی را حجت / یکی نامه آنگاه با صد ذرت?
بمن داد و گفت آن امام زمن / که ای دور تو گشته مولای من
فرستادت این زر زبهر معاش / نه از فقر پس چهره دل خراش
دران محترم نامه پس درج بود / که هر حاجتی بر تو باید ورود
بجا کرده اظهارش از کم و بیش / نه در پرده داریش از آزرم خویش
که هرچه آن طلب داری ازما همی / بتوفیق مراد آن تقاضا همی
بحول خداوند کار و ورود? / قرین جهد خواهد با نجاح بود
ورا عهد ازان حجت ذوالمنن / ز زندان شده آن لطف ظاهر بمن?

[illegible]

دهد نیز در دفتر معتبر / ابوحمزه از نصر خادم خبر
که دیدم مکرر که آن نور حق / با صناف مردم طبق بر طبق
زترک و زتاجیک وازهر دو بوم / چنان سایر اهل هر مرز و بوم
نمودی سخن با زبانهای شان / چنان در که کردی لب اهل آن?
چنان نیز هر فرقه از هر دیار / شنیدی بنزدیک او ره بسیار?
نمودی بدو بازبانش سخن / هم پس بحیرت ازین حال من
چه دانستمی وی جز از تازیان / مخالط نبوده بکس در جهان
شنیده نه بال ومه در روز و شب / زکس نیز نه جز زبان عرب
یکی روز پس در کنار رهی / نشسته نه زین فکر بودم تهی
گران جاده آن حجت ذوالمنن / گذرشته مقاربش توجه بمن
شد آنگاهش از لعل گوهر فشان / بمن این اشارات معجز نشان
که کرده خدا حجت خویشتن / بتبیین در آفاق بر مرد و زن
کرامات پس زاد و لیای کرام / بیان کرده بر مردم از خاص و عام
چنان اهل بیت رسول امین / نموده است واقف بکلک? زمین
بیکسر همه حادثات زمان / هم آگاهشان کرده بر هر زبان
چنان علم هرچیز ازین پیش بود / ابا هرچه زین پس پذیرد وجود
چو گوهر هم از عهد دیرینه شان / نهاده بگنجینه سینه شان
زنا مردم تا انکه فرق امام / شود ظاهر اندر بر خاص و عام
چنین رفته از بوسلیمان خبر / که در عهد آن نقد خیر البشر

[illegible]

از اصحاب اوساره? ... بو فرات / بدان مای کو تشنه تاب حیات?
بنسلی زخویش آرزومند بود / چه او را ابدوده? نه فرزند بود

افتاق?

زخلاق بیچون چنان صبح و شام / همین منت بود او را مدام
شد از فاتحه بخت پس رهبری / برایش بر حضرت عسکری
زدین ازکسان بوسه داد از ادب / همین عرضه آنگاه بگشاد لب
که ای حجت خالق ذوالجلال / توانی بدرگاه ایزد تعال
کنی این دعا تاسلیلی بمن / ببخشد که در دین و در تن?
بود نسل من تا ابد پایدار / شنایم? شود پس کم از روزگار
بگفتا علی گفت باشد پسر / بگفتا نه و کرد از وی گذر
پس اندک زمانی چو زان گذشت / دراد? دختری زینت دوده گشت
بود از علی بن زید این خبر / که از یمن اقبال فرخنده فر

[illegible]

درایوان آن نقد خیر الانام / مرا بود روزی بدولت مقام
دران حامل علم حق شتاب / دران انجمن بودی بهره یاب
کهی ازاحادیث مذکوره اش / کهی از افادات ماثوره اش
که ناگه در اثنای آن حال من / شدم منتقل اندران انجمن
که بد رشتهای مرا در کمر / که آن داشت پنجاه دینار زر
نهانی دران انجمن همچنان / که نا بد شناهد بکس از من آن
ببرده بجیب و بغل دست در / نه زان اندران دیدم هیچ اثر
پی پاس حرمت ازان انجمن / نمودم پس اظهار وحشت ز من
ولی بودیم دل مراقب بدان / که در بین اثره چه آیا شد آن
دران بین پس آن حجت ذوالمنن / شدش از میانه توجه بمن
کزینگونه اندر تفکر مباش / نه انگه زغم چهره دل خراش
که اندم که از منزل خویشتن / ترا بود عزم برون آمدن
دران موضع افتاده آن رستخال / چو پس آن برادر که از تو بدل
فزون آمد آنرا دران جای دید / نپاس رحم ضبط آن رای دید
پس آنرا زجا برگرفته چنان / بصد جد و جهد است در حفظ آن
چو در منزل افتاد رجعت مرا / بر آمدم خادم او فرا
جهت انکه آن رستخال سپرد / که حالا من جلد زین پاس برد
بمی تا ترا رجعت آمد کنون / بمن گفت کاین زر ببر در سکون
برسانی در مرا بر برادر همی / که دارد زفقدان این زر همی
ولی جهت صدگونه اندوه و غم / چنان نیز پس آن قصه ایشان کم
زبوبکر کشی فهفکی شد نقب? / بود این همیون حدیث عجب

[illegible]

که در عهد آن نقد خیر البشر / که شد راویش آنکه زبهر خبر
شدم عزم روزی که دور از سکون / برم حالی از سامره ره برون
چو در شارع بو قطیفه گذر / فتادم به پیرجی زان سفر?
ره آورد ترنیدی? اندر دلم / دران جاده شد لاجرم منزلم
شد آنگاه چون خسرو خاوری / عیان زان افق طلعت عسکری
که بودی زبیت الشرف آن زمان / در آهنگ دار الاماره روان
زمن پس چو افتاد بر وی نظر / مرا این تفکر گرد در دل گذر
که آن گنج علم بشیر و نذیر / مرا هست اگر آنکه فی الضمیر
مش? نیز زرای مکارم شعاع / مراد او از خیر و شر اطلاع
سوی من نماید از آنکه راه کند? / بروی من آنکه تبسم کند
آن بود بر برفان رقم? / وگرنه شدن عود در مسکنم
وی انگه بنزدیک من چون رسید / همدا توجه بمن آورید
زروی تبسم دران رهگذار / زبهر تشفی خاطر مرا
نمود از دو لب درج گوهر مرا

درج ...?

پس اندر خروج آمدم زان دیار / شد ایما از ان حجت کردگار
به بیرون شدن امرا زو چون شدم / همان لحظه از شهر بیرون شدم
سوی دیهی انگاه از ان بوم و بر / شده هم درانجا گزیدم مقر
تنی پس زاصحاب و احباب من / همان شب شده سوی من کاروان?
چو شد نزد من آنکهی راه جوی / زحیرت بمن رفتش این گفتگوی
که از علم غیب است آیا خبر / ترا بر خلاف توقع حذر?
بدو گفتم این نکته با من بگوی / که رفت این توهم ترا از چه روی
بگفتا کسی کو زعهد قدیم / بدل خصمی است از تواش مقیم
در آهنگ خونریز تو دی بکر? / سوی سامره آمده رو بسر
تفحص بسی رفتش از هر کنار / بجا بد ترا بلکه دران دیار
تهی از خبر آنگهت سر تیغ / در اندازد از تن بدور از دریغ
هم آخر چو آنجا ترا بد اثر / نگشت اندران بوم و بر راهبر
بیا چار از سامره راه خویش / همان لحظه نا پس بگرفت پیش

[illegible]

جز نیز بود از محمد خبر / که بود احمد ابن غ? او راپدر
که از من بکلک ارادت رقم? / بدان نور حق نامه شد رقم
دران پس از ان حجت ذوالجلال / همین مسئلت او فتادم سؤال
که ای حامل علم خیر الانام / شود محتلم هرگز آیا امام
چو قاصد با هنگ قصد شتافت / مرا در دل ادراک این رای بافت?
که در خواب دارد شود بر امام? / نه چون دیگران ظاهر احتلام
چه اینها ز وسواس شیطان بود / نه زرا امام آنکه از آن بود
که حق اولیای خود اندر جهان / به بیداری و خواب داشت در امان
زتلبیس ابلیس از کم و بیش / در آورده همواره در حفظ خویش
مرا پس ازان نقد حق شتاب / زنامه بدینگونه آمد جواب
که در خواب حال امامان دین / چنان هم چو بیداریشان یقین?
چو بیداری آمد زهرنا وپیر? / نمارد ... پذیر
چه محفوظشان داشته کردگار / زتلبیس ابلیس در روزگار
چنانکه ازین نامه است شد دل / همین نکته ز ارشاد حق منتقل
بخود پس بدینگونه دادی قرار / که این دری? دارای شعار و دثار
پس انچه آن کی? عالم رسید آخرت / همان ساز مشترک خاطرت
که ابلیس و اولاد او را بدهر / زنا بود اصلا همی حظ و بهر

[illegible]

محمد که شد پور عبد العزیز / وطن ملک بلخ آنکه بود و نیز
خبر داده کانروز بیمی گزین / که شد در اضافت چو اراذل زین?
برادر علاء شریعی? بوجعفر / کز اهل سیر? ناجش آمد قمر
پس آن گه مهر اوج بشیر و نذیر / عیان زان افق شد چو مهر منیر
بجائی که از منزل محترم / زدی گاه دار الاماره قدم
مرا بسکه شوق ملاقات اوی / شد آنگه ز بهر در ره راه جوی
چنان بسکه افزود زان ملتقم? / همی بهت آنگاه بر بهجتم
بگفتم که کر زانکه بی اختیار / برادم زدل ناله رعدوار
کنم انکه این خلق گمره همی / ازین راز سربسته آگه همی
که ای مردمان اندرین رهگذار / همین کس که دارید بر وی نظر
چو آیات بعد از رسول امین / کنون حجت حق برای زمین
بسا مرزبر اهل هر مرز و بوم / شناسایش جمله دارد لزوم
چه او لطفش کشف معضلات / تنش پاره از تن مصطفی است
نه در جهلشان در میان حجت است / بیکسر شناخانش واجب است?

یقین است کاین از فکر دیگر من / نور زیده تا گشتم کین بمن
وز ارشاد آن بمن در شتابد رود / هم از قلم البته کمتر بود
درین فکر بودم که نزدیک من / ره آورد آن حجت ذوالمنن
پس ایما بستابه بر لب نمود / که در کش زبان کاندرین است سود
بدانستم آنگه که نه رای من / پسندیده آن افتی? رزمن?
چو پس زو سراز رای او تافتم / وز او نه تکلف سزا یافتم
شد از آن بهر اثبات تغافلم? / وزان راهمالی تهی بد مرا?
پس انگه ترم گفت از اعجاز نیز / همان شب بر او یا که یا بن العزیز?
هم از صلح دربن عهد کتمان بود / جز این موجب قتل و حرمان بود

[illegible]

چنان نیز در دفتر معتبر / ز عمرو ابی مسلم است این خبر
که همسایه بودیم سح? تام / که بد متصل آن خیر الانام
چو پس زاهل بیت نبی آن لعین / مرا یافتی یکتن از تابعین
در آزار و اضرار من صبح و شام / چنان داشتی غایت اهتمام
بکاشانه اش خانه ام متصل / زروی لیکن ودرم بغو? سنگ دل
ازان جار تیره دل نابکار / چو از هیچ سو در همه روزگار
نه بر مخلصی بر اوه بردم گمان / بجز آن امام زمین و زمان
نمودم بکلک ارادت رقم / یکی نامه بر درگه او رقم
دران پس بدان حجت ذوالجلال / زخود شمه کرده تقریر حال
نمودم دران شدت بوالعجب / فرج زان امام مفرج طلب
پس آنروز ازان نقد حق مآب / بمن آمد از نامه من جواب
که وی داده بودی بطبق امید / ازان محنتم بر خلاصی نوید
پس ازان سلیل بشیر و نذیر / بد این شرح آن نامه دلپذیر
که گردد بسرعت فرج حاصلت / هم امی? تحمل چنان واصلت
بخواندم چو آن محترم نامه من / بگفتم بصد وجد با خویشتن
که راحت ازین جار طغیان مدار / که بر تن شد این خانه اش کامدار?
مرا اعظم آرزوها بود / نه بل غیر ازینم تمنا بود?
ولی حال دارد بنطق امام / غدانم سبب داشت خواهد کدام
چنان درج بود اندران نامه نیز / که هستی گرای عمر و از اهل تمیز
بتوبه زجرم سلف شو ورق / شو آنگه زان مغفرت جو زحق
چه در غیبتها بجا راستان / بدی در یکی حلقه همداستان
خبر داده راوی فرخنده رای / بنزیل? همین قصه غفلت زدای?
که تبیین این نکته دلپذیر / بدی زان سلیل بشیر و نذیر
بدینگونه کارباب? بغی و ضلال / کشان در دو گیتی زبان با و بال
یکی روز از منتهای شقاق / نموده به بی علتی اتفاق
پس از بهر حرف بلغی? ساخته / زغیر انکهی خانه پرداخته
چنان هم زشوق بحث نگون? / دران بزم مشئوم بودم درون
دران حلقه زان قوم خسران مآل / سخن پس صحابی نشد آن
نمودندی آنگاه تعیب شان / که حق کم کناد از نواجب شان?
بشوریده تا نام مولی من / جهان شرف بو محمد حسن
من آن قوم را چون از اهل ضلال / شمردم دران ناستوده مقال
نکاشت پایان لعینان شدم / تعرض بدان قوم پس نامدم
بدانستم آنگاه کزان امام / بد این قصه ازان نکته دران مقام
چنان ترک ایزش آن کرده / که بود او نه بکسو زشرم و شکوه
نه بستر او مرا همی / ازان قوم جستم تبرا همی
پس اندک زمانی چو زان گذشت / مرا آن فرد با یه همسایه گشت

بدار دررک جهد و اهل می
باحسن وجوه آمده حاصلم
پس او جهد در فارس مو نیش من
نکیتی سوی دار رضوان شتافت
فراهم زدن کرده مال و منال
مرا آن تجمل بوفق مراد
مکر نیز در دفتر معتبر
مرا بود در ملک بصره مقر
بر بیدار آن نقد حق مآب
چو وارد شدم پس سلام بوم و بر
وزان حامل علم خیر الوری
رفقه است زینسان مرا در جواب
همین روز ازین دیر ناپایدار
که از تو بجان زاده نیک بخت
خبر رفته در دفتر معتبر
وی الکاه بود از خیانت بری
دلیل امامت ز نزد امام
که از دوستان وی و شیعیان
پس آمد ازان نقد حق مآب
اگر زانکه بجان بود یا فلان
از اظهار اعجاز واجب شناس
مقالات بی نسبت از شیخ و شاب
درین صورت ار دهم ز نقد حیا

وزان کام احباب حاصل همی
شد آن جهان اکمه مشکلم
چنان وارثی داشت نیز فرمن
بحکمت بکام دلش جان شتافت
بر منصور هستند چون ارتحال
[illegible]
چنین رفته اهل سیر را خبر
وزان خطه کردم بسیج سفر
در آن روز بود آنکهم بس شتاب
بدیدار آن نقد خیر البشر
درآن بود رفته تقاضا مرا
که یارب خداوند مالک رقاب
مکر شد بلاد بقا ره سپار
ازین عرصه برد از درون بار رخت
[illegible]
بعضی زمان نایب عسکری
زنی پس بدان نقد خیر الانام
گروهی فراهم شده در میان
سوی من از آن نامه زینسان جواب
مکشف نکرده مکر عاقلان
نه هم لانم از روی جدل آمدش
سرودند یکسو ز آنکرم و آب
شمارند بریکتن از او حیا

چنان آن فرج کزوی آن فرخی
پسر حق ازو زین چنان ماه و جمال
وی الکاه ازین عرصه در آن آوان
پس از حقش اهل آن بوم و بر
نمودند الکه تسلیم من
[illegible]
ز حجاج بن یوسف عبدری
بشوق ملاقات او یکسره
بمانده پسر در وطن ناتوان
نمودم بکلک ارادت شتیم
دعایی ز بهر شفای پسر
کناه از کرم رحمت بر پسر
پس از چند روز آنکه از وطن
بدانستم آنکه که نه جز رضا
[illegible]
که از آل اسناط جمعی ز من
بناچار با کلک حقت شتیم
طلب کرده پس زان امام جلیل
که ابرد ز جمع هم بند کان
چنان نیز بر هیچیک زاد حیا
پس از باب انکار از هر کران
همی تا که از فرط انکارشان
چنین زاده ها دور نبود بسی

شد آن نامه راز بی بخش واف
بشغل تجارت بدیش اشتغال
بدان نشاع شد تا که ناکهانی روان
که بکذشتن پی حج بیعلی سفر
وزان کار آن حجت ذوالمنن
باسم شقوق ازآن روی داد
که در دولت حضرت عسکری
دو اسبه سوی کشور سامره
شدم خویشتن سوی مقصد روان
یکی نامه در شوق خدمت رقم
وی الکاه با کلک معجز اثر
که وی بود نامش بایمان سمر
نموده رقم بصریان سوی من
بود چاره کس را زکار قضا
زناسم که مادون بد اورا پدر
طلب داشتندی بستر وطن
یکی نامه شو بدین شد رقم
پس از جمله وارث در امامت دلیل
ز پیشینیان و ز آیند کان
فزون زانچه بر زمره انبیا
در آفاق نسبت به پیغمبران
بخواهند کذاب و ستمکر
وز ایشان شکفته

چه هر بنده را که خواهد خدا
درین پس که تا قول یزدان بود
بفرمان ایزد تکلم کنند
که از اظهار حقیقت حق بنشنق
نه پس دم زنیم آنکهی زان سخن
گرفته وجود از اناث و ذکور
نه آیا شنیده ای امر قصص
گزیدند که مدعی اختفا
کهی نیز کشتند بر جا حدیث
پس آنکس که از روی ایقان همی
پس اسبابشان چون فراهم شدی
که وردهان رهنمایان دین
نتابد ز حکم الهی عنان
شکوک آنکهی در دل وار تیاب
بکیتی پس آن فرقه جهل کیش
کسانی که هموار شان دل همی
در امواج دریا به بیگاه و گاه
پس آن قوم دیگر که دیو لعین
وساوس از ارباب تلبیس نیز
کنند از حسد در شهور و سنین
ایا سائل الکنون همی بایدت
گزیده ز روی خطا و خلاف
بود پس درین راه دور از گزاف

شود رهنمون رفیق هدا
چو شیون بین نکته فرقان بود
وز آیات او همچنان تن زنند
زده پیش بیگانه و خویش تن
که مبعوث گشته رسل تن بتن
مرا آنکه بدهر از برای ظهور
چه اکثر بفرقان از آن است نص
نه ز آنان رسد تا بدیشان جفا
نه ما دون در اظهار و اعلان دین
بدیشان بیاورده ایمان همی
باعلای دین شان بزد آمدی
زده دست در شاه راه یقین
ز فرمان حق پناهی چنان
وهر راه اعلا نه ازهیچ باب
که در زنک شک مانده دلهای خویش
بحق در جهان هست مایل همی
ز تنزیل نیابد بدان قوم راه
چنان نیز جنبش وی و تابعین
بره های آن فرقه بی تمیز
بهرحالت انکار اهل یقین
که کر زانکه ازدست بیکش بدت
همی از یمین و یسار انحراف
نه مارا هی بکشانی ز انحراف

نه نیز آنکه توفیق هادی بود
پس آنان که از او هدایی حق اند
بتحقیق کایزد بدین روزکار
ازین نکته باشیم ساکت همی
در آفاق از بهر اظهار آن
چه هستا اهل هر عصر را بکزاف
که با جمله پیغمبری انبیا
گزشتند کاهی طریق فرار
همی بلکه در پرده ارشاد خلق
چنین امر کردند پیش از دیار
پس آن سالک راه ایقان بود
در احکام دین از فروع و اصول
طبق بر طبق پس نه نیش اعتصام
زدین چیره بود آنکهش
نه مارا بود سوی ایشان دلیل
بشیمهند بر رادکیان بکار
چنان نیز بجوار پذیر سکون
قلاع قلوب جهان کرها ن
ز هر سو گشوده دری از ضلال
بباطل نماینده پس دفع حق
کسانی که در راه دین قویم
گذاری تشان هم بدان حال باز
چو آن رایهی پس نباشی کروی

بجهل خود از راه جاهل رود
نبی را چنان نایب مطلقند
چنین رای ما راست آموزکار
و زین راز سربسته ساکت همی
همی سر بسر بلکه خلق جهان
در اوصاف و اطوار بی اختلاف
از آسیب قوم جور از جفا
و زاوطان شان شد جلا اختیار
نمودندی از بیم اف و خلق
کنند بالضروره جلا اختیار
چنان تا همی از تیره خذلان بود
همه پای دارد بپای رسول
مر اورا با حفاد و آل کرام
رسوخی بدل کامل از هر جهش
نه آن قوم را جانب سبیل
که بر زورق خود نشسته سوار
ز عادت گذارند نه پا برون
سفر نموده مملک جهان
درین عرصه آن قوم خسران شکال
چنان نیز منع حق از مستحق
ز کمراهی از جاده مستقیم
چه از آن که هم جابی نیاز
دود کفته را از یمین چون زبی

پراکنده کرده از خسو یسار
ترا جد وارد بهر مرز و بوم
نه آنکه کنی کشف اسرار ما
سوی فارس آنکه بسیج سفر
چه خواهی دران کشت دخل همی
درین عرصه شان پس ز نیکی ذات
پس القوم را امر کن تن بتن
بر بیگانه اظهار اسرار ما
چنین داده آنگاه قاسم خبر
شد ابراهیم سایح دران بوم و بر
پس آنکه مکتوب سوی خویش
از آنرو که هرگز بدان بوم و بر
که آن نقد حق پناهی همی
که از فارس کردیده ممنوع من
خبر داده بوهاشم جعفری
بحکم جهان ستم مستعین
وی آن روزها بوده صائم علام
بد روزی آنگاه ضعفی شدید
بنانی و آبی دران خدمتش پس
پس آن نور حق کرده خادم طلب
چه امروز روزه نداره مکر
کسی را اگر ضعف غالب شود
پس آورده خادم پی من طعام

فراهم چو آنکه شد از او یسار
بدرایت از احوال آنکس بدوم
چنان نیز اظهار اطوار ما
سئوال از تو بوده است اندران بوم و در
پس آنگاه کام تو حاصل همی
قدم دارد اندر ره حق ثبات
بتاکید در زهد و تقوی زن
بوده هم اعداد افراز ما
که من بعد از آن نامه نامور
که فسخ عزیمت شدم زان سفر
بدم خوانده اهلا نه در رای خویش
مرا بود در دل نه میل سفر
کز شد بکرعم الکی همی
سوی مصر خواهم شدن کافرون
[illegible]
که لعنت بر و باد و بر تا بعین
برش خادم افطار برداشتم
ره از فرط جوع و عطش آوریم
بدانسان که واقف بدان شد کس
اشارت بدو کرد در زیر لب
ز روی طلب کرده من خنده سر
بود زاب و نانی چه قوت رود
چو من لقمه چند بردم بکام

یمین هم چو اول پریشان شود
که در قول حق با تو راسخ بود
که حجت بیابت بملک زمی
ترا عافیت حق کرامت کناد
کسانی که هستند راسخ چنین
بدیشان ز مرد و زن خاص و عام
در اخفای اسرار ما هم ان
درین عرصه آن دون خسران مآل
شده سوی بغداد تا از دیار
پس از چند روز آنکهی زان کرد
بر بیکوه عزم موافق نمود
چو کشت آن سفر واقع از آن زمان
بنور ضمیر مکارم شعاع
ابا آنکه میلم سوی فارس بود
[illegible]
خدا را زبانم ده یاب چون
من آنکه رفاقت بدو کردی
پس از نزد آن نقد حق پناه
شد افطارم در رفته سوی امام
دران تنک حالی ز انعام عام
بپرسید آن نقد حق مآب
چه در حوزه ات قوت [illegible]
حال کفتم از ناسه روز ذکر

چنان تا که مغلوب از این مشود
ز باطل حقش جمله ناسخ بود
شود باعث قتل و غارت همی
مبارک در و تو در مصر باد
شده هم آنکه نه بر جاحدین
رسان اینک از جانب ما سلام
چه هرکس کند از شما همچنان
الا تا که جسته است با ما قتال
سوی فارس کردم همی ره سپار
بمصرم سفر همچنان رخ نمود
عجب بر عجب آنکهم در فزود
مبدل مرا بر یقین شد گمان
بر احوال من یافته اطلاع
نه مصریم پس در نظر می نمود
که بودیم با حضرت عسکری
هم اندر سرای بزندان درون
چنان هم بروزه بسر بردی
سوی خانه دیکر آورده راه
شدم قاعد اندر نخستین مقام
که بهر ابوهاشم آور طعام
که اینکس شدی خنده زن از جواب
نه قوت بجان پس ز بیش کیست
کنم ترک این روزه شاید مکر

بیابم همی قوتی در بدن
که چون بهر قوت ابا یا شما
چنان نیز در دفتر معتبر
که روزی غلامی بنزدیک اوی
بکفتا که حاضر کن آن جعفر
بدل پس تعجب مرا در فزود
با عجاز کفت آنکه آن نور حق
من آنکه سرانکشت حیرت بلب
تواند کجا بود تا آن امام
شود خسته کی بهر افطار اوی
هم اعجاز اولاد اطهار اوی
فرا آمد آن روز را عصر چون
دران حین که فرمود مارا شام
خبر داده بوهاشم جعفری
بروزی بران خاک سودم جبین
دران مجلس مکرمت توامان
که کردم فراموش مقصود خویش
که مقصود تو بود تنها نگین
چنان از ابوهاشم است این خبر
بدی بارم از کشت فرخنده حال
قرینند تیر و دی و سال و ماه
بقدرت ابا آنکه زایشان بزد
بدیشان چنان بود اتفاق نیز

چو بستم بدل نقش این راز من
شما افطار است اینک بود رای ما
[illegible]
در ایام حبس آمده راه جوی
چو آورد با حاضران سر بسر
چه دیکر طعامی بزندان نبود
گزین غم ابا یا شما شوق رق
ازین ره فزودم عجب بر عجب
هم افطار در آن کند وقت شام
نه پس ای من بدین راه جوی
که هریک بوی نخل کفر از اوی
برفتیم باهم ز زندان برون
[illegible]
که در محفل حضرت عسکری
بدان قصد کز آن سلیمان دین
چو حاصل مرا کشت بار از زمان
گرفتم چو پس راه رجعت بپیش
بدادم ما حلقه ارت با نگین
[illegible]
کزو کرد ابوبکر حکمی سئوال
ز ارث است یک سهم اولاد را
دو سهم از میانه بفرمان برند
ابا آنکه یکسر در آفاق نیز

چنین گفت آن حجت کردکار
که داری همی روزه بعد از سه روز
[illegible]
بکفتا که آورده استم طعام
اشارت شد اورا بصرف طعام
که آن حجت حق کند وقت شام
چه افطار خواهیم کردن مکر
نمود کفتم آنکه که جز این سرای
طعامی دکر غیر ازین همچنان
که از فیض فضل الهی همی
ازان حبس اندر نماز دکر
بدانستم آنکه که آن نور دین
[illegible]
که اندر همه عمر نشناختم
نگینی پی خود تقاضا کنم
ز هر سو دران الحق القدر
برون کرد دی خاتم خویشتن
رسی تا که از ما بمقصود خویش
[illegible]
که با ما بکو تا چه راز است سبب
پس آنکاه مردان کردان فراز
بکفتا از آنرو که ایزد جهاد
بیاسوده نسوان در روز جدال

که از غیب شد رای او پرده دار
ز تو قوتی تا که یابد بروز
مکرم ابو الرضرت اینست خبر
که افطار با آن کنی وقت شام
بخوان پس نشستند از خاص و عام
دران حبس افطار با آن طعام
که شام اندر سرای دکر
که مارا بمحبس بزندان هست جای
درین حبس اندیش واز کم چنان
چنان لطف حق پناهی همی
رهایی نصیب است مارا مکر
همی مشتغل بوده رایش بدین
شود صرف در جای دیکر طعام
که آنکه نه زر و نه زری با ختم
در انکشت بهر شرف تا کنم
شدم شوق و حالش جمال الامر
مکنند آن پس از لطف او پیش من
همی بلکه چیزی ز مقصود بیش
که در بزم آن نقد خیر البشر
که نسوان مسکین که باصد تعب
که از صید شان نه ز به شیر باز
نه از راه رحمت در ایشان نهاد
بود خرج شان آنکهی با رجال

وز این سو ابا جعد خروج نکاح
بدان حین حال من گذارشتم همین
در آن حالت آن حجت ذوالمنن
سئوال از یکی شد نه در آن شکی است
چنان آخر ما ز بیش و کمی
مگر آنکه چشم و چراغ رسل
وی از نیکی ذات و حسن صفات
خبر داده بوهاشم جعفری
که مخلوق از ایزد ورق بر ورق
در آن محفل آن حجت ذوالمنن
که فرمود صادق امام امین
ورا داشت چندان سنین برقرار
بجا آوریده خضوع و خشوع
خبر داده بوهاشم جعفری
که ایزد خطایای این بندگان
گناهی بدهر از اناث و ذکور
مر آن ابلهان را ز سهو و گمان
خطایا ز هر حلت کرده ایم
بخاطر رسیدم که شخصی مگر
که این آیه آن شه تلاوت کنان
بگفت آنکه از مشرکان از کرم
بجیبی که در دل مرا این خبر
بگفت آنکهی ظالم ناخوش سخن

بدان جهاد است و ابطال سلاح
که عوجا ز صادق امام امین
فتاد از میان اتفاقش بمن
که ما را جواب یکایک یکی است
تفوق نخواهد باول همی
که فرع وجود آمدش جزو و کل

حکایت ابوهاشم جعفری [illegible]

که بر درگه حضرت عسکری
شد آنجا در آفاق فرقان حق
توجه شدش از میانه بمن
که چون خالق آسمان و زمین
که آمد هزارش قرین با چهار
شدندی ورش در سجود و رکوع

حکایت ابوهاشم جعفری [illegible]

ز پیشینیان و ز آیندگان
نه اندر همه عمر کرده ظهور
بجنبش در آید طبع از زمان
بتو شرک احسانها ورده ایم
از احباط دارد روزی خبر
که تفسیر ظاهر چنین آمدش
ببخشد خطایا حق از بیش و کم
شد اندر معانی الجن راهبر
شد این قول کان زیبی شیدنی

ستام از کهی و علیق و دواب
شد این مسئلت همانش سئوال
که عوجا ز صادق بلی این سئوال
بود گر کسی آیه زمین باورش
بود هم و احکام ما یک بیک
بگوئیش از باب جعفری
شدم تا اگر ز آنکه یابم مجال
دیا آنکه وی غیر مخلوق گشت
که گوئی نه بر رای تو این خبر
شنیدش سورهٔ قل هو الله خلق
ره آوردی آنکه بهر آسمان
نمودندی از آن قصد گون ادب
برگشته بر ورد حرا الجنان
پس ارباب شرک آنکه از هر دو زان
بگویند آنکه که ای کردگار
چو اندم لزاك افق ز زمین
که شد زید بی ز اهل ابطال زمین
که مغفو خطایا ز حق سر بسر
چو پس من بگوش این خبر آمدم
مگر از زمان رای آن نور دین
ز کذب و ز بهتان بگشت سیاه

گرا یکا ز باقی نشد شرح باب
بپاسخ وای آنکه سرود این مقال
نموده بپاسخ شنید این مقال
شرف اول ما نه بر آخرش
قرین با نبی و ولی دوان سلک
سراسر ز ما باشدش بر سری
همی بلکه بود اشرف کائنات
از این مسئلت آرم از وی سئوال
چو این مسئلت در ضمیرم گذشت
شد از زمرهٔ راویان راهبر
برد تا بتوحید او راه خلق
ملایک ز هر سو بوی از زمان
بهر آسمان نسبت آن رب لقب
که راوی این خبر حضرت عسکری
که زنهار گوئی ز تزویر افغان
چو جبیند از او این کرم تن بتن
اگرچه بسی ما بلیل و نهار
بگوش این حدیثم ره آوردمی
حدیثش یکی زان رسول امین
شود تا نماند از آنها اثر
نموده پس این قول مستبعدم
بالهام حق مشتغل شد بدین
همی داده نسبت بگفتی پناه

[illegible]

پس آن آیه ذکر آمدش آن امام
که با او بتیر ودی و ماه و سال
بیامرزد از ز آنکه خواهد همی
بر زوان که گفتی تو این نکته راست
بود از ابوهاشم جعفری
کبیرات برو ندارد از ما کتاب
گروهی که آن فرقه ظلم کیش
بگفتا جمیع طباق [illegible] حل
نخواهد ز تفتیش جهان باتفاق
ز نعبد چه پیر بهر کون صفت
چنان آنکه همواره در راه حق
چنان خلق را از زن و رجال
سپرده سر اندر گریبان فرد
چنان این چه جاه است [illegible]
نموده پس آن حجت ذوالمنن
از آنکه آن بخاطر در آمد ترا
چنانت توسل بدیشان بود
ز هر جانب از زشت و نکوهی
تو همواره زین ره بدل شاد باش
در آن عرصه بر کوری دشمنان
وز اخبار بوهاشم خوش گهر
شد از حضرت عسکری آن سئوال
که نه از خدا محو چیزی شده

که این است تفسیرش از نظم علام
رسانند حق در زمره شرک از ضلال
ده الطف حق کن شاه همی

حکایت ابوهاشم جعفری [illegible]

که پرسیدم از حضرت عسکری
کسانی که انفقوا با شیخ و شاب
کنند از ستم ظلم بر نفس خویش
از آل نبی ز اکثر است و اقل
بتفتیش آنکهی اعتراف
نحن امامان دین معرفت
بخیرات جوید چو آبا سبق
رها شد از ضلال اهل ضلال
شد این فکرت اندر دلم راه جو
که بگرفته آفاق را هر طرف
باعجاز آنکه نظر سوی من
پس از حق کنون شکر باید ترا
نه بر زمرهٔ زشت کیشان بود
بمصدوقهٔ یؤتَ من تشاء همی
بخاطر ز قید غم آزاد باش
شمار زمرت از دوستان شاخ جان

حکایت ابوهاشم جعفری [illegible]

یکی روز گلی حجت ذوالجلال
مگر قبلش از موحبت آمده

که بخشد نه حق آن خطا پیشگان
ز شرک آن گناهی که پس کبر است
شنیدش آن زمان بوسه دادم زمین
زعصیان آن آیه که اهل دین
نمودیم از بندگان اختیار
و ز آل نبی بود آنکه در راه حق
چنان ظالم نفس آن کرده است
بود معترف پس کسی در میان
کند آنکهی شان هر ماه و سال
بود در میان آن امام زمان
چو افتاد این قول حجز نظام
که باشد تعالی الله این چه جلال
شده گریه ام پس گره در گلو
بگفتا گر آن قوم جاه و جلال
که هستی شان در شهور و سنین
بحشر چو ناچار در آن مقام
ز بهر حساب پس از گرد ریش
که کردی بد انقوم مشهور تو
چه از جهر احقاد خیر الوری

[illegible]

بنوعان بود آیه که اهل حق
چنان ثبت چیزی کنند آنکه

بیکتائی وی که از نقصان
از آنکس که بر عفو او در خور است
که ای بحر علم رسول امین
ز هر سوی تصدیق تو مبرم است
علاماتش تفسیر ظاهر شد این
و ز آن بندگانند در روزگار
بخیرات همواره جوید سبق
که نه از امام زمان آگه است
که دارد در این دار سود و زیان
بهر حکمی از امر و نهی امتثال
که دین تقویت جوهر است زو بیکران
مر استماع آنکه ز آن امام
باک پیغمبر ز ایزد تعال
فرو ریخت از دیده اشکم برد
فزونتر بود نزد ایزد تعال
از اهل تمسک بحبل المتین
خلایق ز هر دو زن و خاص و عام
برسند نه صف با امامان خویش
و ز اتباع آنچه مذکور تو
بخیر است کار اندر آن جهان ترا
مگر که صباحی شد او را بدر
دنیا کرده تفسیر بر این نسق
که آرد وقوع اندر آن خوانده

پس اندر برادرت ام الکتاب
یک این ترقا اندر آن الحق
پس آنگاه گفتی که هم آنکه
در آن حالت آن حجت ذوالمنن
از آن پیشتر کاه در این خاکدان
ز پیشینیان و ز آیندگان
خبر داده بوهاشم جعفری
خطایی است کز عذر تقصیر آن
مرا پس بخاطر گذشت از زمان
و پس آن به که در هیچ حال آن کسی
ز قولی پس آنگاه جوید کران
که با خویش سنجیدی این نکته راست
از آنرو که ترک خداوند کار
نماید بروی یکی معجزه رنگ
چنان از ابوهاشم است این خبر
از آن باب داخل شود پس کسی
بود نیز در حاجت مؤمنان
بگفتم بول الحمد من
چو این نکته بگذشت در دل مرا
شروع اندر ان دار بوهاشما
تو در خلد پس بوده معبوث شان
خبر داده در دفتر معتبر
بجیبی ارض نامهٔ لاجرم

که نه هیچ علم است زان در حجاب
ره آورد آنگاه بر داری بمن
بگیرد بتیر ودی و سال و ماه
باعجاز کرده توجه بمن
یک از قوه کس را بفعل آید آن

حکایت ابوهاشم جعفری [illegible]

که داد این خبر حضرت عسکری
عدول آرد ایشکس بتقصیر آن
که شاید بود این برای امان
بگوید سخن بی تأمل همی
که باشد گمان خطا اندر آن
دریف قول تصدیق تو مبرم است
نهان تر بود در همه روزگار

حکایت ابوهاشم جعفری [illegible]

که وی گفت کان نقد خیر البشر
که در حق اخوان مؤمن بسی
باندازهٔ وسع ساعی چنان
ببعضی زمان در زمین و زمن
شد آن حاصل هم خیر الوری
چو آنکس که در این جهان دار ابا

حکایت [illegible]

حسن کش ظریف است نام پدر
بصد گونه امید واری رقم

چو این صاع ابا آن امام
که روزی هشام حکم از ضلال
تعلق بگیر آنچه ثابت بود
بگفتا خداوند کار جهان
بگفتم یقین در همه روزگار
که از آن خطایا که زد [illegible] که
که امیدوارم که کرد آنکه
که اینکس گران جسته از هر گناه
چنان تا تواند همه ماه و سال
چو با خویش کردم پس این نظر
همی برای تیر ودی و صبح و شام
بچشم خلایق از آن نقش کام
خبر داده کابواب جنت یکی
ز هر حجت در سنین و شهور
مرا شد چو زان حجت کردگار
بعون حق اندر شهور و سنین
باعجازش آنگم توجه بمن
بود ز اهل معروف در آن جهان
که فارغی بی رنج بودی مرا
که افتد دعایی مرا زو طلب

سخن اندرین مطلبش شد تمام
بیاران سرودی بعکس این مقال
پس اندر میانه در تو عشق رود
بر اشیاء عالم بفاش ودانی
چو ابکا بامر خداوند کار
امامی تو بر زمرهٔ بندگان
بیان مغفرت دارد اصلاح راه
بغیر از مرا جز نه برای این گناه
ز هر یک شود نزد حق عذر خواه
ز خود سعی ساز از این در مقال
باعجاز گفت آن امام زمن
بکوشم ساز در عهد عمر التزام
که از سوی اندر یکی تیره شام
ببین مسالکا ره چگونه است تنگ
بمعروف طاها لقب پیشکی
از او بر و احسان نماید ظهور
بگوش این حدیث از زمان دوسه بار
کنم سعی در حاجت مؤمنین
که در آنچه هستی بسر ترو عش
هم از اهل معروف باشد چنان
بگوئیش در زمره محسوب شان
شدم پس بدان نقد خیر الوری
که از فیض آن کردم قطع تب

[illegible]

چو مشغول تحریر نامه شدم
که از پردهٔ غیب چون بیگمان
کند حکم در آن زمان بر چه چیز
بنامه بگلک عقیدت بشیم
که روزی که آرد ظهور از کرم
نوشته پس آن حجت ذوالجلال
کن اندر یکی رقعه با بیش و کم
پس آن آیه در کاغذی لاجرم
بسی نیز از آن زمان که بر آن بلا
مهر که آمد عقبش پدر
پدر گشت و موسی پدر جعفرش
پریشانی ما بغایت رسید
شده سوی آفاق حیث کرم
بیا نیز از انعام و اکرام اوی
بره پس چنین گفت با من پدر
دو صد دیگرش پس بغلتد درم
که کارش نکند نیز سیصد درم
بیکصد دگر ساز بر کار خویش
نباشد کسی خاصه در این شباب
ببردیم چون اندرین فکر راه
چو زان شیخ ابوالحسن خیر الانام
بپاسخ مرو گفتم آنکه پدر
بسوی در آنکه سپردیم راه

بخاطر همین مسئلت آمدم
بنقش چه پیر در آخر زمان
چو آنکه ز تب آتشم گشت تیز
دعای طلب افتدم لاجرم
بود حکم او بر همه خاص و عام
که تو خواستی گر تب ای سئوال
همان آیه نارکونی رقم
همانم بفرمان نمودم رقم
نمودی ز خورد و کلان مبتلی

حکایت [illegible]

که کمی است هر یک بقدر درش
غلاک است بکه نهایت رسید
چه کم از فزون شد بر تشش درم
بقدر مقدر شدی راه جوی
که می خواهم آن نقد خیر البشر
صد آنکه پی خرج خارج نهم
بمن اندرین تنگدستی کرم
ببازم چنان از کرم آنگاه بوش
بسوی جبل کریم آنکه شتاب
بدیدار آن نقد ختمی پناه
شرف یافته بر ادای سلام
که مغفوی و کالحق و کبر
بدهلیز خانه چو بردیم راه

که اول از او پرسم این مدعا
پس از علی چنین سنین و شهور
شد از یاد من تا پس از آن حال
پس آمد از آن نقد ختمی شتاب
چو احکام داده دون گواه
پس آنرا فراموش گردی همی
پس آنرا همی ساز تعلیق سر
بسا آنکه آنرا در آنرو بگفتم
بتعلیق آن آیه حسنه شفا

[illegible]

خبر داده از کذب و بهتان بری
گشودم یک این قصه پس با پدر
اگر لاجرم سوی او می شدیم
شدیم آنگهی سوی آن بارگاه
بمن بخشد از لطف پانصد درم
چو پس این تمنا نمودم پدر
که با صد الا فی خرم راهوار
صد دیگر آنکه خرم رخت و دثار
و ز آنجا بخانم ز فی بهر خویش
غلامی بر آمد که در خیل زر در
بسوی پدر بگر هم سر نرخت
در آن مجلس آنگه نشسته وی
غلامی ز پی گشته مان را سپر

پی تب ز وی خواهم آنگه دعا
هم آخر کند صاحب ما ظهور
پی تب از آن حجت ذوالجلال
بسوی من از نامه من جواب
چه محتاج بود بران هیچ گاه
نه در نامه زان نام بردی همی
که چون شد زایل از آن تب اثر
پس آن تب ز تن همچو پر گشتم
ز تن تا ب نشان گرفت لطفا
پس او را براهیم موسی مکر
که در دولت حضرت عسکری
که از جو هیچ راه بگذر
ز جودش نه بی بهره می آمدیم
که ملک ملک از است [illegible]
که از آن دو صد رخت و جامه خرم
من این مطلعم شد بدل راهبر
بران پس شوم بیکه ورکه سوار
پی کدخدایی گران بی نیاز
بود پس تمنا از هم نه بیش
علی برابر شو با پسر
که شعوفت این قدرت [illegible]
نمودیم آهنگ جهت همی
یکی غرّه دادم بدست پدر

[illegible]

[illegible]

که هست اندرین حجره پانصد درم | که انگشت کرده اینک کرم | دو صد پس ابا سبع صد قند خر | یکی صد پی خوجهای دگر

بن حجره دیگر آنگاه داد | که سیصد درم شد میان اعداد | بود یکصد از بهر بیع الاغ | که باید و لیتا از غم آن فراغ

صد آنگه پی خرجهای دگر | که آسوده گردی از آن رهگذر | صد دیگر از بهر ساز نکاح | زنت از جمیل بیک بنود صلاح

و لیکن تشو راشو از این حدود | که خواهر در آن اقتضا جست بود | بعز جوده من سوی سور اشدم | وز آنکه زنی در نکاح آمدم

بسی نقدها پس در آن منزلم | بکام دل آمد چنان حاصلم | کنون تا کیا شوزرش عیار | ذخیره مرا در میان دو هزار

چنانم بتیره دی و ماه کال | [illegible] | ز هر مرحمت در ترقی است حال

[illegible]

بکرد اده سیتاری خوش سیر | [illegible] | زمادریه و از نسیم این خبر

بُدی پس بران در که محترم | [illegible] | چنان نیز در آن همیون حرم

نسیم از میان خادم و ماریه | [illegible] | زجمیل جواری یکی جاریه

که مانند مهر جبین از شکم | چو آن نور حق بر زمین زد قدم | سوی قبله رخ برد و زانو نشست | بگردون برافراخت انگه دو دست

بحمد خدا نطق زان لب گشاد | ز خلاق بیچون ثنا کرد یاد | بگفت الهی اهل ظلم و ستم | گمان داشتندی که اندر عدم

همی مانده این حجت حق نهان | وجود آیدش نه بملک جهان | ولی غافل آن تیره رایان از این | که بی حجتی نیست هرگز زمین

برار ظهور ظاهر همی | بدار اذن و کشف سرایر همی | هم اکنون ره شبهه و ارتیاب | به بسته زهر باب بر شیخ و شاب

[illegible]

ز هر سو بآب یقین گرد شک | [illegible] | زدلها فروشستی یک بیک

[illegible]

که صد این درهم نه ما را حق است چه این نذر را ز اول نه ما حق است
که آن انگشتی هم به بیت الحرام برایم رسانی چنان در مقام
پس آن زر بر او انبود از تو مگر کنی صرف تا در مقام دگر
سپرد انگشتی آن درهم بمن که در جای معهود و اینها مکن
وزان حضرتم داد زینسان پیام که فرماید آن زیب رکن و مقام
که آن شش درم را که شد پیکیاب جلال آن نقد حق مآب
مهین خسرو کشور ارتضا شه دین تقی بن موسی الرضا
اگر زانکه اینک اجازت تراست نموده بر آن حکم اکنون وکالت
ببخشش درم دیگر از خاص خویش تر اولان مبدل فرستم به پیش
منالگه دل و در دو صد کون ملال از انجام ملک شه تخت طوس
کشودم از آنگونه حسن طلب تنذکار با تسمع و انطق و لب
پس از آن بمن آن مبدل بداد زمن انگشش اخذ آن زر فتاد
[illegible]
محمد که بر قول اهل سیر کرد از محمد نقد بشیر و نذیر
چو صد و چهار [illegible] بیوش بو ابراهیم مهران پدر
جز داده زین قصه دلپذیر که خلقت برو بود شان در میان
زرشاده پس هزما سیم و زر سپهر شرف حضرت عسکری
که مارا پدر جمعی از شیعیان سپارد بکدام آن بار گاه
دران جاده پس با پدر همچنان بنزدیک آن نقد خیر البشر
که وی کرده آنها حیازت براه ورا یافت بنیاد صحت فتور
همی لاجرم تا درین ذفرش شدم غرق چندین همه همعنان
شدیم از وطن یکرو منزل چو ندار بر آنست دل صورت مرگ دید
برو شد چو آثار موت آشکار چو طومار ساده ز خط بکمرش
شد از صنع نقش بقا ناپدید که جز بر تو نبود مرا دست رس
توان هزها را بیابید کنون مرا خواند در بر بجانی حکار
وصیت بمن زد چنین رفت پس چه اعظم حق عمل هم از ماستان
تو باید زره رحم پروری پس از من مرا از صبر و سکون
رسانی بکدام آن استان چه آن با تو بکذارم و بگذرم
شدم آن وصیت زوی پس قبول ازان ذمت من نموده بری
ازین غم بگو کنی خلاص کرامم بکاری نه از خود تشفی
چو آمد شدش آن وصیت بسر که آن زر جلال نقد کنج رسول
رسانم نه تا از کم و بیش من سوی منزل اصلی او برد راه
منال آنگه شودم براه طلب بعقبی شدا او را بسیج سفر
همی لاجرم تا ازین کوچگاه که آن اختر اوج حق پناه
نهاده ازین مشرق خبر شمال قدم در طریق عراق عرب
همی تا نشینم در اثنای راه غریبت سوی جنت جاودان
شده ارگانش زدلال غرور بتمت رخ اندر بهوط و وبال
نموده ازین بی بقا خاکدان چه بودم وصیت چنین از پدر
کز این زر زمن از تعقف بری چو آیا سوی سرای سرور
فرو بردم آنگه در اندیشه سر بسیج سفر سوی عقبی کنون
جدا پس مرا از کبر و قیل کنی واصل حضرت عسکری
نموده وی آنگه ز دنیای دون که جزوی به دیگر کس این هر زر
دهم گر بنا هم یورا در جهان نباشد بساغ وحق و وکیل
وصیت نکرده بهم آنکه پدر اگر زانکه گردم همی راه جوی
شوم زین مشقت بکلی خلاص چه باشد گزین کار غیر و زیان
کنون بر وصی حجتی از وی باسودگی اندرم اختصاص

دگر شه جان سان که جنیم صلاح خود این زر بار با فضل و فلاح
رسانم در دست بهر رفکند برخ شان گشایم ازین باب باب
ببغداد آنگه شده ره سپار دران عرصه از حسر گردم گذار
مرا تا که در منزلی شد نزول پس از چار روزم یکی تن رسول
بکف محترم نامه در گذاشت گر این نامه شرع هدفیل مرقوم داشت
که باشد ترا یا محمد ببر امانت ز ما هزها سیم و زر
که آن هزها را فلان شد عداد فلان نیز هر یک شمارش نهاد
در امضا وصیت کنی از پدر بقاصد سپار آن سخن مختصر
بهبیم چو من این گواه صریح چنان نامه ام این دلیل صریح
ندیدم بکرد چاره جز همین که فرمان برم زان امام امین
بقاصد سپارم پس آن هزها ولی آنگه کنم از غم آن رها
پس آنگه بدو داده از بیش و کم نه او سوی مقصد برجعت قدم
زهر ره ندی کوششم آنگه بدر گر اتصال آن نامه آید خبر
به این آرزو همچنان در دلم که گردد لقا زان و می حاصلم
رود آنگه از وی مرا التماس کنم من بگرباس فرقد مماس
چه دور ابود یکی از خدم ز نم بر ره بندگیش قدم
چو زان عهد پس چند روزی گذشت بمن واصل از وی یکی نامه گشت
وزان نقد گنج بشیر و نذیر بدی شرح آن نامه دلپذیر
بدان انگشش اینست حاصل همه که آن زر بجا گشت واصل همه
هست از نقد فضای رای زرین بجا آوردم جای پدر بعد ازین
گران سان که مارا بداد او ازعدم تو داری مرا و در قدم بر قدم
تو لیکن بگوئی ببود از خلاف ز منهاج شرع نبی انحراف
هم از سنت اهل بیت رسول نه بر خود روا داری اهمال اهل
بمضمون آن حکم گردان مطلع چو افتاده آنگه مرا اطلاع
مسرت مرا بر مسرت فزود چه آن نشهایم از آن مال بود
شدم آنگه از ملک بغداد من بقصد شاده نی بسوی وطن
چنان بو عقیل بن عیسی بکر و هزاران حق زیاد این خبر
که گفت او یکی نامه در آن اوان زمن با همان هزها شد روان
بنزدیک آن افتخار انام چنان بود بعد از درود و سلام
مرا و را بدرگاه فرقد مماس دران نامه مرقوم این التماس
که بخشید آن حجت ذوالمنن یکی جامه ام از برای کفن
یکی رقعه پس وی بمن زو در قم که مضمونش این بود بی بیش و کم
که باشد کفن نه ضرورت کنون رسد ستیز پس ابشاد چون
فقد احتیاج ایکست بر کفن پس آن کفن واصل گردد آنگهی
چو آنگاه عمر حق زبا و بهشتاد و سال انقراضش فتاد
ز خزائم آن حجت ذوالمنن تنی داد وی را بشرط آن کفن
[illegible]
چو گشت آن کفن از زمان جامش بعقرب حق آمد روان و امش
خبر رفته از کذب و بهتان بری هم از یوسف احمد جعفری
که آن [illegible] چو بر سیدند از شش برسید بعطلی عنان شوق قم کشید
بجا ور دران بودمی پس سال سوی شام آنگاه رفت از کمال
براه آنگهم خفقتی روی داد زمن فوت شد پس یکی با عداد
ز عمل شدم نزد آن فرو بپرداختم پس ز کار و وضو
که تا چار بر درگه بی نیاز ادا کرده از من قضای نماز
مهابی محابا دران رهگذر میان انزمان آمد اندر نظر
مگر ناگهان چار مرد گزین که در محل گشته با هم قرین

بمندی زدان جاده داده چنان ز هر سو سوی من بنا فه عنان
من آنکه سرانگشت حیرت بلب از ایشان فزودم بدل صد عجب
که کردند در محلی چار مرد چگونه براه سفر ره نورد
تنی از میان پس از آن چار تن بگفتا ز روی نکوهش بمن
کزینگونه از ما شکیبت آمدست درین ره نه بهلا عجب آمدست
که ترک آمدست بر در بی نیاز ز جهل اینک از باد ادای نماز
بگفتم تو چونی بچشم ایزدان که گر شد زمن فوت و وقت جهان
بحیرتش بگریستان لاجرم ابا این ملامت گزین رو برم
ادا را کند چون نه وقت اقتضا برود آن نماز اینک از من قضا
تعجب مرا از زمان شد زیاد که بر حال من عملش نچون فتاد
بگفت او ببود از درنگ و سکون همی خواهیت تا نمایم کنون
درین عرصه مهدی امام زمان بگفتم بلی گفت هست این همان
پس از روی بطلق نوجنای من شد ابا سوی یکی از آن سه تن
شده من شتابان بنزدیک اوی کناک رهش سودم از شوق روی
پس او را ز دم بوسه از [illegible] بدیدم جوانی بغرها ای
ز نوری که بودیش تابان ز روی شده خشنیز آن بیابان ازوی
رهی سبز گون کوزه گند چین که ماه آمد از فرخش خورشید چین
کشیده برخ بینی چون هلال وزان هیبه بر شیعیان ماه و سال
بهشت لیکن او را ز پا تا بسر هویدا از فرط ریاضت اثر
ز طاعت ببدو جوانی ازوی چو چیزی رخ از فوانی ازوی
درین سبز گلشن همه لاله زار ز پیشانیش داغها آشکار
چه بید متوله سهی سرو اوی نهاده ز بس سجده بر خاک روی
ز هجر و صلوتش بدرگاه دوست نه زو مانده جز استخوانی و پوست
بدرگاه حق در مسا و صباح هم از غایت زهد و فرط فلاح
زبس ریخته هر دم اشکی ز تو فرو چشمها مانده او را بکو
بعذر خطاها همه عصمتش که آمد چو آیات حق حسمتش
رخش از زمین بسکه از رفته غبار همی وار سیبش گرفته غبار
ز ناهر سکون دل آنگاه من بگفتم که این حجت ذو المنن
علامت شدش از امامت کلام چه بی حجتی نیست هرگز امام
بگفتا او بود میل تو ازین زمان که این ناقه پرد سوی آسمان
دنیا آنکه داری بدینگونه دوست که گردد مسعود آنچه بر اثبات اوست
بگفتم از این رو شود هر کدام بود حجتی زان یگانه امام
پس ابابی از آن سلیمان دین بدان نامه شد قدرت حق یقین
که بی پرده بالی بمان چار تن ابا محمل و ناقه در چشم من
بکردون سم چون هور اختشند مرا پس گذر گشتند و بگذاشتند
بجا مانده من همچو ابر بهار برفتند خویش از میان برق وار
چو افتادشان سیر بر آن مکان که ماندم من اندر شگفت از زمان
ز دیده مرا تا که غایب شدند چو اختر از آن اوج غایب شدند
[illegible]
مکرانه در دو نفر معتبر زعبد الله این صدق مشحون خبر
که با قاسم بن علاء و هشام مرا اتفاقی بود [illegible] تا کلام
هم از صحبتش بودمی بهره جوی چنان مستفید از افادات اوی
بدی آنکه آن شیخ فرخنده فال سنینش قرین با صد و هفت سال
پس از سن چو هشتاد سالش گذشت عطا بخشش عطاری دران سال گشت
وزان ابیش بودش بجاه وجلال بفلکه عسکرین را ه
بیکسال آنگه از آن پیشتر که کردد بدو آن کمی را ابر

من و او در آهنگ بیت الحرام سوی ملک بطحا سپردیم گام
برجعت جنش تا به برج و جنان بیوم هفتم در دره و عمغان
دران ناحیت نیز همواره من قرین بودم او را بسر و علن
چنان اکثر اوقات شام و سحر همی بودم از صحبتش بهره ور
بدی نیز وی اندران مرز و بوم هم از این بخت سعادت لزوم
شرفیاب سال ور وصبح شام بتوقیع مهدی امام انام
پس آن ناحیها نه تن بس جدم سوی وی هم از هزها او رسید
وزان پس بدی حاصلش آن فتوح بلکه برات حسین بن روح
که از چار نو آب آن در گر بمندی در تن آن دو فرخ سیر
که هر یک بنوبت سوی آن امام شدی زهون خلق را فاتحه دعا
عرایض گرفتندی از شیخ و شاب بدیشان رسانندی آنگه جواب
وزان فیض وی را بشام و سحر بدی هر دو دست تا تشف بسر
بشیری یکی روز تا از درش درون آمده شد بشارتگرش
که از نزد آن نقد حتی پناه رسید قاصدی اینک از گرد راه
بسجده وی آنگه بچشم نهش ازان موهبت سود سر بر زمین
شده پس بتقدیم قاصد روان بهر پیر کاشانه ره بردچون
میان سه اعلی گشت با خود دست بر او نا فته پیری آنگاه دست
یکی جبه مصری اندر برش زنازی بپا نعلها اندرش
در آورده رحل خود آنگه بکف ز ذکر حقش دیک دل ذاکرش
پس آن شیخ و آن پیک فرخ قدم عنانی لقا کرده حاصل ز هم
بزد بوسه اش شیخ بر روی برزمش بعزت پس آورد در
ز دوش آنکه آورد رحلش فرو کشید از زمان موزه از پای او
طلب کرده ابریق آنگش رخ و دست شست از غبار رهش
نشانده پس او را بپهلوی خویش پی جا شست خوانده [illegible]
همی تا زرخسار و روی سر بسر شده عرضه با قاصد آن جعفر
ز خواندن دست شستند چون جملگی دران انجمن کرد قاصد قیام
زرحل آنگه آورد نامه برون ز روی شیخ تا بار لیسکون
گرفته بهان نامه و نامور ببوسید و بگذاشت بر فرق سر
پس آن در کف کاتبی داد که مشهور بود آن خجسته نهاد
بعبد الله نام فرخنده فر بوسلیش نیز نام پدر
پس آن محرم نامه کاتب شنام فرو آنگه از سر تا پا بخواند
پس از دل چنان ناله کرد سر که در سجده آورد دیوار و در
چنان طرحی از سوکواری نکند که خوبرو و کلا نرا نزاری نکند
پس احساس کرد چو نزد شیخ بات بحیرت یکی سوی او روی تافت
که بر گو که خیرات عبد الله ها پس او راز صبر کرده رها
بگفتا که خیرات بهر شما ولی نبود اهلا همی خیر ما
وپش گفت چه بود که آن خیر هست نه خیر آنکه آن از برای شمات
بگفتا او بر امام زمان الکرام که مضمون این نامه محترم
بود اینکه چون این خطت الابر شود دار بعینی رسد زان بسر
خدا را شده بهر درک لقا ز دوار فنا سوی ملک بقا
ببود زمانه کشی شهد دار ز جام اجل شربت خوشگوار
وزان وعده چون بگذرد هفت ماه ترا نکی افتد بعد از دو روز
بروز سی رسه چو چشم الت ز دیده شده پس همی زایلت
شود دیده روز چلم نور یاب ترا جد از وصل مالک رقاب
بگفتا او درین نامه تا مدار که بادم بهر حرف از آن جان نثار
یکی رفته از شعاری آیا چنین که سالم همی خواهم بود دین

بپاسخ ویش گفت کای شاه جاه
وی آنکه بشادی ولی مقرون
دو دستار و مندیل و دو پیرهن
جلال محترم پیرهن هم نمود
وی آنگاه بشادان دران انجمن
که محبوب‌تر چیزی ای مردمان
دران بزم مردی ز نزد آنگاه کام
مکرر بود پیش آن مرد از تمیز
چه زین شیوه دارد خود انتفاع
که آن محترم نامه خواند برو
که این مرد را مذهب جعفری است
جعل را نه فیض از شمیم گلاب است
بلی زین چنین گفت شیخ از زمان
درین انجمن باشد اینک عمید
شود زان سلیل بشیر و نذیر
باخبار حوت وی آنکه رسید
چه بر نقش فرقان نه از رنج و تب
از اعمی و ادنی و رفت سلیل
چو پس عبد رحمن بحجت ادا
که خبر از عمان مرتضی از رسول
پس ای عبد رحمن تو دانی همی
نه در کف بود هیچ کس همچنان
اگر زانکه خواهی شود آشکار

که در کام مای تو شهدست نهار
ازین مژده آمد بلب خنده زار
ابا یک ازوارش ز بهر کفن
که وی را حلی انتقی داده بود
جلال جعبها کرد ساز کفن
زبرکست نه نزد من ایزمان
که خوانند پیش عبد رحمن بنام
کمال نعمت دران شیوه نیز
که باد آتش ارتش نمند اجتماع
ز را زان آن مقامی نشاید برو
بیل انکنی خصم آل نبی است
نه انسیش باغمزه سنبل است
گزان آن که باشد شما را گمان
که چند می افتد مرا او را مفید
پس از این ضلالت هدایت پذیر
بابکار روی او زبان برکشید
کسی را خبر باشد از هیچ باب
که میرد همی در کدامین زمین
شدش این خصوص از کلام خدا
پس آن دُر یکتای دُرج بتول
که کس راست اطلاع زین وکی
به هر روز حیات و مماتش عیان
از امروز تاریخ را پاس دار

سزد گر کنیمی ز بهجت سپوست
حکایت بدینجا ره آورد چون
که اینجا برای تو واده آن امام
پس از آنکه خود دیرگاهی بکر
دران محفل آنگاه از شیخ شتاب
دران حال حضار گریان شدند
پس او داشتی مذهب جعفری
بشیخش پس از بهر بعضی امور
دران انجمن یافت چون وی ورود
بگفتند با شیخ پس حاضران
پس او را از امثال این معجزات
مراطیبی نه هرگز زرع اجاج
وی از اهل نصب است لیکن مرا
وزین مامور نامه فیض مند
چو کاتب از آن نقد خیر الوری
که ای شیخ هستی تو ز اهل عقول
که فردا چه خواهی داد روی
چنان جای دیگر بود ازین خبر
ویش گفت مگذر ز صوب صواب
همان مرضی آمد که از وی خبر
نه از صحت و سقم در روزگار
کنون زان سلیل بشیر و نذیر
پس این حادثاتی که گشته بمن

چه اینک درین باب تصریح آمد
ز رحل آنکه آورد تا صد برون
وی آنجا گرفته از و شادکام
بری داشته جمع و شاش ببر
چنین رفت با حاضرانش خطاب
ز گفتار او در فزع آمدند
بری همچنان خصم آل نبی
بری الثقی از حقیقت بدور
بکلاب مکر شیخ اشارت نمود
ز روی خفا آمدم از هر کران
نه رحلا بود حقی از خبث است
بعذب فراتش بود ابتهاج
باعجاز آن نقد خیر الوری
که سوز دبران چرخ از اختر سپند
بمحفل فرو خوانده آن نامه را
کنی آنکه ای این سخنها قبول
نه پس کس بدین سر بود راه جوی
که بر غیب نبود کسی راه بر
چه باقی این آیه هست جواب
بفرقان رسیده بخیر البشر
مبرّیست از رحال وقت اختیار
ترا صدق این نامه دلپذیر
رقم یابد از آن حجت ذوالمنن

[illegible]

اگر زانکه بر طبق ترقیم اوی
بافواه شان پس ز هر رهگذر
کمان خود آنکه بجا گر رواست
از آن وعده چون دو ناظم رسید
که نعش مرض شدت اندر مزاج
گرفته برسم عیادت شتاب
پسر را طلب داشت پس پیش بر
چگونه کنون با نزوع و حیات
جه بید نه کز ترکیش ابصر
وزان ره سرانگشت حیرت
وی اقضی القضات ساریه چو شنید
بگفت او دران گشت تو خالی است
پسر را دران ساعت آنکه چو دید
طلب کرده آنکه دوات و قلم
که دفعش شد و حضرت عسکری
پس از باب الله چنان سر بسر
بچشم رضا برد لیل و نهار
روانش ازین تنگنا روی تافت
ز هر نعش شدش قلب خالص جلی
دران جاده از آن حیث چنان
براید ازین زندگانی چو کار
از آن قره سر انگشت حیرت بجیب
خدا وید زینگونه رحلا عجیب

بکایک بمیعاد آن داد دوی
رود و جمله تصدیق از خیر و شر
که بنیاد ما جمله بر افتراست
تهی رزش شیخ راه آورید
شدش یأس حاصل پس از هر علاج
ز چشم از آن قطره چندش آب
که شو سوی من ای حسن ره سپر
وزان نافه رو بگلی می است
نه خود داشته گوئی اجلا اثر
فزودی عجبشان همی بر عجب
بمحفلکه شیخ راه آورید
که فیروزه اینک نگینش همی است
مکرر عجب این دعا آورید
شدش نامه در وصیت رقم
جلال خسرو کشور سروری
وصیت شدش از آن باب پسر
قضای خدا را بخواهش انتظار
بدو سعکه رحمت حق شتافت
چنان گشت از اشیاع فضل جلی
رسید سوکواران فغان بر فغان
همی آید از آن مرابکه عار
عجب هر دم افزودیش بر عجب
چه از قدر آن شیخ والا حسب

بباید که بر اهل بیت رسول
وگر زانکه بینی دران یک خلاف
چو پس شیخ را شد مقال تمام
چو پس چند روز دگر شد بسر
چو یکهفته پس مانده زان اربعین
نه و ریخته کشتنش از هر طرف
ببین چشم من پس که عهدی بعید
چو پس اصحاب یکیک مرا او را بسر
پس این قصه افتاده در شهر و کوی
ابو داست بعد آنکه کردار کرد عمد
انامل [illegible]
سه سطر اندران دیده آنکه نگار
که نیکو کنش حاجت ای کردگار
بسی بود ای آنگاه در آن دیار
وی آنکه بکار از جهان و خزان
بحفظ انگشتش رفت تاکید او روی
همی تا بروز جزا [illegible]
چو این قصه پس عبد رحمن شنید
و زو در رفت با زمره خاص و عام
بهر لحظه گفتی بافغان و آه
چو زان همرهان هر کسی این شنید
وی آنگاه گفتی بدیشان چنین
بنزدیک آن حجت ذو الفنون

نه زین پس رنگ آری زرای جلی
مقالات ما جمله سر بسر گزاف
برفتند زان انجمن خاص و عام
نه در طبع ماندش ز صحت اثر
سوی او رسید جمعی از تابعین
زمینش ز رنج همی بر طرف
بعجز زان شدند و روشنی ناپدید
شده اندران انجمن واله پر
خلایق شدندی بنزدیک اوی
هم از غایت علم و افضال بود
دران خاتمی پس ز فیروزه بود
پس احسنت گفتندش از هر کنار
و را آنکه از معصیت دور دار
و را در تصرف ضیاع و عقار
سرافراز شغل و کالت از آن
بحق تافته پس ز هر راه روی
بیکبار گفته وداع جهان
جز افغان بر آن چاره دیگر نبد
بتشییع شیخ اندران جمع عام
گزین پس بر آن تو یا سیّداه
بنقد آن آن شیخ ازو را شنید
که ای قوم [illegible]
هر آنکه اندرین حال دانسته [illegible]

شما صد یک ازآن نه دانسته ایم
سوی زاده شیخ طالب شدم
دعای مرا کرد دور از حجاب
بحق آنکه ای خیر مشروع ساخت
ز ابن ابی سوره رفته خبر
چو من دیدم این اختلاف ابتدار
چنین گفت با من وی اندر جواب
بشوق زیارت ز شاه شهید
مکر رفت در منزل قصد خواب
دران حال دیدم جوانی گزین
نمودی دران سوره همراهیم
برجعت شدند آنکه کاروان
چو آنکه مرا در بر علقی
پس افتاد از چون سوی نظر
شود اینک بهر حال دریای دیگر
نکردم ورا اعتنا بر سخن
شد اندوک مسافت زنی قطع آب
که ترک رفاقت شدم اینک چرا
دران حین ازو رفت پس [illegible]
رسیدم بدو تا در آن [illegible]
بگفتم بلی اندرین تیره شب
پس اندر بر آن حصار خراب
بدیدم خود اندر زمین فری

وز آن روی چون من نه دانسته ایم
پس از فرصتی اندک آمد براه
بیکباره در حق تو مستجاب
[illegible]
گزارشیاع زیدیه بودم چو بر
یکی روز ازو باز جستم خبر
ز دیده روانش بر خساره آب
همانان سوی آن پاک تربت کشید
چه مانده از آن شهر پیش [illegible]
که آن عرصه از نور رای زرین
پس آن شب زنفری جدا خواهیم
از آن دو جهه سوی وطنها روان
ره افتاد از آن نواحی همی
بمن این سخن گرد از اشتیاق سر
بارشاد توفیق باقی رفیق
پس از جانب شط شدم کاذرن
بهمراهی او فتادم هوس
هم از فقد توفیق از وی مرا
که بیش سوی شوهی کافرن
بنزدیک کهنه حصار سیاه
زبس از سفر مانده ام در تعب
سرم بر سر خاره شد گرم خواب
که اینک بود منزل حیدری

و بهر تطلب راه هدی آنکه خبر
که با داب شرب ترا آنحسن
بدین درک آنکه زیش کمت
[illegible]
چنان موطنش بلده کوفه بود
گزایین زیدیه دور از خلاف
که باری مرا بخت فرخنده فال
ز بعد صلاة آنکه شبی
ببستر افتادم چو آنگاه سر
دران نیمه شب کرده نصف النهار
دران بقعه تا صبح ز قتش بسر
ابا جمعی از همکنان نیز من
همان نوجوان گشت ظاهر بمن
که داری اگر قصد کوفه کنون
پس از بی تمیزی ز رای جهول
وی آنکه جریده سوی بر شتافت
ز جوش دلی درو حیدت بتافت
از آن جاده ام رجعت آنکه فتاد
شتابان ندانسته از پای سر
ز روی زنت باطن پس آنکه خطا
نه سر جز به بستر مرا طاقت است
پس از ساعتی آنکه از خواب سر
ستی بود پس کنون برکنف

که توقیع آن نقد خیر البشر
که بر کام تو قادر ذو المنن
نموده بطالعات خود حجت
دل تو از آن جمله ممنوع شد
پس آنگاه جمیل تشییع نمود
بیان کن که رفتنت چرا [illegible]
بارشاد توفیق باری تعال
فرو سبحیم بسبع المثانی بنی
زبان همچنانم بدان سوره تر
شد اندر برابر مرا آشکار
چو از صبح ظاهر شد آنکه اثر
چنان سوی مقصد شدم کاذرن
که بر طرف شط آب بود حسنه وطن
جدا از ره شوم تا مثبت سکون
نه زاد دل من آن رای کرد قبول
مرا همرهی از دیده فقدان چو یافت
بهم سودم آنکه روست اسف
ز دورم تلاقیش چون او داد
پس او را شدم از زمان بر اثر
که آسوده شو دارای ز رحیل خراب
چه در دیده خوابم همی غالب است
گرفتم همی بی محابا چو بر
بخوش آنکه گش فرش زیلد و شرف

[illegible]

26

چو وی دیده ام دیدگو ز خواب
که بر خاک در قبر سیل و نهار
پس از طواف این محترم بارگاه
همی آمدم زکاتش نه آید برون
بکو پس جوانی چنین و چنین
ترا قطره زر بود در زمین
کن آن قطره را جمله صرف معاش
فتاد اندران ناحیت تا پگاه
وزان گوسفندی که وی کشته داشت
پس آنکه آن قوم گشته از وی جدا
ونیز است آورده اینک برون
شده آنکه اندر درون کافرن
مرا بی نیاز از خلایق نمود
همی شد بشر تنگر آنکه بمن
من آنکه در آورده از سر بقید
خبر داده در دفتر معتبر
بری پس ز قوم تمیم و چنان
که آنکه مرا در یکی تیره شب
ز دوم من دران بادیه تا بحرم
وی آمد بمن دنگی در کلام
چو آنکه اورد فش فلان
بگفتم ز نام و نسب گو بمن
عیان تا شده آنکه یکی چشمه آب

بمن رفتنش اندرین رجعت خطاب
بسر می بری اندرین روزگار
برجعت بسر می چو در کوفه راه
همه بچه آلوده وی را بخون
که هستی تو وارث در شهور سنین
هم اندری برسم و دیعت دفین
من آنگاه از آنجا بقصد معاش
بارشاد خلقم بطل خانه راه
بکلان همنان بچه انگشته داشت
جدا رفت از من سراسر بیان
کنادی بمن انگشتش ببیکون
پس آن قطره آورده دارش
جلال نوجوان مردم آنکه فزود
که هست آن جوان حجت بن الحسن
شدم تارک مذهب عمرو و هر
[illegible]
ابی سوره خواند بدیش همکنان
ره اندر سفر گم بد برکر غرب
زبی چند کامیش آنکه قدم
که اینجا مرا مسکن است و مقام
که دارد این بیابت زبانی فلان
بگفتا منم حجت بن الحسن
فروزان تر از چشمه آفتاب

که من یا ابا سوره واقف همی
چنان نیز با فقد مال و منال
بپرسش ره آنگاه در آن دیار
ذبح یکی گوسفندی که او
هم از روی خاص فرمان پذیر
پس از من بو آورده باش سپار
بتعجیل شام و سحر اندران
مرا آگه بدر پس بزدم حلقه چون
بگفتم جوانی پسندیده خوی
چنین گفته کش گشته فرمان پذیر
کشادش بسینه دو دست ادب
بتفیض همان قطره تا کردگار
ندانستمی کیست آنکه وی
که بر نقش آیات اینک عیان
وزان راه باطل جهانده کمیت
[illegible]
چنان نیز مذهب بزیدیه داشت
مرا و پس یکی برگزیده جوان
دران حال دیدم که باشد مرا
بگو پس ابا محمد شوی
که تسلیم بر دارد آن قطره زر
دران جاده دیدم پس از پشت
دران چشمه آنکه نشت ازو

بکار تو دارم ای زیاد و کمی
بافزار هستی کر شد ابتدال
بدست ابی طاهر رازی آن
کشیده بود کاروش بر گلو
خبر داده کاینک بزیر سریر
چو وی داردت آن محترم آشکار
شده عود در کوفه دارم همچنان
ابی طاهر رازی آمد برون
که اینها است یکیک علامات اوی
پس آن قطره زر کت بپای سریر
بشد کار با تسبیح و الطاف رب
غنی ساختم در همه روزگار
برم آمده تا یکی نیک پی
فروغ زمین و امام زمان
شدم سالک مسلک اهل بیت
محمد گو ز راحتی نیز بر
بدل تخم اخلاص زیدیه کاشت
نمودار برابر چو سرو روان
بنزد قبور بنی سهل جا
ببیت علی بن یکی روی
که دارد بزیر سریرت مقر
زمین را لکد و نه آنکه برفت
یکی رفت بهر تجدد وضو

شد آنگاه بر درگه بی نیاز
شدم سوی بنگاه ابن حسن
بگفتم که هستم ابی سوره من
چنان از زبان در زمین و زمن
من آنگاه وی را نشسته ببر
زدم بوسه آنگاه بر روی و سر
یکی مژده ام پس ز نو بر زبر
پس این معجزات مبین شد مرا
بد این در روایت بدو فتر روان
همی جلکه زان نور راه هدا
جعفر بود از محمد خبر
بخاطر رسیدم شبی از زمان
جلال دوام خود پس گذارم همی
محمد که جعفر شمار او را پدر
که داده است [illegible]
بگفتا که از حجت بن الحسن
چه گشته است پانصد درم دام ما
بر املاک [illegible] آنگه [illegible]
چو آن دکاکین بپانصد درم
ولا این هارون معلق بیان
چو والا بهر ادای اوام
[illegible] بسط کرد آن بی اثر
[illegible] قصه از زمره راویان

ادا سیزده رکعت از وی نماز
چو گشتم پس او را بدر حلقه زن
چو گفتم بود نام مذکوره من
چه ایا که رجوع است سوی را بن
سراسر نمودم بدو قصه سر
همی داستان سود پس بر بصر
عطا کرده گفتا که عذرم بپذیر
شنا هم چو زان نقد خبر آوری
زهم از زیارات اختلافش چون
که هارون هم از پیش بدپدر
که در [illegible] من هست چندین دکان
وزان زحمت خود برآرم همی
وز آن محضر تشی بده وکالت بدر
بگیرش ابتیاع دکاکین قرار
ره آورد مکتوبی اینک بمن
سحر کز تو شد سوی او ره سپار
چه کرده چنین رای ما اقتضا
به بیع آورم جمله بی بیش و کم
نه پنداری از زمره شیعیان
گذارد و را آن دکاکین بکام
شناسای آن نقد خبر بشر

مرا داد پس رخصت انصراف
بگفت او که با من بگو کیستی
بگفتا مرا در چه روز کار
پس آنگه مکرر ماجرا کلام
پس از من چو وی این حکایت شنید
مرا او درون سرا تا که خواند
چو اول نبودم ز کار آگهت
از آئین زیدیه گردم عدول
رهی هر یکی از آن شغل آگهش
که پانصد درم زر مرا وام بود
که دادم پیش پانصدی درم
سحر پس ز خانه برون آمدم
دران ره ملاقات با من نمود
بگفتم بلی گفت ولی قصه سر
که گشته زکم ابن هارون و بیش
پس آنجا بپانصد درم بهر ما
پس از آن جعفر شنیدم چو من
پس آن زر گرفته از او با تمام
وگرنه بده اکنون تش از کرم
همی جلکه زین معجزت جمله خواست
بدی ور نه زان حاصلی کی [illegible]

من آنگه پسندیده اش نه خلاف
بدر حلقه زن پس بی چیستی
بود با ابی سوره ایا چه کار
بروز لاجرم زو زبانش نه کام
ز جا جست و تنگم ببر در کشید
بلایق ترین جایگاهم نشاند
بر فتم بچشم از ره خاک رهت
سوی مذهب اهل بیت رسول
وز آن بابت ابرا و ذمه کشدش
یکی معجزت بوده هر یک جدا
که اندر آن در درهم دل نخود
بپانصد درم آن به بیع آورم
نه این سر بکس آنگه افشا شدم
بمن پس از این قصه سر برگشود
که تو از کجا یافتی این خبر
معظم به بیع دکاکین خویش
از و بیع بی کسر و نقصی نما
بگوش آنگه این معجز آئین سخن
جبران کردم آنگه ادای اوام
نه بس در دکان جمله پانصد درم
که وی را در آورده در راه راست
نه مقصود اصلی مزید دکان
که بسته بارشاد و شیوه میان

مگر چنان گشته جعفر دلیل
مرا کرد احضار روزی بسر
مگر چند درهم بعتره [illegible]
بگفتی که بر باره جنید ترا
بغم پس فرو رفتم آنگه بسی
پس از جانب آن امام جلیل
مرا آنگه آمد بطبق خبر
بگفت اول منم آنکه پرسی از وی
همان کو محمد بود نام اوی
ودیعت از او بهر تو نزد من
همی بود عبد الله حایر سی
تهی زانکه باشد نه پس از زمان
پس آن جامه ها چون گرفته گشود
چنان مزد چقار و غسال نیز
نبودی و دفنش درین بوم و بر
بتجهیز وی صرف کردی همی
چنان تا ازان فرقه مرده خوار
که آن قوم را با و اثاث و دکور
از آن روک ای ز آن نور حق
شها باشی از آنکه در دهر مکان
که از نقد سامان بود هر دمی
چه لازم بتو وجه حاجت از او
وگر کور را عقل در سر بود

کش آنگه چه احمد بن اسمعیل
محمد که عثمان بد او را پدر
که اینها بیاید بری خود کنون
شوی چون سوی شهر واسط فرا
که بر چون من این سهل خدمت بسی
من از وقف [illegible] کیل
باول کسی افتاد آنگه نظر
بمن پس تو اینک ز حقم نام گوی
[illegible]
پس او در فنش [illegible]
وفاتش رسید از تقیه بری
چو این جامه و زر بجایی گمان
بهر چه اندران هرچه محتاج بود
کرایه ز نفقا و حمال نیز
که گنجی اگر زانکه از سیم و زر
از آن دام در خانه بردی همی
[illegible] نیز کار
نخود سیر دیده جز از خاک گور
که حق راه از او برد بر مستحق
تو ما را چنین در غم مردگان
دو صد در [illegible] بر دکانش همی
گزین پیش باشد سماحت از او

که از [illegible] ثواب آن [illegible]
بمن جامه چند داد آنزمان
سوی واسط و هر که آنگه گشت
سپاری مر اینها بدو آنزمان
سزا باشد ایا محول کند
شده لاجرم سوی واسط همی
برسیدمش در [illegible] اختلاط
من آنگه بدو گفتم از خویش نام
ز نواب آنکه و عثمان همی است
سپاس از آن زمان و بگفتم خبر
من آنگه بی امر تجهیز اوی
[illegible]
نهاده است آن حجت ذو المنن
ترحم چنین گفته طالب ثراه
دران مقبره آن [illegible] شده
کشیده زتن بل همه جامه اش
[illegible]
غرض کرده تشییع وی آنزمان
بسوی وطن آمدم ره جوی
عجب بود از آنکه بر زنده ها
پسندیده انجاح مقصد روا
اگر زانکه بیمار بود فضول

که شد خلق را هادی راه دین
[illegible]
تلاقی بتو هم دران شهر جست
گرفتم من آنگاه از وی همان
[illegible]
[illegible] بر شط همی
ز حال حسن کش پدر بد قطاط
که بو جعفرت میرساند سلام
[illegible]
کز اینک محمد که وی را پدر
[illegible]
[illegible]
ز هر باشی از حنوط و کفن
که آن طالب مثواه غفران پناه
که این قطاطش لقب آمده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان هر درم صد تحیت بر او
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر طبیب افتد او را قبول
[illegible]

خبر داده هم در دفتر معتبر
ابا نامه خالی از اهمال و خطا
وصیت نمودش [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
که از آن سپاهی سراسر بمن
پس از هر طرف با دو صد [illegible]
که هست این همان مال [illegible]
در آورده [illegible] برون
همان مال تسلیم [illegible]
ترا پس بشارت ز من جمله باد
به دفتر در او همچنان این خبر
که مالی سوی آن یگانه امام
که آمد فلان قدر مال از زمان
[illegible] که آن مالم ارسال رفت
وهم نیز عباس کوفی خبر
که بودی تنی گروه از شیعیان
رساند بدو [illegible] از خطا و خطر
که [illegible] آن حجت ذو الجلال
[illegible] شش درم [illegible]
که [illegible] نیز آن شش درم
یکی حبه و نیم با پنج دانگ
چو پس وزن کرد [illegible] همان شش درم

محمد که شاذان بدا و را پدر
که از خط نبودی بران یک نقط
گزین نامه هر کس جوابش وصول
وی آنگه سوی سامره کرده روی
بگفت او بلی آن تبه کار دون
بگفتا که من از تو [illegible] سخن
گرفتش از احوال آن [illegible] سراغ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این در رو سوی مقصد [illegible]
فرستادم [illegible] نامه نام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امید قبولش از آن خاک در
که با تو بود آنچه مارا ز مال
[illegible]
که آنرا بود وزن بی بیش و کم
[illegible]

که از [illegible] کرد مالی جزیل
[illegible]
[illegible] نهفته خبر
در اول شد آهنگ جعفر از او
[illegible]
[illegible] دل غرق خون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible] جواب
[illegible]
بیان کردم [illegible]
فلان و فلان نام [illegible]
[illegible]
که بهر تقرب [illegible]
یکی تن پس از خیل خدام اوی
هم اکنون [illegible]
وی آورد توقیعی [illegible]
[illegible]
[illegible]

تنی سوی آن حجت حق گسیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد که شاذان بدا و را پدر
[illegible]
پس آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که مرقوم بود اندران این خبر
[illegible]
[illegible]
یکی حبه زان بود نه بیش و کم

[illegible]
پس از [illegible] کرم گستری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که گر حاجتش باشد اینک ترا
که با این رسایل فرستم چنان
من آنگه دران صفه ای کم ویش
سوی ساره تا بروز دگر
چو پس جستم از پس اقبال راه
بمطلب شیخ آنگه قدم
که ارباب حاجات را هر کران
بطبق سؤال کردی در خبر
که با راب بشارت برازای همی
بطبق شان پس جدال نزاع
زرافت بدرود شیخ از آن
ره آورده جمعی ز خویشان آن
همان زوجه من بسر غز لم
چنان نیز بی رخصت منکر
چنان نیز در دفتر معتبر
چنانش بود زاده در آفاق بود
تنی آنگه از زمره شیعیان
چه این شیوه زان سال کرکید میان
پس او داد سهمی از آن زرگر
خبر داده زین قصه آنکه خود او
چنان نیز بودی بحسن و جمال
لباسی در آورده آنکه ببر
که دیدم ... از پیش و پس

بران حامل علم خیر الوری
سوی ار توفیق حق معتنی
رقم داشتم همچنان نام خویش
ازان بلده کردم بسیج سفر
بطبق تمنا دران بارگاه
چو پاپاس آن وعده از روی زدم
بنی نامها چه ... اندران
گرفته بر اورا زرای منیر
که از غایت دلنوازی همی
گرفت از میان بعد ازین انقطاع
بگفتم شدم پس سوی خاقان
زبان برگشودند در عذر آن
ربانید ... دردم بکام دلم
ز محمود ججلی بود این خبر
که نابود در عصر خود تاق بود
زری داد وقتی بعد از میان
مگر سنتی بوده از شیعیان
بغفلت جان ناستوده پسر
که گشتم بمشکو چو پس راه جوی
بسی برتر از حد وهم و خیال
از آنکه آیه اندر گمان نغز تر
نه اندر حضورش ز حضار کس

چو این جمع در رقعه با قلم
ترا پس ببین در رود جواب
که بود اندران نام اهل سؤال
که از عسکرین در آن دیار
جبین سودم آنگه بران خاک در
در ... فصل افتاد چون
وزان هر یکی داشت از زیر نام
بخط خفی پس مرا زیر نام
وی و زوجه پس برا هم کرد کار
چنان آنکه بودم جل در حجاب
بمقصد ببردم چو آنگاه راه
بصد گونه الطاف اشفاق پس
وز انروز ما را بهر دراز خلاف
پس او بودی از اهل زهد و صلاح
یکی زان بزهد و صلاح و سداد
که وی هیچ کند اندران روزگار
که هم بر نیابت چنان در عوام
که از زهد بودی و تقوی نفور
جلالی برا آمد اندر نظر
که کردم دران صفحه پس جستجوی
بپرسش پس جز که ایزد تعال
بهنگام رجعت دران رهگذر

همی دار نام خود اینک رقم
خبر باز گویم بوجه صواب
پس اصلا گشودم زسر ... انتقال
بتوفیق کردم زیارت گذار
ببغداد گشتم چنان رهسپر
همان نامه آورد و پس حل بران
جوابی ازان نقد خیر الانام
رقم کرده بود آن یگانه امام
بولد الفت اندر همه روزگار
بابلیغ بیان زان نوشته جواب
سوی من یکی با علاوان پگاه
که رفت اهتمامش برا آنگونه کس
ببغداد دیگر بهم اختلاف
نهادم وی از خانه شبها ببرد
همش رای مقرون بفوز و فلاح
دگر یک بطبق و فجور و فساد
هم از بهر آن حجت کردگار
گذارید هیچ ازلی آن امام
چنان محمد مایل فسق و فجور
ببیماشان خضر در حضر
ندیدم یکی تن ببیماری اوی
کمال خشوع آنگه و ابتهال
زروی آنگه افتاده برین نغز

جلالی

بگفتا که ... ترا شرم نیست
بگفتا زری بود هیچ شیعیان
وی آن تا که از عدل و انصاف دور
گمان دارم اینک که از این اثر
که گردد بطبق بشارت از وی
چو با من از و رفت پس این سخن
چو آنگاه گشتم مراقب بخویش
چنان با دو صد گونه انگند که
ندانم پس این آنکه کی رسد
و را فرجه یافت در دیده راه
بدل بر یقین شد پس او را گمان
خبر رفته از کذب اثبات برای
که در کوفه بگشتیم رفت اتفاق
بجایی رسید آنکه بحث اوی
همی با نگاه و اجبار بعد
هم از روی اجبار در آن اوان
نه بد فرق اهل اسلام را
وی آنگه ازین قول سر در کشد
بن غالب نیز ازین در شود
پس آنگم بهانه همی ساختم
به بنگاه احمد شدم رهسپر
احادیث از و نیز ماخوذ داشت
سوی ساره شد مگر هم پگاه

بدیده حیا درع از آن شرم نیست
پی آنکه وی بر تو باشد عیان
سر از هر کنند هر فسق و فجور
تر آنکش ره برو بر بصر
برین چشم من آنکه راهجوی
بصد گونه تشویر از این جرم من
بعذر خطا کرده خود پیش
مراجعه ای است شرمنده که
ولی دانم آن اینک از پی رسد
شد آنگاه وی را بکفت سیاه
که وی بوده مهدی امام زمان
بگفتش که از اهل شقاق و نفاق
که گفتا که این سعد با من بگوی
گزین سر کنون با غیرت سر گشود
نبی را بدان هر دو تره روان
با صلاة روایتی خیر الوری
جدل پس بشمشیر و خنجر کشد
که وی شنی بعاد مظفر شود
بوقت دگر هیچ اندر اختم
که آنچه نبودی مرا و را بدر
چه اوقات در حضرتش میگذاشت
چه بدار آن نقد حق پناه

من آنگه دمی بخت صدیق واست
و بهرو بدان فاسقی تو دای
بپیمانه آنگاه در سر شراب
زمن پس شد ایاش بر چشم راست
بود رای من آنکه ازین گمان
سرافکنده در زیر جواز و خجل
مرا ورا ندیدم درو زجاجگاه
بعد آنکه آن اکرم برابر
بدفتر بود آنکه این خبر
مرا آن دیده برقول شیخ مفید
شده پس ندانم شناسایی او
که تابع ... بود آن لعین
که ایمان بوبکر بود و عمر
من انبرش کردم که گویم اگر
نه جبری خبری خاسته و آن زمان
که خواندند مغفلت دی از و کران
دگر زانکه گویم که ایمان پذیر
چو برانجن حق مومن عدل کیش
وزان جای زطوفان غم در درون
چنان بودش از حضرت عسکری
که آن مسئلت داشتم از روی سؤال
بگاشانه آنگه جای لحظه من

بگفتم که یا سیدی از چه باب
که بودی دمی از مناهی تهی
سرانگه شده از عزت و خواب
چنین در نظر آنگه اکنون است
زنیکو شمار و بسحر بگرمان
گذر کردم از پیش او منفعل
وزانروز همواره ازین گناه
بهر طرفة العینی اندر نظر
گذشت دهه چهل روز چون شد بسر
ز ... همی با سفید
نهد تا سراز عذر بر پای او
ز سعید عبدالله اشعری
که لعنت برایشان و بر تابعین
هم از طوع و رغبت بخیر البشر
نه ایمان ایشان بخیر البشر
چه در صدر اسلام و در آن زمان
بنیروی شان سوی دین کافران
شده آن در شرک بیل خبر
نه هرگز بگیرد ره کفر پیش
چو گشتی دلی فرق دریای خون
بران اتفاق شرح خبر عسکری
بگفتند ایشان ... از آن
بصد گونه شرعت شده کامران

بعهد جرشناب اشتری برشدم
بگفت او بسوی که دران شتاب
پس از جمله حاجات من هیچ آن
پس ای نیک خوی صاحب این خانه
شده پس بکام و شتیم پاک
بسوق آنگه ابنای احمد خرید
ببرش آنگه ابنای مذکور برد
برهیز در گشته چون رهسپر
در ایوان آن نقد حق پناه
ببری آن امام مصطفی کار
پی شیعیان رزق و در جال
که آن حقه را دادهٔ دیوار در
گشوده زبان در درود و سلام
پس احوال ابنای و آن نغزها
سوی من پس آنگه فرستاد کار
که خوای زر هر یک ز روی ...
چنین گفت آن نقد خیر الوری
همی ملکه سهام شان از زمان
که کرده بر هر آن رسول امین
کنند از ثریا چنان تا ثری
بریشانی اندر جهت و جلال
قرین گشته باشی از آنکسان
چو پس داد از نزد رب جلیل

چنان چو شدم از زمان در زدم
مرا کرده مستغنی آب از سراب
بعد از همان حجت ذوالجلال
شتاب آر بسم الله اینک براه
سراپا غبار از زمین گرد ناک
بگجره پس آن همچنان آوریه
بمقصد ره آنگاه با من سپرد
رجف خادمی آمد آنگه زدر
بارشاد توفیق جستیم راه
بیک گوشه صفه جسته مقر
بخواب خود در جواب سؤال
ز جرم صفه صفا سر بسر
جواب آمد از وی به بهتر کلام
مدینجا زکلک رهی شد رها
بمن رفت ازان عجز این گفتگوی
ام اکنون نمیرشیدن از هر جواب
که با آن مخالف نگفتی چرا
زنعی طلع بوده پس بیکان
همی کنک شرق و غرب زمین
بهم جمع شان همی و بغری
بیعت نمودند تصدیق اوی
کس از رفته زان حق آن حضرات
نبی را خبر از آن جبرئیل

همی تا گشتم نظام و دلش
بگفتم سوی حضرت عسکری
بگفتا بیزدان که در این عراق
همی تا که در شهر در حل شدیم
چنان از من آنگاه رفت اندرو
زنزر حجرها اندران پس نهاد
بهر کام تسبیحان بر زبان
بنام از آن خواندند درون
ببیدیم آنکه که با صد جلال
بگف کرده پس کاغذ و خامه
وزان آنگهی رفت پس جا بصدر
بلب زمین ادب بوسه زد
زکتف آنگه اسحق ابنای نهاد
از آن تو که هم در حدیث دگر
که ره مشتهای خود سر بسر
چو من خواستم تا کنم سر سخن
که از هر کجا دگر تا آن دو کنور
بزنری شنیده چه از کجا نهان
نبوت چنان باشدش مستدام
با مبتدا آن پس که هر یک مگر
چو دیدند پس بر خلاف مراد
درانا خلعت شب بزیر افکنند
ولی آنکه تا شان بیکبک برده نام

لقا جوی در او قبین فرش
مرا کرده حاجات من رهبری
نجویم من از تو کنون رفیق
کجا نی پس آنگه فرود آمدیم
بشب دملان نیز غسل و دمع
که آن از صد و شصت بیای عداد
بتهلیلیان همچنان تر زبان
ز هر سو فرخاک و مهر در چون
که از شرح وصفش زبانها کلال
نکرده همی نامور نامه
نکرد و دگر هیچ تا بنده در
ز هر سو بدان حجت ذوالمنن
مرا کف با کول سر بر کشد
سراسر زدی رفته آن قصه سر
دین آنکس عرضه بر این پسر
با جاودی جسته سبقت من
بعوز نکنشان بسوی اسلام دور
ورز اهل کتب متفق همچنان
ملک جهان تا بروز قیام
زملک و حکومت شده بهره ور
که دان ملکی و منصبی شان نزاد
بکفر خود آنگاه رجعت کنند
ز برق از آن مرتفع شد ظلام

جلالو

حذیفه پس آنکه دیده و شناخت
گزشته سو ره خو ...
مهلاساه این آداب ان کمر
بمقصود خویش از ولایت پناه
چنان سان که رفت درین قصه
شده حل با جواز از آن پیشتر
گزارش و آن نقد حق مآب
خبر داده در دفتر معتبر
که از شاد و تن زنگف عراق
چنین همچنان آن ستوده سیر
امرسال کردی بعبد القاسم
مگر بوده از مفتی سیم درر
کرده سوی شیر ببری اینک بران
و از روی خود را اظهار دیدم بسی
بگفت او که بر مقتضای امید
کنید یک سال او در وجع و شام
بگفت او درین کشور هیچ روای
ور امروز گوی تو کذب این سخن
چه اصلات منشی شد دل مرا
چو این قصه بردم بایم بسر
شدم سوی او از آنکه رای اتفاق
بگفتا دو صد درهم سرخ من
بنام شدم عرضه این ...

بفرمان زرائن شان گوئی ... است
چنان سان که بهر آن دو نامو تمن
شود از میان همچنان راهبر
چو برده سیلان ببحث آنکه سه راه
بتفصیل در فصل هر یک خبر
که من بدان کرده جهلام تر
شدم راه جو خصم را در جواب
سوی شهر مردم سفر اتفاق
از ارباب ثروت ...
ز نعال خود اخراج مال امام
فراهم ز نعال امامش بجز
گزین این سازم ذلت بهر
چنان از حقایق شنیدم بسی
من ابا توانم بکامیش دید
و درد جا جز اینک بگذشت تمام
مرا معرفت نیست بر حال اوی
بعزوا حضورت کنم با تو حق
که آن وارث علم خیر الوری
جدالی گزیدیم از یک مگر
نمودم برجعت بسوی عراق
ببیدار آن افتخار زمن
کردارم زروی التماس ...

همه تا که جمع از آن صنف کوه
که این طوایش نام شد دان زبیر
بطبق اهل مالی و منصبی
بروبش کشیده دور از دریغ
چنان ساسر مشغفهای من
نشستش پس نزده بوسه بر دست پای
وزان آنکه خرم و شادر کام
پس اصلا گشتم دران سرزمین
وزان پس شتم از زمره شیعیان
چو پس روایت عسکری ناگهان
چو آنکه ملاقات با من شده اش
بگفتم امام زمین ورز من
بود پس یقینم که هر روز کار
بگفتم وی از اسهم قوم جهول
بتو قیعه ایش چنان صد فتوح
وزین ره کنم در جمیع جواب
بگفتم که ایشها نه من گفته راست
کنون بعد از آن کیا امام آنکه ماست
چو بگذشت نبی و دعوه قرب وصال
بدو گفتم آنگه تو حال چیست
فرستاده مصحوب آن نیک پی
پس از چندی آن نقد حق مآب

بردهای یکسو زشرم و شکوه
شد و در خاک ان بود پس گم خبر
نمودند بیعت بصهر نبی
بجا آنکه بصره کشتاخ تیغ
یکایک ازان حجت ذوالمنن
زبان برگشودم بشکر خدای
سپردم سوی مرجعی خویش کام
که کردی روایت ز یوسف پدر
بحسن عقیدت جواب حصین
جد والفتح بودی اندر جهان
بران رفته عرضه این جهان
هم این سر من دجهان آورش
بود از زمانش حجت بن الحسن
ولی اینک بعد حجت کردگار
گزیده وات غزالت بگنج عقول
بر سد حق را و حیدری رجع
بنا چاره زوال تو ...
بگشته این غزالت بگران مراتب
بحق از خدا حجت مطلق است
ببهره ورزی آن یار بگو خصال
گذارش چنان نیز از آن مال چیست
که گشته احمد بن علی نام وی
سوی من رقم روز بوستان جواب

کارد آن دو پانصد درم زر که بود   نوشت مرا والا ازان نمود   دو صد درم داشت صد دیگرش   کنون است باقی نوشت والش
سوی من چو توقیع آن نور دین   ره آورد رفت انتقام یقین   که من پانصد درم از زر هی   نوشت کنون ای زیاد و کمی
بود با فهم زان یگانه امام   کش آن وام با یو کنم تمام   پس آن نامور نامه خجسته نگار   بپایان ازان حجت کردگار
که گر زانکه خواهی بطلق امل   جهان زر کنی در تجارت عمل   بگو مشورت چه با بو الحسن   که در دل مرا او راست اینک سخن
چو توقیع او خوانده شد از زمان   عمل بر یقین آمد از من گمان   که بعد از نیاکان برای زمین   زهی حجت آن امام امین
مرا انکه افتاد از دل سئوال   که این کنون پرده کش زین مقال   که در دیار زنگ تنگ از دلت   بیکی شده اینک کنون نه آیت
پس او را برای زمین بیگمان   همی دانی اینک امام زمان   بگفتا او کز آن برطلان قسم   وگر زانکه کذب آورم ناکسم
در انشای اینحال شد راهبر   یک از خوف حاجز سوی باخبر   پس او را بنه [illegible] حسرت پاک   بغایت شد از زر کش اندوه ناک
بگفتم او را بحال غمگین مباش   نه انکه زغم چهره دل خراش   چه انگه برت این قصه معلوم داشت   که کار تو با بو الحسن وا گذاشت   ۳۱

[illegible]

چنان نیز در دفتر معتبر   [illegible]   [illegible]   هم از قطب راه نمای است این خبر
که گفت این سرور صحاح من   نوشتم سوی آن راشد حسن   که بر حال من اینک اندر کنار   بغایت ره آورده است افتقار
امید انکه گردی مرا ناگزیر   همین با زجار ختگی دستگیر   هنوز از تفکل حسن راه پیش   نه من کرده ارسال مکتوب خویش
سوی زحمت بیعلاجم یکی روزگام   جوانی بچشم آمدم سبز فام   دران تجوه مانند سرو سهی   جهان از رخش [illegible]
که با انکه دیده رهوار بین   نهید اکمان شبهش اندر زمین   پس او را چو دیدن که از راه فتاد   یکی صره زر در کف من نهاد
بر آن صره بر رویش نگاه کرد رقم   ده درد [illegible] دینار بیش و کم   بر پشتش نظر چون [illegible]   رقم این سرور حجاج در وشت

[illegible]

خبر رفته در دفتر معتبر   زحجوی که چو همدان [illegible]   که از [illegible]   که من [illegible] چنین
که روزی مگر بودی الادر مطاف   به بیت الحرام بهشت طواف   در استواط آن ششم انگه فتاد   که آیا رسیده بکیدش عداد
فرو ماندم انگاه در ما جرا   که یارب چه تکلیف باشد مرا   جوان شد انگاه دران میان   بمن با کمال صباحت بیان
پس این نکته با من بایقان کرد   مرا از یک شک اگر زدل زدود   که دوی آن در هفت شوط دگر   چه آن هفت شوط از تو آید بسر
بگفت این و از من نمودش غیاب   ملک [illegible] رخ در نقاب   بدانستم انگه که از من ورست   رسیده بسر هفت شوط نخست
پس او لاتست این نقش باطل کبک   چه افتاده ای [illegible] دل [illegible]   [illegible] یقین آمد انگه مرا   که بوده ای آن نقد خیر الوری   ۳۱

[illegible]

امام زمان مقتدای زمن   فروغ زمین بادی مؤتمن
خبر چنان نیز رفته خبر   زحجوی که چه [illegible]

که وقتی محمد که خلیل انام   مرا او را پدر خوانده شاد کام   بنزدیکم آمد جمع لی بیش و کم   بگرش بیت ناقص پانصد درم
کش آن وام کنم بالتمام   ازان جانب آن یگانه امام   بران من مرا فرود ه بی کم و بیش   پی آن حوالت بیت درم ز خویش
ورثت آمد انگه پانصد درم   کزان ره بر احوال آن شد برم   وزارباب قم این احمد که نام   محمد شد او را زخلیل انام
بسر خوانده تحویلش آن زر شدم   کسیل انکه او را بران در شدم   ورش نا بیاری و عول آله   رساند بخدام آن بارگاه
پس اندر ره انتظارم نظر   بدی جمله زان موجب منتظر   که ایصال آن زر بوجه صواب   مرا آنکه از حضرت او جواب
همی تا شود مطلبش خاطرم   تن انکه آمد درون از درم   بمن پس رسیدی بشارت همی   دران بزم رفتش بشارت همی
که آورده ازان احمد بیبر   من اینک تر انامه نامور   چو بگرفته در سر ازان کرده باز   بخواندن شدم انکهش سرفراز
ببیعم کزان حجت کردگار   بدان مخرم نامه نامدار   که از این احمد بمن آمده   ازان پس که مضمون [illegible]
وزان بحر علم بشیر و نذیر   بدی شرح آن نامه دلپذیر   که در اصل بجا گشت پانصد درم   کزان بیت بود از تو بی بیش و کم   ۳۲

[illegible]

بود نیز در دفتر معتبر   [illegible]   [illegible]   بجز مانی هم ازان حالات خبر
که گفتا او عمادین احمد مرا   خبر داد کز مصریان بود جا   بمکی صفاتی با سداد و صلاح   چنان نیز مقرون بفوز و فلاح
وی انکه زگفتار زبا و بود   سر جمله در عدل و عهد داد بود   وگرچه ملک مدائن براد   بمعرفش ولی تربیت او فتاد
خبر داد پس وی که زنج و صحن   هم از ملکی رفت رایت بروی   بعظام بجانب انگه از شیعیان   همه کار دین مهمل اندر جهان
سن انگاه سال و مه و روز و شب   رهی ورا بودی در طلب   چنان نیز زبعدم خبر شنیده من   که از بعد وی حجت بن الحسن
بسان نیاکان جهانگیر زمین   بود در خفا رایت افراز دین   ولی کشتی جو در او تا که من   بر نیم جمه دیده خویشتن
نه برگشته حال انگهش رو برم   نمردی همی منظرش خاطرم   بسی پس ازین نظر بعدم همی   وزین غم نه دیده فنودم وی
که مقصود من واردان اختلال   که حاصل شود یک عهد از سال   دران چنین کسی با زبان سروش   کشیدم چو در این مقالت بگوش
که ای انصرمن عبیدیه زمن   بگو با اهالی مصر این سخن   که آیا شنیده شما جزو و کل   نمودید تصدیق ختم رسل
ویا انکه تصدیق شد مطلقش   بدین عهد موقوف بر نطقش   من انکه سرا گشت حیرت جیب   نرفتم ازین ره که عهد بکوی حبیب
چه گوینده بود از یمین و یسار   نه بر من ازان ناحیت آشکار   سراز در گریبان اندیشه من   چنین گفتم انگاه با خویشتن
که هم نیز گوینده در این مقام   چه داند کز اسم بود نفر نام   چه دانسته نیز رم که در اجوم وبر   بنام آمده عهد زینه چو بر
ایا انکه گاه رضاع من ادی   هم اندر مدان بحق آمد روی   بمصر انکه آورد انان هنر لم   دران عهد عبدالله نوخم
مرا پس هرکس دریت لجم و بر   بظاهر همی داند از وی بسر   بدانستم انکه که بود آن ندا   پی انکه زان نور راه هدا

شکی کامد اول بیان در دم   جلال عجز از دل شود زایم   سوی مصر انگه شده ره سپر   مرا رفت با اهل آن این خبر
وز ارباب آن بلده جمعی کبیر   وضیع و شریف و صغیر و کبیر   لذاد و بان باطل بیکسو شدند   با خلاص پس شیعه او شدند

[illegible]

نموداده در دفتر معتبر   [illegible]   [illegible]   از ابلاکاه اظهار صادق خبر
که از قدرت قادر ذو المنن   خروج آورد حجت بن الحسن   چو در جنگ بطحا به بیت الحرام   وز ارکی سپاه رو سوی کوفه کام
ازان خیل سالار راه هدا   ز هر سو منادی دهد این ندا   که یکتن ازین جیش بهر ثواب   بتوشه برد نه طعام و نه آب
کند حمل نه نیز در این طریق   کسی از برای مراکب عیق   پی آب جنگ اگر در راه   تنی بر ندارد دین با دیه
پس آن معجزه کز معجزات کلیم   خبر داده پروردگار علیم   کز آب مصفا ازان و لبن   ره و دو عیون آمدی قطره زن
با عجازش از بعد چندین قرون   بهر منزل آورده آن شه برون   کند نصب برجای های رفیع   مران جیش پس از شریف و وضیع
بود هرکسی را که جوع و عطش   شده زان ره و دو عیون جوی کش   وزان پس لب از وی برع تمام   نه محتاج گردد باب و طعام
نموده پس ایزد ورا رهبری   ازان جاده بر خاک پاک غری   شود ظاهر کوفه منزلگهش   با عجاز پس همچنان آن شهش
شده نصب بر موضعی آن حجر   تراود ازان جمله شام و سحر   زنگست آب از گیست شیر   زن شیر چنان تا صغیر و کبیر
ز هر سو خلایق شده بهره یاب   عنایات ز رسد از طعام و شراب   پس این معجزت در همه سال و ماه   مراد از ابود حستم در سپاه   ۳۳

[illegible]

که معطی ز موجهان از آن ابتر   بکرار روایات قطب این خبر   بود احمد بن ابی روح را   دی ویر کردند سیراب و سیر
چنان نیز در دفتر معتبر   دی انکه مرا خواند روزی بسر   بعایت مرا رفت چون دگر   که در عهد آن نقد خیر الوری
زنی بود در قریه دینور   تراجیم از سایر مردمان   بقانون دین و دیانت گزین   سوی من خطاب آمد آن حورش
که با بن ابی روح من از زمان   سپارم برسم ودیعت ترا   یکی صره کش پاس داری همی   چنان بیقرینه برای رزین
پس از حال آن نقد خیر الوری   بحفظش کنی غایت اهتمام   بگفتم بلطف خداوند کار   بدانکه رش تا سپاری همی
چنان نیز تر بودی ورع تمام   که بودی پر از سیم و از زر همی   مرا انکه چنان نیز بربسته سر   بپایان رسانم من این صعب کار
پس او صره گرده حاضر همی   نه در جوفش انکه نظر کرد ای   پس آنکس که گوید درین صره چیست   نهاده بسر انکهش مهر بر
بگفتا نه این صره را سرکشای   بگفتا شد این ده درش ثمن   سه قدر انداز نصب نیز آمده   بکس مشتغل جودی این صره بیت
چنان داده دو پاره زر بمن   که باید تراعوضه برای رود   پس از آن رسانی بوجه صواب   که هم آن بها ده درش شده
میان جفتم حاجتی پس بود   که حاجت کونین ازان باد روات   بگفتا زرش وام شد ده درم   سوی من بهنگام رجعت جواب
بگفتم بگو تا چه حاجت تراست   [illegible]   [illegible]   ز بهر عروسی من   با درم

بمن آمد انگه دم احتضار   زباب ادارش دیت کنار   که علم را انکه امروز نیست   که آن وام بر ذمت او زیست
پس آن حاصل علم خیر الانام   بگوید گرفت از که آن دی بوام   پس آن مال را من گرفته از وی   از ازکی نهادم ببغداد روی
شدم وارد انکه چو در آن دیار   ببنگاه حاجز شدم ره سپار   که آن روز شغل وکالت همی   جدا بود از ان شهر حالات ای
نهادم بجفلکه او چو کام   ستوارش زمن رفت بعد از سلام   که گر حاجتی هست اینک بجا   هم اکنون بدین انجمن وا نما
بگفتم زری زان امام زمن   برسم ودیعت بود نزد من   بمن حاجبش گفت انگه چنین   که از جانب آن امام امین
هر انکس ازان باز گوید خبر   بحق این ودیعت سپارش ابر   چنین گفت حاجز مرا در جواب   که پرسی اگر زانکه صدق و صواب
کنونم ازان صاحب مؤتمن   نه مأمور در اخذ این مال من   چه قبل از ورود تو در این دیار   یکی رقعه زان حجت کردگار
رسیدم که آرد درین چند گاه   سویت احمد بن ابی روح راه   پس او را بیابد بشوی نهان   همی جانب سامره نزد ما
مرا جفت تسبیح شد لب همی   چه من بود دم این نیز حطب اهل   بعزمان پس انگه سوی سامره   بر رفتم بشوق لقا یکسره
جدبار آتش چشم چو بار   قدم زد بران حادی خضر دار   که یا احمد بن ابی روح امام   هند انیکت کرده زین نامه نام
پس آن نیک پی پیک با کی نهاد   جانب من آن نامور نامه داد   چو سر بر کشودم بشوق انگهش   نخستین رقم بود بسم الله
نوشته پس آن نقد خیر الوری   که یا بن ابی روح داده ترا   برسم ودیعت یکی صره زر   ابا پاره کش سه دانه گهر
بود منصب او نگین عورتی   زنا انکه او را بود حاجتی   چنان نام زادی کان که خود او خویش   بود عاتکه بنت دیر انیشس
ترا پس بود جمله این اعتقاد   که آن زر هزار است درم شد عداد   ولی آن هزار است و پنجه درم   نه یک حبه بیش و نه یک حبه کم
پس آن قطعه زیوری از زنان   که خوانندش بها ده درم و زنان   ز روی این سخن صدق نقده جی   بها آن است با دو نگینش ولی
دران پاره انگه بود سه گهر   که وی آن خریده ازین پیشتر   بده درم و آمد از زیچ پیش   بها اینک اگر بها زاد بیش
است کرده تاکید ازین رهگذر   که نکشایی اصلا ازان صره سر   تو آن پاره و آن زر را رسیده   زنا بذل کن بی خلاف خادمه
که ما آن بود جمله بخشیده ایم   چه وی را بدان ستمی دیده وام   ازینجا ببغداد پس رجعت آر   یک آن صره انگه بحاجز سپار
و بهر وانچه وی خرج راه سپار   وز آنجا ره موطن خویش گیر   زنا عاتکه را رسان پس سلام   که آن زر که در پیش کرده وام
ز کلثوم شد کش چه در احمد است   پس آن نامه بیت ... شد دارت   وگر زانکه خواهم باخوان او وی   کند قسمت آن زر و زان عروسی
و زین پس تو یا بن ابی روح هان   مبادا که در راه [illegible]   محبت بورزی بجعفر همی   محل انکه اصلا ازو بیش و کمی
کنی در بقول وی از هیچ باب   اگر پای داری براه صواب   بشارت ترا باد نیز از زمان   که از دین جهان بر خلاف گمان
عمر نام خصم تو بر تافت رو   نصیب تو شد پس ازین و مال او   بنا پس بغرموده آن امام   شده رجعتم من بداد و السلام

اهان عرضه دادم بکا حز هی
بس سی درم عاجز انگه داد
من آن زر گرفته ز عاجز چنان
که اینک بگو نام خصم تو مرد
بشارت مرا اخوان نامه داد ٣٣
چو دینار و درم شدم پیشکار
سی کامه اورا محمد پدر
که وقتی بزد جنید آن آتش
بکاویش کمین نقد فضای شاه
چو وی آن حساب آتش درم
بدان نقد زر کرده تکمیل وی
چو آن زر بشه عرضه داد آن غلام ٣٥
چو تکمیل این زر به پرده هی
بفرمان تنی انگه از خاندان
چنان نیز در دفتر معتبر
بنامه ازان نقد حق پناه
زده نامه پس بدان شه رقم ٣٦
ازان شه جواب آمد انگه بمن
چنان احمد و جعفر ابن نظام
نموده عطا واهب ذوالمنن
چنان از ابو جعفر است این خبر
کنم مطلب ثالثش همچنان
مرا اکتفا رفت پس لاجرم

پس آن آن چنان بی زیاد و کم
گران نور حق رفته در نامه باد
شدم سوی مقصود چابک عنان
بنان پس زر و زر بدگانی سپرد
من آن زر گرفته بتوفیق مراد
[illegible]
بکیفیتش پس چو خواند اهل سیر
که شد نام شهره جنید القلاش
رساند بگندم آن بار کاه
بد آن جده قراط و یک حبه کم
شد آن مبلغش جمله تحویل وی
بمقداری آن نقد خیر الانام
وی از خود بمقدار کرده همی
[illegible]
مکر از ابو جعفر است این خبر
پی اختتان کشتش اذن خواه
در آن عرضه دادم جدو با قلم
گزین پس ترا خالق ذوالمنن
بنوبت هم الله حلال و سلام
[illegible]
که شرحی ببلاء نقد خیر البشر
نمودم در آن راه عطف عنان
ببلاء هر دو مطلب که بودم رقم

ببلاء آن که اعلام رفت کاشکی
کزین زر زحمت بهر خرج سفر
چو ز آنکاه بردم ره اندر وطن
چو بگذشت انگه ازان چار ماه
بمن بافت انگه که مال و منال
[illegible]
روایت شده اینش که جمعی کبیر
بدی چند کالا که وی آن متاع
مقامی شه انگاه در آن اوان
ز عقدی گذشت آن مبلغی همی
که شه را چو آن زر برد در حضور
شد ادایش کاین زر فرستید باز
ببر در آنکه آن نقد خیر الانام
[illegible]
که فرزندی از خالق ذوالمنن
ولی قبل از ارسال آن نامه ای
که طفلی عطا کرده بر من آنکه
دوازده درهم در عوض همچنان
و زراعه آن نقد خیر الوری
[illegible]
زبایت دو مقصد نمودم رقم
چه اندیشه کردم که شاید همی
چو زان نامه پس زان شه آمد جواب

درم بگذار آمد و بخشش
درم تا بوطن شوی رهسپر
یکی تن رساند این بشارت بمن
ببلاء آن که آن نقد حق پناه
بکم ترقی همچنان انتقال
بدی سه هزار این ولکن صد هزار
خبر داده زین نقد دلپذیر
در آورده در معرض بیع متاع
بهای آن بها کرده سویش روان
ز خویش انگه او بی زیاد و کم
نه در عقد با شد مرا که قصور
که بر مال وی نیست مرا نیاز
ازان جده قراط و یک حبه نام
بعید است آن زر رساند از زمان
کرامت بدی گشته وقتی بمن
پس از هفته [illegible]
پس از هفته رفت [illegible]
ببایید قبول از دیت امتنان
بعوض دو سال آن دوازده مرا
بختم اسم باشانی [illegible]
چو پس خواستم تا بدان نامه ختم
نه انگاره زان خویش آید همی
به ذکر من بوجه صواب

بجان داد

بدی گشته زایج آن دو مراد
که آن نیز کرده قرین با وصول
بود از علی بن عیسی خبر
بمن رفتش این قصه دلپذیر
چه کار آن جواهر بکاویش بود
چه بار او بدین تشییع خبر
نه راه آورد تا هی سوی من
قضا را شبی جد ما مکینان
ازان حجره بس کنار نام پدر
بگفتا شنابیده این تن بتن
دویده بهر جانبی سر بسر
زنوی پس نمودم تحقیق حال
که در بر کسیم آمد اینک فرا
بگفتا امام زمانم منت
فراز آنکهی دست فیاض کرد
چنان بعد ازان ترقی بس مدید
خبر داده انگاه راوی چنین
بپرسیدم از هر که نیز این خبر
هم از بابویه اندر اکمال دین
چو پس شوط هفتم رساندم بسر
من انگاه گردیده فارغ ز کار
که در عمر دیدم ز زیبا و چهر
چو پس خواستم تا که کشتم همی

هم از سیمین که ازان نامه یاد
[illegible]
که با فرگ عطلو کشد او را بدر
که بودم پسر زیدی از عهد دیر
که اصلاح آن ممتنع می نمود
همی دیده مایل صغیر و کبیر
امام ثنا حجت بن الحسن
شده کرده هم حقه زان همچنان
یکی میخ بر داشته از جگر
بیا بیند بل صاحب خویشتن
ندیدیم زان حضرت [illegible] اثر
که با ما کنون پرده کش زین مقال
نه داد او برنامم انگه مرا
چنان صاحب زاد کامم منت
مساس از منش رفت پس جای او
بعجلت زدن جایش کشید
که چو زان پس از ان سرزمین
[illegible]
جز رفته از قول ازوی چنین
دران حین بمکی شدم نظر
شدم سوی آن اکمن رهسپار
مراد او نه کس در فصاحت نظیر
کنم زو شوال اندر آن انجمن

نه اندکم بدی رفته حملا ز من
[illegible]
چنان کودک آن شنید کو کمی
چنان داشت زخمی که از خارج امام
زمانه زاد کان نیز دی ماه و سال
پس این قول بودش بدیک [illegible] نظام
مرا پس شفا زین جراحت دهد
چه بودیم از یکی حجره خاص
طلب کرده ما را بنزدیک خویش
گزین حجره بشتافت اینک بمن
بنزدیک او از صغار و کبار
که باعث ترا زین کشی چه بود
که با عطوه من گفتمش کیستی
کنون آمده تا ز زردی و [illegible]
بپرداختم چون من انگه بکویش
که بودی ز رشتنی به پرداز سر
نه بوشیده ای این قصه و [illegible]
[illegible]
[illegible] که در موسم حج بدم در مطاف
که در موضعی آمده حلقه زن
بدیدم در ان حلقه کرم مقال
سراپا ادبش نیز و در آن میان
سرا کز دران حلقه از چار سوی

٣٧ رقم کرده آن حجت ذوالمنن
پذیرفت آن همچنان تا حصول
بتحقیق روایات از آل حسن
پزشکان در ان زخم عاجز تمام
قرین داشت دل با نقار و ملال
که جویم بدین شکل من نه راه
ازین زخم انگاه راحت دهد
که بودی مرا آن بدو خنجالی
در آن چون بدیدیم وی از پیش
چنان از زمان ما بدر از سکون
نمودیم عود انگه از هر کنار
بجا انگه او این حکایت نمود
چه در چشم من آشنا نیستی
ازین علت بخشم اینک شفا
نه زان زخم اثر دیدم از کم و بیش
٣٨ چو عهد جوانیش تن بی اثر
در آن حین من انگه ز جمع کثیر
بر بگفته رفت از وی این قصه سر
یکی روز مشغول اشغال [illegible]
تنی در میانشان بود در سخن
جوانی نیکو نه بحسن و جمال
ز سیمانشان جلالت عیان
نموده منع من احباب اوی

بگفتم بگو به وی تا که کیست
که پرسانی آمد چو تابنده هور
ازان لحظه چون شد زمانی بسر
هم اکنون من زار حیرت زده
هدایت ترا کرده در روزگار
پس آن همچنان در کف من نهاد
چو آن سنگ بنمودیش بر طلا
همی تا بمن اندران ره رسید
همی همچنان شد ز چشمم دفت
شنیدم این نقد خیر الوری ٤
کران پس که از خاور و باختر
ببلاء پس که هر کز زمین را طلا
از اهل زمین در جهان دو تن
مگر با گروهی ز اخوان خویش
بگفتا این و گشت اندران بکار
هم از بابویه است و در آن کتاب
از اهل قم و از جبال و جز آن
مگر از کم آورده بودند و بیش
ببلاء چشم کان نقد کنج رسول
ز هر سو بر جا بها کرده چاک
نمودند القوم ناقص کمان
ابا مطربان جانب شط شده
یکی از میان گفت با همگنان

چه در چشم من کس بسیماش هست
پی حج یکی نوبت اینجا ظهور
شده نزد آن نقد خیر البشر
بسوی تو با صد امید آمده
ببین غایت از رحمت کردگار
تنی گفت انگه ترا وی چه داد
بدیدم شده بسته از طلا
بسوی من انگه خطاب آوریده
بیکباره زین معجزت نمایت
بگفتیم نشناسا ترا
بیکباره روی زمین سر بسر
نه از حقی مانند خواهم جدا
یکی تن امام است ازان بی سخن
که ثابت بود بر تو از کم و بیش
[illegible]
روایت مکر [illegible] فصل و باب
ز تجار جمعی که بودی نه زان
برسم و دلیعت از او طان خویش
ازان آن کنند آن جدا با قبول
خورشان جدا از دل دردناک
سوی جعفر ایا زجل از آن
پس ایشان بگفتند حیرت زده
کسی بایدت این مال و زر همچنان

بگفتند کاین قصه والا گهر
بخاصان اصحاب خود پس دمی
بگفتم کهای اختر اوج دین
بگوییم هدایت کنی تا همی
وی انگاه با دست معجز اثر
بگفتم شدش سنگی اعطا بمن
من انگاه نادیده زان حلقه روی
که حجت عیان آمد ایا بتو
پس اینک شناس کز من شدی
بگفت آن یگانه سبیل بتول
ز جور و ستم پر شود همچنان
چنان خلق را نیز از خاص و عام
و دلیعت بود این خبر بر تو پس
کشان بوده اهلیت این سخن
[illegible]
که بینیش آن حلقه [illegible]
خبرشان که آن نقد خیر البشر
جدا بار آن حجت ذوالجلال
چو واره شدند اندران بوم و بر
ز مردم گرفتند با چشم تر
جدا بارش ایشان چو جستند بار
چنان داده از دست طاقت زمام
پی صاحبان داد رحمت کنون

بود کوهر گنج خیر البشر
بوعظ و نصیحت گذارد همی
که هستی فروغ زمان و زمین
ببلاء آن که هم بعد ازان آیا همی
ربود از زمین قطعه از حجر
بگفتا وی آن سنگ بنما بمن
چنان نیز ازان بزم بر خاست اوی
چنان نیز حق گشت پیدا بتو
ز نام و نسب انگهم آگهی
کزان قائمم من از آل رسول
کنم مملو از عدل و احسان آن
گذارد [illegible] زنجاه امام
[illegible]
نه انگاه گویی تو آن را بکس
بنا شنید جز اهل حق تن بتن
مرا نکهان تا بدید از نظر
بسیم ستم عسکری شد جدا
سوی ولاعقبی شده رهسپر
ابا خویشتن مبلغی زر و مال
شنیدند پس زان عجیبت خبر
از احوال نایب صاحبش خبر
بگفتند بار طلب ره سپار
که این شیوه نبود طریق امام
ورزان ساخت یکبار زحمت روان

دادن

دگر گفت لختی تامل کنید
چنین رفت پس دیگری را سخن
ملاقاتش انگاه حاصل کنیم
بود آنچه انگاه اصح کمال
که مقرون نبود و درفت بیکران
کهای سیده ما برین سده ما
بجا شیعیان شما خاص و عام
درین ملک تسلیم مال تن بتن
بگفتا و کنون آنچه آورده اید
بگفتند ایشان که حرفی دگر
بگفتند ازین مال با ما بسی است
نوشته چنان نامه هر تنی
بگفتی که چند است انگه مال
چنان نامی از صاحب نامها
دگر زانکه ما را بتطبیق اهل
چه از غیب دانا نه هرگز خبر
که مالی فرستاده جمعی بما
بگفتند ایشان که ما در میان
مگر از علامات آن سر بسر
تو پس گو کنون زان که ناخبر
ازین کشور انگاه رجعت دهیم
چه داریم نه چاره ما غیر ازین
بقصد شکوه انگاه وی همچنان

قدم پس براه توکل زنید
که اینک پذیرید گرای من
پس این قصه اندر میان افکنیم
عیان کرده زینجا کنیم ارتحال
بهر بنگاه خویش آمدش بود وی
رسولیم از شیعیان شما
بسی عذر ما زر بنذر امام
شدی جمله بر بو محمد حسن
بجا کرم اینک این پرده را بدر
بپرده هم اکنون زما مانده در
ولی هر دو دینار آن از کسی است
اهم زانکه مردی بود یا زنی
ز هر یک چنان از زن و رجال
نگشتی نهان ارزیش رها
شما راست بایست همی حمل
پس ایشان نظر کرده بر یکدگر
چه دارید در آن تأمل شما
وکیلیم زایشان بتطبیق بیان
چو وی گوید او نیز با ما خبر
بیا تا فت نیست آن داده زر
و ز اندیشه آن و دیعت دهیم
بگو کز تو را ای علامی جز این
بنزد خلیفه شده همچنان

ببینیم تا انگه پایان کار
هم اکنون توقف کنید انقدر
شود رای ما انگهی راه جوی
برین رای ما پس گرفته قرار
سوی او سپرده پس انگاه کام
و زین پیشتر جانب این دیار
سپرده بدیم و ودیعت همی
پس اکنون که روی را ببینیم ما
سوار نزدیک من آوریده
بگفتا و گوید اینک بمن
که در شهر ما کرده و ز هر کران
بهر بار پس حضرت عسکری
همی از دو صد الف تا بیشتر
نه حتی بس تا نقشی از خاص تنی
عیان ما را حاضر است از رجال
ببرده نه سرها بحضرت فرو
بیارید آن مال ما را به پیش
ببود پس نه ما را اجازت همی
دگر زانکه باشی تو چون وی امام
شوایت چنان نیز منت پذیر
کنم هر چه خواهید آن همی
چو ره برد نشان پس بیجا سخن
شکایت بر او سر بتکرار کرد

ازین پرده آید چه نقش آشکار
کتا کرده آن گفت برگشته بر
چنان بر کجا حالات اوی
بسر رفته پس انقدر انتظار
بمعروضه داوند بعد از سلام
چو گشتیم بر نوبتی رهسپار
پس آن مالها ما ز بیش و کمی
درین مرحلت چیست رای شما
پس ازین جوابش با وطان برید
شما را ازین ره بود هر کسی
زده [illegible] صاحب آن میان
یکی هو ز تکذیب و تکلف بری
چه مقدار است [illegible]
ببین جز گشتی اللقاء همی
بگفت او شما را خطاش نهان
پس انگه بدیشان چنین گفت او
بگیرید آن توده پس راه خویش
که داده ازان زر بکس درهمی
نه آن بر تو مخفی بود لا کلام
سوی صاحبان ورزنها نا گزیر
کشند از زن و مرد با آن همی
گرفته ز ان دارده خویشتن
پس احضار وی شان جدا کرد

چو رفتند تجار بر درگهش / جبا القوم رفت او خطاب انگهش
کتاکن مالهایی که آورده اید / نه تسلیم جعفر چرا کرده اید
پس القوم گفتندش از خاص و عام / که بادا بقای خلیفه مدام
ز تجار بودیم جمعی امین / که آورده ره اندرین سرزمین
برسم ودیعت پس از هر دیار / گروهی بما از صغار و کبار
زری داده هر یک گران تا بخیر / نگوییم با ما ازین بوم و بر
اگر سر بما بد بران سر نهیم / نه یکسجه کس را ازان زر دهیم
بنزد بو محمد پس این سنتش / که برسم معهوده از نو بتش
زما قبض آنها شدی ماه و سال / ازان ایشان شدش پس خلیفه سؤال
که باید بمن تان کنون وا نمود / کردی باشما رسم ورا هش چه بود
پس ایشان بعد زنش زان خبر / چنان سان گرشد شرح آن سر بسر
بگفتند آنگه که جعفر همی / بگوییدش نهای آن زر همی
بدو تا سپاریم پی خفتتش / برم آنگهی ایشان منتش
وگرنه سوی صاحبان برده مال / نمایم زر و برف و رجال
جو جعفر اینگهی گفت ای امیر / برای قوم اینکه خبث ضمیر
زنند از ره اتجاج دغرا / مدین مرحلت بر برادر مرا
نه دانسته بهتان پس از خوی ریب / ره دوستان بر و ناگفت علم غیب
خلیفه چنین گفت با آن جهول / که هستند اینها خود اینک رسول
نه پس از رسول است غیر از بلاغ / پس القوم با لابه گفتند و لاغ
که دادی تو اینک جلا از دم وی / رهانیدی ما را انگه از دام وی
هم از قسط بزبان الناس / که ما را است زین حاجیان چون اساس
کنون خادمی کرده با ما گسیل / که ما را به بنگاه کرده دلیل
نقیبی پس آنگه با یکجای وی / شده کام بر کامشان تا زپی
ز جای خطر بگذرانیدشان / بسر منزل خود رسانیدشان
چو رجعت فتادش از آن ره نقیب / بدایشان ز گفت سعادت نصیب
ملاقات کرده یکی خوش پسر / که بودش منطق از ملاحت اثر
پس آن جمع را آنگه از خاص و عام / یکایک بکنیت خدا داد و نام
که اینک بطبق تمنای خویش / بیارید ره سوی مولای خویش
بگفتند ما را تو مولی نه ای / پس از عسکری صاحب ما نه ای
بگفتا او معاذ الله آن باشمی / منش بگمش از بندگان هاشمی
پس ایشان شتابان بدنبال اوی / جوابار آن شه نهادند روی
چو جستند راه آنگه او را بدیر / برون آمد از در غلامی دگر
جبا القوم پس داده اذن دخول / نمودند قرب شه ایشان وصول
وز آن جمع افتاد بر جانشان خبر / که سوی کند برادر واد گر
که او زادت روح جعفر دگر / بسر پنجه قدرت او اسیر
که جستیم چون ما درازی شد راه / ببینیم روح مجتبیش نداده
نشسته است آن حجت کردگار / بعالی محل کرسی عرش دار
جبال جسن طلعت که گفتی ز صدر / طلوع آورید است تابنده بدر
چنان خضر وش جبه آهنش / بعد زینت و فر طراز برش
نموده بدو آنگهی ما سلام / جواب آمد از روی ناحسن کلام
بگفت آنکه آن نقد خیر البشر / جز اول از جمع آن مال و زر
برفت آنگهش یک یک از حصان / بترتیب نام و نسب بر زبان
چنان سهم هر یک جدا گانه گفت / بصدقی که ماندیم ما در شگفت
بیانکرده وصف یکایک شدش / که صدره ز عقل آفرین آمدش
پس از اهل و اولادشان آن امام / خبر گفت بر روزن و خدمی و عام
چنان جمله تا از عبید و دواب / خبر زدنش از روی صدق و صواب

سائل

رخ از سجده ما سوده آندم بخاک / نمودیم بس شکر یزدان پاک
ببالیم آنگه آن تن بتن / چو چرخ و فلک ... بال زن
چنان آن مسائل که بد هر کران / چه از خویش ما را چه از دیگران
سؤال از او [illegible] افتاد مان و جواب / شنیدیم از وی بوجه صواب
وی آنگه چنین داد فرمان بما / که آرید چیزی ازین پس شما
ز مال امام اندرین بوم و بر / ببغداد بلکه آن بود هر قدر
بدست همان عمرو کیش پیر / پس از خلعت آن زر ره و سیم
که توقیع ما بود خواهد برش / بران پس بود وی عمل کیش
تنی آنکه از ما که وی را انام / محمد بخوانندی از خاص و عام
بلرزش جعفر حمیری پس پدر / ازان حامل علم خبر از بشر
عطا یافت آنگی حنوط و کفن / جو آنکه آن حجت ذوالمنن
بگفتا عظم الله اجرک پس او ای / بنزدیک همدان چو شد راه جوی
گذشته در آن بعد کارش بکار / اجابت شدش دعوت کردگار
وز آن پس ببغداد ما همچنان / بخیر و سلامت ... برغبان
سپردیم هواره آن مال و زر / بدست همان عمروی سر بسر
دی آنگاه گفتی بما همچنان / با جلال آن شه علامات آن
پس او زان سلیل بشیر و نذیر / یکی بود از آن چاکران سفیر
که در عهد آن غیبتی کز امام / مر آنش در آفاق صغرا است نام
۵۹ ازان حجت کردگار درود / شغل سفارت سرافراز بود

حکایت احمد بن محمد ... [illegible]

محقق محمد ز سادات طوس / که از فضل بر تنه فلک کوفت کوس
روایت چنین کرده در انجمن / هم از احمد بن محمد چنین
که در یثرب از هجرت نیک فال / باپانصد و چل دو سه فزون شد چو سال
سبتی بار افطار ماه صیام / بدی در ضیف وزیر مقام
که نام اندر افواه یحیی شده اش / لقب همچنان عون ابن اکدش
چنان و گفتند از صغیر و کبیر / حضور اندران بزم جمعی کثیر
چو افطار کردند یاران همی / زده قطره از ابر باران همی
وی آنگهم مرا با گروهی خواص / بماندن در آن بزم داد اختصاص
صعالیک قوم آنگهی لاجرم / بهنگاه خود سود هر یک قدم
نشسته در آن بزم پس تا گزیر / ابا خویش زانو بزانو وزیر
تنی در کمال سکون و وقار / که آوخ شب از آن مجلس آنجا کنار
سراسر همه دانشمندی کرام / بهر حال واجب ازو احترام
وز اول چنان تا بآخر وزیر / بتعظیم او داشتی سر بزیر
بدانگاه زود داشت پاس ادب / که از آن فزودی مرا بس عجب
نه پس ما شناسا کرش خاص و عام / که هست از اعاظم وی آیا کدام
نه نیز اندران انجمن کس همی / بدو یافته دولت بهر می
نه هم از افادات او شیخ و شاب / زیاران کس اندر سلف بار دیاب
شد از جا فزان تا در آن انجمن / نه هر در از اعلی و ادنی سخن
بذکر مذاهب پس از هر کنان / مقالت کشید انزمان همچنان
چنین گفت آنگه وزیر از میان / کزان سان که بینید اینک عیان
جز بهر شیعه گروهی قلیل / بجسم و کرها زبون و ذلیل
چنان سلطنتان فرقه بیشمار / که هرجا عزیزند و با اعتبار
بران شد در آن بزم پس آنگهی پیر / که سازد هرکس برابل تمیز
که بطلان و حقیقت اندر ملل / معقق نه بر اکثر است و اقل
بدو گفت با منطقی دلپذیر / که باشد اجازت اگر از وزیر

کز آن ... که هم خویشتن   چنین دیده آنرا همی دیده من
تأمل نمود [illegible] اندکی   برآورد پس سر پاسخ یکی
بگفتا و بلدان با بهتر من   بدم پیش از اسلام آبا وطن
قری و ضیاعش پس از چار صد   مقارن بود با هزار و دو صد
صحاری آن کشور سراره وش   بنوبه شود منتهی و حبش
بود آنگهی از یمین و یسار   جزایر در آن بوم و بر بی‌شمار
پس از کثرت مردم آن دیار   که احصایش ناید جز از کردگار
بران قوم پس نسبت مسلمین   هم از فرط کثرت بروی زمین
پس اینها که گفتم از آن با تو راز   بغیر از فرنگ است و روم و حجاز
پس ایشان بیابیست در این حق   بکثرت بگویند ز ما سبق
که کثرت بکیفیت است از دلیل   نه نیز است شیعه بکیفیت قلیل
بگفتا کزین کشورم با پدر   سوی بحر شد در تجارت سفر
چو پس در آن بحار ره بخوف و خطر   به بحر اندرون رفت ما را سفر
وز آن پس تنها همانش نکند   بسمت رساتیق و بلدان چند
چنان وسعت آن قری و بلاد   شد از حصر شرح و احصی زیاد
بیرون از آن ورا رفت سوگند یاد   که هرگز من اینجا نه راهم فتاد
قضا شد با رشاد توفیق چون   در آن دولت خطه‌ای رهنمون
چنان مردمی در جمال و کمال   بسی برتر از حد وهم و خیال
ز والی چو گشتیم پرسان بجوی   بگفتند باشد فلان نام اوی
بگفتند شهری است جز این برو   که نام آمد آن شهر را زاهره
مساحت ز صحرایش بس بیکران است   ز دریا و دوشش روزش آنکه رو است
کجا بند ز احوال ما تا که باج   گرفته ز بعد ادای خراج
بگفتند حاکم نه در این دیار   بود هر کرش چاکر و پیشکار

وگرنه ز شرحش زبان درکشم   چو از رای دستور نه سر کشم
که سازید آن قصه اینک بیان   که ما را زآن بریم انتفاع از میان
پس آن است شهری بغایت عظیم   که نصرانیان اند آنجا مقیم
چنان کثرت خلق کاین بوم و بر   ز حصرات افزون ز حد بیشتر
که آن بوم و بر راست پایان نیز   بود جز نصارا رش ایشان نیز
که باشد چنان آن جزایر همی   بدان قوم مسکون و دایر همی
وز انبوهی خلق آن دشت و کوه   عجب نبود آید زمین گر ستوه
بعید و قریب رای من همچنان   که بر اهل روز مقیم جهان
که برای تو اینک بسی است بیکار   که اکثر چه دین است شان اختیار
از آن پس چنان خواست اندر میان   کند بر وزیر آنکه این سر عیان
بود کثرتش بل بروی زمین   فزون تر بس از سایر مسلمین
لبالی که از آن‌حال از آنجا ل   شنیدن شد افزون یکی از [illegible]
عنان موجه از کف کشتی بتنهم   پس آنگه سوی جزایر براند
که اشجار و انهار بیش از شمار   بدی اندر آن واقع از هر کنار
چو نزدیک شهر نخستین شدیم   ز ملاح از آن نام جو آمدیم
شنیدم نه از کس چنان نام آن   خبر یاز آغاز و انجام آن
بدیدیم شهری بغایت عظیم   گوارش آب و هوا مستقیم
چو جستیم نامش ز خیل انام   بگفتند گشت آن مبارک بنام
چو از وسعت ملک آن شد سؤال   چنان رفت از پای تحقیق مقال
وگر زانکه از بیش این بوم و بر   بجوئید تا آن اراضی خبر
ز سلطان پس آنگه بود پای تخت   بگفتیم احوال آن نیک بخت
در این بوم و بر هر یکی از خود مطاع   بداریم در معرض اجتماع
برد بلکه هر تاجر از کم و بیش   جز اسبار حاکم همی باج خویش

پس آن قوم گشتند در آن سبیل   ز بهر ملاقات وی مائل دلیل
بسیمای اهل سداد و صلاح   عیان زو علامات فوز و فلاح
ببر مجمریش آنکه رباب قلم   به پیرامنش کرده کتابی رقم
ز ترحیب کوشیده‌مان سر بسر   در اعزاز و اکرام‌مان بر اثر
بگفتیم بعضی ز ما مسلمند   پس از موسی و زاده مریمند
بگفت اهل ذمه چه کم یا چه بیش   گذارند جزیه سراسر ز خویش
پدر پس ز خود جزیه واده ورزمن   ابا عیسویهای دیگر سه تن
بپرسید پس مذهب مسلمین   که این قوم بعد از رسول امین
چو انجمع آنگه ز برنا و پیر   وضیع و شریف و صغیر و کبیر
شنوند عرض مذاهب ز خویش   وی از خشم رانده چو رگ شان ز خویش
شناخته ز اعدای دینشه پس   نه در زمره مسلمینید پس
شمار است پس جمله مال و منال   بهر حال بر اهل ایمان حلال
همش نیز بر او حیا زال پاک   کز شد فرش شان از سمک تا سماک
پس او صحبت و صلای ماست   بمولا بیش بس تولای ماست
همی بلکه ز اسلام خارج بود   چنان در شمار خوارج بود
ببرّ ونده سرها بکلفت فرو   کلاک ودی آنکه مانده رو
ابا نامه خویشتن یکسره   فرستد سوی کشور زاهره
پس او کرده ما سوال ایشان قبول   پذیرفت مقصودشان پس حصول
ز حیرت به بیشان نظر یک بیک   بخواند آیه یهلک من هلک
که هر یک کلی با هلاکت چنان   شود تا که از جثه افغان
بماند پس آن قوم را ما همی   ز شرط رفاقت نه تنها همی
چو ملاح سابق نبود اعتمال   که آن راه را باشد آنکه ز حال
سپردیم گر پرده انجام کار   چه نقش آیدش نقشبند نگار

چو آنگاه گشتیم داخل بر او   بدیدم مردی پسندیده خوی
ز صوف سفیدش لباسی ببر   همش بر فراز جبابی مقر
نمودیم ما آنکه او را اسلام   جواب آمده زو به بهتر کلام
چو کردیم تقریر احوال خویش   بگفتا که اسلام دارید کیش
گروهی دگر رایت افراز دین   تو پس با نفاذ است حکمت قرین
پس آنگاه بماند بران حال شان   رود تا که تحقیق احوال شان
چنان نه تن آنکه یهود آن بدند   پس از خود همه جزیه [illegible] شدند
علی را بلا فصل دانند امام   و یا از پی آن سه بی ننگ نام
که بودند بیرون نه از سنیان   که گم بادشان نام شوم از میان
که هستید آن زشت کیشان شما   که باشید بدتر از ایشان شما
نه نیز زید از اهل ذمت چنان   شده با خوارج شما همعنان
چه هر کس که ایمان بحق شتاب   چنان بر وحیش علی بوتراب
چنان تا بمهدی امام انام   که شد سکه‌اش از خلافت بنام
ندارد وی اندر زمان و زمین   نه احوالت از زمره مسلمین
چو این قصه ایشان شنیدند پس   قرین با تأسف حال دیدند پس
کز ایشان پذیرفته این التماس   چنان شان ز درگاه فرقه حماس
بدیشان در آن ملک شاید همی   ز راه فرج رخ نماید همی
وی آنگاه شان از صغار و کبار   ز ملاق رفته جانب آن دیار
که آن آیه‌ها جد ز ارباب دین   بکرارته تفسیر ظاهر چنین
شود آنکه از جثه زنده نیز   شود هر که زنده از اهل تمیز
بناچار گشتیم در آن طریق   یهود و نصاری بدیشان رفیق
از آن شهر ملاح دیگر چنان   گرفتیم و دل را بدریا عنان
پس از چارده روز تا یکسره   سفینه رساندیم در زاهره

ببینیم شهری که در روزگار / باقصای دهر از صغار و کبار
بیک سمت دریا بصد زیب و فر / جنی حوالی آن دلگشا بوم و بر
زلالش مصفا چو ماء معین / هوا جانفزا چون دم حور عین
نقوش با قسام نه از زر ناب / ز نقاش نه مصنوع را جناب
دکاکین و اسواق آن بیشمار / ز هر جنس در وی هزاران هزار
بسی شیخ و شابش ز زرق و حیل / بصدق و صفا خاص و عامش مثل
خریدی کسی از جنسی از روی کیل / به بیهوده آن خویش بی حیف و میل
بری شانی زبانها زکذب و دروغ / بدل یکسر از راستی شان فروغ
ز لهو و لعب بازه یکسو همه / ز هر ورع جمله را رو همه
موذن سرودی چو بانگ نماز / هر کرد مرغ بر در بی نیاز
وزان ماسر انگشت حیرت بلب / عجب هر دم افزود مان زین عجب
بدان باغ پس گشته مان رهنمون / که قصری رفیعش بدی اندرون
که بر مسندی تکیه زن آمده / گروهی برش آگهی صف زده
رسیدیم چون ما بنزدیش فراز / برفت از مؤذن اذان نماز
بران قوم آنگه تمامت همه / چنان کز سلطان امامت همه
چو آن قوم از آن کار وا ز آن عمل / شده جمعشان بر تفرق بدل
زمین بوسه دادیم پس خاص و عام / که اینجا بلی سوده ما تازه کام
سئوال آنگهش زان سفر شد سبب / کشودیم پس ما بدان قصه لب
که از جهل بعد از رسول امین / بچندین فریق آمده مسلمین
پس آنگاه تنی ز اهل اسلام بود / کز هر گروهی بزبانش بود
بتفصیل گفت آنکه از کم و بیش / دران زشت مذهب بعقاید خویش
بگفتا که ما هستیم سر بسر / درین مذهب از راست پرسی خبر
مرا و را پس آنگاه بر خاص و عام / امام ما بن قیس هست نام



